ایران و ایرانیان

خاطرات و سفرنامهٔ

ساموئل گرین ویلر بنجامین

نخستین سفیر امریکا در ایران
سالهای ۱۸۸۳ـ۱۸۸۵ میلادی

به اهتمام
رحیم رضازاده ملک

انتشارات تابک
خیابان انقلاب، خیابان اردیبهشت.

* ایران و ایرانیان
* ساموئل‌گرین ویلر بنجامین.
* به اهتمام و با یادداشت رحیم رضا زادهٔ ملک.
* تابستان ۱۳۶۳، چاپ اول.
* پنجهزار نسخه.
* حروفچینی از: عزیزخواد.
* چاپ افست از: آفتاب.

فهرست مطالب

فهرست تصاویر

یادداشت

گرچه مادهٔ‌ی هفتم قرارداد دوستی و تجارتی ایران و امریکا که در پانزدهم ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ هجری قمری (برابر سیزدهم دسامبر ۱۸۵۶ میلادی) منعقد و در تاریخ بیستم‌جمادی‌الاولی ۱۲۷۳ به‌توشیح ناصرالدین‌شاه رسیده بود مقرر میداشت که:

«دولتین معاهدتین به جهت حمایت اتباع خود وتقویت امور تجارت و فراهم نمودن اسباب حصول معاشرت دوستانه وعادلانه فیمابین تبعهٔ جانبین چنین اختیار نمودند که حق‌داشته باشند که یك مأمور دیپلوماطیك در پایتخت دولتین مقیم سازند و از طرفین سه نفر قونسول برقرار نمایند. قونسولهای دولت علیهٔ ایران در شهرهای واشینگتون و نیویورك و نیوارلئانس توقف خواهند داشت و قونسولهای دولت ممالك مجتمعه در دارالخلافهٔ طهران وبندر ابوشهر و دارالسلطنهٔ تبریز توقف خواهند نمود...».

و با اینکه لازمه‌ی اجرای مدلول‌ماده‌ی پنجم همان قرارداد که مقرر میداشت:

«در ممالك محروسهٔ ایران هرگاه مرافعه یا مباحثه فیمابین تبعهٔ دولت علیه و اتباع دولت ممالك مجتمعهٔ امریك شمالی حادث گردد، در محلی که وکیل یا قونسول دولت مجتمعهٔ امریك مقیم باشد، مقالات متداعیتین و تحقیق و تدقیق و اجرای حکم به عدل و انصاف در محکمهٔ دولت علیهٔ ایران که محل عادیهٔ طی اینگونه امورات است با حضور احدی از منتسبان وکیل یا قونسول دولت ممالك‌مجتمعهٔ امریك خواهد شد...».

این بود که لااقل نماینده‌ی سیاسی امریکا در دربار تهران مقیم باشد، با این وصف هیچیك از دو دولت در پایتختهای یکدیگر نماینده‌یی نداشتند و امور

امریکاییان مقیم ایران به سفارت انگلیس در تهران محول بود.

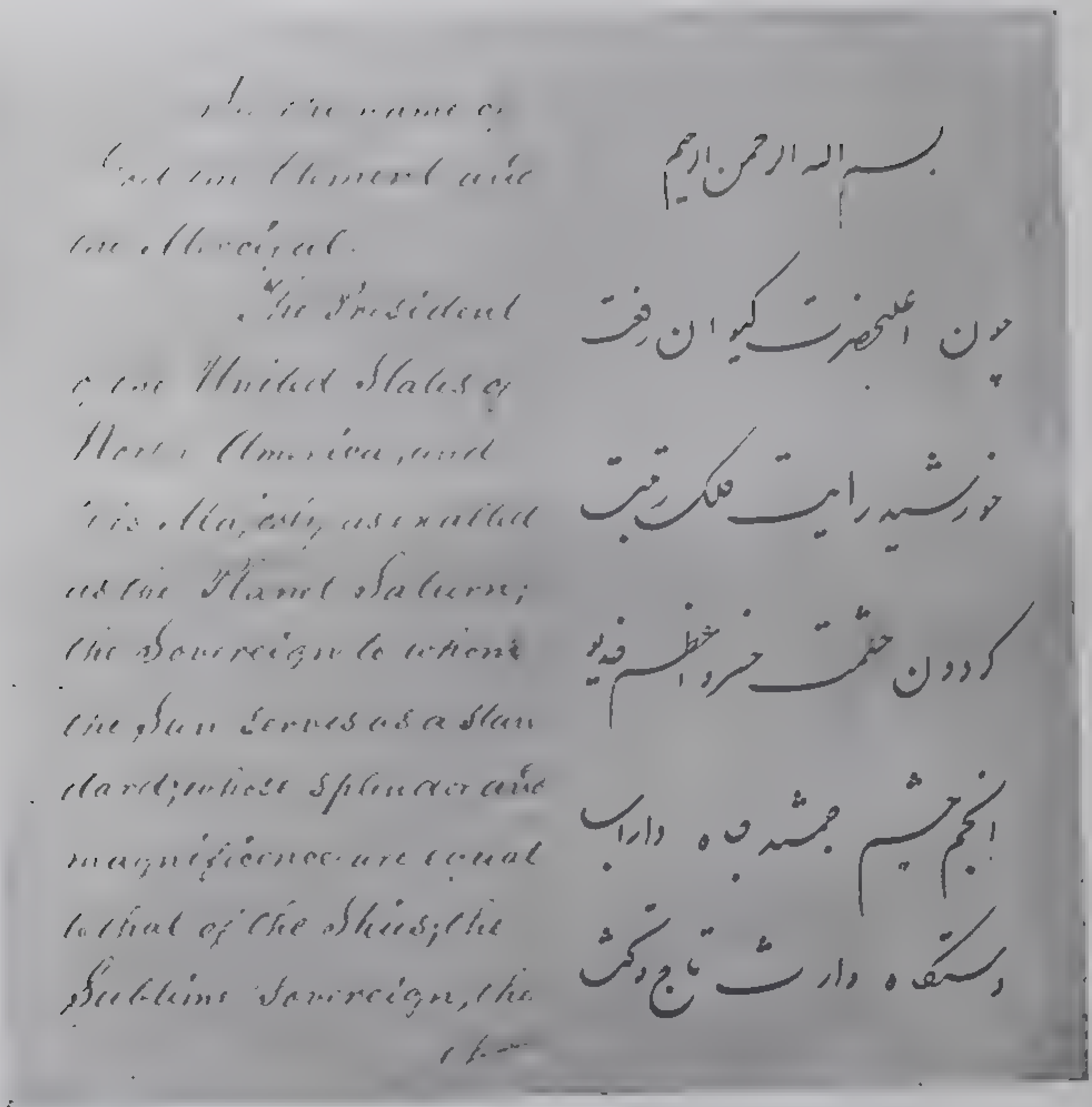
از طرفی، گاهی، برای امریکاییان، خاصه میسیونهای مذهبی امریکایی در ایران، مشکلاتی پیش میآمد که با نبودن نمایندهی سیاسی دولت امریکا در ایران، امیدی به حل آنها نمیرفت.

دولت ایران نیز بسیار مایل بود که دولت امریکا نمایندی سیاسی خود را به ایران‌بفرستد. جان فاستر (John W. Foster) وزیر مختار امریکا در پترزبورگ در دوم ماه مه ۱۸۸۱، گزارش زیر را به وزارت‌امورخارجه‌ی امریکا فرستاده است:

«دیروز جناب حاجی میرزا حسینخان سپهسالار اعظم، سفیرکبیر فوق‌العاده‌ی پادشاه ایران که برای تبریك جلوس امپراتور روسیه وارد شده است، به سفارت امریکا آمد. در مذاکراتی‌که هنگام بازدید پیش آمد، سپهسالار اظهار تأسف کرد که دولت امریکا با ایران هیچ‌گونه روابط رسمی ندارد، و حال آنکه قرار داد تجارت و مودتی که بین دو کشور منعقد شده، مستلزم داشتن روابط رسمی است. سپهسالار اظهار کردکه کشتیهای امریکا به‌بندرهای ایران آمد و رفت میکنند، اتباع امریکا درایران سکونت دارند وچون هزینه‌ی زندگی در تهران بسیار ارزان است، دولت امریکا میتواند بدون مصارف زیادی کارداری در آن جا داشته باشد، سپهسالار اظهار داشت مرسلین امریکایی که قسمت اعظم ساکنین امریکایی ایران را تشکیل میدهند، متهم شده‌اند که در اغتشاشات اخیر کردها با ترکها همدست بوده‌اند. دولت ایران وی را مأمور رسیدگی بدین امر کرده و در نتیجه‌ی تحقیقات معلوم شد که اتهام مزبور بی‌اساس بوده است و سپهسالار توانسته بود روحانیون مسیحی را از این‌اتهام شدید تبرئه نماید...

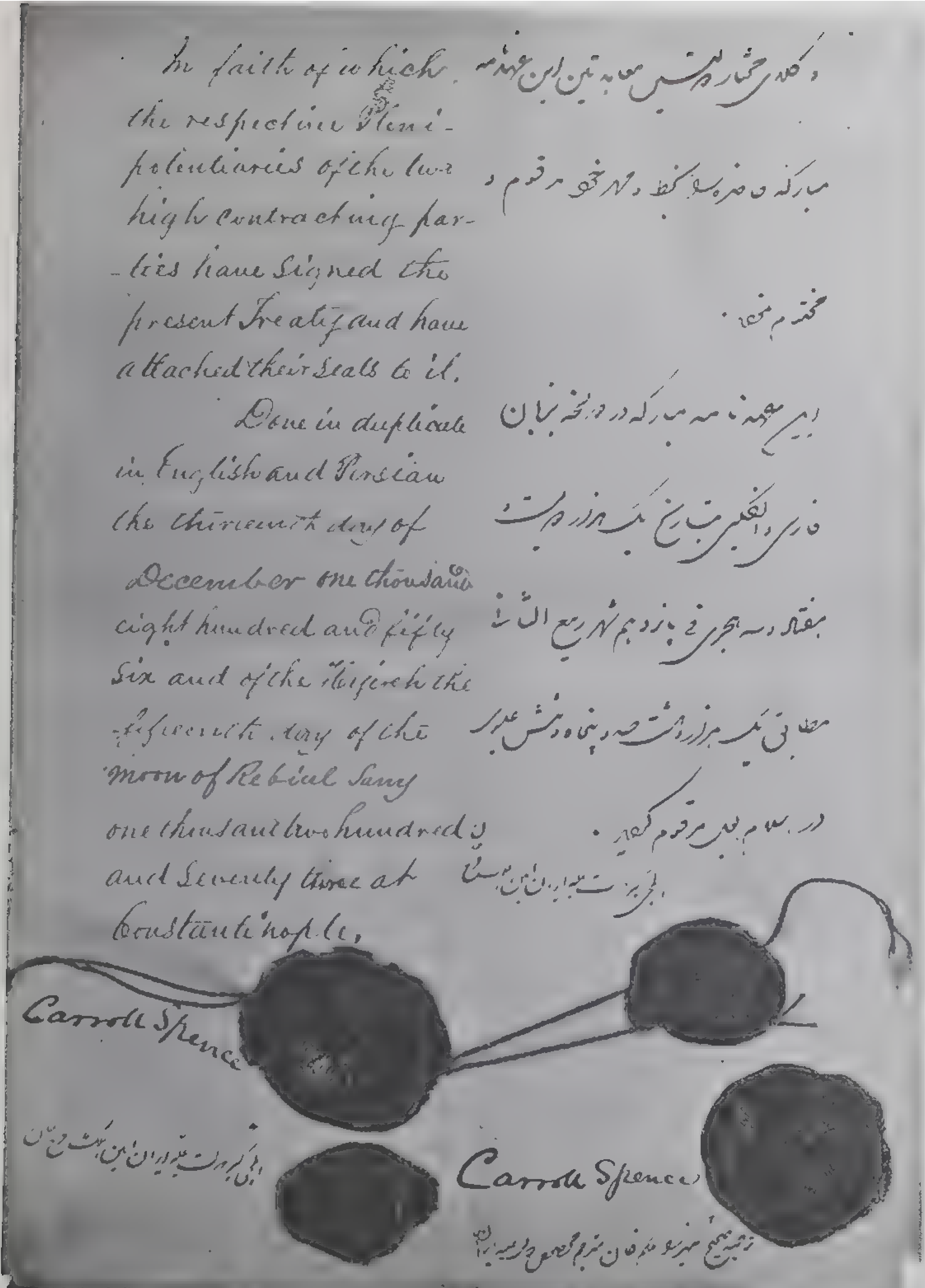
سال گذشته هنگامی که رهسپار محل مأموریت خود بودم و از لندن عبور میکردم در کالج «سنت‌جمیز» وزیر مختار ایران در انگلستان را ملاقات کردم. او هم اظهار میل میکرد که دولت امریکا نماینده‌یی به ایران اعزام دارد...

چند سال پیش، موقعیکه شاه ایران در این شهر بود با سرکنسول امریکا در پترزبورگ در این خصوص مذاکره و همین قسم اظهار تمایل نموده بود.


In the name of God the Clement and the Merciful.
The President of the United States of North America, and His Majesty, as exalted as the Planet Saturn; the Sovereign to whom the Sun serves as a Standard; whose splendor and magnificence are equal to that of the Skies; the Sublime Sovereign, the

بسم الله الرحمن الرحیم
چون اعلیحضرت کیوان رفعت
خورشید رایت فلک رتبت
گردون حشمت خسرو اعظم فریدون
انجم حشم جمشید جاه داراب
دستگاه وارث تاج و کش

صفحه‌ی اول قرارداد دوستی ایران و امریکا



In faith of which the respective Pleni-potentiaries of the two high contracting par-ties have signed the present Treaty and have attached their Seals to it.

Done in duplicate in English and Persian the thirteenth day of December one thousand eight hundred and fifty six and of the Hejirah the fifteenth day of the moon of Rebiul Sany one thousand two hundred and seventy three at Constantinople,

وکلای مختار طرفین معاهدتین این عهدنامه
مبارکه را صحه گذاشته و مهر خود مرقوم و
مختوم نمودند.
این عهدنامه مبارکه در دو نسخه بزبان
فارسی و انگلیسی بتاریخ یک هزار و دویست
هفتاد و سه هجری فی پانزدهم شهر ربیع الثانی
مطابق یک هزار و هشت صد و پنجاه و شش عیسوی
در اسلامبول مرقوم گردید.

Carroll Spence

Carroll Spence

صفحه‌ی آخر قرارداد دوستی ایران و امریکا

لذا شبهه‌یی ندارم که اگر نماینده‌یی از طرف دولت امریکا به ایران فرستاده شود، بادل وجان پذیرفته خواهد شد...».

لکن کنگره‌ی امریکا، حاضر نبود لایحه‌ی تأسیس سفارتخانه‌ی امریکا درایران را بگذارند. تا آن که سرانجام یکی از نمایندگان کنگره‌ی امریکا به کمک خواهرو شوهر خواهرش (که جزو میسیون مذهبی امریکا بـه ایـران آمده بـودنـد) از کرسی خطابه‌ی مجلس به مبارزه‌ی شدیدی برخاست و در ششم فوریه‌ی ۱۸۸۲ میلادی طرحی پیشنهاد نمود که پرونده‌ی مشکلات امریکاییان مقیم ارومیه را به مجلس بیاورند: «تـا لـزوم توجه بـه جان آنـان و ضرورت تـأسیس روابط سیاسی بین جوانترین و نیرومندترین دول روی زمین از یک طرف، و کهنسالترین ملل جهان کـه روزی مقتدرترین و برومندترین دولتها بوده است، از طرف دیگر محرز و تأمین گردد».

در سوم اگوست ۱۸۸۲ کمیسیون خارجه، لایحه‌ی قانونی مربوط به پنجهزار دلار اعتبار حقوق کاردار و سرکنسول تهران را بـه کنگـره پیشنهـاد نمود. یکی از نمایندگان اعتراض کرد که با نداشتن روابط بازرگانی‌قابل توجهی، به چه علت باید سرکنسول ازامریکا به‌ایران‌فرستاده شود. ویلیامز(Williams)نماینده‌ی ویسکانسین (Wisconsin)مدافع‌لایحه، پاسخ داد که این لایحه از طرف‌دو وزیر خارجه‌ی امریکا و به درخواست وزیر مختار امریکا در پترزبورگ و کـرتین (Curtain) نماینده‌ی ایالت پنسیلوانیا (Pennsylvania) وکسون (Kasson)وزیرمختار پیشین امریکا در اتریش، به اتفاق‌آراء اعضاء کمیسیون امور خـارجه، پیشنهاد شده است. کسون در نامه‌ی خود به عنوان وزیر خارجه‌ی امریکا مینویسد:

«تجارت سالانه‌ی ایران از هیجده تا بیست میلیون دلار است. ازاین مبلغ دوازده میلیون دلار واردات و هفت میلیون دلار صادرات است و پنبه‌ی امریکایی را ممکن است در ایران رواج داد چنانکه نفت امریکا، اکنون درآن کشور راه یافته است». کرتین گفت:

«جمعیت ایران در حدود هشت میلیون نفر است. مساحت ایران سه برابر خاك فرانسه است . شهرهای بزرگ و ثروتمند در ایران فـراوان است.

جمعیت تبریز ۱۲۰،۰۰۰ نفر، تهران ۸۵،۰۰۰ نفر، مشهد ۷۰،۰۰۰ نفر، اصفهان ۶۰،۰۰۰ نفر، و یزد ۴۰،۰۰۰ نفر، است.

یکی از اجناس امریکا که در تجارت ایران دیده میشود و باید با دیده‌ی اهمیت تلقی نمود، یك قلم چهار میلیون دلار پنبه است که تنها درسال گذشته وارد تبریز شد، و قسمت عمده‌ی آن مال امریکا است که تنها ابتدا به انگلستان و از آن جا به صورت پارچه به ایران حمل شده است. یکی از نویسندگان اخیر گفته است: ایران شاید هرگز مانند دوران کورش نتواند بر دنیا حکومت کند، لکن براثر گردش روزگار و حرکت چرخهای تاریخ روزی خواهد رسید که نفوذ بازرگانی و مذهب ایران صدها میلیون نفوس بشر رافرا خواهد گرفت.

موقعیت جغرافیایی ایران بسیار مهم است. میسیونرهای امریکایی‌که در سال ۱۸۳۴ شروع به کار نمودند، خدمات مفیدی انجام داده‌اند.

در ارومیه و تهران و تبریز و سایر نقاط، مدارس باز کرده وچاپخانه به ایران برده و به زبان سریانی که زبان نصرانیان است نشریاتی دارند که پیروان آن مذهب را مایه‌ی ارشاد است».

شور سوم این لایحه نیزتمام شد وتصویب گردید. به اندازه‌یی افکار عمومی امریکا از ایران بیخبر بود که کمیسیون خارجه‌ی کنگره، از بیم آنکه مبادا کنگره نپذیرد، حتی در پیشنهاد خود رتبه‌ی وزارت مقیم را هم برای نمایندگان سیاسی امریکا در تهران قایل نشد و به عنوان کاردار و سرکنسول قناعت کرد. ولی در دوره‌ی بعد، این قسمت اصلاح شد و کنگره عنوان وزارت مقیم‌را پذیرفت. در پنجم آگوست۱۸۸۲میلادی کنگره‌ی امریکا قانون تأسیس سفارت تهران را تصویب کرد.

سال بعد، یعنی در ژانویه‌ی۱۸۸۳ ـ برابر ربیع‌الاول ۱۳۰۰ هجری قمری ـ نخستین سفیر امریکا از طرف پرزیدنت آرثور (Chester Alen Arthur) رئیس جمهوروقت امریکا، به تهران گسیل گشت. عنوان او «وزیر مقیم» و نامش ساموئل گیرین ویلر بنجامین (Samuel Green Wheeler Benjamin) بود.

روزنامه‌ی شرف در شماره‌ی بیست و هشتم به تاریخ جمادی‌الاخری ۱۳۰۲ در

شرح حال بنجامین مینویسد .

«جناب مستر بنژامین وزیر مقیم ممالک متحده ینگی دنیا مقیم دربار دولت علیه ایران از سلسله یکی از خانواده‌های اصل قدیم است که در دویست و پنجاه و سه سال قبل از این‌ازانگلستان به امریکا مهاجرت و مسافرت نموده‌اند. و جناب مشارالیه یکی از مؤسسین مملکت ماساچست و کانیک‌تیکت میباشد. والد معزی الیه چند مدتی به سمت قونسولگری در دربار یونان بوده است و معزی الیه پس از فراغت از تحصیل در مدرسه علمیه وصناعیه آنوقت شروع به خواندن و فرا گرفتن قانـون نمود و بعد از آن در تحت حکومت مملکت نیویورك به منصبی منصوب گردید . پس از چند سالی از آن منصب استعفا کرده داخل دایره‌ی ادبیات و صنایع شد و پانزده جلد کتاب در علوم ادبیه و صنایع و تاریخ تصنیف نمود و در ماه ژانویه سال یکهزار و هشتصدو هشتاد و سه مسیحی به سمت وزیر مقیمی از طرف دولت جمهوری اتـائونـی مأمور به اقامت در دربار دولت علیه ایران گردید».

بنا به گزارشی که بنجامین بـه وزارت امور خـــارجـه‌ی امریکا داده است ، شصت وپنج‌روز پس‌از حرکت ازنیویورك، بنجامین‌در روز شنبه ۹ ژوئن ۱۸۸۳برابر با ۳ شعبان ۱۳۰۰ هجری قمری از راه بردو، مارسی، استانبول، بـاکـو وارد تهران میشود . در انزلی ، مهماندار ، وی و همراهـانش را به اقامتگاه ییلاقی شاه هدایت میکند.

پس از صرف‌صبحانه، با کشتی سلطنتی به پیربازار میروند. در آنجا والـی گیلان و گروهی از محترمین به استقبال میآیند، اسب مجللی ازاسطبل سلطنتی‌برای سواری بنجامین میآورند و با مستقبلین ـ کـه حدود پنجاه نفر بودنـد ـ عازم شهر رشت میشوند. در عرض راه، شش تن از حکام نواحی مجاور، با همراهان خود، به استقبال میآیند و بـه هیأت مستقبلین ملـحق میشونـد. بیرون شهر، دویست تن از وجوه اهالی نیز به جمعیت میپیوندند تا به دارالایالـه میرسند. گارد احترام مراسم سلام را به‌جا میآورد و باشکوه بسیار، د ِ آنجا، پذیرایی میشوند.

تشریفات به قـدری خستگی‌آور بوده کـه بنجامین، در واقع خود را زندانـی

احساس میکند. در این وقت تلگرافی میرسد که ناصرالدین شاه روز پنجشنبه ۱۱ ژوئن، از تهران خارج خواهد شد و بنجامین باید شتاب کند که قبل از خروج شاه از شهر، به تهران برسد، در گزارش خود مینویسد:

«طبق مقررات، هر فرستاده‌ی خارجی که در نبودن شاه به دروازه‌ی تهران میرسد، تا مراجعت شاه، حق ورود ندارد، و برای اینکه ناچار نشوم تا سه ـ چهار ماه بیرون شهر بمانم، خانواده را به منشی و مترجم خود سپردم و به یك مسافرت بسیار سختی تن در دادم. دویست و بیست میل راه را از فراز گردنه‌ها و کوهها، سوار اسب، با میهماندار پیمودم، و حال آنکه هرگز چنین کاری در زندگی خود نکرده بودم، ولی مناظر بسیار عالی و متنوع بود. از سلسله‌ی البرز و... گذشتیم. قله‌ی عظیم دماوند ـ مخروطی که بیشباهت به‌کوه بلند چمبرازو در آمریکای جنوبی نیست ـ بالای سرتهران، به ارتفاع ۶۰۹۶ متر پدیدار شد...

بین راه خبر رسید که اعلیحضرت برای ابراز حسن نیت نسبت به امریکا، خیال دارند با احترامی که در حق وزراء مختار معمول است، مرا بپذیرند. اتفاقاً، سایر دولتها، در تهران، یا وزیر مختار، یا سفیر کبیر دارند...

پس از سیصد میل اسب سواری آن هم چهار نعل، خسته و فرسوده بودم و نمیتوانستم تشریفات ممتدی را تاب بیاورم...

میل من این بود که تند برویم، لکن قافله‌ی‌وزیر مختار روس که جلوتر از ما بود کند حرکت میکرد، و وقتی به او خبر دادند که ما در دنبال او حرکت میکنیم، کمی قدمها را تندتر کرد و قسمت عمده‌ی اسباب سفرخود را گذاشت که از عقب بیاورند. آیین و آداب بین‌المللی و قاعده و قانون ایران مانع بود که همان روز یا زودتر از او وارد شوم، والا شاید زودتر خود را به تهران رسانده بودم.

در قزوین، به فرمان اعلیحضرت، درشکه‌یی چند به ما دادند. دریك منزلی تهران گفته شد که باید بمانم تا دستور برسد. سواری با دستور فرا رسید. ایرانیها در سایر امور به اعلی درجه قائل به تأنی هستند، ولی در امر تشریفات به اندازه‌یی دقیق و باریکبین و وقت شناسند و به حدی از روی

مطالعه‌ی کامل رفتار میکند که سنگینی‌آور است. بیرون شهر تهران، همین که به یکی از کاخهای سلطنتی نزدیک شدیم، پیکی با شتاب رسید و یک جعبه نمل آلبالو هدیه آورد. در بیرون کاخ، رئیس قشون ایران با یک عده افسران ارشد، با لباس فاخر و نشانهای رنگارنگ به استقبال آمد. پس از صرف چای و غلیان و مبادله‌ی تعارفات، بر اسب عربی بسیار ممتازی از اصطبل شاهی سوار شدم. دیگران هم سوار شدند و گارد سلطنتی که تعداد افرادش به هزار تن میرسید، به حرکت درآمد. همین که به دروازه‌ی گمرکی قشنگ شهر نزدیک شدیم، قزاقها شروع به تاخت و تاز و تیراندازی هوایی و هنرنمایی‌های محیرالعقولی روی اسب، نمودند.

گروهی انبوه، هردو سمت خیابانها، برای تماشا گردآمده ومأمورین نظمیه و نظام به فواصل معین قرار گرفته بودند. از میدان بزرگ وزارت جنگ گذشتیم و به کوی جدید اروپایی نشین شهر رسیدیم و به منزلی که برای اقامت سفیر امریکا تعیین شده بود نزدیک شدیم که افسری به تاخت‌آمد و اطلاع داد که سیصد سرباز، بیرون‌منزل، برای احترام صف کشیده‌اند. سربازان سلام دادند، و ما پس از جواب سلام، با همراهان به منزل وارد شدیم. روی میزها مملو ازشیرینیهای مرحمتی اعلیحضرت بود. میزها از وفور نعمت سنگینی میکرد. پس از صرف چای و غلیان، رئیس قشون برخاست، و همه رفتند.

روز ۱۰ ژوئن، رئیس کل تشریفات به دیدن من آمد و اظهار داشت که اعلیحضرت، ساعت یك بعد از ظهر روز ۱۱ ژوئن مرا به حضور خواهند پذیرفت و بلافاصله به مسافرت تابستانی خواهند رفت. وزیر مختار روس، روز پیش، بار یافته بود».

مسأله‌یی که مایهٔ نگرانی شده بود، لباس رسمی نمایندگان سیاسی امریکاست که بسیار ساده است، و در ملاقاتها و شرفیابیهای رسمی، در درباری که به نظر بنجامین از همه‌ی دربارهای دیگر دنیا در امر تشریفات نکته سنجتر بوده است، این لباس کافی به نظر نمیآمد، اما به واسطهٔ توضیح و اصرار بنجامین، با دیده‌ی لطف و اغماض، چشمپوشی میشود. بنجامین در گزارش خود درباره‌ی مراسم باریافتن در

دربار، مینویسد.

«روز ۱۱ ژوئن، کالسکه‌یی شش اسبه از طرف اعلیحضرت آوردند. روی هراسبی یك کالسکه‌چی نشسته بود. بیست شاطر، ملبس به لباس مخمل، با کلاههای پرداو و همچنین بیست سوار در جلو کالسکه حرکت میکردند. با مهماندار و معاون تشریفات، عاز دربار شدیم. به مجرد ورود به کاخ، غرش رعدآسای توپی که به احترام شلیك کردند، در سراسر شهر شنیده شد. ازپلکان باشکوهی بالا رفتیم. دیوارها با تابلوهای اساتید اروپایی آراسته شده بود. وارد تالار وسیعی شدیم که تأثیر عظیمی در روح بیننده داشت... اعلیحضرت در قسمت بالای تالار ایستاده بود. پس از مختصر کرنش، پیش رفتم. اشاره فرمود جلوتر بیایم. جلوتر رفتم و خطابه‌ی خود را ایراد داشتم. شاه‌به‌دقت گوش میداد و با اینکه فرانسه‌را مفهمید، مترجم، خطابه‌ی مرا ترجمه نمود. در پاسخ خطابه‌ی من، اعلیحضرت از گشایش سفارت امریکا در تهران ابراز خشنودی نمود و اظهار داشت که توسعه‌ی مناسبات سیاسی بین دو ملت به‌نفع هردو کشور است. سپس پرسید که آیا سفارت امریکا در تهران به‌طور موقت، یا دائم، خواهد بود؟. عرض‌کردم: دلایلی هست که تصور میرود، به طور دائم، سفارت باقی بماند. با مؤکدترین طرزی، شاه از من خواست که به‌دولت متبوعه‌ی خود گزارش دهم که دولت ایران علاقمند است همیشه سفارت امریکا در پایتخت ایران باقی بماند...

رفتار شاه بسیار طبیعی و موقر بود. شاید اندکی حال عصبی داشت، زیرا عینك طلای خود را گاهگاه روی تاج میبرد...

ده تکمه یا تخمه‌ی الماس، به اندازه‌ی تخم کبوتر، روی لباس شاه دیده میشد».

در همین شرفیابی، بنجامین نامه‌ی آرثور به ناصرالدین شاه را تقدیم داشت.

نامه‌ی رئیس جمهور - آرثور - به شرح زیر بود:

«چستر ا. آرثور

رئیس جمهوری ایالات متحده‌ی امریکا

به اعلیحضرت شاه ایران

دوست خوب و بزرگ!

کنگره‌ی ایالات متحده اجازه داده است که هیأت دیپلماتیکی به‌دربار تهران اعزام شود. من‌اس.جی.و. بنجامین را که یکی از هموطنان معتبر ما میباشد، جهت اقامت در جوار دولت آن اعلیحضرت، به عنوان وزیر مقیم و جنرال قونسول ایالات متحده‌ی امریکا انتخاب نموده. مشارالیه را که اطلاع کامل از دوستی ما نسبت به آن اعلیحضرت دارد روانه‌ی دربار دولت آن اعلیحضرت نموده تا خواسته‌های خالصانه‌ی ما را به جهت حفظ دوستی کامل و دولت ایران برقرار نماید و نزدیکترین و صمیمانه‌ترین روابط متقابل سودمند هردو کشور را برای‌همیشه‌حفظ کند.

با اطلاعاتی که من از توانایی و پاکدامنی مشارالیه دارم مطمئنم که مورد پذیرش آن اعلیحضرت واقع خواهد شد و وظایف محوله را به‌نحوی که‌حاکی‌از حسن نیت این‌دولت نسبت‌به‌آن اعلیحضرت بوده و درجهت پیشرفت متقابل هردو کشور باشد انجام خواهد داد.

از آن اعلیحضرت تقاضا دارم تامحنت و اعتماد کامل خود را نسبت به آنچه مشارالیه از طرف ایالات متحده خواهد گفت، خاصه نسبت به‌اظهارات دوستانه و صمیمانه‌ی ما نسبت به آن اعلیحضرت، مبذول دارند.

از خداوند متعال سلامت و حفظ وجود آن اعلیحضرت را مسألت دارم.

در روز هفتم ماه مارچ سال ۱۸۸۳ در واشنگتن تحریر گردید.

دوست خوب شما

چستر ا. آرثور

به دستور ریاست جمهوری

وزیر امور خارجه».

در سال ۱۸۸۵ میلادی، دوران ریاست چستر آلن آرثور به پایان رسید و ستفن گرورکلولند (Stephen Grover Cleveland) نامزد حزب دمکرات به ریاست جمهوری ایالات متحده‌ی امریکا برگزیده شد. حزب دمکرات لازم دید که درپستهای وزارت امور خارجه‌ی امریکا تغییراتی داده شود، و سفارت ایالات متحده‌ی امریکا در تهران یکی از آن پستها بود.

به این دلیل بنجامین به امریکا فراخوانده شد و وینستن (FredericWinston)

به جای وی به تهران اعزام گردید.

ترجمه‌ی نامه‌یی که کلولند، در باره‌ی احضار بنجامین از دربار ایران، به ناصرالدین شاه نوشته است. و این ترجمه همان زمان شده، بدین شرح است:

«گرور کلیولند

رئیس جمهوری امریکای متحده

به اعلیحضرت شاهنشاه ایران

والادوستا!

مستر بنجامین که چندی گذشته در دربار اعلیحضرت شما به سمت وزیر مقیمی و قونسول جزالی امریکای متحده اقامت داشت به مملکت خود احضار شده، به او دستورالعمل داده شد که از دربار اعلیحضرت شما رخصت انصراف یابد.

مستر بنجامین که دستورالعمل سابقه‌ی او ترقی دادن روابط دوستی فیمابین بود، مأمور است که عقاید و آرزوی خالصانه‌ی ما را در استحکام احساسات ودادیه که خوشبختانه فیمابین امریکای متحده و ایران حاصل است، به اعلیحضرت شما ابلاغ نماید.

اهتمام وافه‌ی او در انجام دستورالعمل سابقه‌ی او شکی نمیگذارد که او این مأموریت آخری خود را نیز طوری انجام خواهد داد که مقبول اعلیحضرت شما افتد.

نوشته شد در واشنگتن ۲۲ آپریل ۱۸۸۵ دوست خوب شما گرور کلیولند رئیس جمهوری

بنارد.وزیر مملکت».

میرزا محمد حسن‌خان صنیع‌الدوله (اعتمادالسلطنه‌ی بعدی) در روزنامه‌ی خاطراتش به تاریخ ۱۱ رجب ۱۳۰۲ مینویسد:

«من، صبح، اول خانه‌ی ایلچی ینگه‌دنیا رفتم که اسبابش را حراج میکنند».

و در خاطرات روز ۲۸ رجب همان سال مینویسد:

«ایلچی ینگه‌دنیا بعد از ناهار حضور [ناصرالدین‌شاه] آمدند. مرخص شدند و به مملکت خود رفتند».

از حوادث جالب توجه دوران اقامت بنجامین در تهران حادثه‌یی است که به



ساموئل گرین ویلر بنجامین

Chester A. Arthur

President of the United States of America

To His Majesty

The Shah of Persia.

Great and Good Friend

The Congress of the United States having authorized the maintenance of a permanent Mission at the Persian Court at Teheran, I have made choice of S. G. W. Benjamin, one of our distinguished citizens to reside near the Government of Your Majesty in the quality of Minister Resident and Consul General of the United States of America. He is well apprised of the friendship which we bear toward Your Majesty and Your Majesty's Government

استوارنامه‌ی بنجامین صفحه‌ی

...ment and of our sincere desire [illegible]

[illegible]

and probity. I am sure that [illegible]

[illegible]

this Government towards that of Your [illegible]

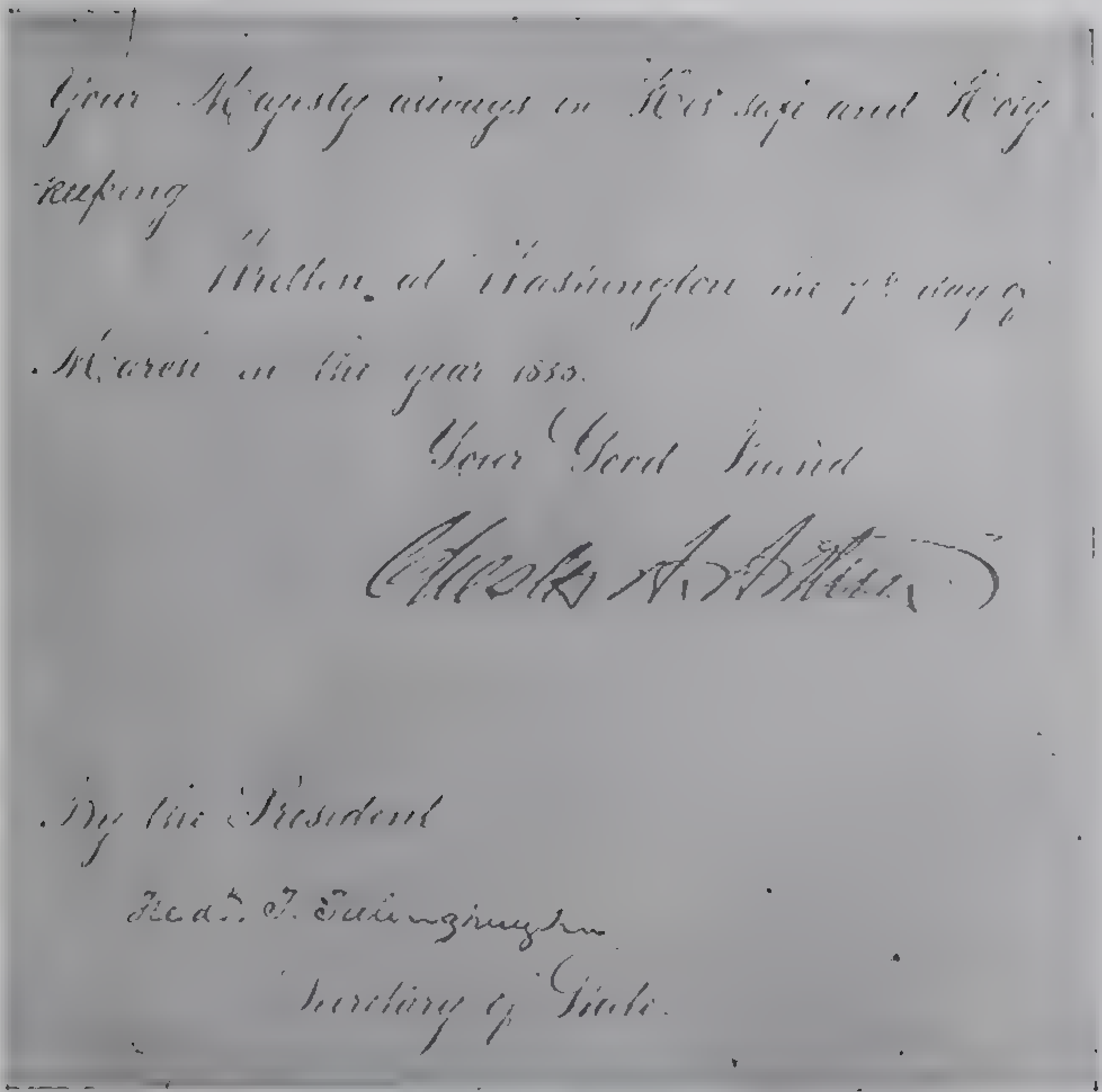
[illegible]

[illegible] Your [illegible] credence [illegible] of the United States, and [illegible] assure Your Majesty [illegible] friendship.

[illegible] Providence [illegible]

Your

استوار نامه‌ی بنجامین صفحه‌ی ۲


Your Majesty always in His safe and Holy keeping.

Written at Washington the 7th day of March in the year 1883.

Your Good Friend

Chester A. Arthur

By the President

Fred'k T. Frelinghuysen

Secretary of State.

استوارنامه‌ی بنجامین صفحه‌ی ۳

واسطه‌ی ناآشنایی وی به آداب و رسوم درباری ایران، برای وی رخ داده است:

در ۱۲ ژوئن ۱۸۸۴ میلادی، بنجامین و دخترش، با درشکه به محل ییلاقی خود در شمیران میرفته‌اند. طبق معمول از جهت ضرورت و هم برای نمایش، دونفر سوار جلو درشکه حرکت میکنند. به قهوه‌خانه‌ی نیمه راه‌که میرسند، چندین کالسکه میبینند که در سایه‌ی درختها، کنار جاده، پشت سرهم ایستاده است. چون بیشتر اوقات، چندین درشکه یا کالسکه در آن محل برای رفع خستگی و صرف چای و غلیان توقف میکرده است، بنجامین فکر نمیکند که احتیاطی لازم است. ناگهان یك عده سواره نظام، از زیر سایه‌ی درختان بیرون آمده و به دونفر جلودار بنجامین حمله‌ور میشوند. جلودارها فریاد برمیآورند که سفیر امریکا توی درشکه است.

در این اثناء بنجامین متوجه میشود که سواره نظام از گارد سلطنتی‌است و حرم سلطنتی در آنجا متوقف است. بنا به رسم معمول، در این‌گونه مواقع فقط سفراء وخانواده‌ی آنها اجازه‌ی عبور داشته‌اند. برای جلوگیری از قتلی که ممکن بود واقع شود، بنجامین دستور میدهد درشکه را نگاهدارند. سربازان به‌توضیحات جلوداران توجهی نمیکنند، بلکه درشکه‌ی بنجامین را محاصره و اطراف آن هیاهو میکنند، اسلحه میکشند، درشکه‌چی واسبها را میزنند. راننده‌ی زبر دست کالسکه‌ی بنجامین، وزیرمختار و دخترش را از ورطه‌ی خطر، به سلامت به در میبرد. حمله‌کنندگان بیست تن بوده‌اند.

یکی از خانمها ـ که ریاست حرم را داشته است ـ خواجه‌ی خود را میفرستد که درشکه‌ی بنجامین را از میان سربازان رد کند، ولی وقتی میرسد که جلودارها و درشکه و اسبها مورد ضرب قرار گرفته و دست یکی از آدمها شکسته بوده است.

روز دوم این پیشآمد، بنجامین یاد داشتی به وزارت امور خارجه‌ی ایران میفرستد و پیغام میدهد که هرگاه ترضیه خواسته نشود، پس از سی و شش ساعت، پرچم سفارت را پایین خواهد آورد. ساعت ۱۱ روز سوم، صنیع‌الدوله، به سفارت آمده و تأثر خاطر شاهانه را ابلاغ میکند. بعد از ظهر نامه‌ی استمالت از وزارت

امور خارجه میرسد و تقاضا میشود ، بامداد روز بعد، منشی ایرانی سفارت، با درشکه‌چی و جلودارها به سلطنت‌آباد ـ مقر تابستانی شاه ـ بروند. در آنجا، رئیس تشریفات سلطنتی حکم میکند که سربازان و نایب گارد را شلاق بزنند . منشی مانع میشود. سروانی که فرمانده سواره‌نظام گارد بوده، بعد از ظهر همان روز به سفارت میآید و به طرز خوشی از رفتار شتابزده‌ی گارد پوزش میخواهد. دو روز دیگر، بنجامین به وزارت امور خارجه میرود و تشکر میکند.

شرح آن واقعه را محمد حسن‌خان صنیع‌الدوله (اعتمادالسلطنه‌ی بعدی) در خاطرات روز یکشنبه ۳۰ شعبان ۱۳۰۱ چنین مینویسد:

«صبح که از اندرون بیرون آمدم، حاجی غلام گفت: از نصف شب غلامی از کشیکخانه آمده است که شاه فرموده اول آفتاب سلطنت آباد حاضر باشید . لباس پوشیده در شرف رفتن بودم که فراش سواری رسید که دیشب ساعت پنج شاه فرموده‌اند [که] شما را صبح حاضر کنیم. قدری که رفتم فراش پیاده‌ی دیگری دیدم. تشویش نکردم، اما هزار خیال کردم. خلاصه نیمساعت از آفتاب گذشته، منزل امین‌السلطان رسیدم. خواب بود. بیدار شد. دیدم بعضی از خواجه‌ها و غلامان کشیکخانه و غیره آنجا حاضرند و استنطاق میشوند که پریروز حرم نیاوران میرفتند، در بین راه ایلچی ینگه‌دنیا از عقب میآمده است . در وقتی که حرم وسط خیابان توقف نموده، غلیان میکشند. غلامان کشیکخانه که با حرم بودند، آدمهای ایلچی را زده بودند وحالا وزیر مختار توضیح خواسته است. استنطاق حضرات به جهت این بود. من دو سه مرتبه از امین‌السلطان پرسیدم که سبب احضار من به‌این تعجیل چه است؟. گفت: دیشب به خود من [شاه] سی مرتبه فرمودند که صبح شما حاضر شوید. خودم از قرینه حدس زدم که باید به جهت همین مسأله‌ی وزیرمختار باشد... خلاصه از تهدیدات وزیر مختار متألم بودند که طلب کرده بود [تا] غلامان را بیاورند سفارتخانه، آنجا چوب بزنند. تا سی و شش ساعت مهلت داده بود که اگر ترضیه خواسته نشود، بیرق خود را بخواباند و برود. خیلی شاه پریشان بود. مرا مأمور کردند، حامل بعضی از پیغامها بودم. با حالت کسالت مزاج رفتم. اول پیغامات مرحمت آمیز شاه را رساندم. زیادترجسارت کرد، بعد تهدیدات را عنوان کردم که به واسطه‌ی تلگراف خلع تو را از رئیس جمهوری

اتاقونی [: اندرونی] خودشم خواست. فی‌الفور ملاقات شد. آخر او را راضی کردم که وزیر خارجه به واسطه‌ی رقعه‌ی غیر رسمی از او معذرت بخواهد و غلامان هم در وزارت دربار تنبیه بشوند. مراجعت نموده شاه باز خلوت فرمودند. تفصیل را عرض کردم. فرمودند: هیچ امید نداشتیم [که] کار به‌این خوبی بگذرد. زیاد اظهار التفات به من فرمودند. مقرر شد تمام گفتگو را راپورت بنویسم. نوشتم».

بنجامین پس از بازگشت بـه امریکا ، از سیاست کناره گرفت و بـه نوشتن سلسله‌مقالاتی‌درمطبوعات‌امریکا وهمچنین‌کتابهایی‌راجع‌به ایران و ایرانیان پرداخت:

«آداب و رسوم ملی و درباری ایران

«Domestic and Court Customs ot Persia

در صفحه‌های ۲۱۷ـ ۲۳۴ شماره‌ی۷۲ مجله‌ی‌هارپرز. Harper's Mag به سال ۱۸۸۶ میلادی (منتشره در نیویورك).

«تعزیه یا نمایش پرشور ایرانی

«The Tazieh or Passion Play of Persia

در صفحه‌های ۴۶۰ ـ ۴۷۰ همان شماره‌ی مجله‌ی هارپرز.

«ایران و ایرانیان Persia ane Persians» در صفحه‌های ۲۷ ـ ۶۶ شماره‌ی ۱۸ «نشریه‌ی‌انجمن جغرافیایی امریکایی- «Journal of American Geographical Society» ـبه سال ۱۸۸۷ میلادی.

«ایران و ایرانیان Persia and Persians» در ۵۰۷ صفحه بامقدمه وتصاویر وفهرستها که همزمان در بستون (امریکا) توسط مؤسسه‌ی‌انتشاراتی- Tickno and Company ـو در لندن(انگلستان) توسط مؤسسه‌ی انتشاراتی John Murray، بـه سال ۱۸۸۷ میلادی منتشر شد. (تـرجمه‌ی فـارسی این کتاب، بعد از این یادداشت، تقدیم میشود).

«سرگذشت ایران The Story of Persia» کـه دربـاره‌ی تاریخ ایران است که به سال ۱۸۸۷، در سلسله‌ی «سرگذشت ملل The Story of Nations» همزمان

درنیویورك (امریکا) ولندن(انگلستان)، توسطمؤسسه‌ی انتشاراتی-G. P. Putnam's Sons - منتشرشد. این کتاب سه باردیگر به‌سالهای ۱۸۸۸ و ۱۸۹۱ و ۱۹۰۱میلادی تجدید چاپ شد. این کتاب تاریخ ایران را با توجه بـه روایت سنتی شرح میدهد و فصول آن به این شرح است: فریـدون، زال، رستم و سهراب، سهراب و رستم و سیاوش و کیخسرو (یا کورش)، ازکورش تا داریوش‌اول، خشایارشا، ایران تا زمان حمله‌ی اسکندر، اسکندر و داریـوش سوم، پارتیان، زادگاه ساسان، شاپور اول، ایران تا زمان شاپور دوم، از شاپور دوم تا زمان خسرو اول، خسرو اول (مشهور به انوشیروان)، خسرو پرویز، فتح ایران توسط مسلمین، ایران در دوران مسلمین.

«زنان ایران The Women of Persia» در صفحه‌های ۵۵ - ۵۸دوازدهمین مجموعه‌ی سخنرانیهای تابستانی دانشگاهی، ایراد شده در شهر میدویل Meadville ایالت پنسیلوانیا (امریکا)، به سال ۱۸۹۰.

«زنـدگی روستایی در ایران Village Life in Persia» درشماره‌یاکتبر ۱۸۹۱میلادی ماهنامه‌ی«بررسیهای‌جدید New Review».

«آنچه جهان مدیون هنرهای ایران است
«What The World Owes to The Atrs of Persia
در صفحه‌های ۴۳-۴۷ سیزدهمین مجموعه‌ی سخنرانیهای تابستانی دانشگاهی، ایراد شده در شهر میدویل ایالت پنسیلوانیا (امریکا)، به سال ۱۸۹۱.

چنانکه گذشت، یکی از کتابهایی کـه بنجامین دربـاره‌ی ایران منتشر کرد، عنوان «ایران و ایرانیان» دارد. این کتاب در ۱۷ فصل، به شرح زیر است:

1. From The Euxine to The Threshold of Persia.
2. From Enzeli To Teheran.
3. Physical Aspects of Persin.
4. The city of Teheran.
5. country Seats in The shimran.
6. The Different Races of Persia.
7. Conditions of Service in Persia.

ترجمه نامه رئیس جمهوری امریکای متحده بحضور مهر ظهور بندگان اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی خلدالله راجع بتغییر مستر بنجامین
وزیر مقیم سابق آنها

گروور کلیولند رئیس جمهوری امریکای متحده باعلیحضرت شاهنشاه ایران

دوست والاقدر مستر بنجامین که چندی گذشته در دربار اعلیحضرت شاهانه بسمت وزیر مقیمی و قونسول جنرالی امریکای متحده اقامت داشت بمملکت خود احضار شده باو دستورالعمل داده شد از دربار اعلیحضرت شاهانه رخصت انصراف یابد

مستر بنجامین در دستورالعمل سابقه او ترقی دادن روابط دوستی فیمابین بود ما درخواست که عقاید آرزوهای صادقانه مارا در استحکام حسیات ودادیه که خوشبختانه فیمابین امریکای متحده و ایران حاصل است باعلیحضرت شاهانه ابلاغ نماید

اهتمام و اخلاص او در انجام دستورالعمل سابقه او شکی نیست که ابدا در این مأموریت اخیر خود را نیز طوری انجام خواهد داد که بقبول اعلیحضرت شاهانه افتد

نوشته شد در واشنگتن ۲۲ آپریل ۱۸۸۵

دوست محب شاهانه گروور کلیولند رئیس جمهوری

بایارد وزیر ممالک

نامه‌ی کلولند به ناصرالدین‌شاه



ناصرالدین شاه قاجار

8 Nasr – Ed – Deen Shah and The Royal family.
9 Sketch of sevearl of The Leading Officers of The Persian Government.
10. Mountaineering in Persia.
11. A Glance at The Arts of Persia.
12. Religious and Philosophical Sects of Persia.
13. Phe Sheahs and Taziéh; or Passion – Play of Persia.
14. Resources Products and Trade of Persia.
15. The Sharh and The Urf, or The laws of Persia.
16. Nooks and Corners of Persia.
17. The Political Situation in Persia

عباس اقبال آشتیانی در مقاله‌یی با عنوان «نخستین روابط سیاسی بین ایران و امریکا» منتشره در شماره‌ی ۶ سال اول ماهنامه‌ی یادگار (بهمن ماه ۱۳۲۳) مینویسد:

«کتاب «ایران و ایرانیان» تألیف بنجامین نخستین‌وزیر مختار امریکا را در ایران، در سالهای آخری سلطنت ناصرالدین شاه، مرحوم اوانس خان مساعدالسلطنه (۱۲۸۱-۱۳۵۰) از انگلیسی به فارسی ترجمه نموده و ترجمه‌ی او را مرحوم میرزا محمد حسین ذکاءالملك فروغی (متوفی سال ۱۳۲۵ قمری) به انشای روان و درست فارسی درآورده و یك نسخه‌ی ناتمام از آن در تصرف نگارنده‌ی این سطور یعنی مدیر مجله‌ی یادگار هست و آن شامل نه فصل اول کتاب است.

در نسخه‌یی از ترجمه‌ی کتاب مستر بنجامین که نزد نگارنده است به هیچوجه از مترجم و منشی کتاب ذکری نیست. اطلاعی که در این خصوص نقل شده منقول از قول مرحوم مغفور محمدعلی فروغی (متوفی سال ۱۳۲۱ شمسی) است که در آن ایام زیر دست پدر مرحوم خود در اداره‌ی انطباعات و دارالترجمه‌ی دولتی کار میکرد».

و نیز در حاشیه مینویسد:

«یك نسخه‌ی ناقص دیگر هم از همین ترجمه در تصرف آقای سلیم نیساری معاون دفتر وزارت فرهنگ هست شامل همین نه فصل. بنابراین معلوم نیست که مرحوم اوانس‌خان همین نه فصل راترجمه کرده بود یا تمام کتاب‌را».

محمود محمود در صفحه‌ی ۷۱ مجلد پنجم کتاب تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم مینویسد:

«کتاب ایران و ایرانیان تألیف بنجامین S. G. W. Benjamin به فارسی ترجمه شده. نگارنده نسخه‌ی خطی آن را نزد آقای حاج حسین‌آقاملك دیده است ولی تا حال به طبع نرسیده».

نسخه‌یی که محمود محمود از آن یاد میکند اکنون به شماره‌ی ۹۴۷ نسخ خطی در کتابخانه‌ی حاج حسین‌آقا ملك در تهران نگاهداری میشود. مشخصات این نسخه به شرح زیر است: ۲۵۱ برگ ۱۶/۵ × ۲۲ سانتیمتر، هر صفحه ۱۵ سطر ۱۱ × ۱۶ سانتیمتر، نستعلیق، کاغذ فرنگی، جلد کالینگور، عطف تیماج قرمز طلا کوبی، وزیری.

فصول این نسخه چنین است:



اوانس‌خان مساعدالسلطنه



محمد حسین فروغی (ذکاءالملك اول) ــ نشسته
محمدعلی فروغی (ذکاءالملك ثانی) ــ ایستاده

دویست و پنجاه و سه سال قبل از این از انگلستان به امریکا مهاجرت و مسافرت نموده اند و جناب مشار الیه یکی از متوطنین مملکت ماساچوست
و کانکتیکت میباشد والد معزی الیه چندمدتی بسمت قونسولگری در باریونان بوده است و معزی الیه پس از فراغت از تحصیل در مدرسه
علمیه و صناعیه آنوقت شروع بخواندن و فراگرفتن قانون نموده و بعد از آن در تحت حکومت مملکت نیویورک بمنصبی منصوب گردید پس از چند



جناب مستر بنجامین

سالی از آن منصب استعفا کرده داخل دایرهٔ ادبیات و صنایع شده و پانزده جلد کتاب در علوم ادبیه و صنایع و تاریخ تصنیف
نموده و در ماه ژانویه سال یکهزار و هشتصد و هشتاد و سه مسیحی بسمت وزیر مقیمی از طرف دولت جمهوری آتازونی مامور باقامت در دربار

در این نسخه نیز همچون نسخه‌های ناقص اقبال آشتیانی و سلیم نیساری، نام کتاب و نام مؤلف آن نیست. چاپ ترجمه‌ی فارسی کتاب ایران و ایرانیان ازروی این نسخه ـ که درعین حال کاملترین نسخه‌ی شناخته شده است ـ انجام میگیرد.

مجموعه‌یی به شماره‌ی ۸۲ در کتابخانه‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران وجود دارد که جزء اول آن گزارش سفر آوانس‌خان مساعدالسلطنه از مرزهای ایران و دریای سیاه به برلین و لندن و توکیو، و جزء دوم آن تاریخ خاندان قاجار وجزء سومش ترجمه‌ی کتاب ایران و ایرانیان است. وجود این نسخه تا اندازه‌یی صحت انتساب ترجمه‌ی آن به آوانس‌خان مساعدالسلطنه را ثابت میکند.

نسخه‌یی دیگر از ترجمه‌ی کتاب ایران و ایرانیان، پیشتر از آن مرحوم‌میرزا عبدالعظیم‌خان‌قریب گرگانی بوده است که اکنون در کتابخانه‌ی دانشسرای عالی تهران (دانشگاه تربیت معلم کنونی) به شماره‌ی ۱۸۴ نگهداری میشود. محمدتقی دانش‌پژوه، درباره‌ی این نسخه‌که نام کتاب ومؤلف آن را نشناخته است، درمقالتی با عنوان «کتابخانه‌ی میرزا عبدالعظیم خان گرگانی» که در دفتر پنجم نسخه‌های خطی (۱۳۴۶) انتشار داده، مینویسد:

> «سفرنامه. گویا از یك فرنگی معاصر ناصرالدین‌شاه، یا یك ایرانی آزادمنش وآشنای به اوضاع فرنگی [!]، درباره‌ی اوضاع اجتماعی وجغرافیایی ایران است و در آن از مرگ میرزا سعید خان و از سال ۱۸۸۴ یاد شده و مؤلف گویا از درباریان ظل‌السلطان است [!] و از برخی از رفتارهای او یاد میکند. چنین است نسخه:
>
> فصل ششم امم و طوایف مختلفه‌ی ایران ص۱۴۵

فصل هفتم شرایط خدمت در ایران ص ۱۷۱
فصل هشتم ناصرالدین‌شاه و خانواده‌ی سلطنتی ص ۱۹۹
فصل نهم شرح‌حالی از بعضی امتیازات دولت ایران ص۴۵۸
فصل دهم تفرج درکوهها ص۱
فصل یازدهم نظر اجمالی برصنایع ایران ص۴۵
فصل دوازدهم فرقه‌های مذهبی و حکمتی ایران ص۱۳۲
فصل سیزدهم شیعه‌ها و تعزیه‌ها ص۱۷۲
فصل چهاردهم مکنت و محصولات و تجارت ایران
فصل پانزدهم شرع و عرف یعنی قوانین ایران
فصل شانزدهم‌بعضی امکنه‌ی بعیده‌ی ایران
فصل هفدهم وضع پلیتیکی ایران

۱۸۴ - شکسته نستعلیق سده‌ی ۱۳ و۱۴، آغاز و انجام افتاده و افتاده ونانوشته مانده، از ص۱۳۶ است‌تا ۲۸۳ باز ص۱ تا ۱۳۱ ونیمه‌ی دوم نسخه صفحه‌شمارندارد وگویا اصل است و نیمه نخستین کتاب (ص۱-۱۳۵) در نسخه نیست. وبعی خشتی».

از نسخه‌ی موجود در کتابخانه‌ی دانشسرای عالی تهران میکروفیلمی‌توسط کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران فراهم آمده است که به شماره‌ی ۳۱۶۴ در آن کتابخانه نگاهداری میشود:

از ترجمه‌ی فارسی کتاب ایران و ایرانیان، نسخه‌یی به شماره‌ی ۱۱۵۵۴ در کتابخانه‌ی عمومی اصفهان وجود دارد که فقط ترجمه‌ی فصول ۸ و ۹ و ۱۱ و۱۷ را شامل است.

این را نیز باید تذکر دهم که عباس اقبال آشتیانی ، بخشی از ترجمه‌ی فصل هشتم کتاب ایران وایرانیان‌ٔرا که مربوط به قضیه‌ی معیرالممالک‌است (صفحه‌های ۲۵۹ - ۲۶۶ چاپ حاضر)، تحت عنوان«داستان معیرالممالك و جواهرات او»، در صفحه‌های ۶۱ - ۶۷ شماره‌ی پنجم سال چهارم ماهنامه‌ی یادگار (بهمن ماه ۱۳۲۶) منتشر کرده است.

همچنین محمود محمود، خلاصه‌یی از کتاب ایران و ایرانیان را (از روی نسخه‌ی انگلیسی) در فصل شصت ودوم (مجلد۵) کتاب تاریخ روابط ایران وانگلیس در قرن نوزدهم انتشار داده است.

و نیز، مهندس کردبچه، بخشی کوچك از کتاب ایران و ایرانیان را به فارسی برگردانده و در روزنامه‌ی اطلاعات (بهمن ماه ۱۳۲۸) منتشر کرده است.

رحیم رضازادهٔ ملك

ایران و ایرانیان

در زمستان سنهٔ ۱۸۸۲ وسنهٔ ۱۸۸۳ برطبق مصلحت و صوابدید مجلس وکلای ملتی ممالک متحدهٔ آمریکا ، لازم دانستند سفارتی در پایتخت ایران داشته باشند . آرتور ، رئیس جمهوری ، مصنف این کتاب را به سمت وزیرمختاری مأمور دربار ایران فرمود. دوسال بعد چون در ممالک متحده، زمام امور دولتی به‌دست فرقهٔ دموکراتیک افتاد ، وزیرمختار نیز بر حسب رسم معمول در دیپلوماسی آمریکا ، از دایرهٔ خدمت استعفا نموده از امور دولتی کناره جست . تجاربی که در زمان ایجاد ودرمدت‌برقراری آن سفارت‌حاصل آمد،نویسندهٔ این کتاب را به نگارش آن واداشت . اگرچه دیباچهٔ کتاب را اغلب نمیخوانند وعظمی به‌آن نمیگزارند مع‌هذا مصنف‌جسارت ورزیده نظر دقت مطالعه‌کنندگان را برچندنکتهٔ راجع به‌مطالب این کتاب جاذب میگردد :

بعضی از فصول این کتاب در جراید آمریکا به طبع رسید و صاحبان آن اوراق از روی منتهای لطف ومرحمت ، فصول مزبوره را دوباره چاپ کرده ، این مجلد را مدون

ساختند ، ولی نویسندهٔ کتاب آنها را دوباره تبدیل وتغییر داده ومطالب زیاد برآن‌افزوده است وتقریباً پنج فصل ازمطالب این کتاب تاکنون به‌طبع نرسیده واین دفعهٔ اول است که در این کتاب درج ومنتشر میشود .

یکی از نکاتی که طرف دقت کامل و توجه مخصوص مصنف این کتاب‌گردیده، مسألهٔ تلفظِ الفاظ مشرق زمینی است [در اینجا مسیو بنژامین شرحی درباب طرز تلفظ لغات فارسی‌و عربی مینویسد وبعد از آن، درآخر دیباچه گوید:]

نیز لازم و واجب دانستیم که چند کلمه برای براءت ذمهٔ مصنف از نگارش این مطالب وصراحت بیانات او ذکر کنیم . در تمام مدت مأموریت خود در ایران ، او به هیچ وجه من‌الوجوه اظهار رأی وعقیده درباب امور مملکتی ایران ننموده وتکلیف ، بلکه فریضهٔ ذمهٔ خود دانسته که در آن باب ساکت وصامت باشد . سه‌فرقه از اشخاص داخل در مشاغل دولتی باید همیشه بیطرف وبیغرض باشند : یکی دایرهٔ عسکریه ، دیگری دایرهٔ محاکمات و عدالت و دیگری دایرهٔ دیپلوماسی . هر دیپلوماتی باید در زمان صلح ، نسبت به جمیع ملل و دول خارجه بیطرف وخالی از غرض باشد و همچنین درباب پلتیك مملکت خود باید به کلی خالی از رأی باشد و پلتیك هیچ فرقه را ، به‌اختصاص ، پیشنهاد خود ننماید . شخص دیپلومات ، نمایندهٔ تمام ملت خود وحافظ وحارس‌منافع تمام مملکت‌است، پس برای پیشرفت این قصد وحصول این مرام براو لازم وواجب است که باجمیع اهالی خارجه به طوری باملاحظه رفتار کند که ضرری برمنافع راجعهٔ به او وارد نیاورد . جمیع خیالات او باید ناشی از وطنپرستی باشد و در اجرای آن خیالات عزم

جزم را باحزم ومهارت توأم سازد و مجاهدت ومراقبت را با سکوت واغماض وسرپوشی همراه و دمساز نماید . ممکن است بعضی از در ایراد وانتقاد درآمده بگویند که این سه‌لفظ اخیر به‌یك معنی است و ذکر آنها مکررات است ؛ ولی اینطورنیست و هریك از آن سه‌لفظ معنی مخصوص دارد . خلاصه دیپلومات حاذق وماهر باید جامع صفات وحالات مزبورباشد تا امرخود را از پیش ببرد وبه‌منظور ومقصود خود نایل گردد . ومصنف این کتاب در تمام مدت مأموریت خود در دربار ایران ، قواعد و رسم دیپلوماتی را با کمال دقت مرعی و در حفظ آن جد اکید داشت ؛ ولی اکنون که در دایرهٔ خدمت نیست ، برای اظهار عقاید خود که ناشی ازتجارب عملیهٔ او میباشد حق آزادی‌دارد واین آزادی را در چنین وقتی مغتنم میشمرد ، مع‌ذلك طوری به اظهار میپردازد که محل منافع ملتی نباشد وجد موفوری در اختفای مذاکرات رسمیه نموده ، این ملاحظه را از شرایط و مقتضیات شرافت خود دانسته است که سرمحاورات محرمانه را فاش ننماید .

از بحراسود تاسرحد ایران

صبحی خوش از ماهمه کشتی ما به‌سمت شهر **طرابـزان** روانه بود . درطرف دست راست سلسله‌یی از تپه‌های بلند **آسیای صغیـر** بـا گردنه هـای مشعشع از اشعهٔ آفتاب ومزین از نبات وگیاه دایمی مشهود بود وابرهای متحرك از دامنهٔ سراشیبها صعود کرده از آفتاب متفرق میشد. کلیسای باعظمت **سنت سفی** که ازآثار معماری **بیـزانس** است برروی‌قطعه‌کوهی نمایان بودوبامهای قرمزرنگ‌ودیوارهای‌خاکستری آن شهر قدیم از میان گیاه و نبـات واشجار انبوه ، بـه‌نظر در میآمـــد . **گزنوفـون** مورخ مشهور یونانی که‌باده هزار قشون‌معروف‌یونان برای معاونت **سیروس جـوان** به **آسیای صغیـر** آمـده بود ، وقتی آن قشون شکست خورد ، سرکردگی آنها را بر عهده‌گرفته به‌این شهر آورد و از اینجا سوارکشتی شدند . بعدها طـرابزان پایتخت سلطنت قسمت سفلای روم که آن را **رومیـة الصغـری** نامیده‌اند بوده ودرمدت مدید وقرون متمادیه همهٔ مسافرین و قافله هـای عـازم ایران و ممالـك وسیعه و مجهولهٔ **آسیـای مرکزی** درهمین بندر از کشتی پیـاده میشدند . ولی اکنون نادر اتفاق می‌افتد کـه مسافری بـه صرافت سیاحت جنوب شرقـی **بحراسود** یـا شهر **طـرابزان** افتد .

بحر اسود ، بدبختانه در طرف جنوب ، بنادر خوب ندارد واین امر برای دولت روس نهایت مفید واقع شده ، وآن دولت ممالك تمام شمال وشرق بحر ـ اسود و دارای بهترین بنادرآن دریا است . قلیل زمانی قبل ازاین ، شهر طرابزان محل برده فروشی وبازار خرید و فروش غلامان و کنیزان چرکسی بود . یکی از آثار ازمنهٔ قدیمه که در این شهر باقی مانده است ، همان کشتیهای کوچك بارکش است که از ساحل به‌سمت کشتی بخار میآیند ، شکل وطرز آنها بعینه به‌شکل وطرز کشتیهای قدیم یونانی است ویقیناً این عادت وطرز ، ازهمان وقت میان اهالی این شهر باقی مانده است . یکجای دیگر نیز همین عادت باقی مانده و آن شهر لیزبن است . درعقب این قایقهای طرابزان سکان درازی شبیه پارو به‌سمت چپ و راست در حرکت است و ملاحی سرپا ایستاده آن را به حرکت در میآورد وخود شهر کوچه‌های کج ومعوج زیاد دارد ، ولی کثیف نیست ، زیرا که سرازیری شهر و بارندگی وافر ، اسباب نظافت میگردد ؛ در صورتی که در بلاد مشرق زمین نظافت کمیاب است. و خانه های این شهر حیاط دارد ، به طوری که از بیرون دیوار ، حیاط هیچ پیدا نیست . اغلب خانه‌ها درمیان باغچه‌های درخت توت وانار وغیره ساخته شده و از درختهای مو تالارهای‌باطراوت وخضارت ترتیب داده‌اند . درهای خانه‌ها به‌قدری پایین است که شخص باید از برای داخل شدن ، کمر خود را خم کند . عادت ساختن این قسم درهای پست‌باید از روی احتیاط واز زمان اغتشاشات وانقلابات باقی‌مانده باشد ، چه دراین قسم موارد ، خانهٔ شخص ، یك نوع قلعهٔ او میگردد .

صاحب منصب قشون ساخلوی این شهر ، شخصی بود از عثمانیهای قدیم ، و میل واشتیاقی به‌محسنات طبیعت، یعنی به‌سبزه و گیاه ، داشت . عثمانیهای مشرق زمین بیشتر از عثمانیهای متمدن مغربی ، یعنی اهل اسلامبول وغیره ، عشقی‌به طبیعت دارند . شخص مشارالیه ، درلب سنگهای ساحل ، باغچه وگلستانی ساخته بود ودر آنجا توپی قرار داده بودند که به‌سمت دریا نگاه میکرد و وضع مهیب و هراس انگیزی داشت ، وقتی ما به دیدن او رفتیم میخواست سوار شود و به سمت

داخل مملکت روانه گردد . همین که خبر آمدن مارا به او دادند ، آن پیرمـــرد بـا کمال ادب وملاطفت پیاده شده مارا دعوت کرد که به‌باغچه رفتـه شربتی بنوشیم . صبح بسیار باصفایی بود و جایی بهتر از این برای خوردن یك انگشتانه قهوهٔعثمانی وکشیدن یك چپق اسلامبولی تصور نمیشد . در پایین جایی کـه مـا نشسته بودیم ، دسته‌یی از کشتیهای کوچك تجارتی ، که در سواحل کار میکنند ، در بندرگاه پراز یخ ، باکمال آرامی در حرکت بودند . همهٔ کشتیها را بـه‌طـور غریبی کنـده کاری کرده ، رنگ زده بودند ، وهرکدام از آنها در آینهٔ بلوری دریا منعکس و متمایـل بود .

درجلو ما سطح آرام دریاتوسعه مییافت ودر عقب دره‌های عمیق وپرتگاههای مال تپه نمودار بود .

چون غروب شد تماشای باشکوهی برای ما دست داد ؛ آفتاب سرخ رنگ که در انتهای افق دریا نزدیك به‌غروب بود دفعةً از زیر ابرهـا بیرون آمده اشعهٔ خود را برشهر تابیده ، منظری فراهم آورد که زبان از وصف آن قاصر است ، ومستور-ترین جایهای آن بلد را با نور بسیار خـوشآیند منور کرد . دراین حـال نیز از میان آبخرهٔ شمال مشرقی به‌واسطهٔ تابش اشعهٔ خورشید، سلاسل کوههای قفقـاز باقله‌های مرتفع خود پدیدار شد وبرفهای دایمـی آن بـــا رنگ سرخ اشعه ، ملون شده منظری مرتب ساخت ، عالیتر از آنچه به تصور در میآیـد ، و نـصف دایرهٔ افق را مـزین کرد .

وقتی آفتاب غروب کرد سلسله کوههای قفقاز نیز محوشد .

به‌اعتقادیونانیهای‌قدیم، پرمته خواست که ازآسمان‌آتش حیات دزبره‌نگذاردکه انسان‌بمیرد. ارباب انواع اورا سیاست کردند ودربالای این کوه رنجیرکرده عقابی براو آختندکه دل اورا همیشه میخوردوباز دل پرمته نموکرده درجای خود بود .پرمته تمثیل خوبی است برای انسان که باید در این دنیا برکوه سرنوشت زنجیر شده ، به

عذاب دایمی وطعن ورنج لاینقطع تن دردهد تا عالم آخرت حل این مشکل کند و عذاب زندگی را بهانتها رساند .

روز بعد ، در وقت طلوع فجر ، کشتی ما به روشنایی متحرك ستارهٔ صبح ، آبهای دریا را شکافته به سمت **باطوم** روانه شد . این شهر بهمسافت هشتاد میل در سمت مشرقی**طرابزان** واقع شده ؛ بندر **باطوم** بهترین بندری بود که **عثمانیها** در ساحل جنوبی **بحراسود** داشتند وبههمین واسطه روسیها بهطمع آن افتادند و آنرا مالك شدند . چرخ بخت برای همه کس میگردد ولی بدبختی آن است کهوقتی نوبت شخص میرسد ، او بیخبر باشد وبعد از گذشتن موقع بهآن صرافت بیفتد ؛ هفت سال قبل **عثمانیها** این شهر را درتصرف خود داشتند ولی قدر آنرا ندانستند . اکنون درآن شهر هیچ عثمانی نیست. وقتی روسیها مالك آن شدند سکنهٔ مسلمان آن از آنجا کوچیده **نیکومدیا** رفتند و دولت عثمانی ، به آن مهاجرین ، املاك زراعت داد ؛ ولی اغلب ازسختی سفر در گذشتند .

ملل عیسوی بهواسطهٔ تنفری که از عثمانیها دارند فراموش کردهاند که آنها نیز مانند سایر ملل وامم حس وحقوق دارند ، نیز واقعهٔ مبرهنی است که اگر **عثمانیها** در این زمان بهظلم و بیرحمی پرداختهاند ، مللی که اکنون در تحت اختیار آنها هستند ، در وقت اقتدار خود ، کمتر از عثمانیها نبودهاند . عیسویان این نکته را درمد نظر نگرفتهاند و عمداً از این مسأله تغافل میورزند که حق عثمانی برممالك مسخرهٔ خود کمتر از حق اغلب دول بر ممالك متبوعهٔ خود نیست . بلکه بیشتر است . حق همهٔ آنها زور وحق غلبه است . یعنی حق قوی برضعیف است ، چنان که همیشه بوده است .

باید دید که آیا درفرنگ هیچ قطعه زمین مهمی هست که مالك آن ، غیر از حق شمشیر ، حق دیگری برای تملك آن داشته باشد ؟ تفاوتی که هست همین است که بعضی ملل، متصرفات خود رامدت مدیدی درتملك داشتهاند ، واسم آنهاعیسوی بوده است !

نباید گمان کرد که من [illegible] و حامیان منافع عثمانیها هستم ، ولی اعتقاد من این است که باید در همه کار عدالت را منظور داشت . این مهاجرت عثمانیها و اعراب [illegible] بوده و در آن سکنی داشته‌اند ، امری است رقت‌انگیز .

مورخینی که تاریخ مور و حمله بر اسپانیا را نوشته‌اند و بعد از شکست ایشان مهاجرت آنها را [illegible] آن سرزمین نقل کرده‌اند ، این حالت مشرق زمینی را خوب منعکس [illegible] ولی [illegible] شخص مشرق زمینی بعد از شکست نمیتواند در آن مملکتی که خود سالهای سال مالك وحکمران آن بوده به‌طور تبعیت باقی بماند ، و در ساحت حکمرانی خود ، ربقهٔ انقیاد برگردن نهد. برخلاف سایر ملل ، عثمانیها نیز وقتی مغلوب میشوند تنفر دارند ازاین که درتحت حکم غالب زندگی کنند ، و مانند امواج دریا پس‌مینشینند .

بعد از آزادی یونان از تحت تصرف عثمانی ، این ملت ، از خاك یونان مهاجرت کردند و بعد از گرفته شدن رومانیا به‌واسطهٔ روس ، سکنهٔ عثمانی آن ، همین کار را کردند ، ودر باطوم نیز همین امر به‌ظهور رسید . عثمانیها خود که چهارصد سال دراین شهر اقامت داشتند ، اکنون به‌کلی رفته ، ترك وطن اجداد را کرده‌اند .

در قفقاز نیز همین طور شد ، وچون روسیها ، بعد از جنگهای وحشت انگیز وبیرحمیهای زیاد ، قفقاز را به تصرف خود در آوردند،چراکسه از اقامت درآن محل متنفر شده ، تمام یك ملت‌کوچید ، با وصف جمیع موانع واشکالاتی که اسباب اتلاف یك کرور جمعیت گردید .

اگر رایحهٔ کریهه‌یی که از باطوم حاصل میشود نبود ، این شهر به واسطهٔ زینت طبیعی فوق‌العادهٔ خود، خیلی ممتاز وطرف میل‌ورغبت مردم میشد . روسیها، باکمال سرعت ، ابنیهٔ جدید درساحل وکنار رود بنا میکنند ، ولی شهر قدیم‌عبارت است از عده‌یی خانه های خراب یکمرتبه‌یی ودکاکین خراب ، و دربعضی جاها منارهٔ

ویرانه‌یی یاخانهٔ دومرتبه‌یی ، که درقدیم متعلق به‌یکی از اعیان بوده ، دیده‌میشود، وبامهای آجر قرمز یا بالاخانه های رنگ زدهٔ آنها از میان درختان جنگلی بلند میشود . اثرات پرگو های مؤذن را گرفته ، آواز خوشآیند اذان ، دیگر ، برسطح آبهای این شهر منعکس و مسموع نمیشود . ولی از زبان که برمیآید که از عهدهٔ تعریف زینت وشکوه جبال دوراین شهر برآید ؟ کوهها ، مستور در گیاه و سبزی ، بعضاً درکناردریا بالا رفته از میان سلاسل مرتفع خود را نمودار میکنند . در صورتی که قله‌های آنها مانند نیزه صعود کرده و درتمام سال پوشیده از برف است . دو رودخانه از این برفها سرچشمه میگیرد ، و ماهی زیاد در آن رودخانه ها یافت میشود وصیاد ماهی ، در وقت عبور از دره های کوهها ، میتواند به واسطهٔ صید ماهی ، تفنن خوبی کند و مقدار زیادی از ماهی قزل آلا به خانهٔ خود بیاورد . ولی باوصف آرامی ظاهری گردنه‌های سلاسل جبال باطوم ، باید دانست که شیطانی در آنجا درکمین است ، و روز هرقدر آرام و هوا خوش باشد باز ممکن است در فاصلهٔ چند دقیقه ، از گردنه های کوتاه، توفان شدیدی خارج شده روز را به تاریکی شب مبدل کند ، فوراً دریا سیاه میشود وکف ، سطح آن‌رامیپوشاند . کشتیهای کوچک ساحلگرد باسکان بالا و شراع و دکلهای طرز لاتین ، که عادةً در جلو دماغهٔ محل فانوس بحری جدید درحرکت وبه‌طور آرامی در تلاطمند ، دفعةً به‌کار میافتند ، و هیجان بزرگی به‌ظهور میرسد . چوبهای بزرگ را ، که برروی دکل گذارده ،شراع را بر آن میبندند ، پایین آورده قایقهای کوچک ، به سمت بندرگاه رسیده ، پناه میجویند . ودر وقتی که شخص یقین به‌هم میرساند که توفان شدید ومطولی شروع خواهد شد ، بعداً ، آفتاب از زیر ابرها بیرون آمده آنها را متفرق میکنند . و قوس قزح برروی قله‌های مسلسل جبال مملکت چراکسه پدیدار میشود .

در همین اواخر ، راه آهنی از باطوم تا تفلیس ساخته شده است و تازه به اتمام رسیده . وقتی من در باطوم بودم کالسکه های بارکش ، که برای راه آهن ، اسباب و آلات حمل‌ونقل میکردند . به کار افتاده ولی رسماً افتتاح راه نشده بود .

وبه همین واسطه من نمیتوانستم با آن راه‌آهن سفر کنم ، اگرچه ، منتهای میل و آرزو را به‌آن داشتم . در نزدیکی باطوم . راه‌آهن از میان نقب بسیار طویلی عبور میکند ، ولی وقتی آن نقب را میکندند . اشتباه بسیار غریبی کرده ، طاق آن را به قدری پایین کندند که کالسکه ها ازمیان آن نمیگذشتند ، واکنون مجبور شده‌اند که پایهٔ نقب را پایین بیاورند وزمین را حفرکنند .

روسیها ، قبل ازتملك باطوم ، در سمت مشرقی بحراسود ؛ فقط یك بندر داشتند . و آن . بندر پوتی بود که در دهنهٔ رودفاز واقع شده است . مبلغهای خطیر خرج کردند که این بندر را بندر خوبی بسازند ، ولی میسر نشد ، وبعد از صرف نقود کثیره معلوم و مدلل شد که موقع پوتی برای بندرگاه نامناسب است . در تابستان ، فقط کشتیهای کوچك میتوانند به آنجا بروند ، و آن هم اگر دریا ، آرام وباد ، مساعد باشد ، ولی در فصل زمستان ، به‌هیچ وجه ، رفتن به‌آنجا ممکن نیست .

کشتی ما ، لنگری در باطوم گم کرد ، ودقت زیادی برای پیدا کردن آن تضییع کردند . چند روز توقف کردیم ، در این مدت دریادار گراویر و جمعی از صاحب منصبان و اعیان روس ، منتهای ملاطفت ومهربانی را در حق ما نمودند ، ومهمان نوازی خوب‌از ماکردند .بعد از چند روز انتظار ، مامصمم شدیم که کشتی دیگری گرفته روانهٔ پوتی شویم ، که از باطوم به آنجا چهارساعت راه است . درتمام وقت این مسافرت ، باد به‌شدت ازطرف مغرب میوزید ، وامواج بسیار بزرگ در تلاطم بودند ؛ ولی ما میدانستیم که امواج هرقدر بلند باشند خطری برای ما نیست ، و در صورتی‌هم که به‌قدری بلند شوند که از روی عرشه بگذرند ، بازکشتی ما میتواند از خطر غرق شدن خلاص شود . البته ، مسافرین مختلف ، که در روی عرشه جاگرفته بودند ، خیلی تماشا داشت ؛ همهٔ این مسافرین ، چرکسی و روسی بودند . کلاه قسمت غالب آنها ازپوست گوسفند بود ، ولی به‌اشکال وصورمختلفه . بعداز عبور ازمیان تنگهٔ کج ومعوجی ، رسیدیم به‌سنگچین بندر ، واز میان آن نیز

گذشتیم . مدخل این سنگچین به‌طوری غیر محفوظ است که حتی کشتیهای متوقف داخل سنگچین که لنگر انداخته‌اند به‌حرکت وتلاطم درمیآیند . بعد از این که مدت زیادی برای کشیدن طنابها ونزدیك کردن کشتی و غیره تضییع شد ، کشتی مارا از طرف عقب به‌تخته بند بستند ، ومسافرین را دعوت کردند که از روی تخته‌یی که برای عبور آنها به‌ساحل نصب کرده بودند عبور کنند . اگرچه ، این تخته ، بسیار بیدوام وخیلی متزلزل بود وعبور از روی آن ، خالی از خطر نبود ، ولی‌چه چاره؟! وسیلهٔ دیگری برای پیاده شدن نداشتیم . دونفر ، ایستاده چوب دراز نازکی به‌دست گرفته بودند که مسافرین ، دروقت عبور ، برآن تکیه کنند . از طرف دیگر وضع هیجان وهمهمهٔ مردم در ساحل به طوری بود که شخص هرقدر باجرأت میبود ، بعد از دیدن آن وضع ، جسارت نمیکرد که از روی آن تختهٔ بیدوام عبور کند .

جمعیت کثیر وباعیاهویی از حمالان وصاحبان اسب کِرایه و صاحب منصبان ومردمان تنبل بیکاره وسگها بایکدیگر نزاع میکردند که سبقت جویند و به مجرد ورود ما چنته یااسباب سفر مسافرین را از دست آنها بگیرند .

کالسکه‌چیها ، مخصوصاً به‌خاطر شالی که دورکمرشان پیچیده بودند وکوله پشتیهایشان ، دیدنی بودند .

به‌واسطهٔ سفارشنامه‌یی که سفارت روسی مقیم اسلامبول از روی ملاطفت به‌من داده بود بارهای من بدون اشکال ومانعی ازگمرکخانه گذشت ، واز دست و چنگ صاحب منصبان طماع گمرکخانهٔ روس خلاص یافت . بعد از این که راه بعیدی از روی سنگچین پیمودیم ، رسیدیم به محل اقامت کالسکه ها . درآنجا ، کالسکه های زیاد ، که روسیها درشکه مینامند ، درمیان گل و باتلاق ، و به قدر دوازده پاآز ما پایینتر متوقف بود ، وهیچ پله ساخته نشده‌که ازآنجا به‌پایین‌برویم. برای مردها پایین رفتن قدری مضحك بود ، وبرای خانمها ، این امر ، هیچ تعریف نداشت ومقدور نبود . آخرالامر ، یك کالسکهٔ چوبی ، ازلب دریا آوردند وخانمها، بعد از خندهٔ بسیار ، در صورتی که جمعی از جوانهای چرکسی تماشا میکردند ،

دراین ارابه نشسته، به‌محل قامت کالسکه‌ها رسیدند. وسوار آن شدند، وآن‌وقت شروع کردیم به‌عبور کردن ازمیان جنگل. این سواری بیزحمت زیادی به‌ما داد، به واسطهٔ این که اسبهای بسیار لاغر وبابانهای دراز روسیه، به ضرب شلاق پیش رفته، درجاهای سخت، باکله زمین میخوردند. از دو طرف راه، جنگلهای انبوه از درخت توت سیاه مشهود بود. وتوتهای فرنگی مانند حرقهٔ کوچك قرمز رنگ از میان سبزی چمن جلوه مینمود. در بالای این گیاهان ودرختهای کوتاه، جنگل تاریکی از درختهای بلند روییده وآواز مرغان کوچك درآن منعکس میشد وگاهگاهی دریاچه یاآبی دیده میشد، وعکس آن درختها به‌میان آب میافتاد.

بعد از عبور از یك چمن، در راه رسیدیم به‌یك پل آهنی، واز روی آبهای با طغیان رودخانهٔ فاز گذر کردیم، وداخل به پوتی شدیم. تأثیر اولی که شهر میکند چندان خوشآیند نیست. بزرگترین کوچهٔ پوتی، کوچه‌یی است دراز و عریض و بی‌درخت؛ در دوطرف آن، دکاکین کوچك چوبی رنگ نشده ساخته‌اند، وکثافت این دکاکین به درجه‌یی است که به وصف نمیآید. ولی در انتهای این کوچه، باغی هست. واز خوشبختی، مهمانخانه‌یی که مادر آنجا منزل کردیم بر روی این باغ نظر میکرد. آب و هوای پوتی به طوری به بدی معروف است که میگویند نادر اتفاق میافتد که مسافری یك شب فقط، در آن شهر بماند وصدمه‌یی ازتعفن شهر براو وارد نیاید. وقتی شخص، کثافت کوچه‌های متعفن و باغ بیترتیب این شهر را مشاهده کند، وآبهایی را که درکوچه هاوآن باغ جمع شده و ایستاده است ملاحظه کند، به‌سهولت؛ جهت آن شهرت برای پوتی را در مییابد. وما، قبل از ورود به‌آن شهر، به‌قدر کفایت، گنه‌گنه خوردیم که از صدمهٔ هوای شهرمحفوظ بمانیم. وبه‌مجرد غروب آفتاب، پنجره های اتاق خود را بستیم، وبدین وضع از صدمه محفوظ شدیم.

گویند وقتی راه‌آهن پوتی ساخته میشد عملجاتی‌که در حوالی و نزدیك پوتی کار میکردند ناخوش شده، به‌قدر پنجهزار نفرتلف شدند.

گذشته از این مراتب ، شهر پوتسی ، خالی از صفا و دلکشی نیست ؛ باغ مزبور ، از طرف رودخانه ، در بزرگ مزین‌کار قدیم دارد ، وباید از آثار زمان اقتدار ایران باقی مانده باشد ، چنانکه ، از صورمرکب ازکاشی ، معلوم و مدلل میشود. ازمیان کثرت نبات واشجار باغ ، بیرون رفته، از این در به کنار رودخانه آمده خود را درکنار یکی از رودخانه های مملکت فرانسه تصور کردم ؛ رودخانهٔ تیره رنگی به‌طور آهسته جاری بود ، وخطی از اشجار سفید در دو طرف آن امتداد داشت . عدهٔ کثیری از قایقها ، به‌آن درختها بسته بودند و در منظر افق، سلسله‌یی از تپه‌های خاکستری رنگ دیده میشد که رفته‌رفته از نظر دور میرفت ، و آخرالامر محو وبارنگ آسمان ، همرنگ میشد ؛ واین منظر خوشایند به‌منظر ساحتی ازاقطار نرماندی میماند و چشم انداز آن قابل‌نظر نقاشی مثل دوبیتی است (دوبیتی یکی‌از نقاشهایی است که دورنماهای اومعروف است) . ولی دیدار قایقچیها ، باپیراهنهای دراز و کلاههای پوست بره ، مارا یادآوری نمود که در فرانسه نیستیم ، بلکه در ابتدای قطعه زمین آسیا هستیم ، وزنهای وجیههٔ خوشصورت گرجی ، دسته دسته شده باغنج ودلال تفریح میکردند واستنشاق هوای عصر میکردند . وتفرج مدآ را که باجواری ، خودنمایی وگردش میکرد ، به‌خاطر میآوردند . نسوان این مملکت ، بلندقد وخوشقامتند ، وبه زیور دلربایی آراسته ، زلفهای مشکین آنها برروی‌سینه ریخته ، ویك نوع غرور وبیماری ازچشمهای سیاه وخمار آنها ، که مانند ستاره‌ها ، در زیر ابروهای خمیدهٔ آنها میدرخشید ، ظاهر بود ، و شخص گمان میکرد که باید هریك از این نسوان ، ملکه‌یی باشد درلباس مبدل ، ولی چون به‌یاد آوردم که در گرجستان هستیم ؛ ونسوان ایـن مملکت از بابت حسن ووجاهت، مشهور آفاق، دیگر تعجب ننمودم . ژازون ، کـه بعقون و اعتقاد یونانیهای قدیم ؛ برای تحصیل پوست طلایی به‌این ساحت آمد ، یقیناً به‌مساعدت فالنیك و ساعت خوش ، به‌خیال عزیمت به این سرزمین افتاد ، وبه‌ملاحان خود امر فرمود که برروی پاروهای خـود خمیده ، به‌زور بازو ، سفینهٔ خـود را بـه سمت رود فاز برانند ، و از آبهای آن

صعود کرده ، کشتی را بر کناره های معروف آن رود ، که محل وقوع آنهمه قصص شیرین تاریخی وحکایات دلنشین مذهب قدیم یونانیها است ، ببندند .

درمهمانخانه یی که منزل کردیم آن بز معروف طلایی را ، که اسباب شهرت این مملکت شده است . یافتیم ! ولی به‌طرز دقیقی که مناسب حال این زمان‌وکیسهٔ مسافرین حالیه باشد ، من گمان نمیکنم که در دنیا مملکتی باشد که درآنجا بیشتراز پوتـی‌در کندن پوست مسافرین مهارت داشته باشند ؛ واگر همچنان مملکتی باشد ، من نشنیده‌ام .

وقتی صورت مخارج را خواستیم ، معلوم شد که صاحب مهمانخانه فراموش کرده بود که شب قبل ، قیمت اتاق وغیره را به پول فرانك گفته بـود ، واکنـون همان نرخها را ، درعوض فرانك ، به‌منات نوشته !. قیمتهای منزل و غیره، خیلی زیاد وگزاف بود . اما همین که درعوض فرانك ، منات نوشته شد ، دو برابر ونیم نیز برآن قیمت افزوده شد . اتاقها چندان بدنبود ، وشخص وقتی اطراف وحوالی مهمانخانه را ملاحظه میکند مترقب این نیست که اتاقها بـه‌آن خوبی بـاشد . ولـی راهرو اتاقها بسیار بیقاعده ومتعفن بود ، به طوری که به وصف نمیآمد ؛ وضع میز واغذیه نیز چندان تعریفی نداشت .

از چنگ این غول بدنیت ، خلاصی یافته به‌سمت اقامتگاه راه‌آهـن روانـه شدیم . دراینجا نیز علامات تمدن مشرقی و مغربی جمع بود . اقامتگاه راه آهـن از رویِ ترتیب وقاعدهٔ صحیحی ساخته شده ، وکالسکه‌ها پـاك واسباب راحـت درآن فراهم بود ، وچنین به‌نظر میآمد که ترقی بزرگی دراینجا به‌ظهور رسیده است .ولی شخص ، نهایت متنفر میشود وقتی میبیند که دراتاق انتظار ، گروهی از چرکسهای گرسنه از عقب او افتاده وجه اعانتی استمداد میکنند ، با این که میبیند دسته‌یی از حمالهای قوی هیکل ، باروبنهٔ مسافرین را برروی ارابه ها گذارده میرانند ؛ چه ، ظاهر آن حمالها ، بیشتر بـه مردمان جنگی شامیل ، رئیس چراکسه، میماند تا بـه خدام راه‌آهن . از طرف دیگر ، در میان آن جمعیت رنگارنگ و ازدحـام عجیب و

غریب ، بعضی مردم ، ملبس به لباس نظام روس ، به واسطهٔ آرنجهای خود ، راهی برای عبور خود بازمیکردند ؛ زیراکه ، در اینجا ، شخص روس ، خود را صاحب و مالك مملکت میداند واهالی بومی را ، درزیر ربقـهٔ اقتدار خـود ، مقهور دارد ؛ و حال آن که ، قیافةً ، شمایل آن جنس مقهور ، خیلی با مناعتتر ونجیبتر از شمایل جنس غالب وقاهر روسیها است . چیز غریبتر از این ، آن که فـروشندهٔ بلیت راه آهن ، برای حساب ،اگرچه وجه بسیار قلیلی باشد ، متوسل بهاسباب حسابیمیشود که اطفال ، آن را ، دروقت یادگرفتن قاعده ضرب وتقسیم بـهکار میبرند ، و آن ، عبارت است از تختهیی که سیمهای‌آهنی چند ، برروی آن نصب کرده ، مهرههایی برروی آن‌سیمها قرار دادهاند؛ از این جهت، تقریباً یك ساعت طول‌کشیدتاتوانستیم باروبنهٔ خود را وزن کنیم وبلیتهای راهآهن بگیریم . در آخـر کار وتماشای ایـن اوضاع غریبه ، دروقتی که کالسکهٔ ما نزدیـك به حرکت بود ؛ سهنفـر چرکسی در کالسکهٔ ما داخل شدند وباز ، بخشش مطالبه کردند .

شخص ذیشأنی از روسیها که درکالسکه نشسته بود این وضع را دیده ، قبح آن را ملتفت شده ؛ شانههای خود را حرکت داده ، گفت:

«چه باید کرد ؟ ـ ماممکلت بسیاری داریم که باید متمدن کنیم.» و تـرویج تمدن خیلی طول دارد ، زیرا که مملکت روس فقیر است».

من این حرف را استماع کرده ، پیش خود اقرار برصـدق آن کـردم ـلـی تعجب من دراین است که حالا کـه روس اینقدر فقیراست ، چرا باز حرص مملکت ستانی دارد ودایماً در فکر این است‌که براختلاف عناصر متکثرهٔ مملکت خودبیفزاید وملل مختلفه را تابع حکومت روس کند ؟

چیزی‌کهشایستهٔ تمجید است راه آهنی است کـه از پوتـی تـا تفلیس کشیده شده ، دال برمهارت زیاد مهندسی روسی است . ایـن خط ، از کنـار رودخانـه ، از میان درههای جبال ، بهقدر صدوشصت میل مسافت را طیمیکند و دایمـاً روبه بـالا میرود ؛ بهطوری که در ظرف شش‌ساعت بهقدر سههزارو بیست وهفت پاصعودمیکند

و با وصف این که غالباً کالسکه‌ها زیاد نیست ، دو چرخ بخار لازم میشود که آن‌را حرکت داده بالا ببرد .

در هرجا تماشای بسیار قشنگ و چشم‌انداز با شکوه دیده میشد . خصوصاً در نزدیکی **کوتاییس** ، سنگهای بسیار عظیم ، از جنس بازالت ، حائل در دو طرف آن رود پرصدا بلند شده ، با سراشیبیهای خیلی تند ، که به واسطهٔ وفور آب ، تا قله‌ها مستور در گیاه و اشجار بود . و تقریباً بر روی خط عبور راه آهن معلق می‌نمود . دره‌های با صفا با اشعهٔ شمس منور و دهکده‌ها و خانه‌های کوچك علفی مزین بود. در چندین گدوك ، در بالای قله‌های جبال ، که گمان نمیرود پای انسان به‌آنجا رسیده باشد ، قصور قدیمه مشهود و در این وقت ، خالی و ویرانه مانده . یکی از این قلعجات ، عظمت و وسعت زیادی داشت ، ابرها از دامنهٔ آن بلند میشدند ومثل امواجی که از سمت دریا بـه ساحل رسیده ، بالا میرفتند ؛ آن ابرها نیز رو بـه قله صعود میکردند . درآنجا ، عقاب ، که اجاره دار و ساکن واحد آن مکان مرتفع بود ، صدای خود را مسموع میکرد . دیدار این آثار قدیمه و خرابه‌ها ، شخص را متذکر آثار ازمنهٔ سالفه میکرد ، و ایام شعر و غزل را بـه نظر درمیآورد ؛ و فی‌الحقیقه ، اگر آن خیالات شاعرانه هیچ ثمر و فـایده‌یی نداشت ، لااقل به قرون آتیهٔ خـود ، خیالات و یادگاریهای خوش باقی گذارده است .

به‌کرات ، راه‌آهن در شهر کوچکی اقامت میکـرد . و اقامتگاههای آنجا ، خیلی قشنگ ، و مأکولات و مشروبات خوب موجود و مهیا بود . مسافرینی کـه به واسطهٔ استنشاق هوای کوهستان گرسنه شده ، اشتها به هم رسانده بودند . هرقسم غذای گرم ، درآن مهمانخانه ، تحصیل میکردند. گذشته از آن درجمیع سفره‌خانه‌ها ، بعضی اغذیهٔ سرد بود کـه فقط در **روسیه** یـافت میشود . و آن عبارت است از اشبل ماهی و یك نوع عرق روسی و بعضی چیزهای دیگر که اشتها را باز میکنند ، وشخص خارجه به زودی به‌آنها عادی میشود و میل میکند .

در این قسمت راه ، تماشای صور و شمایل ملل این ممالك ، خالی از فـواید

و دلکشی نبود . وجیه‌ترین شمایل اهل این صفحات ، شمایل **گرجیها** ، **یعنی چراکسهٔ** جنوبی است ، و جمیع زنهای خوشگلی که برای حرمخانه برده میشوند ، اهل اینجا هستند . ولی ، این تجارت ، اکنون موقوف شده است. وجاهت شمایل جنس گرجی، معروف است ، و نباید گمان کرد که آن شهرت ، از روی اغراق بوده . بر خلاف بعضی ملل و امم ، مردان این ملت نیز به نعمت حسن ، فایز و در وجاهت نسوان شریکند. من هیچ ملتی ندیده‌ام که حسن و وجاهت، درمیان آنها ، اینقدر عمومیت داشته باشد،مگر **نرمانهای جزایر مانش** . لباس نیمه رسمی نظامی‌که مردها ، عادةً، میپوشند ، اسباب مزید حسن آنها میشود و به قدری قشنگ و تماشایی است‌که دول **ایران و روس وعثمانی** ، آن لباس را برای فوج خاصه ، اختیار و معمول کردند . کلاه آنها از چرم قرمز است و دور آن پوست بره کشیده‌اند . کلاههای پوست آنها برحسب سلیقهٔ شخصی ، دراز یا کوتاه ، سیاه یا سفید یا خاکستری رنگ است . سر دستها و سینهٔ آن لباس را با دکمه‌ها و شمسه‌های گلابتون و ابریشم بسته ، و خود لباس را نیز ، که چرکسی گویند ، به نقشهای قشنگ زینت داده‌اند . برسینهٔ خود، از دو طرف ، قطاری که سرآنها را نقره گرفته‌اند قرار میدهند ، و کمری ازابریشم برکمر تنگ و باریك خود بسته ، یك جفت تپانچهٔ مکلل ، در آن کمر جا میدهند . یك دست کوچك و سفید خود را برقبضهٔ شمشیر با غلاف نقرهٔ خود ، نهاده ، در دست دیگر ، یك قمچی سواری گرفته ، با چکمه‌های برقی خود بازی میکنند . در اتاق راه‌آهن ما ، یك شاهزاده از گرجیها بودکه این لباس را در بر کرده ، قد بلندی متجاوز از شش پا داشت . از زیر ابروهای سیاه و سفید او ، که تقریباً به‌رنگ آهن بود ، چشمهای او مانند چشمهای عقاب کوهی میدرخشید . و رنگ خاکستری کلاه قزاقی او تناسب خوبی با سبیلهای کلفت سیاه و سفید او داشت ، و هردو بعینه به یك رنگ بودند . در هرمنزلگاه ، این شخص از کالسکه بیرون میآمد و در سکوی جلو راه‌آهن راه میرفت . مثل این که میخواست شخص خود را به مردم نشان دهد . من در خیال خود او را از جهت این خود پسندی مذمت نمیکردم ، زیرا که مشکل

است شخص بتواند مردی پیدا کند که تا این حد دارای حسن مخصوص مردان باشد .

به واسطهٔ اینهمه اسباب بصیرت و مشغولیت که مرا از اوضاع این ممالك آگاه میکرد، وقت ما خیلی خوش میگذشت ، و به هیچ وجه دلتنگ نمیشدیم . اگر چه ، راه‌آهن خیلی آهسته راه میرفت ، و در منازل به قدری توقف میکرد که اگر اسباب تفنن و مشغولیت خاطر ، فراهم نبود خیلی دلتنگ میشدیم . در روز اول، در اتاق ما ، جز خودمان و آن شاهزادهٔ گرجی که در فوق ذکر شد ، کسی نبود . گماشتگان راه‌آهن خیلی مؤدب بودند . و ترتیب داخلهٔ آن نیز خیلی خوب وراحت بود؛ وبرزخی بود میان اطاق راه‌آهن آمریکا وطرزراه‌آهن فرنگستان . میان کالسکه‌ها راه آمد و شد به قاعده بود ، و جمیع ملاحظات را برای استراحت و آسودگی مسافرین به کار برده بودند ؛ و حال آن‌که در فرنگ ، اغلب اوقات ، عدم این ترتیبات ، نصف استراحت راه‌آهن را زایل میکند . و نیز در هر کالسکه ، اتاقهای متعدد بود که همه با یکدیگر راه داشت ، و هر شخصی که با اهل و عیال خود مسافرت میکرد میتوانست بر طبق میل خود ، اتاق جداگانه‌یی اختیار کند یا در اتاق عموم باشد .

باید اعتنا و دقت سیاحان آمریکایی را به این راه‌آهن قشنگ و با صفای ماوراءالقفقاز جاذب کرد . این راه‌آهن فقط دو عیب بزرگ دارد : یکی این‌که برای مسافرت شبانه ، رختخواب نیست ، و دیگر این‌که در اتاقها به قدری دزد هست که شخص مجبور است در باب اشیاء خود مراقبت کند .

در وقت غروب، راه‌آهن شروع کرد به سرازیر شدن به سمت آن دشت وسیعی که محل و موقع تفلیس ، پایتخت گرجستان ، است . بعد از آن‌که تاریکی شب همه جا را فراگرفت ، از هرگوشه و از هرسمت آسمان ، برق لاینقطع متشعشع بود ، و به روشنایی مهیب آن ، قطعه سنگهای پاره پارهٔ کوه ، مانند جبال دوزخ فرضی یونانیان به نظر میآمد . تماشایی که فراهم آمد ، بعینه ، شبیه آن عالمی بود که

میلتن، شاعر معروف انگلیس . در لحن دوم کتاب خود ، موسوم به بهشت مفقود ، طرح کرده است . صدای راه آهن . از یك طرف و صدای توپخانهٔ آسمانی از طرف دیگر . در این دشتهای وسیع میغرید ، و در دره‌ها و تنگه‌های بسیار دور کوه ، به طور لایتناهی ، منعکس میشد .

خلاصه ، ما خسته و گرسنه . قریب نصف شب ، وارد تفلیس شدیم . تمام صاحب منصبانی که ما در اقامتگاه راه‌آهن تفلیس دیدیم بی‌اندازه مزور و محیل و طماع و متقلب هستند ، از رئیس مزورین و متقلبین این مکان ، که خود صاحب و فروشندهٔ مشروبات و مأکولات این استاسیون است ، گرفته تا حمالهای فقیر . مع ذالك ، من خواهم گفت که اقامتگاه راه‌آهن تفلیس یکی از بزرگترین استاسیونهای دنیا است ، خواه از حیث زینت و زیبایی ، و خواه از جهت ترتیب و تنظیم ، و اغذیه و مشروبات ، خیلی مطبوع و پسندیده بود و هیچ عیبی نداشت جز طماعی فروشندهٔ آنها ، که مصمم شده بود تمام دار و ندار ما را از دست ما بگیرد ؛ ولی ما ، چون از زمان ورود در قفقاز به تقلب مردم ، عادی و به جلوگیری آن معتاد شده بودیم ، قبل از وقت ، احتیاط لازم را به‌کار بردیم، و خیال او پیشرفت حاصل نکرد . محض زایل نکردن اعتبار و اسم روسیها ، باید اظهار کنم که این شخص ، از خوشبختی ، از ملت روس نبود .

من خیلی میل داشتم که چند روزی در شهر تفلیس توقف کنم ، چرا که این شهر از بلاد معروفهٔ مشرق زمین است. که ذکر آن در تاریخ مشرق زمین شده است؛ و هنوزهم اهمیت تامی دارد . ولی جهاتی‌که اختیارآن در دست من نبود مرا مجبور کرد که بدون تعطیل و تأخیر به سمت بحرخزر روانه شوم . پس ، یك ساعت بعد ازنصف شب. دوباره در راه‌آهن سوار شده. عازم بادکوبه شدیم. ما خیلی خوشبخت بودیم که ده روز قبل از ورود ما به تفلیس ، راه آهن مابین تفلیس و بادکوبه به اتمام رسیده . دایر شده بود ؛ والا در عوض این‌که در کالسکه‌های بخار نشسته، در ظرف بیست و چهار ساعت، باکمال استراحت، وارد بادکوبه شویم. میبایست تمام

آن راه را در کالسکه‌های بی‌فنر چاپاری نشسته . مسافت [illegible] را طی
کنیم ، و از میان دشتهای خشك و لم یزرع ، کوهستانهایی که [illegible]
عبور کنیم ، و آن راه را در ظرف چندین هفته بپیمائیم .

در تفلیس . شاهزادهٔ گرجی ، که رفیق راه ما بود ، پیاده شد ، کنت روسی که سرتیپ مهندسین بود ، به اتاق ما آمد . از آنجایی که اطلاع کامل از این اقطار و نواحی داشت . صحبت او ، برای ما ، خیلی خوشآیند و رفتار مئودب او مطبوع آمده ، رفع دلتنگی ما را که از میان دشتهای حزن انگیز عبور میکردیم ، فراهم آورد .

ولی با وصف این که دیدار آن ساحت ، بهجت انگیز نبود ، گویا که حس ملامت راه آن روز را نداشته باشم . زیرا که در اوضاع و مناظر طبیعی ، وضعی را هنوز ندیده‌ام که محرك نوعی از خیالات و تصورات نشده باشد . هرمکانی از اماکن طبیعت، لطفی دارد، و هرمنظری، به واسطهٔ اختلاف الوان و صور با صفایی که چشم مشاهده را محظوظ و خیالات او را عالی میکند، به واسطهٔ عرضه داشت جلال و شکوه خالق و عجایب خلقت ، انسان را در تحیر میاندازد . صحراهای وسیعی که به سمت بحر خزر منبسط است نیز از همین قرار است . و از قاعدهٔ کلیه مستثنی نیست .

جبالی که آن دشتها را از طرف شمال محدود میکرد ، اگرچه ، به کلی عاری از گیاه و نبات بود ، لیکن رنگ سرخ آن قله‌های رفیع برهنه ، خالی از لطافت و صفایی نبود . و برفهایی که سلاسل دور دست را منور داشته ، نهایت مطبوع و خوشآیند مینمود ؛ چه ، آن سلاسل از جهت بعد مسافت و ارتفاع ، به ابر های سفیدی که در روز آرام تابستان ، در آسمان ، در حرکت است شباهت داشت . گیاههای پر قوت و علفهای حصیری خشکی که از نسیم بحر خزر ، مانند سطح دریا ، در تلاطم بود چه قدر رنگهای دلکش داشت . در بعضی جاها سبزی چمن ، مانند مخمل تیره رنگ و مثل جزیره‌یی در دریا پدیدار شده ؛ چشم انسان رامجذوب

و محظوظ میکرد ؛ گاهی آبی به نظر میآمد ، دریاچه مانند ، که پایهٔ کوههای قفقاز را مشروب میکرد ، و زمانی گله‌های دواب و مواشی دیده میشدند که در آن دریای سبز چمن ، چرا میکردند ، درصورتی‌که چوپانهای وحشی ، پوستینهای‌پوست گوسفند پوشیده، قمه‌های بزرگ برکمر بسته، به طور مناعت دربیابان را میرفتند، و در اثنای حرکت پشم میرشتند .

وقتی آفتاب ، در انتهای آن دشت بی‌سامان ، که مانند دریا مسطح بود ، و از عقب به مساحت دویست میل توسعه داشت ، غروب کرد ، چنان تماشایی برای من دست داد که هیچ وقتی از اوقات ، شکوه آن کرهٔ آتش را ، که چندین ملیون متقدمین ، آن را به منزلهٔ خدا میپرستیدند ، به آن درجه ندیده بودم .

دراین صحراها ، کسی ، جز طوایف بادیه نشین ، سکنی نـدارد . در فصل تابستان، جمعیت اینجا زیاد میشود، به واسطهٔ این‌که طوایف صحراگرد ، ازایران، به‌آنجا آمده ، گله‌های خود را میچرانند ؛ و آن وقت ، عدهٔ جمعیت اینجا به چهل هزار نفر میرسد .

وقتی دولت روس، این امکنه را متصرف شد ، به این طوایف اجازه داد که بدون خارج شدن از تبعیت ایران ، بتوانند گله‌های خود را به‌آنجا آورده بچرانند. عدم آمد و شد و خالی بودن این امکنه از سکنه ، اسباب جمع‌آمدن دزدان وقطاع‌ الطریق درآن ناحیه شده است ؛ و هیچ شخص فرنگی نمیتواند در این ساحت ، یعنی مابین تفلیس و بحرخـزر ، مسافـرت کند . مگر این‌کـه از سر تا پا مسلح شود . ا بیرحمی و سبعیت دزدان این دشتها، قصه‌های وحشت‌انگیز نقل میکنند ؛ ازآن‌جمل گویند که جوانی ازخیال حمله و غارت دزدان ، خبردار شده به مسافرین اطلاع‌داد و آنها احتیاط لازم را به کار بردند . وقتی دزدان ، عـدم پیشرفت خیال خـود ر ملتفت . : از امیدواریهایی که داشتند ، مأیوس شدند ، و از کار آن جوان،اطلا به هم‌ر... ند ، او را گرفته ، بعد از ابتلا به انواع عذابها و شکنجه ، در نزدیک راه ، زمین را حفرنمودند و او را زنده زنده دفـن کـردند ؛ فقط سر او را بیرون ا

خاك گذاردند . آن بیچاره ، چندین ساعت درهمین حالت باقی مانده ، تا این که مرگ او را از عذاب خلاص کرد . درمیان صحرا ، به یادگار این جوان شجاع و محسن ، قبری عالی ساخته‌اند .

مسلم است که در وقت بنای این قسمت از راه‌آهن ، با اشکالات بزرگ و موانع عظیم تصادف کردند . زیرا که در اثنای راه ، هیچ شهر کوچکی یا قصبه‌یی دیده نمیشود ؛ فقط در نزدیکی هر اقامتگاهی چند خانه به طرز فرنگی ساخته شده ، در اغلب آنها ، خود صاحب منصبان و گماشتگان راه‌آهن سکنی دارند . چیزی که در این حوالی، اندك شباهتی به شهر کوچکی دارد ، قصبهٔ شمهار است ، که دروسط راه کوه واقع شده ، از راه‌آهن چندین میل مسافت دارد . آبی که برای این راه‌آهن لازم میشود ، به واسطهٔ چاههای مصنوعی به دست میآید . واضح است که در چنین جایی هیچ تجارت محلی نیست ، و تا مدت مدیدی ، آن راه‌آهن ، فقط به‌کار حمل و نقل مسافرین و امتعه میخورد و بس. اگرچه، به واسطهٔ اهمیتی‌که شهر بادکوبه، روز به‌روز ، به‌هم میرساند ، کار راه‌آهن زیادتر میشود . ولی تاکنون ازجهت قلت آمد و شد ، کرایهٔ راه‌آهن ، خواه برای مسافرین و خواه برای بارهای آنها ، به قدری زیاد است که ، به طور احتمال ، میتوان گفت که در هیچ جای دنیا ، راه‌- آهنی گرانتر از این نیست .

وقت غروب . راه ما . آهسته آهسته . از سلسله جبال خشکی که حد شرقی آن صحرا است . صعود میکرد . و وقت نصف شب . شروع کردیم با پایین آمدن به سمت بحر خزر ؛ و دفعةً آبهای آن دریای داخله . که از مدت مدیدی آرزوی دیدن آن را داشتیم . پدیدار شد ؛ و به روشنایی ماه ، رنگ سفیدی به هم رساند. و دسته‌یی از سفاین مشاهده میشدکه درآن خلیج‌آرام متوقف بودند . تپه‌های‌ریگی بادکوبه و خانه‌های پستی که درآن دشت ، مشهود بود نیز رنگ سفید داشت .

چون از راه‌آهن بیرون آمدیم ، بوی مخصوصی که هوا را غلیظ میکرد به دماغ ما رسید ، و همین بو ، در تمام اوقاتی که ما در بادکوبه توقف داشتیم ،

به شامهٔ ما میرسید . و آن از نفت وافری است که در تمام این ناحیه . بـا خاك . مخلوط است . اگر بادکوبه قشنگترین شهری که من در عمرم دیده‌ام نباشد . لااقل یکی از بلاد بسیار پسندیده است . از اقامتگاه [:ایستگاه راه‌آهن] بیرون‌آمده تاچندین میل مسافت از راه . تنها و منزوی بـه سمت آن شهر ساکت رانـدیم . خانـه‌های سنگی . از روشنایی مهتاب غرق نور شده . ازکوچه‌های شهر . هیچ صدایی . جـز زوزهٔ سگها ، مسموع نبود ، که گاهگاهی شنیده میشد .

وقتی جلو هتل اروپ رسیدیم . ما را راه ندادند . گفتند اتاق هست . ولـی دیر وقت است . صاحب مهمانخانه خوابیده است و نمیتوان او را بیدار کرد .گویا بیشتر از جهت بیدارکردن نوکرها . میل امتناع داشتند . در بادکوبه . هر بیست و چهار ساعتی یك دفعه کالسکهٔ راه آهن وارد میشود . با وصف این . مسافرین را در بهترین مهمانخانهٔ شهر . این طور پذیرایی میکنند . بنابراین ما درآن شهر . غریب و بی‌خانه مانده مجبور شدیم که به سمت هتل‌ایتالی برانیم . در ایـن مهمانخانه . بعد از انـدك ایستادگی و اصرار . مـــا را قبول کردند ، و منزل دادنـد . قبل از خوابیدن . دوست مهربان ما . سرتیپ مهندس . که نیز در ایـن مهمانخانه منزل کرده بود به اتاق مـــا آمده . ورود ما را به بادکوبه خوشآمد گفت . و از صمیم قلب و به طور صداقت خنده کرده . دست ما را فشار داده ، خواب خوش مسئلت کرد .

ادب ومهربانی در این دنیا. نهایت به‌کار است و در تسطیح و تسهیل طریق ناهموار و صعب زندگانی . اثر کلی دارد و با این کـــه هیچ مایه ندارد و تحمیلی نیست ، عجب است که اغلب از آن مضایقه دارند .

وقتی صبح شد و مهمانخانهٔ خود را . به درستی . تماشا کردیم ، دیدیم که معماری عجیبی دارد ؛ دالانی تصور کنید تقریباً به طول سیصد پا ؛ دریك طرف آن، اتاقهای خواب ساخته شده . در طرف دیگر، حیاط بزرگ داخله قرار گرفته است. از یك سر این دالان تا سر دیگر . میزهای کوچك قرار داده‌اند برای خوردن غذا ،

و در میان دو میز ، یک پنجره واقع شده . کارها و ترتیبات این مهمانخانه در کمال بی‌نظمی بود ؛ وقتی حساب مینویسند ، بعضی چیزهای بیجا ، بـر آن میافزایند ؛ مثلا غذایی که ما نخوردیم و نخواسته بودیم ، در حساب ما نوشته شده ، پول آن را به اصرار از ما مطالبه کردند . وقتی این امر را دیدیم ، روز دوم مجبور شدیم که در هتل اروپ ، یعنی همان مهمانخانه‌یی که شب ورود ، ما را قبول نکرده بود ، اتاق گرفته منزل خود را تغییر دهیم . با وصف این‌کـه اهل ایـن مهمانخانه در پذیرایی مهمان ، کوتاهی داشتند ، و اعتنای درستی به واردین نمینمودند ، بـاز میتوان گفت که این مهمانخانه ، یکی از بهترین مهمانخانه‌های ایـن شهر است . و اگرچه ، عمارت ، عالی نیست ، ولی ، بعد از گذشتن از تفلیس ، در این حدود ، نظیر آن دیده نمیشود. اما نباید تصور کرد که چندان تعریفی دارد. دراین مهمانخانه ، لولهٔ تلمبه‌یی است که مصرف آن را بعد فهمیدم ، در وقت عزیمت کشتی ، چون حمالهای ایرانی ، برای حمل و نقل بار و بنهٔ مسافرین ازدحام کرده ، با قیل‌وقال زیاد ، از در داخل شده ، از پله‌ها هجوم به بالا میآورند. آنوقت ، اهل مهمانخانه ، لولهٔ تلمبه را به سمت آنها گردانیده ، بر روی آنها آب میپاشند ، و بدین واسطه میخواهند آنها را متفرق کنند ، والا ، چارهٔ دیگری برای اسکات و جلوگیری آنها نیست ، حمالها خـوب خیس شده ، فحش و دشنام زیـاد داده منهزم میشوند . در وقت رفتن ما از این مهمانخانه به‌کشتی ، همین اوضاع روی داد .

شخص ، در بیان شرح بادکوبه نمیداند از چه مطلب شروع کند ! ــ گویا ، بهتر این است که در بدوکلام ، به بیان تعلق آن شهر به ایران بپردازیم :

در امتداد قـرون متمادیـه ، تمام ممالك ماوراء قفقاز به ایران تعلق داشته است . در آن زمان ، بادکوبه ، قلعهٔ مهم سر حدی ایران بود ــ و بهتریـن بندری که در بحر خزر یافت میشود ، همین بندر بادکوبه است ــ . اما برای دولت ایران ، این امر ، کمتر اهمیت داشت تـا برای دولت روس . آن قسمتی از شهر بادکـوبه که ایرانیان ، در قدیم ، در آنجا سکنی داشتند ، هنوز باقی و بـرقرار است ، و

در سراشیبی یك تپه واقع . و دور آن ، خندق و دیوارهای بزرگ و برجهای بـه طرز ایران و هندوستان کشیده شده . سر این برجها مدور است و برخلاف معمول ، زوایا بـرای آن قرار نداده ، مزغلهای زیـاد ، برای انداختن تیرکمان در دور آن قرار داده‌اند . دروازه‌های شهر نیز مزغل داشت .

در نزدیکی آب . درلب دریاچه ، برج بسیار بزرگی است به ارتفاع صدپا، موسوم به قلعهٔ دختر . از طرف دریا ، این برج ، مانند بنای بسیار محکمی به‌نظر میآید . که هم ممکن است از برای رد کردن گلوله‌های سفاین بنا کرده باشند ، و هم ممکن است که برای جلوگیری از ریزش تپه‌ها ساخته باشند. این برج، اکنون، جای فانوس دریایی است .

شهر قدیم ، کـه شهر ایرانیان است ، هنوز محل سکنای ایرانیهـا است . خانه‌ها و بازارها و حمامهای آن ، باز طرز معماری مخصوص خودشان را دارد ؛ خانه‌ها را . غالباً ، دریك حیاط گـودی میسازند . حتی در درب حمامها ، نشان ملی دولت ایران منقش است ، وآن، عبارت است از شیر خوابیده‌یی،که خورشید، به صورت انسانی ، درکمر آن میدرخشد .

جهت عمدهٔ پیشرفت روسیها در آسیا ، و بقای اقتدار آنها این است کـه به امور عادات و رسوم ملل مغلوبه مداخله نمیکنند ، وکمال آزادی را دایر و بر قرار میدارند . ایرانیها ، برخلاف عثمانیها ، وقتی مملکت خود را در دست عیسوی می‌بینند . از آنجا مهاجرت نمیکنند ، و تبعیت غالب را قبول کرده ، در وطن خود باقی میمانند . حتی میتوان گفت کـه ، اکنون ، شهر بادکوبه ، بیش از پیش ، به شهر ایرانی میماند ، زیرا که هرکس را شخص میبیند کلاه پوست بره بـر سر گذارده ، چشمهای سیاه و رنگ گندمگون و شمایل وجیه ایرانی را دارد .

در دور شهر قدیمی ،که ایرانیان ساخته بودند ، شهر جدیدی بنا شده است، و عدهٔ کلیهٔ اهالی این شهر ، اکنون ، بیشتر از چهل هزار نفر است .

در پانزده سال قبل ، شهر بادکوبه ، اگرچه در دست روس بود ، ولی از هر

حیثیت شباهت بـه بلاد ایران داشت . اما حالا شهر بزرگی است مانند شهرهای فرنگ ، که دایماً ترقی میکند . و پیش میرود . و تجارت بسیار مهمی دارد . و باید دانست که سبب این اهمیت چیست ، و مـأخذ آن ترقی ، چه چیز است . سبب این اهمیت و ترقی ، وجود معادن نفت است ؛ و از زمان هرودوت ، مورخ یونان، معلوم بوده است کـه سواحل بحرخزر از نفت و قیر و روغن قابل اشتغال پر بـوده است .

ولی کسی به فکر فایده بردن از این اشیاء نافعه نبود ، تا وقتی که در ممالك متحدهٔ آمریکا ، تجارت نفت ، رواج و رونقی به هم رسانید ، و برای اهل بادکـوبه نیز سرمشق شد .

برای هرشهر و هرمکانی ، یك زمان، فتح بابی بوده است . در بادکوبه، فتح باب را ، آن حاکمی که پانزده سال قبل به آن شهر فرستاده شد ،کرد . این شخص، دفعهٔ اول ، ملتفت شدکه این وفور نفت، برای مملکت روس چشمه وسرمایهٔ ثروتی است، بلکه معدنی‌گرانبهاتر ازمعادن طلای کالیفرنی است. عمده اشکال در درآوردن نفت نبود ، بلکه در صاف‌کردن نفت سیاه بود، به درجه‌یی‌که بتواند با نفت آمریکا همسری کند .

در نفت سیاه بادکوبه ، بیشتر روغن هست تا در نفت سباه آمریکا ؛ و بـرای درآوردن روغن ، یعنی نفت سفید ، خیلی کوشش و اهتمام به عمل آورده شد . اگر چه ، نفت بادکوبه ، هنوز به صافی نفت آمریکا نیست ، ولـی چیزی نمانده است که به آن درجه برسد ؛ پس مسلم است که اگر تجار و صاحبان کارخانه‌های مملکت ما ، یعنی آمریکا ، دراین باب ، فکر وتدبیر نکنند ، عنقریب ، جمیع بازارهای این متاع گرانبهای ما را ، صاحبان کارخانهٔ بادکوبه ، از دست ما خواهند گـرفت ، و نفت بادکوبه ، در همه‌جا ، جاگیر نفت ما خواهد شد .

در سنهٔ ۱۸۸۳ ، از بادکوبه ، بـه قدر پـانزده میلیون دالر (که عبارت از پانزده کرور تومان باشد) نفت ، اخراج شده است . سفاین بسیاری ، مشغول حمل و

نقل این متاع هستند.

شهر **بادکوبه** نیز محل عبور چندین خط از خطوط کشتیرانی **بحرخزر** است. بعضی از این سفاین را در مملکت **انگلیس** و **ورشو** ساخته‌اند، و از **رود ولگا** به پایین میاورند. ولی در این اواخر، در شهر **قازان** کشتیهای بسیار قشنگ ساخته‌اند به‌گنجایش هزارتن (که عبارت است از سه هزار خروار) وشراعهای با قوت و خوب دارند، زیرا که بادهای دایمی **بحرخزر**، اغلب اوقات، به قدری مساعدکشتیرانی است که جایز نبود آن قوهٔ طبیعی، بیمصرف گذارده شود. ولی حالت خاص این سفاین کوچك، وضع ماشین بخار آنها است.

شخص روسی آن را اختراع کرده، و آب را به‌جای این‌که با ذغال یا سنگ گرم کند، با نفت گرم میکند. یك ماشین بخاری کوچك برای حرکت دادن ماشین کشتی کفایت میکند. نفت از شبکه‌های بسیار ریز عبور کرده، به‌طور ترشح آب، داخل کوره میشود، و حرارت زیادی از آن حاصل میشود.

وفور نفت، دراین ولایت، به درجه‌یی است که در طرف شمال شهر، به مسافت چندین میل، چاههای بسیار بزرگ نفت، درکار است، و در آنجا، شب و روز، کار میکنند؛ و در عوض چراغ، همان نفت دایمی را، که از زمین بیرون میآید، آتش زده میسوزانند، و بدان مینماید که شعلهٔ آتش، از زمین درمیآید.

لااقل، در سه هزار سال قبل، مردم، از این چاههای نفت **بادکوبه** اطلاع داشتند. درکوچه‌ها و بازارهای شهر، حتی در همان جاهایی که آمد و شد زیادی است، نفت وجود دارد؛ و گل کوچه‌ها با نفتی که کم‌کم از زمین بیرون میآید مخلوط است.

در بعضی جاها، نفت، مانند آب، ایستاده، و مردمان فقیر، آن راکشیده در مشعلهای دکاکین به‌کار میبرند. صرف نظر از این مطلب کرده، **بادکوبه**، شهر پاك و نظیفی است؛ و به‌طور خوبی بنا شده است.

یك عیب بزرگ و وخیمی دارد، که اگر آن عیب نبود، شهر با صفایی میبود؛ و آن، این است که در این شهر، توفانهای بسیار شدید شده، از تپه‌های اطراف شهر، یك غبار نرمی برمیخیزد و برتمام شهر میپاشد. این امر، اسباب صدمهٔ مردم میشود.

خود اسم بادکوبه، از اشتداد بادها در آن شهر، مشتق شده است. درزمان توقف ما، در بادکوبه، این باد دوشبانه روز، از طرف شمال وزید، و خیلی به باد شمال مغربی فرانسه شباهت داشت. تمام شهر و دریا، از دود، تاریك شده، مردم کــه در کوچه‌ها راه میرفتند مجبور بودند که دهان و گوش و دماغ خود را بپوشانند.

شهر بادکوبه، به واسطهٔ این ثروت طبیعی خود و پیشرفتی که در این اندك زمان، حاصل کــرده، شهر باشکوهی شده است، و علایم تنعم و رفاهیت اهالی، درآن، پیدا است. در طرف دریا، یك جلوخان بسیار مزینی ساخته‌اند، و کوچهٔ دراز و قسمگی ترتیب داده، تمام ابنیهٔ تحتانی این کوچه، دکاکین تقریباً چای‌پز-خانه یا دکاکین صراف است. جلو این دکاکین، از طرف‌کوچه باز است، وشخص وقتی از جلو آنها عبور میکند، میبیند که ایرانیها، با چشمهای گیرنده، برزمین نشسته، پول میشمرند، یا با ترازو، آن را وزن میکنند، یا چای میخورند وغلیان میکشند.

همین طور، شخص بــه هرطرف کــه میرود، گروهی ایــرانی میبیند و در وقتی که، تقریباً، برای او مدلل میشود که شهر بادکوبه: شهر ایرانی است. یك کالسکه میبینید که پر است از یك دسته زنهای خوشگل روسی یا قزاقی، با تبختر و تسلط، راه رفته، تنبلهایی را کــه در راه او میافتند، متفرق میکنند، و بــرای خود راه را باز میکنند. یکی از علایم زمان قدیم بادکوبه، زنهای ایرانی هستندکه روبند بسته، به طوری که چشمهای آنها پیدا نیست. دسته‌یی از این نسوان، در پله‌های سنگچین، چمبانمه زده، در دریا رخت میشویند. در اثنای این که شخص

گمان میکند دریکی ازشهرهای مسلمان است ، ناموس بزرگ کلیسا میزند، وشخص را متذکر میکند که شهر **بادکوبه** ، شهر اسلام نیست ، بلکه شهر عیسویان است ، اگر چه ، فقط اسماً باشد .

بدیهی است که ، هرگز ، درختی ، بلکه گیاهی در این شهر نمیروید . ولی دولت ، سعی کرده است که باغی ، برای عموم ، ترتیب دهد ، و فی‌الحقیقة ، در طرف جنوب شهر ، باغ باشکوهی هست با خیابانهای مدور و درختهای بزرگ و کوچك . در هرصورت، در هیچ‌جا، زمینی تصور نمیشود که بیشتر از زمین **بادکوبه**، برای روییدن نبات ، نامساعد باشد .

ازخوشبختی ما، روزی‌که در **بادکوبه** بودیم روز تاجگذاری**امپراتور الکساندر** بود . در تمام کوچه‌ها و جلو خانه‌ها ، بیرقهای گوناگون افراشته بودند . از طلوع فجر ، ناقوس کلیسا ، از غرش خود ، هوای شهر را به تلاطم داشت . و مردم شهر درکلیسا ازدحام داشتند ، به طوری‌که در داخلهٔ آن ، دیگر ، جا نبود ، و جمعیت، بنابر حسن عقیده ، در بیرون درهای کلیسا ، سر برهنه در زیر آفتاب درخشنده ، ایستاده بودند ، و گوش به نغمات و ادعیهٔ شکرانه میدادند . در شب ، چراغان بزرگی کردند ، وتمام شهر، مانند مشعلهٔ آتش میدرخشید . در هرکوچه ، مشعلهای نفتی قرار داده بودند ، و از میان آن مشعلها ، گلوله‌های آتشبازی به هوا میرفت ؛ و از طرف دریا ، تماشای این اوضاع ، نهایت حیرت انگیز و با شکوه بود. وقتی شخص، این شادی ومسرت یك ملت بزرگی راکه روزتاجگذاری‌امپراطور خود را با چنین عیدی میگیرد ، مشاهده میکند ، خود نیز یك نوع مودتی ، نسبت به آنها ، به هم میرساند ؛ اگر چه ، پلتیك آن دولت را به هیچ وجه ، تصدیق و تحسین نکند .

شخص غریب ، وقتی درکوچه‌های این شهر عجیب ، که دور از تمدن غرب است ، درکنار این دریای مغرور ، گردش میکند ، لمحه‌یی اعمال وحشت‌انگیز را فراموش میکند ، و حکومت مستقل و جابرانهٔ روس ، که تمدن را بهانه کرده ،

هیچ فکری جز بپیشرفت اغراض و پلتیک بیرحمانه و طمع بی‌اندازهٔ خود ندارد . از نظر او محو میشود .

تفرج لب دریا و تماشای سفاین کثیرالعددی که در بندر لنگرانداخته بودند، اثر غریبی در من کرد . مضامین کتاب شلی ، شاعر معروف انگلیسی ، موسوم به آلاستور ، از اوان جوانی من ، درخاطر من نقش بسته ، بر من یقین کرده بود که بحرخزر ، دریایی است که هزار افسانه دارد. ودرکنار ارواح، سلطنتهای متفرقه، سکنی گرفته‌اند ، و در ساحل آن ، جز باتلاقهای نیزار ، که جای مرغ ماهیخوار و طورنه است، چیزی مشهود نیست ، و آبهای‌آن ، در تاریکی دایمی مه ، مستور است . خلاصه ، مکانی است وسیع و خالی از سکنه ، و در حقیقت ، ساحل شرقی این دریا چنین است . ولی در بادکوبه ، بحرخزر ، به کلی ، غیر از این است ؛ دسته دسته از سفاین ، در بندرگاه ، لنگر انداخته ، قایقهای کوچك و لنگرهای شراعی ، از هرطرف ، در حرکت وآمد و شدند . سفاین ضخیم ، که از پانصد الی هزار تن بار ، حمل و نقل میکنند ، دایماً به بندر وارد میشوند ، یا از آنجا عزیمت جای دیگر میکنند .

سفاین این دریا، طرز مخصوصی دارد ، و به‌کشتیهایی میماند که سی و پنج سال قبل ، در سایر دریاها معمول بود ؛ ولی ، اکنون ، جز در دریای خزر، در هیچجا دیده نمیشود .

ما قریب نصف شب ، از بادکوبه حرکت‌کردیم ، در صورتیکه باد وحشت‌انگیزی ، از شمال ، میوزید ، ولی ، تا لنکران ، از ساحل ، چندان دور نشدیم ، و بدین واسطه ، از امواج ، چندان صدمه نخوردیم ، بالفرض‌که باد زیادتر میشد، میتوانستیم سفینهٔ خود را به طرفی برانیم که بی‌خطر باشد .

کشتی ما سفینهٔ کوچکی بودآهنی موسوم به آرمنین و چون اتاقهای خواب نداشت ، ما مجبور شدیم به این‌که بر روی نیمکتها بخوابیم . وقتی شدت باد ، قدری کم شد ، سفره را در زیر چادری چیدند .

ملاحان و آشپز کشتی ، ایرانی بودند ، و کاپیتن کشتی ، شخص قطوری بود با چشمهای مورب ، و انگلیسی را بسیار بد حرف میزد . و چون در آلاسکا متولد شده بود ، ادعای هموطنی با من داشت ، و خود راآمریکایی به خرج میداد، حال آن‌که پدرش ، حاکمی بود از ملت روس، و مادرش ، زنی از سکنهٔ جزایر آلیوتیان . خلاصه ، شخصی بود خوشخلق و مؤدب ، و در سرسفرهٔ خود ، از روی مهربانی و ملاطفت ، پذیرایی و تعارف میکرد .

روز بعد ، ما ، به شهر لنکران وارد شدیم . این شهر ، در قدیم ، مال ایران بود ؛ ولی ، اکنون ، در تصرف روس است . شهر قشنگ خوشمنظری است، مستور در اشجار ، و در دامنهٔ سلسله‌یی از جبال ،که در واقع رشته‌یی از جبال مرتفع‌شمال ایران است ، واقع شده ، مکان این شهر ، در قدیم ، باید دریا بوده باشد ، و آب دریا ، از آنجا ، کم‌کم پس نشسته ، آن مکان ، خشکی شده است .

بعد ازظهر ، ما ، به آستارا ، که در سرحدایران واقع شده ، رسیدیم . این بلده ، شبیه لنکران است . لفظ لنکران ، مشتق است از لغت لنگر ؛ و لنکران ، یعنی محل انداختن لنگر . باید ملاحظه کرد که لفظ لنگر ، در انگلیسی ، به عینه ، شبیه لفظ فارسی است ، و از همان ماده است ؛ چنان که در زبان انگلیسی ، الفاظ بسیاری هست‌که از سانسکریت ، مشتق شده است .

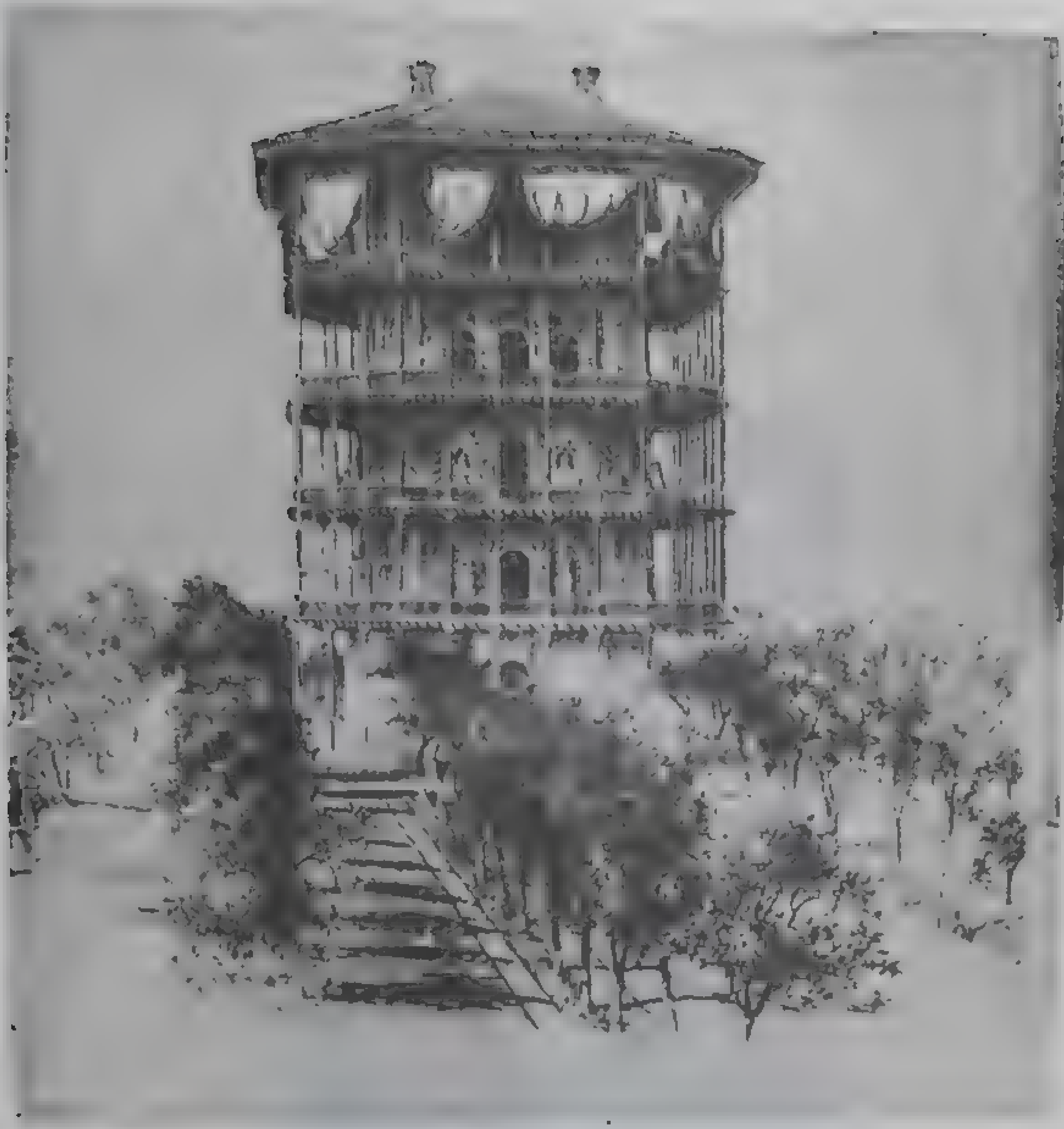
روز بعد ، در بندرانزلی ، لنگر انداختیم . عادةً ، برای رفتن به ایران ، مسافرین ، در این محل پیاده میشوند . اما ، چون در انتهای جنوبی بحرخزر واقع شده ، باید از محلی عبورکرد که بادگیر تمام بادهای شمالی باشد ؛ و اغلب ،اتفاق میافتد که از جهت تلاطم دریا ، پیاده شدن ، مقدور نمیشود ، و آن وقت ، باید به استرآباد رفت که درطرف جنوب مغربی بحرخزر واقع شده ؛ آن وقت ، مسافرت به تهران ، نهایت مشکل و طولانی میشود .

وقتی ما وارد انزلی شدیم ، امواج ، سخت در تلاطم بود ، و رفته رفته بر اشتداد آنها میافزود ؛ ولی از خوشبختی و حسن اتفاق ، از خطر عبور از میان این

امواج و [illegible] در [illegible]
حرکت [illegible] ، محفوظ [illegible] اعلیحضرت شاه
ایران [illegible] روی کشتی [illegible] در آن [illegible]
آسودگی از روی آن مواج متلاطم گذشتیم ، و به عمارت تابستانی آن اعلیحضرت، در **انزلی** ، وارد شدیم .



نمونهٔ معماری ایران در باکو



کلاه فرنگی شاهی در انزلی

۲

از انزلی تا تهران

به مجرد ورود ما به خاك ایران ، مهماندار ما ، **محمد تقی‌خان سرتیپ** ، با جمعی از صاحب منصبان ، ما را پذیرایی کرد ، و یك صف سرباز ، برای تهنیت ما ، بالابان زدند .

بعد از صرف صبحانهٔ بسیار خوبی ، ما را به عمارت دیگری بردند ، که دارای چندین مرتبه است ، و ظاهر آن ، شباهت تامی به برج **نانکن** دارد ؛ و داخل آن را با آینه‌کاری و با آجرهای کاشی و شیشه‌های رنگارنگ مزین کرده‌اند . اتاق فوقانی آن را از روی نقشه‌های هندسی ، آینه‌کاری کرده‌اند .

این مکان ، چشم انداز بسیار وسیع خوبی دارد ، و از بالای آن ، شهر کوچك **انزلی** ، که مستور در مه بود ، و ریگهای سفید رنگ ساحل را تماشا کردیم . از یك طرف ، **بحرخزر** را مشاهده کردیم که از سمت شمال ، در افق ، مستور میشد ، و از طرف دیگر ، **مرداب انزلی** را تا پایه سنگهای **دلفك** میدیدیم .

از **انزلی** ، ما ، درکشتی شهریاری نشسته از آن مرداب عبور کردیم ، و در دهنهٔ یك نهری که به‌آن مرداب میریزد ، از کشتی پیاده شده ، درقایق نشستیم ، و قایقچیها ، با طنابی ، ازکنار نهر ، قایق ما را میکشیدند ؛ و گاهگاهی محمد [ص] و علی [ع] را به مدد خود میخواندند .

پس از این کشتیرانی به وضع بسیار قدیم . چهار ساعت بعد از ظهر رسیدیم به پیره بازار . که قصبه‌یی‌است واقع در مرفق آن نهر تیره رنگ و بندر رشت می‌باشد . در طرف یسار پیره بازار . یك دکان کوزه‌گری بود . و عمله‌های برهنه ، گل لب نهر را برداشته . ظروف و کوزه‌های خشن خوشطرز میساختند .

در دست راست ، چندکرجی و یك دسته قاطر و الاغ دیده میشد ، که سر خود ایستاده بودند . درصورتی‌که صاحبان آنها . در زیر چنار ها نشسته ، غلیان میکشیدند . در وسط ، عده‌یی از اسبهای ممتاز عربی ، با زین و براق بسیار با شکوه . در جلو قناق . یعنی عمارت حکومت ، ایستاده بودند . ما را از پله‌های تاریك چندی . بالا برده . در تالار بزرگی داخل کردند . و والی ایالت گیلان . در آن تالار ، از ما پذیرایی کرد . و جمعی از اعیان و اعاظم ایرانی با او بودند ، و برروی میز ، انواع شیرینیها چیده شده بود . بعد از خوردن شربت معموله ، به ما اطلاع دادند که وسیله ، برای عزیمت ما به رشت ، حاضر است . اول ، خانمهای ما درکالسکه نشسته ، رفتند . بعد از چند دقیقه ، من نیز به همراهی این اعیان و منشی مخصوص خود مستر کویت ، به حیاط پایین آمده ، سوار اسب شدم .

راه ما تا رشت ، تقریباً . شش میل مسافت داشت ، و از میان ساحت خوش‌منظری ، ممتد بود . ازهرطرف . خضارت اشجار و طراوت نبات، چشم را محظوظ میکرد . سیر مزارع وسیع ، از هرطرف ، توسعه میافت ؛ چه ، برنج این ناحیه معروف است . در نصف راه ، شش نفر از حکام این ایالت ، با اجزای خود ، سوار اسب شده . درکنار راه ما ایستاده . منتظر ما بودند . بعد ازگفتن تهنیت به ما ، آنها نیز با دستهٔ ما همراه شدند . و بدین قسم . ما راه خود را امتداد داده . تا حوالی رشت رسیدیم. درآنجا ، جمعیتی‌ازخواص و معتبرین شهر، منتظر ما بودند. بعد از چند کلمه تعارف و اظهار خرسندی ؛ آنها جلو ما افتاده ، از کوچه‌ها و بازارهای کج و معوج عبور کردیم : در صورتی‌که تماشاچیان زیاد ، در آنجا ، ازدحام کرده بودند .

بعداز رسیدن به انتهای شهر، به خانهٔ والی، ورود کردیم؛ در وقت پیاده شدن، موزیك سلام زدند. و اهل شهر، که با من همراهی کرده بودند، اذن مرخصی گرفتند، ولی. بزرگان، تا اتاق پذیرایی. با من، همراهی کردند. چندین ظرف شیرینی؛ به ترتیب، برروی زمین چیده بودند، زیرا که عادت ایرانیها براین است کـه در وقت ورود مهمان. باید دهان خود را شیرین کنند. بعد ازآوردن شربت، معتبرین نیز اذن مرخصی گرفتند، و من، با کمال میل، اذن دادم. زیرا که این دفعه، من نیز قدری خسته بودم.

در ساعت نه، شام نیمه فرنگی و نیمه ایرانی ترتیب دادند. و قبل از شام، بر روی میزی، قدری خوراکیهای سرد و عرق گذارده بودند. روز بعد از ورود ما، حاکم آنجا، به دیدن من آمد. بعد از او کارگذار وزارت امور خارجهٔ مقیم رشت، دیدن کرد.

این شخص. جوانی بود کوتاه قد. با رفتار مؤدب و صدای خوشآیند. فرانسه را به قدر کفایت میدانست. و از جمله اشخاصی بودکه نظیر آنان در مشرق‌زمین، بیشتر دیده میشود تا در فرنگ؛ یعنی شخصی بود هم کار آمد و هم عیاش. و میل وافری به محسنات طبیعت داشت. از کنایات و اشاراتی که پیوسته در صحبت خود داشت. معلوم بود کـه طبع شاعری دارد. و دایماً از گل وبلبل و سبزه و جویبار سخن میگفت.

سزاوار است که دراینجا ذکر کنیم که درکمتر جایی به این مهربانی ومحبت، ما را پذیرایی کردند. در انزلی، مهماندار ما، قبل از طلوع فجر، بیدار شده بود که به استقبال ما بیاید. و دراین وقت، ما در خانهٔ والی گیلان، که یکی ازاعیان بزرگ ایران است، منزل داشتیم. منصب والیگری گیلان. یکی از مناصب معدودی است که به ارث میرسد. خانهٔ والی، عبارت بود از سه حیاط و باغچه، مشتمل بر بیرونی و اندرونی.

ما. در بیرونی. منزل کرده بودیم؛ و آن، عبارت بود از یك تالار بزرگ

تحتانی با شاه نشین ، و درآن شاه نشین ، یك جفت نیمکت ، گذاشته شده ، وسطآنها سه جفت پنجره رو به باغچه نگاه میکرد . وآن پنجره‌ها را با شیشه‌های الوان خیلی ریز ، شیشه بری کرده ، دیوارهای رو به حیاط را با چوبهای منبت و آجرهای‌تراش و گچبری ، مزین کرده بودند . وآن تالار بزرگ ، با قالیهای بسیار بزرگ مفروش بود . و سقف اطاق را با تیر وتخته‌های لاجوردی رنگ پوشانده بودند . و روی آن زمینهٔ لاجوردی ، ستاره‌های طلایی رنگ نقش کرده بودند .

مابین دو در ، که با پرده پوشیده بودند ، تصویر اعلیحضرت شاه ایـران را نصب‌کرده بودند . نقاش این تصویر ، جوانی مسعود نام ، بوده است ، کـه در این اواخر فوت کـــرده است . اتاق ناهار خوری ، مابین اندرونی و بیرونی واقـع شده است .

در وقت شام و ناهار ، میز را با انواعِ و اقسام گلها مزین میکردند . من در اینجا دیدم‌که میز وصندلی فرنگی استعمال میکنند. و طرز قدیم غذاخوردن ایرانی، یعنی با دست ، کم‌کم منسوخ میشود ؛ و در طبقات عالیه ، مردم به استعمال کارد و چنگال ، عادی میشوند .

غذاها به منتهای خوبی بود ؛ و از آن جمله ، بعضی غذاهای طـرز فرانسه ، برای خوشآیند ما پخته بودند . ولی ، هم در شام و هم در ناهار ، چلو وپلو ایرانی در سفره بود ، که برنج‌آن ، برنج گیلان است . این برنج ، خیلی دانه ریز است ، و بوی تندی دارد ، و تا کنون ، آن بو را از برنجهای دیگر نشنیده بودم . ایـرانیها نیز ، مانند عثمانیها ، میتوانند برنج را آبکشی کـرده بپزند ، و در کمال خـوبی پخته میشود. پلو ایرانی ، اقسام مختلف دارد . گاهی هـم با کشمش یا گـوشت ، مخلوط میکنند . و هرپلویی ، ته دیگ سرخ دارد . و عادةً ، بعد از یك غذای‌گرم از برنج ، غذای سردی از آن میآورند ، و آن را تکه تکه میبرند ؛ (غرض کته چلو است) . در وقت غذا ، شرابهای قزوین و شیراز ، و گاهگاهـی ، یك بطری پورتر انگلیسی صرف میشد .

انواع و اقسام اغذیه، که با گردو یا فندق یا پسته یا میوجات خشك ترتیب داده بودند، بـا ظروف پر از شیرینی و ترشی آلات بـرروی میز وفور داشت؛ و گاهگاهی، میزبان ما، به دست خود، لقمهٔ خوبی منتخب کرده، در ظرف مهمانهای خود میگذاشت. چه، این عادت، در ایرانیها هست، و یك نوع علامت ملاطفت و مهمان نوازی است.

جمعیت کثیری از خدام، دریك طرف اتاق ایستاده بودند، و در وقت آوردن و تقسیم کردن هرغذایی، آنها خیلی تکلیمات به جا میآوردند و تفصیلها قرار میدادند. در هرحال، ناهار و شام ما، با وقت خوردن اغذیهٔ مختصرهٔ قبل از نـاهار یا شام و یا وقت کشیدن غلیان، پنج ساعت طول میکشید.

خیابان عریضی که از آنجا گذشته به تالار میآمدند، هرشب بـا مشعلهای بزرگ، که درخاك نصب میکردند، روشن بود. تمام بالاخانه‌ها را، تقریباً منحصر کرده بودند به اتاقهای خواب ما. در وقت اقامت در آنجا، کلیهٔ این عمارت را جناب حاکم به ما واگذار کرده بود. ما از پله‌های سنگی معوج، به بالاخانه میرفتیم؛ در جلو پله‌ها، قراولی، کشیك میکشید.

اتاقهای ما، با گچ سفید شده، اثاث البیت بسیار ساده‌یی داشت. تشکهای خواب را بر زمین انداخته بودند؛ و هیچ صندلی و میزی به نظر نمیآمد. شخصی که تازه از یك خانهٔ ثروتمند آمریکایی، بیرون آمده باشد، و این وضع را ببیند، دور نیست کـه گمان کند کـه ایرانیان، هیچ قیدی بـه سلیقه و ظرافت، و هیچ مواظبتی درآسودگی و استراحت ندارند. ولی، اگر، چنین گمان کند، خطا کرده است.

برخلاف، اگـر، شاعر معروف انگلیسی، تومسون، این اوضاع را دیـده بود، عمارت و منزلی، بهتر از این، برای خوشگذرانی و تنعم، تصور نمیکرد؛ و همین اتاقها را به منزلهٔ سرمشق خود قرار میداد.

من نمیگویم کـه صنایع ایران را اگـر به میزان معلومات فرنگ بسنجیم،

خواهیم دیدکه به درجهٔ کمال است ! ـ خیر ، این طور نیست ؛ جهت این که. اسباب و آلات صنعتی ایران، نهایت ساده و پست است ؛ ولی ، در همه‌جا . مشاهده‌کردم که ایرانیها لطف طبیعی دارند . و دقایق ومحسنات و زیبایی را. به ذوق شاعری. ملتفت هستند . و ازروی دستهای مهارت . از محصولات مملکت . مطابق ضرورت آب و هوای آنجا متنعم میشوند. و واضحاً میگویم که دراین عمارت ساده . که دریکی از محلات ایران ساخته شده . بیشتر حظ صنعتی بردم تـا از عمارات بسیار باشکوه ینگه دنیا .

در همه جا لطافت را ، با اسباب راحت . همراه کـرده بودند . مختصراً در همه چیز ، مناسبت و سادگی و جلوهٔ صنعتی . مشهود بود . فرشهای بسیار ممتاز ، که اسباب تفاخرایران میتواند بود . برزمین‌انداخته شده . چشم را محظوظ میکرد؛ و برروی این قالیها . تشکها را قرار داده بودند . در هرجا . پـای شخص، بیصدا به روی مخمل گذارده میشد ؛ و نقشهای بسیار ظریف این مخمل ، کـه در ایـران میبافند ، اگرچه مانند نقشهای اقمشهٔ فرنگ، تحت قاعده و مشابه هم نیست. ولی همین عدم قاعده و مشابهت . بر لطف آن میافزاید . و به خاطر میآورد کـه دست انسان آن را بافته است ، نـه حرکت بیحس آلات آهنی و قوهٔ بخار . پنجره‌هـای این اتاقها ، تا سطح زمین میرسد ؛ و شبیه پنجره‌هایی بودکه در تالار مذکور . در فوق ، دیدیم ، و شرح آن را نگاشتم . شخص ، برروی این قالیها نشسته ، مـانند عادت مشرق زمین. تکیه برمتکا داده، با کمال میل میتواند صرف‌نظر ازصندلیهـای فرنگ کند ؛ و تنباکوی معطر شیراز را در غلیان نقره کشیده ، به‌طور تفنن . بـه کوههای البرز ،که مانند بروج باشکوه . از میان جنگلهای گیلان و بامهای قـرمز رشت ، بالا رفته ، نگاه کند . در دیواره‌های ضخیم اتاق . طاقچه های متعدد قـرار میدهند ، که هم‌کار میز ، از آن ساخته شده ، هم‌کار دولابچه .

طاقهای پنجره‌ها ، طرز مخصوصی داشت ، که فقط در معماری اعراب دیـده میشود . در دور یك طرف از اتاقهای ما ، مهتابی عریضی بود کـه به طرف باغچه

نظر داشت . و ساختمان یك امامزادهٔ بسیار قشنگ تماشایی ، درمیان شاخه‌های یك چنار کهن ، مشهود بود .

هرعصری ، ما صدای خوش آواز یك مرد و یك بچه را ، که اذان میگفتند ، میشنیدیم . یکی از آنها ، از پشت بامهای حمام ، و دیگری ، از مهتابی اتاقهای ما اذان میگفت . وچنین به نظر میآمدکه این دو با یکدیگر ، سوآل وجواب میکنند . با یکدیگر همچشمی و رقابت کرده ، تمام آهنگ صدای زنگ مانند خود را نمودار میکردند . بعد از این‌که ، این دو مؤذن ، ساکت میشدند ، و آرامی وقت غروب ، دوباره ، برقرار میشد ، هوا تا مدتی ، بیحرکت و ساکت میبود .

از خانمهای سفارت دعوت‌کردند که به ملاقات خانمهای حاکم بروند . بنا بر رسم معمول ، خانمها آدم فرستاده ، ساعت ملاقات را تعیین‌کردند . میزبان آنها ، که زن بزرگ حاکم باشد ، با خدمهٔ خود و با سایر زنها و صیغه‌های حاکم ، همه ، بهترین البسهٔ خود را پوشیده ، جواهر قیمتی زده بودند ؛ طرز لباس آنها به طوری بود که هوش از سرآدم میپرید .

دریکی از تصویرات این‌کتاب ، لباس تابستانی خانمهای ایرانی ، نموده شده است . خانمهای حرم ، با وصف این‌که از هرگونه تربیت ، محروم و طبیعةً کنجکاو بودند ، با منتهای مناعت و ادب و ملاطفت زیاد ، رفتار کرده بودند .

همان روز ، بعد ازظهر ، مهماندار ما ، مرا دعوت کرد که سواره به گردش برویم و ما به همراهی فراشهای قرمز پوش‌پیاده ، و نوکرهای سواره به تفرج رفتیم ؛ و ازمیان کوچه‌های یك طرف شهر ، عبورکرده ، اسبها را ، به‌طور متوسط ، تاخته ، به عمارت تابستانی اعلیحضرت پادشاه ایران ، که به مسافت چند میل ، بیرون از شهر واقع است ، رفتیم ؛ و درآنجا ، چای و غلیان به ما دادند ؛ زیرا که لوازم‌آن را ، برحسب رسم معمول ایران ، با منقل آورده بودند .

بعد از صرف چای،مهماندار تکلیف کردکه به سمت دشتهای برنجزار رفته ، تفرج کنیم . محال گیلان ، ازجهت زراعت برنج و حاصل ابریشم ، معروف است .

مزارع حریر مانند سبز برنج، به واسطهٔ بهار ، خرم شده. عکس آن درآبهای اطراف منعکس میشد ؛ و خالی از شکوه نبود . اطراف هرمزرعه ، دیوارهای علفی کشیده بودند . دراین فصل . تب و لرزی که به واسطهٔ عفونت هـوای اینجا حاصل میشود ، کمتر است . در کاشتن برنج ، از قراری که معلوم شد ، زنها بیشتر از مردها کـار میکنند . آنها . روبند نبسته بودند . و وقتی ما از نزدیك زنهای شلتوك کار عبور کردیم ، همین قدر . آنها پشت خود را به طرف ما کردند .

باید دانست که زارعین . خانه‌های خود را در بالای مکانی مرتفع و درمیان دشتهای برنج ساخته بودند ؛ بدون آن که هیچ خوف و بیمی داشته باشند . خانه‌ها و انبارهای مجاور را با جگن و خار پوشانده بودند . همین که غروب میشود ، درها را تخت میبندند ؛ که تعفن و مواد مضری که بعد ازغروب آفتاب از مزارع برنج، بیرون میآید ، داخل اتاقها نشود ، اگرچه. از هوای خنك ، محروم میشوند ، ولی، از مضرت ، محفوظ میمانند . دریکی از این انبارها . مقدار کثیری کـرم ابریشم دیدیم . که برگ درخت تـوت میخوردند ، و بردور خـود ، پیله میتنیدند . ایـن کرمها ، بر روی یك تخته‌بندی بیشتر بودند ؛ و صدای حرکت این همه کرم، خیلی عجیب بود .

در دشتها . یك قسم خاصی از دواب دیدم که ، تا کنون ، گمان نمیکردم که جز در هند ، درجای دیگری‌هم باشد ؛ وآن . گاوی است سیاه ، و با پوست براق، و حالت خاص آنها این است که بر روی شانهٔ خود، کوهان دارند .

روز دیگر . بعد ازظهر ، به همراهی مهماندار . به بـازدید گماشتهٔ وزارت امور خارجه رفتیم . مکانی که این صاحب منصب برای منزل خود منتخب کـرده . دال برسلیقهٔ لطیف او میبود . در روبه‌روی خانه . چمنی بود بسیار دلکش ، و در میان آن . تك تك چنارهای بـا سایه ، بالا رفته ؛ در انتهای آن چمن . خرمنهای خوشمنظره . از میان سبزهٔ با طراوت ، پدیدار بـود ؛ و در دور ایـن وضع دلفریب راحت و خوشبختی دهقانی ، سلسلهٔ سرخ رنگ جبال البرز احاطه داشت . آفتاب ،

نزدیك غروب شده. سایه‌های متحرك، بر سبزی چمن میدویدند. وقتی ما به جلو خانه رسیدیم. دیدیم که جمعی زن به گرد هم نشسته‌اند که ما را به تماشا و پذیرایی شاداب کنند.

چون از میان ایـــن چمن روشن و منور به اشعهٔ آفتاب . گذشته ، در حیاط تاریکی داخل شدم. یك نوع حالت گرفتگی و ترسی حاصل کردم. از پله‌های تاریك و پست و بلند خانه بالا رفتم. درصورتی که چشم من به خوبی نمیدید. ولی چـون از این پله‌های تاریك. خارج شده. به اتاق مزین قشنگی. کـه مرحوم سابق‌الذکر نظر داشت . داخل شدم ، دیدم که آن تاریکی . خالی از خاصیت نیست . و بیشتر برصفه‌های اتاق مینشستند. چونکه یکشب که صحبت ما گرم شد . و منجر به تحقیقات درباب شعرای ایران شد . درصورتی که متصل ، شربت و چیزهای دیگر میآوردند . چون هوا . بغایت خوش بود . تکلیف کردند که به‌گردش صحرا برویم . و باعده‌یی سوار روانه شدیم . شب بسیار بـــا صفایی بود ؛ و منظر آن امکنه کمتر از مناظـر بسیار قشنگ و رنگ بود و گله‌های بسیاری که به خانه مراجعت میکردند . جلوهٔ آن مناظر را بیشتر میکرد . مهماندار . خیلی تر دماغ بود . جایی ، برروی چمن ، گرد نشسته . حکم کرد که غلیان بیاورند .

بعد به نوکرها امرکرد که در چمن ، چهار نعل . اسب‌تازی کنند . ایـرانیها سوار کارهای خوبی هستند، اما به شرط این که برزین ایرانی بنشینند . بعد ازتماشای جوش و خروش این اسبهای عربی . گردش کنان . رفتیم تا کنار یك نهر گل‌آلودی که از دوطرف . کناره‌های بلند خاکی داشت . جمعی از دهاقین ، دریك دریـــاچهٔ عمیق . آبتنی میکردنـــد . مهماندار ما ، چند پول سیاه برای آنها انداخته ، آنها بنا کردند بر ربودن از دست یکدیگر ؛ قال مقال‌کردند .

مهماندار . برای نمودن اقتدار واختیاری که برنوکرهای خود دارد . به‌فراشها امرکرد که بجهند میان‌آب . اختیار تامی که آقایان نسبت به نوکرهای خود دارند ، چیز غریبی است ؛ اغلب فراشها ، بدون هیچ تـردید و تعللی ، با لباس ، در آب

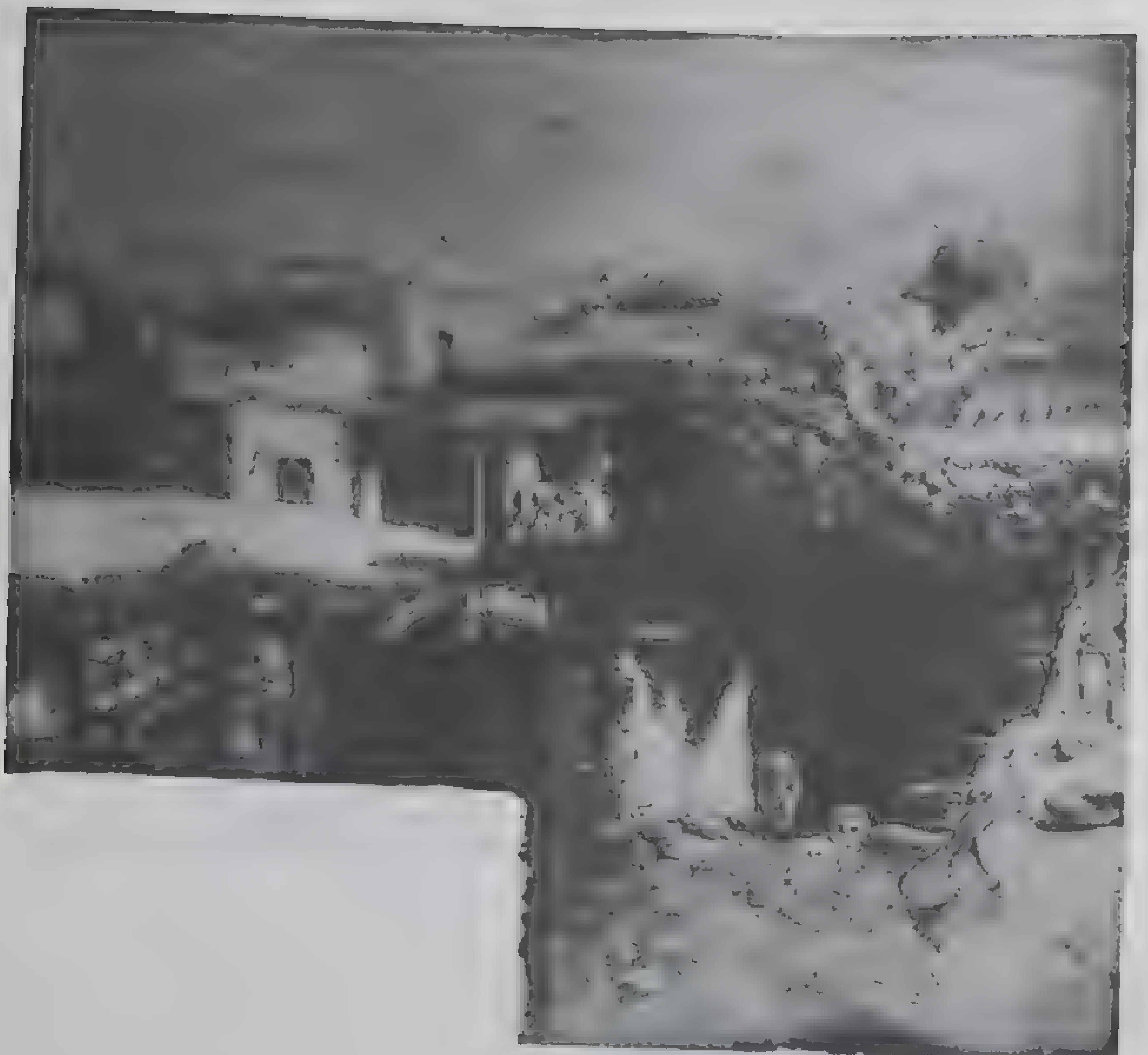
جستند . یکی از آنها ، کـه شنا نمیدانست ، انـدکی در امتثال ، تعلل ورزیـد . مهماندار حکم کرد که او را نیز به‌آب انداختند؛ شخصی که شرافت انسان را بداند، اعم از این که انسان ، هـر درجه و هر کسبی داشته باشد ، از چنین امری نمیتواند محظوظ باشد .

چون آفتاب ، غروب کرده بود ، ما اسبها را سوار شده ، به خانه مراجعت کردیم . وقتی به شهر نزدیك شدیم ، مهماندار لفظی گفته ، چند نفر از سواران . دفعةً ، اسب‌خود را تاخته ، به زودی از نظر ما غایب شدند. وقتی ما درکوچه‌های پیچ درپیچ شهر ، داخل شدیم ، جهت این امر را ملتفت شدیم ؛ سوارهایی که رفته بودند ، فانوسهای بزرگ به دست گرفته ، مراجعت کردند . جمعیت ما ، در ایـن وقت ، طرز عجیبی به‌هم رسانید ؛ چه ، این فانوسها را از جلو ما میکشیدند ، و ما از میان کوچه‌ها عبور میکردیم .

در روز شنبه ، بعد ازظهر ، قنسول روس ، **مسیو ولاسف** ، به دیدن من‌آمد. این شخص ، اهل بـزم و مجلس‌آرا است . و مـانند جمیع روسیهای تـربیت شده ، فرانسه را خیلی خوب حرف میزند . و از روی ملاطفت ما رابرای همان شب، به‌شام دعوت کرد ؛ وکالسکهٔ خود را برای خانمها فرستاد . از یك‌کوچهٔ تنگ ، و در پستی عبور کرده ، درخانهٔ **مسیو ولاسف** ، داخل شدم ، که حیاط بزرگی داشت ، و پر از درخت و نباتات بود . فانوسهای رنگارنگ ، از شاخه‌های آن اشجار، آویخته وبـه الوان مختلف. روشنایی، برحوض وفوارهٔ آن میافکند. اگرچه ترتیبات فوق‌العاده به‌کار برده نشده ، جـز این فانوسهای ساده ، چیزی فـراهم نیامده بود . مع‌هذا ، منظر حیرت‌انگیزی داشت. اثاث البیت‌اتاقهای **مسیو ولاسف** ، به‌طرز فرنگ وبسیار ممتاز بود . ولی ، امتیاز آن ، این که علامات و آثار مشرق زمینی نیز مخلوط بـا اسباب فـرنگی بود . از آن جمله ، پوستهای پلنك و اسلحه و گلدوزیهای مشرق‌زمینی . و **مادام ولاسف** ، کـه از ملت انگلیس است ، با کمال مهربانی . از مـا پذیرایی کرد .



محل اقامت والی در رشت



روستایی میان کدوم و تزوین

قبل از شام ، برحسب رسم روسیها ، زاکوسکا آوردند ، وآن ، عبارت بود از اشبل ماهی و برندی و سایر چیزهای مختصر ، که اشتها را باز میکند ، و همهٔ اینها را برروی میز کوچکی که نزدیك میز بزرگی گذارده ، قرار داده بودند

در وسط شام ، شخصی ، از جانب والی آمده ، گفت که از اعلیحضرت شاهنشاهی ، تلگرافی رسیده است به این مضمون که اعلیحضرت همایونی ، در باب ورود من به تهران ، تعجیل و تأکید فرموده‌اند . من ، فوراً ، تهیه دیدم ، و قرار براین دادم که روز بعد ، عازم شوم ؛ نیز چنین صلاح دیدم که بعد از عزیمت از رشت ، خانمها در منزل اولی ، باقی مانده ، با قافله و به راحت بیایند ، و من از همان جا ، با چاپار ، روانه شوم . کرایه‌کردن مالها و تهیه دیدن تخت روان و گرفتن اسبهای چاپاری و غیره ، کار سهلی نبود ، خصوصاً در وقتی که بیشتر از بیست و چهار ساعت ، مهلت نداشتیم ، ولی ، کار را صورت دادیم ؛ و در ساعت چهار بعداز نصف شب ، که وقت اذان باشد ، میدان جلو خانهٔ حاکم ، پر بود از آدم و اسب و قاطرهای بارکش چموش و غیره .

گاهی اسبی لگد میانداخت وگاهی قاطری صدا میکرد وبه طرف جمیع نقاط قطب نما لگد میانداخت ، بعد ، تخت روان ، کج میشد . خلاصه ، بعد از همهٔ این تفصیلات ، عازم شدیم ، رسم ایران ، براین بود که من ، قبل از همه سوار شوم ، و جلو بیفتم . و من ، براسب کرنگك، که بعد از ورود من به‌من داده بودند، سوار شده ، راه افتادم ، درصورتی‌که ده نفر فراش از جلو ، پیاده میرفتند ، و از عقب ، بیست نفر صاحب منصب از رشت ، سواره میآمدند . مهماندار ، در دست چپ من ، سوار بود . و بعد از ما ، تخت روان خانمها میآمد . و منشی مخصوص من سوار شده ، از نزدیك تخت روان میآمد . بعد از آنها ، کجاوه‌یی داشتیم که کنیز ما درآن نشسته بود ، و برای موازنه ، در طرف مقابل ، بار سنگینی گذارده بودند ، بعد ازکجاوه ، قاطرهای بارکش ، با جمعی از نوکرها و غلامان سواره میآمدند .

همین‌که به آخرین حدود رشت رسیدیم . چاپارخانه‌یی دیدیم که برای من و مهماندار . درآنجا . اسب حاضرکرده بودند . اشخاصی‌که از رشت، بـه مشایعت ما آمده بودند . به من خداحافظ گفته . اذن مـرخصی خواستند . من . از جانب دولت متبوعهٔ خود ، از آنها خیلی تشکرکرده . از جهت پذیرایی با ملاطفتی‌کـه در زمان اقامت من . درآن شهر قشنگ و باصفا . از من کرده بودند ، اظهار امتنان کردم .

بعد از عزیمت آنها . من از اسب عـربی خود ، با یك نوع تأسف . پـایین آمدم . مهماندار نیز همچنان پیاده شد ؛ و هرکدام از ما . یك اسب لاغر وضعیف وکوچك چاپاری . که با وصف این ضعف ، اسب بادوامی بود . سوار شده ، بـه تاخت عازم شدیم .

یك نفر از اهل آمریکا که در ایران اقامت دارد . موسوم به **مسیو ویپل** ، که شخص بسیار خوبی است ، با ما همسفر بود و از آمریکا آمده ، مـراجعت بـه تبریز میکرد . ما فقط یك نفر پیشخدمت همراه داشتیم با چاپار شاگرد ، و او بنهٔ مختصر ما را در خورجین چاپاری گذاشته. همراه میآورد ؛ و چاپار شاگرد. قمچی به‌دست گرفته . از پیش میرفت و راهنمایی میکرد . بعد از اندك زمانی من دیدم که ایـن چاپار شاگردها ، وقتی سوار اسب میشوند مثل این است که خودشان یك عضوی از اعضای اسب باشند ؛ هیچ عضو آنها تکان نداشت . جز دست راست آنها که به‌مثل دستهٔ تلمبه ، متوالیاً ، بالا میرود و پایین میآید ، وآهسته ، شلاقی به اسب میزند. این امر ، خالی از تماشا نبود . و من به زودی دیدم‌که اسب من‌هم محتاج به همان شلاق منظم است‌که به تاخت برود ؛ چه ، سرنوشت او ، در این دنیا ، این است که آن قدر بدود تا از خستگی هلاك شده بیفتد ، و درکنار راه . زندگی را بدرودگفته. جان بدهد . در صورتی‌که دسته‌یی از لاشخورها ، در بالای سر او چرخ زده ، منتظر آخرین نفس او هستند .

سالهای سال بود که من در چنین مسافت بعیدی . اسب سوار نشده بـودم .

به زودی ملتفت شدم که تا رسیدن به دروازهٔ تهران ، عـــذاب زیادی باید بکشیم ، ولی ، جز این ، چاره نبود ، والا ، بعد از عزیمت اعلیحضرت شاهنشاهی ، به تهران میرسیدم ، و آن وقت ، برحسب عادت دیپلوماتیکی ایران ، میبایست تا مراجعت آن اعلیحضرت ، در بیرون دروازهٔ شهر باقی بمانم ، و این امر نیز تــا ماه اکتبر طول میکشید .

وقت ، خوش و منظر مملکت ، از هرطرف ، دلکش بود . در ابتدا ، مزارع برنج ، زیاد میدیدیم ، ولی ، رفته رفته ، آن مــزارع ، کمیابتر و اشجار و جنگل وافرتر میشد . نزدیك به غروب رسیدیم به **دوشنبه بازار** ، کــه کاروانسرای مربعی است ، و برای مسافرین ، منزل و دکاکین زیاد دارد . در هرروز دوشنبه ، دراینجا ، بازار میشود ؛ و اسم این محل ، از این جهت ، **دوشنبه بازار** است . اتاقهای بــالای دروازه را برای ما مهیا کرده ، میز و چند تخت آهنی ، درآنجا قرار داده بودند . بعد از چند ساعت اسب تــاختن ، استراحت درآنجا ، خیلی مطبوع آمد ، و حظی بردم ازاینکه وقت غروب ، درمهتابی نشسته ، براطراف چشم انداختم ، درصورتی که تاریکی شب ، کم‌کم ، همه‌جا را فرا میگرفت ، و طرف مغرب‌آسمان ، هنوز از شعلهٔ طلایی رنگ آفتاب ، منور ومشتعل بود ، بلبل ، درجنگلهای اطراف ، چهچه میزد . و در زیر یك چنار بسیار بــزرگی ، کــه نزدیك دروازه واقع شده ، یك نفر ایرانی ، با وقر ، نماز عصر را ادا میکرد ، نشسته غلیان میکشیدیم و صحبت می‌کردیم که سواری پیدا شد و تلگرافی که اعلیحضرت شاه ایران به من کرده بودند ، آورد . مضمون آن ، این بودکه اعلیحضرت ، محض اظهار مودت و مهربانی خــود نسبت به ممالك متحدهٔ آمریکا ، امر فرمودند که در مورد ورود سفیر اول آن دولت در دربار ایــران ، پذیرایی شایسته به عمل آورده شود . و مقرر داشتندکــه مرا بــا تشریفات بزرگترین سفرای دول ، قبول فرمایند .

من ازمهماندار خواهش‌کردم که امتنان مرا ازمراحم ملوکانهٔ آن اعلیحضرت به عرض برساند . و پذیرایی را قبول کردم . اندك مدتی بعد از عــزیمت سوار ، از

دور ، صدای زنگی شنیده شد ، و رفته رفته ، نزدیك آمد ؛ طولی نکشید که قافلهٔ ما پدیدار شد ، و خانمها و بازوبنه وارد شدند . بعضی از ما برروی تختخواب و بعضی برروی زمین و بعضی در مهتابی خوابیدیم .

قبل از طلوع فجر ، همه‌کس بیدار شده ، بوی خوش قهوه با هوای خنك صبح ، مخلوط شد ، درصورتی‌که روشنایی‌آفتاب، درطرف مشرق ، سرهای درختان را منور میکرد . در اینجا ، از اهل و عیال خود جدا شدم . ولی ، این مفارقت ، اسباب خیال و تشویش من شد ؛ چه ، امتناع داشتم از این‌که آنها را تنها بگذارم، و آنها در یك مملکت خارجه ، از میان کوهها ، با اسباب و لوازم قلیل مسافرت کنند . ولی ، میبایست به تکلیف‌خود عمل‌کنم. شش ساعت بعد ، میان من وآنها، چهل و هشت میل مسافت بود . اگرچه این قدر اسب تاختن ، مرا قدری خسته می‌کرد ، مع‌هذا ، وقتی از میان‌آن ناحیه، که با مناظربا صفای دنیا ، همسری‌داشت، عبور میکردم ، منتهای بشاشت و مسرت را حاصل میکردم . راه ما از میان جنگلی بود عظیم و انبوه ، یك طرف آن ، بعضی درختها افتاده ، بدین واسطه دایره دایره باز شده بود .

تنه‌های ضخیم و بزرگ درختها بر روی چمن افتاده ، به ستونهای یك معبر قدیم متروك شباهت داشت . جویهای زیاد ، از میان جنگل ، جاری بود ، و صدای طیور ، از هرطرف ، منعکس بود. چیزی‌که ، بیشتر از همه، مرا به تعجب درآورد درختهای انار بود که شکوفه‌های قرمز آن ، برروی الوان سبز جنگل ، مانند جرقهٔ آتش مینمود . در طبیعت ، هیچ ترتیب رنگی ، بهتر از ترتیب رنگ شکوفهٔ انار با برگهای براق و سبز آن نیست ؛ چه ، رنگ گلناری حالت خاصی داردکه بیشتر به نارنجی میزند ، ورنگ سبز ، مخصوصاً ، با این رنگ ، خوش‌نما میشود ، به‌واسطهٔ این‌که به زردی مایل است .

در ده امامزاده ، رسیدیم به یك دشتی که از میان آن ، جویی جاری است . وقتی ما از جنگل ، بیرون آمدیم ، چنان تماشای باشکوهی برای ما دست داد که

هوش از سر من رفت ، که زبان از وصف آن قاصر است . دریك طرف راه ، دکاکین کوچکی بود . ما درآنجا توقف کردیم که یك فنجان چای بنوشیم . یك تخم مرغ خام درچای زده ، بدون پایین آمدن از اسب ، آن را خوردیم . در بالای کوه ، که از اشجار مستور بود ، دهی واقع شده بود ، وبامهای مخروطی خانه‌هایش ، ازمیان گیاه و نبات ، بیرون آمده ، وضع خوشی داشت . در یك قلعه‌یی ، که ازآنجا دور نبود ، قبر امامزاده، واقع شده است واز این جهت ، این‌آبادی را امامزاده گویند. نزدیك قبر ، منزلگاهی ، برای مسافرین و زوار ، بنا کرده‌اند . در روبه‌روی این قریه ، کوه بسیار بزرگ سرخ و خاکستری رنگی واقع شده‌که تقریباً ده هزار پا ارتفاع دارد ، و قلهٔ آن را زنجیره‌یی از ابرها فرا گرفته است . درجلو آن کوه ، پرتگاه بسیار سراشیبی هست که قریب چهار هزار پا عمق دارد ، و جبال یسوزمیت ینگه دنیا، قطعه کوهی مرتفعتر از این ندارد ، و اسم این کوه دلفك است ، و یکی از شعب و رشته‌های کوه البرز است .

همینکه از امامزاده عبور کردیم ، دشت مسطح تمام شد ، و متدرجاً داخل شدیم درآن ناحیهٔ کوهستانی که محال رطوبتی و سبز گیلان را از دشتهای خشك جنوبی کوه البرز جدا میکند . بسی دره‌های باشکوه طی‌کردیم ، واز جوبهای زیادی گذشتیم . از اماکن با خضارت پرگیاه ناحیهٔ حاصلخیز طرف شمال جبال عبور کرده ، به خشکی و بیابان قفر طرف جنوب آن سلسله رسیدیم ، و در درهٔ کج و معوج و عریض سفید رود داخل شدیم . این تغییر تدریجی ، خالی از صفا و تأثیر نبود . این محل را اگرچه ، دره نامیدیم ، ولی در واقع ، دره نیست ، بلکه فقط بستر رودخانه است. یك قسمت آن ، از ریگ نرم مستور است ، و قسمت‌دیگرش، عبارت است از خاك نرمی‌که بعد ازجریان آب باقی میماند . قطعمات مزارع برنج در طرفین دیده میشد . در وقت بارندگی زیاد و آب شدن برفها ، آب رودخانه طغیان کرده ، تمام این اراضی معمور را ، درآب ، مستور میکند .

در فصل تابستان ، رودخانه به قدر صد الی صدوپنجاه یارد ، عرض دارد .

و عمق آن ، زیاد و جریان آن ، نهایت سریع است. عمق این رودخانه به درجه‌یی است که کشتیهای کوچك که از ده الی پانزده تن بار میبرد ، برروی این رودخانه میتوانند کار کنند . بیچاره ایران ! ـ که همه چیز ، حتی رودخانه‌های آن ، برای مملکت ، فایده ندارد ، و سرعت جریان رودخانه به درجه‌یی است که کشتیرانی در آن ممکن نیست . اما ممکن است که این امر ، اسباب منفعتی برای مملکت شده باشد ؛ به‌این معنی‌که یکی از جهات ایمنی مملکت ایران از حملهٔ خارجه ، همین است‌که راه درستی، درآن مملکت نیست ؛ و رسیدن به مرکزآن ، امر سهلی‌نیست. در بعضی‌جاها ، راه ، از دامنهٔ کوه میگذرد ، درصورتی‌که رودخانه ، از لب آن ، به قدر چند صدپا پایینتر جاری میشود . در روبه‌روی ما ، جبال باعظمت سرخ‌رنگ بالا رفته ، قله‌های آن به سمت کبودی بیحد آسمان بلند شده است . قریب به‌ظهر ، منزل **کدوم** پدیدار شد ، وآن ، در انتهای یك راه خوبی واقع شده بود . اسبهای خود را تاخته ، به خط مستقیم به طرف منزل روانه شدیم . مثل این کـه هیچ راهی نرفته ، خسته نشده بودیم . بعد از صرف یك استکان چای داغ ، من خود را برروی حصیر انداختم . نسیم خنك‌کوه ، مرا راحت کرده ، خواب رفتم . وقتی بیدار شدم دیدم‌که مهماندار به زانو درآمده ، نماز میکند . وصدای زنگ گله‌هایی‌که به‌طویله مراجعت میکردند ، مرا خبر دادکه عصر است . فوراً برخاسته ، آبتنی کـرده ، یك فنجان دیگر چای نوشیدم ، و غلیان معطری کشیده ، رفع‌کسالت شد ، و اشتها باز گردید . وقتی بر روی پشت بام راه میرفتم ، و صحراهای وسیع و کوههای مـرتفع اطراف را مشاهده میکردم ، عظمت آن آبکند ، تأثیر زیادی به من کرد . عدم‌آبادی و آمد و شد درآن مکان ، نهایت مطلوب آمد .

آرامی این اوضاع ، روح آدم را به استراحت و ملایمت در میآورد ؛ و مثل این است‌که طبیعت ، هم خود را مصروف براین کرده که از کوههای برهنه وخالی از نبات ویك رودخانهٔ سریع، منظر خوش ترتیب دهد. منزل **کدوم** در مکان‌سراشیبی واقع شده ، شخص میتوانست ازآنجا ، به طرف زیر، چشم انداخته ، درهٔ رودخانه

و تپه‌های جنوبی کوه مرتفع دلفك را تماشا کنیم. اما، باید اظهار کنم که عدم آبادی و آمد وشد در مکانی که از هرطرف، از جبال، محصور است، و هیچ راه بیرون رفتنی ندارد. از نبودن صحرای وسیعی یا دریایی، بیشتر اسباب دلتنگی است، زیرا که حدود چنین فضایی، ظاهر و پیدا است، و جایی برای تصورات و تخیلات، باقی نیست. ذهن شخص، کور وگرفته میشود. من از تماشای کوهستان، خیلی محظوظ میشوم، و منتهای اشتیاق را به آن دارم؛ اما به شرط این که چشم‌انداز از هرطرف محدود به‌کوه نباشد.

وقتی در هرطرف خود، سلسله جبال را مشاهده میکنم، دلم گرفته میشود. و مثل این‌که روح من در قفس است. برروی نمدی نشسته، شام خوبی که عبارت بود از پلو و خورشهای متعدد، خوردیم؛ و بعد به صحبت و کشیدن سیگار مشغول شدیم. مهماندار ما سالهای دراز در فرنگ بوده، فرانسه را، به سهولت، حرف میزد. طرز رفتار مشرق زمینی، خاصه ایرانی، به طوری است که اخلاق و طینت آنها، هرچه باشد، همه مردمان مؤدب بـزرگ منش به نظر میآیند؛ و در صنعت صحبت و محاوره، همه، استاد هستند؛ گاهی به تحقیق مطالب مهمه میپردازند، و زمانی به لطایف و ظرایف، دقت میگذارند؛ وقتی به نوادر وکنایات، شخص را مشغول میکنند، وگاهی به اقوال جدی به سر میبرند.

روز بعد، دروقت طلوع فجر، از کدوم، روانه شده، منزل به منزل‌آمدیم. و از گدوك مرتفع خزران، که تقریباً هفت هزار پا از سطح دریا ارتفاع دارد، درجه به درجه پایین آمدیم، تا این کـه رسیدیم به آق بابا. در آنجا کلانتر قزوین به استقبال ما آمده بود، و ما را راهنمایی کرده، برد به تالاری کـه برروی دروازهٔ این ده، واقع شده. سقفهای این اطاق را کنده‌کاری کـرده، به رنگ آبی و قرمز، نقاشی و با طلا تذهیب کرده بودند. قالیهای قیمتی، روی زمین انداخته، در وسط اتاق، شیرینیهای زیاد چیده. کلانتر، بعد از بعضی تعارفات، از آنها به‌من تکلیف کرد. کالسکه‌های دولتی، در آق بابا، منتظر ما بود. از آنجا سوار شده، به‌سرعت

تمام به سمت **قزوین** روانه شدیم .

شهر در جلو ما ، مانند جزیرهٔ بری در وسط صحرا ، منبسط بود ؛ و باغهای آن ، از دور ، به طرز خوشی به نظر میآمد . یك نفر دهقان ، آهو برهیی بغل گرفته، آن را به ما پیشکش کرد ، و درعوض ، بـه قدر قیمت آن ، انعام گـرفت . قبل از ورود به شهر دیدیم کـه عدهیی از سواران به استقبال میآیند ، و نـزدیك میشوند . همینکه مطلع شدم که آنها میآیند کـه با من همراهی کنند ، و در وقت ورود بـه شهر ، در رکاب من باشند ، از آنها تشکر کردم ، و خواهش کردم که زحمت نکشند ؛ زیرا که میل دارم تنها داخـل شهر بشوم . چه ، گـردوخاك راه ، و لباسهای خشن سفر ، مناسب پذیرایی رسمی نبود .

من خیلی متعجب و خوشوقت شدم ، وقتی که به **قزوین** رسیده ، دیدم کـه مهمانخانهٔ درست به قاعدهیی درآن شهر هست ؛ با اثاثالبیت طرز فرنگی ، و اغذیهٔ بسیار خوب . مخارج ایـن مهمانخانه را دولت میدهد ؛ و معلوم میشود کـه قصد دولت در این کار ، تسهیل آمد و شد در طرق مملکت بوده ؛ ولی برای رسیدن بـه این مقصود ، خیلی کار باقی است. نهایت باصفاست که شخص ، در جلو خان عریض مهمانخانه نشسته ، از نسیم خنك ، محظوظ شده ، برمناظر مشرق زمینی که در پیش نظر ، منبسط است ، نگاه کند . جمیع مطالعه کنندگان کتاب **میلتن** ، شاعرانگلیسی ، با شهر **قزوین** ، آشنا و به این لفظ مأنوسند .

این شهر ، آباد ، و دارای چهل هزار سکنه است ؛ و شراب و میوجات وپستهٔ این شهر ، مشهور است . در کوچهها درخت کاشته ، جویها قرار دادهاند . و بعضی از ابنیهٔ قدیمهٔ اعراب، نظیر ابنیهٔ طرف شمال ایران ، هنوز دراین شهر، باقی است. یکی از آن ابنیه ، در نزدیکی مهمانخانه ، واقـع شده ، به قدری قدمت دارد کـه مردم انواع افسانهها را ، برآن ، جعل کردهاند ؛ به طوری که شخص عالم براوضاع قدیمه ، تبسم میکند . کلانتر مؤدب **قزوین** ، به طور جدی ، برای من نقل کرد که این بنا بهقدری قدیمی است که وقتی تمام شد ، خود حضرت عیسی، از بیتالمقدس

آمدکه آن را تقدیس کنند . و بعد از غلبهٔ اعراب و رواج مذهب اسلام ، آن را بـه مسجد، مبدل کردند . چون هیچ شکی نیست که این بنا را اهالی اسلام بناکرده‌اند. و احتمال کلی میرود کـه قدمت آن ، بیش از هزار سال نباشد ، ایـن اقوال ، هیچ مایه‌بی ندارد ، ولی ، احتمال داردکه در پهلوی یك کلیسای قدیم عیسویان بناکرده باشند

از **قزوین** به کالسکه نشسته، از یك راه مسطح خوبی، که هشتاد میل با **تهران** مسافت دارد ، روانه شدیم .

به مجرد ورود به **تهران** ، دریك عمارت‌ملوکانه،که اعلیحضرت پادشاه‌ایران، در نزدیك دروازهٔ شهر دارند ، از من پذیرایی به عمل آمد ؛ و جمع کثیری از اعیان و صاحب منصبان عسکریهٔ دولت ایران ، باگارد سلطنتی و یك فوج سوار در آنجا حاضر شده بودند و با من همراهی‌کرده ، به منزلی کـه برای من ، در **تهران** ، تعیین شده بود ، رسانیدند .



تهران و دورنمایی از شمیران

۳

وضع ظاهری ایران

هرشخص با اطلاعی که از تواریخ عالم، فی‌الجمله، خبر داشته‌باشد، به مجرد شنیدن اسم ایران ، خیالش به تصورات بدیعه ، متوجـه میشود . اسامی **سیروس** و **داراب** و **خشایارشاه** ، معروف آفاق است ؛ و هرشاگرد مدرسه ، تاریخ تاخت و تاز ایرانیان را بـه مملکت **یونان** میداند . ولی ، شخصی کـه در این وقت ، بـه ایران نیامده باشد، قیاس نمیکند که همان ملتی که چندقرن قبل از حضرت **عیسی** ، محکوم سلاطین مزبور ، بـوده، هنوز ملتی زنده است ، و قوت و حیات دارد ، که تا قرون متمادیه ، باقی خواهد بود . قبل از این که ستارهٔ اقبال **روم** ، به درخشندگی خود، عالم را منورکنند ، دولت ایران، تمدن مخصوص و استعداد کثیر فوق العاده ، برای ترتیب و تنظیم پلتیکی داشت . ستونهای معروف **پرسپولیس تخت جمشید** کـه قبل از ستونهای **پارتنون** ، برقرار شده ، هنوز با معماری **یونان** متمدن ، همسری میکند.

حدود ایران ، گاهی از اوقات ، بر حسب اتفاقات ، از **گنگ** الـی **نیل** ، و از رود **دن** الی **دریای محیط هند** ، توسعه داشت . و اکنون ، اگر چـه ، بعضی از ممالك وسیعهٔ آن منتزع شده ، مع هذا ، دولت بی اهمیتی نیست ؛ و با حدود معینهٔ خود ، بیشتر از دو برابر خاك **فرانسه** است . شعور و کیاست ملت ، بعد از دو هزار و پسانصد سال دوام ، هنوز در درجـهٔ قوت و کمال است ، و نقصانی بـه آن وارد

نیامده است . راست است که چند گاهی است که دولت ایران ، چندان جاذب اعتنای ملل دنیا نبوده است ؛ و در مشاورهٔ امور عالم ، نفوذ کثیری نداشته است . و از این جهت، اغلب گمان میکنند که رو به انقراض است. این تنزل نفوذ دولت ایران ، قدری از جهت خلقیات اعتقادی است که مردم را از ترقیات جدیدی که به واسطهٔ اختراع صنعتِ چاپ در ممالك غربی حاصل شده ، دور و متنفر کرده است . یك جهت دیگر مجهول الحال بودن مملکت ایران، در این وقت ، عدم سهولت طرق آمد و شد است . اگر چه مملکت ایران ، چندان دور دست واقع‌نشده است ، ولی ، تمام مملکتِ ، در سلاسل کوههای مرتفع ، محصور است ؛ و مثل این است که در اطراف مملکت ، دیواری کشیده باشند . این مانع، در ازمنهٔ سالفه ، چندان اهمیتی نداشت ، زیراکه تمام مردم عادی ، دچار به مشقت سفر بودند ، و بااسب مسافرت میکردند، ولی، اختراع راه‌آهن، مردم‌را به سهولت سفر، عادی کرده است. از طرف دیگر، به واسطهٔ کثرت جبال و قلت اهالی ایران ، ایجاد راه آهن ، در آن مملکت، میسر نشده است ؛ و بدین واسط ، ایران ، از ترقی و تمدن عالیه ، به کلی ، بر کنار افتاده است . ولی ، بعد از طول زمان ، نوبت ایران هم رسیده است ؛ و برای آن مملکت ، دیگر مقدور نیست که برکنار و مجهول الحال بماند ، و هیچ اعتنایی به وقایع و اوضاع سایر ممالك نکند . و مملکت ایران ، با وجود موانع ، خواهی نخواهی . اهمیتی‌به هم میرساند . و در آینده ، محل وقوع وقایع مهمه خواهد شد .

اگر چه ، در باب ایران ، کتب عدیده نوشته شده است ، مع هذا ، به قدری مجهولُ الحال است که نقشهٔ درست و صحیحی ، هنوز از آن مملکت ، طرح نشده است ؛ و بهترین نقشه‌های طرف شمال ایران را ، صاحب منصبان عسکریهٔ روسی ترتیب داده‌اند ، که اسباب ظفر آیندهٔ خود را مهیا کنند . و علمای فرنگ ، از اراضی ایران، به قدری بی اطلاع هستند که حتی در این اواخر ، در مجالس علمیه، گفتگو میشد که در طبقات اراضی ایران ، هیچ قسم حیوانات متحجر شده ، که قبل

از خلقت آدم ، وجود داشته ، پیدا نمیشود . ولی ، اکنون ، معلوم شده است که در طبقات جبال ایران ، آثار حیوانات قدیم به هم میرسد .

واقعه‌یی برای من روی داد که بی اطلاعی اهل فرنگ را از مملکت ایران ، به درجهٔ ثبوت رسانید : یکی از علمای علم طبقات الارض انگلیس ، که در یك مجلس علمیهٔ راجع به ایران، حضور به هم رسانده بود ، و در آن باب با من گفتگو میکرد ، از من سوآل کرد که آیا در ایران ، معدن ذغال سنگ هست یا نه ؟ و حال این که ذغال سنگ بسیار خوب ، در ایران ، وفور دارد ، و آن را برای سوزاندن و کارخانهٔ بخار به کار میبرند ، و در طرف جنوب مغربی ایران ، در نزدیکی بهترین بنادر آن مملکت ، معادن ذغال به قدری زیاد است که ، گویا ، تمامی نداشته باشد ، و ممکن است این متاع را اسباب تجارت بزرگی قرار داد . در نزدیکی معادن ذغال سنگ ، معادن آهن و سرب به هم میرسد . باید پولدارهای فرنگ و خارجه که میخواهند ، در ایران ، راه آهن بسازند ، این مطلب را ، به درستی ، در مد نظر گیرند که راه آهن ، در ایران ، ثمر ندارد ، مگر در صورتی که خطوط آهنی و اسباب کالسکه و غیره ، در خود ایران، و از اجناس خود آن مملکت ساخته شود، نه این که از خارج ، نقل کنند . اینك یافت جدید ذغال سنگ در ایران ، چندان قدمتی ندارد. در ازمنهٔ قدیمه ، ذغال سنگ ، در ایران ، یافت میشد . ولی ، بعدها، معلوم نیست از چه جهت و به چه طور ، معادن آن جمع شده ، حتی وجود آن ، در ایران ، از انظار محو شده بود . ولی در زبان فارسی ، لغت مخصوصی برای این معدن ، هنوز باقی بود . و جهانگیر خان ، وزیر صنایع ، از این امر ، استنباط کرده است که اگر آن معدن ، در ایران ، نمیبود ، آن لفظ مصطلح نبود . بنابر این شروع کرد به تجسس و کاوش زیاد ؛ ولی ، تا مدتی ، فایده‌یی بر آن مترتب نشد . در یك سفری که در جنگلهای کوهستانی مازندان طی کرد ، دید که بعضی قره چیها در ابهٔ خود ، ذغال سنگ میسوزانند ؛ و از آنها پرسید که از کجا این ذغال را تحصیل میکنند . ولی ، قره چیها نگفتند . و جهانگیرخان ، آنچه تهدید و وعده و

وعید کرد . فایده نبخشید . آن وقت . جاسوس قرار داد که آنها را مواظب باشد .
و بعد از اشکال زیاد ، معدن را پیدا کرد . از آن وقت بـه بعد ، معادن بیحدی در
هر طرف مملکت پیدا شده است .

اراضی مملکت حالیهٔ ایران را میتوان به چهار قسمت بزرگ . منقسم کرد ،
که آب و هوای هر یك از آنها جدا گانه است :

طرف مغرب و شمالی غربی ایـران ، کـه محالات **آذربایجان** و **کردستان** و
کرمانشاه ، با بعضی نواحی و مضافات میباشد . حادث است از اراضی پست و بلند
کوهستانی و به ممالك **آسیای صغیر**، که همجوار آن است . مشابهت دارد . ولی .
ما بین محالات طرف شمال ، سلاسل بزرگ **کوه البرز** . کـه در کنار **بحر خزر** واقع
شده . و محالات مرکزی ایران ، که به واسطهٔ سلاسل مزبور ، از محالات **بحر خزر**
جدا میشود ، تفاوت کلی در کار است . و آب و هوای این دو محال بزرگ . بـه
قدری با هم مغایرت دارند که مافوق آن متصور نمیشود . در طرف شمال ، جبال .
از **بحر خزر** ، جذب رطوبت میکند ؛ و ابر و مه دایمی است ؛ و بارندگی سخت و
مکرر میشود ؛ و جویهای متعدد ، از پرتگاههای **کوه البرز** . بـه زیر میریزد . و از
میان دشتهای ساحل دریـا ؛ کـه در یك وقتی دریـا بوده است ، جاری میشود . این
کثرت رطوبت . اسباب نمو اشجار و نباتات کثیره میگردد . و در تمام سال ، سبز
و خرم است . و مانند اشجار و نباتات منطقهٔ حـاره . قوت و کثرت دارد . طرق آن
نـاحیه ؛ از میان آن جنگلهای انبوه خوشمنظر عبور میکند . درختهای موقـر از
نباتـات . لباس مخمل و زمـردی پـوشیده ، شاخه‌های عشقه . آنها را در آغـوش
کشیده است . گاهی رنگ گلهای انار جنگل ، بـر رنگ سبز تند اشجار . جلوه‌گـر
شده ، مانند شعلهٔ آتش بـه نظر میآید . و صدای جریان آبها ؛ مانند موسیقی . در
میان جنگل منعکس میشود . در حوالی دریا، جنگل، کم‌کم . تمام شده . باغچه‌های
فواکه و مزارع وسیعه و چمنهای بزرگ و انبارهای قویـم محصولات . و خانـه‌های
دهاقین . در زیر سایهٔ درختهای بزرگ و پر شاخه دیده میشود . شخص خارجه . هر

قدر هم از محسنات و صفای بن ناحیه . کـه یکی از قشنگترین نواحی دنیاست . مجذوب شود ، مع‌هذا ، باید ، گاهی ، احتیاط کند و تفنگ و گمه گنه را از خود دور نکند. و غیر از ابتدای بهار ، در فصل دیگری ، در ایـن اقطار زیست نکنند ، زیرا که پلنگ و ببر در این جنگلها بسیار است ، و پشه ببره و موذی با مارهـای گزنده وفور دارد ، در صورتی که عفونت رطوبتی مهلك ، مانند غول بیابـان ، در دشتهای برنج ، در گردش است . و کمتر شخصی در این ممالك به هم میرسد کـه مزاجش ، به واسطهٔ تب دایمی، علیل و رنجور نباشد ، یا آن که هلاك نشده . اما، همینکه ، شخص به صعود جبال شروع میکند ، فوراً ملتفت میشود که در یك ناحیهٔ جدیدی داخل میشود . و اگر چه، عبور از آن ناحیهٔ مرطوب، به‌ناحیهٔ دیگر، بیشتر از چند ساعت طـول نمیکشد . ولی ، آن دو نـاحیه ، به قـدری مخالف و مغایـر یکدیگرند که شخص گمان میکند از عالمی به عالم دیگر منتقل شده است . دیگر ، جنگلی دیده نمیشود ، و وقتی به قلهٔ کوه میرسد، میبیند که دشتهای وسیع خشك، به مساحت شصد میل، لاینقطع ، به سمت شمال امتداد مییابد . هوا نیز ، به کلی ، تغییر میکند . در طرف شمال ، حرارت رطوبتی ، مثل حمام ، عرق میآورد . و در طـرف جنوب البرز ، به قـدری خشك است کـه در قسمت غالب سال ، شبنم دیـده نمیشود . با وصف این که جیوهٔ میزان‌الحراره مینمود که حرارت به منتهای درجه رسیده است ، مع‌هذا ، به قدر حرارت محالات بحر خزر ، شخص را سست نمیکند. میزان حد وسط یك سالهٔ بارندگی در مرکز و شمال ایران ، تقریباً ، دو گره و نیم است . آب و هوای ایران را میتوان آب و هوای سالم شمرد ، به واسطهٔ این که در چند ماه از سال ، حرارت ، دایمی است ، و در عین تابستان ، حـرارت ، در وقت ظهر ، از صد و پنج الی صد و ده درجهٔ فارنهایت میرسد ، و اعصاب را ، نهـایت سست و کسل میکند . ولی ، این خشکی هوا ، مخالف عفونت رطوبـی و شدت تب است ، و ناخوشیهای محلی ، از قبیل امراض مسریه ، وفور ندارد . ناخوشی آبله و سرخجه ، در تمام فصول سال ، در اینجا هست ، ولی چندان اشتدادی نـدارد ، و

کمتر اتفاق میافتد که مهلك باشد. و در جنوب ایران، امتداد حرارت هوا، اسباب ضعف اعصاب میگردد. ولی، از تجارب، معلوم ومدلل شده است که آب وهوای مرکز ایران، برای اهل خارجه، سالم است، به شرط این که در وقت ظهر حرکت نکنند، و زندگی به قاعده، و در آب و خوراکی، احتیاط و مواظبت داشته باشند، و مخصوصاً در بدو ورود خود به ایران، احتیاط کامل به‌کار برند.

خشکی مرکز ایران، جهات چند دارد. از آن جمله قلت گیاه و نبات و ارتفاع این قسمت مملکت است. شخص، متعجب میشود که از طرف شمال، به کوه البرز، بالا رفته. از طرف جنوب، چندان پایین نمیآید، یعنی ارتفاع کوه، از طرف شمال، خیلی زیادتر است تا از طرف جنوب. مرکز ایران، دشت بزرگی است که چهار هزار الی شش هزار پا از سطح دریا ارتفاع دارد. این دشتهای وسیع، در طرف مشرق و مغرب و شمال، مانند دریای بزرگی توسعه مییابد، و در اواسط آن، جزایر بری سبز و خرم دیده میشود. گاهگاهی، قله‌های قرمز و خاکستری‌رنگ بالا کشیده. بر آن دشتهای وسیع، مشرف میشود و افق دریا، مانند تیر، همین قسم، دور میشود، و به جز آسمان کبود و پرواز عقاب و لاشخور، چیز دیگری دیده نمیشود. تقریباً در تمام این دشت وسیع، باید با دست آبیاری کرد، و زراعت و گیاه آن، در یك قسمت بسیار قلیل آن مساحت است. و غالب آن که خشك و لم یزرع است، و آبیاری نیز بسته است به آمدن برفی که در این کوهمهای متعدد میبارد. و در آن دشت، فاصله به فاصله، از این کوهها به هم میرسد، و اغلب آنها به ارتفاع زیادی میرسند، به طوری که در تمام سال، برف آنها آب نمیشود.

سلسله **کوههای البرز**، که ظاهراً امتداد کوههای **هندوکش** است، دربعضی جاها به قدر سیزده هزار پا ارتفاع دارد، وقلهٔ مرکزی آن، که **کوه دماوند** باشد، کمتر از بیست و یك هزار پا ارتفاع ندارد. سلسلهٔ **زردکوه**، در نزدیکی **اصفهان**، بیشتر از شانزده هزار پا ارتفاع دارد. سلاسل متعدد دیگر، که در سایر امکنهٔ این دشت به‌هم میرسد، جذب و حفظ رطوبت میکنند، و چشمه‌های زیاد، از این سلاسل

به هرطرف جاری میشود ، و آن دشت وسیع را مشروب میکند ، و حال آن‌که خود این دشت ، به قدری خشك و کم آب است که در دنیا ، هیچ یك از ممالك متمدنه ، به آن خشکی نیست.

ولی ، خاك این دشت ، به قسمی است که بعد از آبیاری ، نهایت حاصلخیز میشود ، و محصول وافری ، به زودی ، به عمل میآورد ، خاصه در دره‌های پایین جبال و بعضی از نواحی ، از قبیل ناحیهٔ جنوب شرقی کنار رود کارون ، که همه جای آن حاصلخیز است ، ولی ، صحراهای وسیع نیز دارد که جز ریگ و ریگ نرم و نمك، چیز دیگری دیده نمیشود ، و زراعت در آنجا ممتنع است . و آب ، هیچ ، یافت نمیشود . و در بعضی از آن صحراها ، باید با کمال احتیاط مسافرت کرد ، چه ، ریگ روان ، اسباب خطر و اتلاف شخص میگردد ، چنان که بهرام پنجم ، در شکار گور تلف شد . ولی ، از این امر نباید استنباط کرد که مرکز ایران ، مکانی است، به‌کلی ، خالی از صفا، بلکه ، برخلاف این است، وفی‌الحقیقه ، هیچ مملکتی را ندیدم که در یك فضای معینی ، اینقدر اختلاف اوضاع و مناظره مغایره جمع کرده باشد . مسافر ، بعد از این که در آن دشتهای خشك مسافرت کرده ، خسته میشود ، دفعةً ، با کمال شعف ، به مکان سبز و خرمی میرسد که جویهای متعدد جاری است ، و اشجار پر برگ ، در دره ، سایه میافکند . همچنان ، وقتی ، فضای بی منتهای این دشتها را ملاحظه میکند یك نوع حالت راحت و انبساطی برای او روی میدهد، وفضای لایتناهی را در مد نظر گرفته ، عالم آخرت و عوالم بی‌انتهای دیگر را به تصور میآورد . از جهت این تباین مناظر است که مناظر مرکزی ایران، برای شخصی که مایل به تفکر و تخیل و دارای طبع و ذوق شعر باشد ، نهایت دلکش و مطلوب است و بعد از اقامت در آنجا ، این اوضاع ، مهیج تفکر و تصور او میشود.

یکی از حالات مخصوصهٔ دشت ایران ، باد و توفان است ، که مخصوصاً ، در اوایل بهار ، شدت به هم میرساند ، ولی ، در جمیع فصول ، اتفاق میافتد . در

کرمان ، که محال جنوبی ایران است ، این توفان ، چیز وحشت انگیزی است . و گویند که یك وقتی چنین توفان شدیدی ، بغتة ، برخاسته ، تمام یك دسته قشون را تلف کرد. توفانی که من ، خود، به رأی‌العین دیدم ، این طور بود: اول ، چنان وضعی به هم رسانید که احتمال رعد و برق میرفت ، و شخص مترقب میشد که انقلاب عظیم ، در عناصر طبیعت ، به‌هم خواهد رسید. توفان ، کم‌کم ، نزدیك شد ، ووقتی به دوسه میل مسافت رسید ، تمام دشت ، تاریك شد ، و توفان ، در کمال اشتداد حمله آورد ، و ما از جلو آن ، خود را کنار کشیدیم ؛ ولی وقتی توفان به‌ما رسید ، نه بارشی بود و نه رعد و برق ؛ و فقط ، عبارت بود از گرد و باد و ابر وحشت انگیزی از غبار ، که لوله شده ، به سوی آسمان متصاعد بوده، و به‌مسافت صد یارد ، هیچ چیز دیده نمیشد . و باد ، به قدری سخت بود که شاخه‌های بسیار بزرگ اشجار را میشکست . از اتفاقات حسنهٔ این توفانهای خشك ایران ، این که، غالباً ، زمان خیلی کمی طول میکشد ، و مانند توفانهای سخت صحرای کبیر آفریقا نیست . گاهی اتفاق میافتد که شخص ، از یك طرف ایران ، به انتهای طرف دیگر، مسافرت میکند ، و به هیچ توفانی مصادف نمیشود ؛ مثل این که ملاحان ، گاهی ، دور دنیا را گردش میکنند ، بدون این که نسیمی بوزد و شراعی را حرکت دهد.

در مناظر ایران دو چیز هست که ، یقیناً ، نظر مسافر را محظوظ میکند ، و مهیج تجسس او میشود:

قراء این دشتها از دیوارهای بلند مربع ، احاطه شده است ، و در زوایای آن برج و بارو ساخته‌اند ؛ و در اول وهله ، شخص مسافر ، گمان میکند که هریك از این قراء ، قلعه‌یی است ؛ و از کثرت تحصنات ، متعجب شده ، خصوصاً در تحیر میماند که آنها را چرا در وسط چنین مملکت مسطحی ساخته‌اند. ولی ، به زودی ، ملتفت میشود که آن ، قلعه نیست ، بلکه فقط ، قریه‌یی است. وقت غروب، میبیند که گله‌های گوسفند و گاو ، به این طرف ، روانه شده، با انقلاب بزرگی از دروازهٔ قریه وارد میشوند . در داخل این قراء ، خانه‌های کوچك، از خشت خام، ساخته‌اند،

وبامها را طاق زده‌اند. در وسط تابستان، این قراء، مانند کورهٔ آتش، گرم است؛ و اگر، دیوارها این قدر ضخامت نداشت، سکنای در آن خانه‌ها، بسیار صعب بود. از جهت شدت گرما، خانه‌ها را طوری میسازند که از هر طرف، بادگیر داشته باشد؛ و به قدری، دیوار ضخیم باشد که نگذارد حرارت داخل شود. این تحصناتی که در اطراف قراء ایران میسازند، البته حالا، هیچ فایده ندارد، و در مقابل توپ هیچ دوامی نخواهد داشت. ولی، در قدیم، وقتی که دسته‌های غارتگر تراکمه، مانند سکنهٔ بومی آمریکای شمالی، با کمال سکوت و سرعت، به قراء ایران حمله برده، مردم را اسیر، و اموال وگله‌ها را غارت میکردند، این قسم تحصنات، خالی از فایده نبود، و اسباب یك نوع محافظت میگردید. در مملکتی که قراء ومساکن این قدر از یکدیگر دورند، حفظ و حراست این قسم دیوارها، لازم وواجب بود. ولی، اکنون، تراکمه، مانند سابق، به داخلهٔ ایران، نمیتوانند تاخت و تاز کنند؛ و این قسم تحصنات، چندان فایده ندارد؛ اما چون عادت بوده، باز همان طور میسازند. یحتمل، تا مدتی، همین طور خواهد بود تا این که جریان جدیدی ازتمدن، اسباب تغییر اوضاع و رسوم گردد.

چیز دیگری که در ایران، جاذب دقت مسافر است، تلهای مصنوعی است؛ و درتمام مملکت، فاصله به فاصله، واقع است. این تلها از صد الی هشتاد پا ارتفاع دارد، و شبیه به قبور دشتهای شهر تروا به نظر میآید ومسلم است که قبر نیستند، به واسطهٔ این که در هر دو میل فاصله، یکی از این تلها دیده میشود، ومانند رشته کوه، مسلسل است. نیز نمیتوان گفت که این تلها طبیعی است؛ زیرا که نظم و تسلسل آنها، رد این قول را میکنند؛ و از طرف دیگر، مسلم است که باید از ازمنهٔ بسیار بعیده، باقی و برقرار بوده باشد؛ چه، رسم ساختن این قسم تلها در زمانی بود که تواریخ، در این باب، نوشته نشده بود. خود ایرانیان، درخصوص آن تلها، چیزی نمیدانند. فقط، اباعن جد، گفته شده است که این تلها از عهد جمشید باقی مانده است. ولی، این عبارت را، در ایران، برای هرچیزی که قدمت

زیاد داشته باشد ، مانند مثل ، بیان میکنند ، و معنی آن ، ایـن است کـه اطلاع تاریخی، در این باب، به دست نیست . ایرانیها نیز میگویند که در صورت تاخت و تاز دشمن، در بالای این تلها، آتش میسوزاندند ؛ وبدین وسیله به یکدیگر اطلاع میدادند و کار تلگراف ، ازایـن تلها ساخته میشد ؛ ایـن حرف ، مقرون به حقیقت است؛ زیرا که وقتی شخص ایرانی متعارفی ، این حرف را میزند دلیل بر این است که از اجداد خود شنیده ، نه این است که به‌واسطهٔ اطلاع از تاریخ سایر ملل، حدس زده باشد که چون سایرین، این قسم وسایل اخبار داشتند ، این تلها نیز برای همین امر بوده است .

علم طبقات الارض ایران ، هنوز ، به درستی ، طرف تحقیق و تـدقیق نشده است :

سلاسل کوه شمال ایـران ، کـه به سمت مشرق و مغرب ، ممتد میشود ، از قراری که معلوم شده ، ذغال ، زیاد دارد ، و مانند ناحیهٔ دون انگلیس است .

ناحیه‌یی که طبرستان مینامند ، و در مرکز آن ، کوه دماوند واقع شده ، به قول علما ، جدیدالخلقه است ، و اطلاعات تاریخی در باب ازمنهٔ سالفهٔ آن. مسلماً، نیست .

در طرف جنوب ، سلسله جبال، با نظم و قاعدهٔ مخصوصی ، ازطرف جنوب مشرقی به سمت شمال مغربی ، ممتد است ، و میان آنها ، فاصله بـه فاصله ، دره‌های عمیق ، واقـع شده ، گـردنه‌های بسیار صعب دارد . وقتی شخص میخواهد از شیراز به بوشهر برود ، باید از روی کوهها عبور کند ؛ و موانع زیادی کـه در این راه هست ، اسباب اختلال و اشکال امر تجارت مهم اقطار گردیده است .

رودخانه‌های بزرگ مرکز وجنوب ، رود هیرمند و زنده رود و کارون است. این رودخانهٔ آخری ، تا شهر شوشتر که شهر قدیم سوز باشد ، قابل‌کشتیرانی است. محمره ، در دهنهٔ این رود واقع شده و بندر واحد جنوبی است در ایران ؛ و بـرای بـزرگترین سفاین ، در جمیع فصول سال ، لنگرگـاه و مأمن خوبی است . دسایس

دولت شمالی ، از مدت مدیدی ، مانع از ساختن راه‌آهن . در این ساحت ، شده ، حال آن‌که احداث چنین راهی ، **رودکارون** را وسیله‌یی برای رواج تجارت ومعاملهٔ ایران با خارجه خواهدکرد . رودخانه‌های طرف شمال ایران ، **رود ارس** و **رود هراز** و **سفید رود** است .

از علایم وآثار واضحه ، معلوم میشودکه صحرای وسیع **خراسان** ، درقدیم، بستر یك دریای داخله یا دریاچه بوده است ، که کم‌کم خشك شده است ؛ چنان‌که **بحر خزر** ، اکنون، به تدریج ، خشك میشود. در **ارومیه**، یك دریاچهٔ کوچك هست؛ و دریاچهٔ دیگری ، به همان بزرگی ، درسرحد **افغانستان** واقع است . چندین دریاچهٔ کوچك نیز ، در ایران ، موجود است ؛ از آن جمله ، یکی در نزدیکیِ **فیروزکوه** ، که از سطح دریا ارتفاع زیادی دارد . ولی ، وجود این آبهای قلیل ، خشکی کلیهٔ مملکت را بیشتر نمودار میکند.

یکی از خصایص مملکت ایران ، این است که سکوت دایمی ، در آنجا ، در کار است . در عصر ما ، در ممالك فرنگ و غیره ، قیل و قال و هیاهو ، رفته رفته، در بلاد زیاد میشود ، و اعصاب را خسته میکند و اسباب خستگی مغز سر میشود . چنین مستفاد میشود که در قدیم‌الایام ، سکوت در کار بوده است ؛ و دلیل این‌امر، آن که هنوز در ممالك مشرقی ، آرامی و بیصدایی ، همه جا ، در کار است . هر قدری که به سمت مشرق ، پیش میرویم ، سکوت زیادتر میشود . وقتی شخص ، از دشتهای وسیع و گردنه‌های بی‌آمد و شد جبال ایران عبور میکند ، چنان آرامی و سکوت کاملی میبیند که از صدای خود رم میکند . در بلاد ایران ، صدای ناقوس، مسموع نیست. در ساعتهای معین ، آواز خوش‌آهنگ مؤذن ، در هوای ساکت وآرام انعکاس میابد ، یا صدای یك وضع زنگهای شتر آهسته به‌گوش میرسد. گاهگاهی نیز صدای طوافان ، که در کوچه ، متاع خود را ، به صدای بلند ، عرضه میدهند ، مسموع میشود ، و مانند بلاد فرنگستان ، و مخصوصاً بلاد امریکا ، صدای قیل وقال و ازدحام شنیده نمیشود . و صداهای مزبور بدین واسطه ، مطبوع طبع میافتند ؛ و

سکوت ازلی دنیا را به‌یاد میآورد . بعد از غروب آفتاب این صداها هم شنیده نمیشود ، و فقط صدای جنی که درختها را به حرکت در میآورد ، یا صدای جغدی که در خرابه‌های اطراف نشسته ، به سمع میرسد.

اما ، همینکه ، شخص ، دوباره رو به طرف مغرب نهاده ، به **سمت فرنگ** روانه میشود ، میبیند قیل و قال ، رفته رفته ، رو به ازدیاد میگذارد ، و اعصاب او را به قدری خسته میکند و صدمه میزند که شخص گمان میکند باید یکدست اعصاب جدید تهیه ببیند؛ و دماغ او نیز در زیر بار درمانده میشود. نه تنها صدای کالسکه، که به روی سنگ میچرخد ، اینهمه هنگامه را برپا میکند ، بلکه در عین آرامی تابستان ، وقتی شخص ، در جای خوشمنظری ، استراحت میکند ، دفعةً ، صدای سوت راه‌آهن و غرش کالسکهٔ آن مسموع میشود. حتی در دهات بسیار آرام، صدای کار کردن کارخانجات مجاز ، اسباب به‌هم خوردن آن راحت میشود. کوچه‌های بلاد ما ، از نصف شب تا نصف شب دیگر ، از صدای حرکت کالسکه‌های راه‌آهن و کثرت کالسکه‌های اسبی، و حرکت آهستهٔ ارابه‌های بارکش، که آدم را کر میکند، و صدای ریز ارگ فقرا ، و صدای زنگهای کهنه فروشها ، و ناقوس کلیساها و سوت ماشینهای بخار ، که از چندین ملیون اسباب و قایقهای کوچك و ماشین راه‌آهن و غیره مسموع میشود ، وصدای کالسکه‌های راه‌آهن اسبی ، و موزیك کوچه گرد ، و غرش توپ در روز عید ، و صدای داغان شدن قطعه کوه ـ که برای درست کردن راه میترکانند ـ و غیره ؛ پر است . در جنگهای این زمان ، غرش توپ از صدای رعد ، وحشت‌انگیزتر است ، و حال آن که ، در قدیم ، جنگهای بزرگ ، تقریباً ، بیصدا میشد . وقتی سربازهای **انیبال** ، سرکردهٔ معروف **کارتاژ** ، در **کان** ، هفتاد هزار سرباز **روم** را به قتل رسانیدند، دهقانی که در یك میل مسافت از محل جنگ اقامت داشت و مشغول درو محصول خود بوده ، ابداً روحش خبر نداشت که در آن نزدیکی چه اتفاق وحشت انگیزی به وقوع میرسد . ولی ، اکنون ، صدای جنگ به بیست الی سی میل مسافت میرسد؛ بلکه موزیك تمدن جدید هم، رفته‌رفته،

بلندتر میشود . و صدای انسان . به قدری باید بلند باشد که به سمع هزار هزار جمعیت برسد ؛ و اسباب موسیقی متداولی ، دیگر ، کافی نیست . و وضع یک رنگ موسیقی قدیم ، غیر مطبوع شده . آواز انسان را ، اکنون. نه تنها از جهت ملاحت و شیرینی میپسندند. بلکه از حیث بلندی نیز طالب آن هستند ؛ و **واگنر**. موسیقیدان معروف آلمانی ، چنان موزیکی ترتیب داده که پر است از صداهای بسیار بلند . وگویا، که در آینده. مردم رفته رفته. به بلندی صدا مایل شوند . اگر **وندل فیلیپس** از قبر بیرون آمده . بیانات و خطابه‌های فصیح و بلیغی را ، که در باب صنایع متروکه میخواند. تجدید میکرد . نمیتوانست مدلل کند که در میان متقدمین ، وسیله‌یی بوده که بتواند مثل حالا ، صدا را به آن ارتفاع برساند ؛ مگر ، اسباب موزیک چینیها ، که چنان هیاهوی عربی مسموع میکند که گویا ، هزار شیطان جمع شده ، داد و فریاد میکنند . فی‌الحقیقه ، عصر ما ، عصر کثرت صداست ؛ و از قراری که معلوم میشود ، صداها. رفته رفته ، زیادتر خواهد شد ، نه کمتر . ودر جایی که تمدن قرار میگیرد ، اسباب ازدیاد هیاهو میگردد . هر روز اختراعات جدید، ظاهر میشود ، و همهٔ آنها تولید صدا میکنند ؛ مثل این که سیارهٔ کوچک کرهٔ زمین میخواهد به داد و فریاد ، وجود خود را ثابت کند . ولی ، هنوز کسی اختراعی نکرده است که قدری از این هیاهوی وحشت‌انگیز بکاهد ، و اسباب اندک استراحت اعصاب خستهٔ شدهٔ قرن نوزدهم را فراهم آورد. و از غرایب ، این‌که در **کتاب یوحنا** نوشته شده است که در آینده ، هیاهو و قیل و قال زیاد خواهد شد ، و از مشاعر سمع باقی نخواهد ماند ؛ نیز در آن کتاب ، ذکر طویلی و شرح مفصلی در باب صدای آبها و صدای اموات زنده شده نوشته شده است. برای اشخاصی که به‌آن زمان خوشآیند خواهند رسید ، خیلی خوب است ؛ اما ، برای ما ، که هنوز در این دنیا هستیم ، بدنیست که قدری از این هیاهو کم بشود و اسباب راحت ما گردد.

خلاصه ، شخصی وقتی به ایران میرود ، قدری از این مضرت عصر ما آسوده است . روزگار در کمال آرامی وبیصدایی ، حرکت میکند ، و مردم به این نعمت ،

نایل میآیند.

آیا، این امر، تلافی کافی از فقدان اغلب فواید تمدن جدید، در این‌مملکت قدیم، نیست؟

۴

شهر تهران

شهر **تهران** که ، پایتخت ایران است ، در عهد **آغا محمد خان** ، سر سلسلهٔ **قاجاریه** ، در صد سال قبل ، مقر سلطنت شد . ولی ، خود شهر **تهران** ، خیلی قدیم است . و **پیترو دلاواله** آن شهر را ، شهر چنارها نامیده است . حتی در آن زمان ، بازارهای درست و به قاعدهٔ آن ، مشهور بوده است . ولی ، قبل از آن که پایتخت ایران شود ، به هیچ وجه نمیتوانست با **اصفهان** یا **شیراز** ، یا سایر بلاد معظمهٔ آن ، همسری کند . سلاطین سلسلهٔ **قاجاریه** ، رویهمرفته ، همه ، مردمان قابل و ساعی بوده‌اند ؛ و پایتخت آنها ، که شهری بود غیر معروف و مجهول الحال ، اکنون ، یکی ، از بلاد بزرگ مشرق شده است ، با دویست هزار نفر جمعیت ؛ که روز به روز بر عدهٔ آن میافزاید . اگر چه ، در **تهران** ، نمونه‌های عالی معماری قدیم ، چنان که در **اصفهان** وافر است ، موجود نیست ، مع‌هذا ، جاهای به تماشا دارد . و محلات اطراف شهر ، در حالت بلاد شرقی است ، و همان مناظر را ظاهر میکند. شهر **تهران**، در دشت بزرگ مرکزی ایران واقع شده ، و مکان آن ، سه هزار و هشتصد پا از سطح دریا ارتفاع دارد ؛ گویا ، در دنیا ، آب و هوای هیچ جایی به خشکی آب و هوای **تهران** نباشد ، مگر **صحرای بزرگ آمریکا** . ولی ، شخص خارجه ، بعد از آن

که به آب و هوای تهران عادی میشود ، میبینند که برای سلامت ریه و اعصاب ، نهایت مساعد است .

فصل بهار و پاییز ، در **تهران** ، خیلی باصفاست . در تابستان ، درجهٔ حرارت شهر ، در سایه ، از نود و پنج الی صد و ده درجهٔ فارنهایت میرسد ، ولی ، چون حرارت خشکی است چندان صدمه نمیزند . همین قدر لازم است که احتیاط به کار برده ، زیر آفتاب راه نرفت .

فرنگیها و اغلب ایرانیان و اهالی دربار و امناء ، تابستان را در دهات قشنگ و باصفای اطراف شهر ، که نه الی ده میل ، از شهر ، مسافت دارد ، و هزار و پانصد پا مرتفعتر از شهر است ، و در دامنهٔ کوه **شمیران** واقع شده ، به سر میبرند . در مدت روز ، نسیمی از طرف جنوب غربی میوزد . و در شب ، باد سردی از کوهها وزیده ، هوا را به ده درجهٔ فارنهایت میرساند . در **شمیران** ، عادةً ، میزان حرارت تابستان ، از هفتاد و دو الی نود درجهٔ فارنهایت است . ولی ، کمتر اتفاق میافتد که به این درجهٔ آخر برسد . کوه **شمیران** ، قسمتی است از سلسلهٔ ممتد **البرز** ، که از **قفقاز** به **مرو** میرسد . **شمیران** ، یعنی شمع ایران . این کوه ، از خود شهر ، کم‌کم ، بالا رفته ، به مسافت ده میل، دفعةً بالا میرود ، و به ارتفاع سیصد هزار پا بالاتر از سطح دریا میرسد . در تمام فصل تابستان ، برف در قله‌های مرتفع آن آب نمیشود ؛ و در زمستان ، تمام آن جبال ، از برف ، پوشیده است . هیچ منظر کوهستانی به این قشنگی تصور نمیشود . از هر جای شهر، از بالای بامها ، تشعشع کوه **شمیران** نمایان است ؛ وضع با عظمتی دارد . و برای خیابانهایی که از شمال به جنوب ممتد است ، منظر این کوه به منزلهٔ پردهٔ دورنمایی است .

در طرف شمال شرقی **تهران** ، به مسافت چهل میل ، چنان منظر باشکوهی است ، که شخص ، اگر، در عمرش ، یك دفعه ، ببیند ، ابداً فراموش نخواهد کرد. هیچ وقت فراموش نمیکنم که در راه **قزوین** ، وقتی بیست میل به شهر **تهران** مانده بود ، همینکه از زاویهٔ راهی، منحنی شدیم ، قلهٔ با عظمت **دماوند** ، دفعهٔ اول ، به

نظر من در آمد. ارتفاع دماوند را، به واسطهٔ فشار میزان الهواء، آراء جغرافیدانها، در آن باب، مختلف است. ولی، از قرار حسابی که در این اواخر شده، ارتفاع آن را نوزده هزار و ششصد تا بیست و یك هزار پا بالاتر از سطح دریا تخمین زده‌اند. وضع قله، تقریباً، مخروطی است؛ از میان جبال اطراف خود، به قدر ده هزار پا بالا رفته، مانند پادشاهی میماند در میان خدام خود. شخص، از دیدن آن، یك نوع حقارت، در خود، احساس میکند.

سلسله جبال، به سمت جنوب مغربی **تهران**، دایره‌یی طرح میکند، و منتهی میشود به قلهٔ برهنهٔ پر سنگی. در دامنهٔ این کوه، خرابه‌های شهر قدیم **ری**، که در زمان **داراب**، بـه روایتی دو کرور جمعیت داشت، واقع شـده. از چند قـرن پیش، اسم این شهر، **ری** بوده؛ و هنوز ایرانیان، آن را بـه این اسم مینامند. در **طوبی تورات**، مکرر، ذکـر از این شهر شـده است. ولی، از غرایب این کـه، مورخین قدیم، در بـاب چنین شهـر عظیمی، چیزی ننوشته‌اند، حتی در کتابهای لغت، ذکر مخصوصی از آن نشده است؛ و حال آن که شهر **ری**، پایتخت سلسلهٔ **پرتویان** بـوده است. در اواخـر، یعنی در قـرن دوازدهم، **الپ ارسلان**، پادشاه مشهور، آنجا را پایتخت خود قرار داده بود. در قـرن سیزدهم هـم، **هلاکـوخان** مغول، این شهر را گرفته، خراب کرد. (**نظام الدین**، که یکی از مـورخین اهل اسلام است، در دشت **ری** متولد شده، در زمـان قتل عـام بزرگ مغولها از آنجا فرار کرده، گوید: «آیا، هیچ وقتی از اوقات، چنین قتل عامی که در **ری**، وطن من بدبخت، به وقوع رسید، اتفاق افتاده است؟ ـ هزار نفر به قتل رسیدند یـا اسیر شدند».

مصنف گوید: ما که در چنین عصر خوشبختی و در ممالك سعیدی، متولد شده‌ایم، نمیتوانیم ایـن وحشیگریهای تـاریخ را تصور کنیم؛ و بـه قدری وحشت انگیز است که به مطالعهٔ تنها، اکتفا کرده، نمیتوانیم تفصیلات با وحشت آن را در مد نظر آریم.

خرابه‌های دشت ری، درزمین بسیاروسیعی، فاصله به فاصله، دیده‌میشود؛ از آن جمله، آثار استحکامات ویك مقبرهٔ برج مانند است که از آجر ساخته شده و هنوز باقی است. ظاهر بدنهٔ آن به طور خیاره ساخته شده است. احتمال میرود که **خلیل سلطان**، که نوه وجانشین **امیر تیمور** است، در اینجا مدفون باشد. اسم این پادشاه به واسطهٔ مغازله و معاشقه که با **شادالملك** داشته است، معروف است. بعد از اتفاقات زیاد، این عاشق و معشوق به وصال یکدیگر رسیدند. **خلیل سلطان**، از سلطنت مخلوع شده، در غربت جان سپرد. بعد از فوت او، معشوقهٔ او با خنجر، خود را هلاك کرد، و هر دو در یك قبر، در **ری**، مدفون شدند. **اعلیحضرت ناصر الدین شاه**، قسمت تحتانی این برج را مرمت کرده است. دهاقین، در بهار، وقتی زمین آنجا را زراعت میکنند، گاهگاهی، سکه‌های قدیم و قطعات تزیینات طلا و آجرهای آهنی رنگ پیدا میکنند. ولی، در مکان خرابه‌های این شهر قدیم، هنوز کاوش درستی به عمل نیامده است.

سر هنری رالینسن به این عقیده است که شهر معروف قدیم **راکس** غیر از **ری** حالیه است. به دلیل این که شهر **راکس** باید در نزدیکی دهی، که موسوم به **ورامین** است، و به مسافت سی میل به سمت جنوب شرقی **تهران** واقع شده باشد. گویا **سر هنری رالینسن** این حدس را به این جهت زده باشد که **آرین**، مورخ مشهور یونانی، گفته است که شهر راکس از تنگهٔ معروف **خزر**، فلان قدر مسافت دارد. ولی **رالینسن**، و اشخاصی که قول او را قبول دارند، باید بدانند که موقع خود تنگه، هنوز مسأله‌یی است متنازع فیه. از طرف دیگر، آثاری که در دشتهای **ورامین** به هم میرسد، قدیمتر از آثار برج آجری **ری** نیست. و از این قرار نمیتواند آثار شهر **ری** باشد. خرابه‌هایی که در **ری** پیدا است، آثار شهر بسیار بزرگی است، و حال آن که خرابه‌های **ورامین**، چندان اهمیتی ندارد. نیز باید ملاحظه کرد که عقیدهٔ خود ایرانیان، این است که **ری**، خرابهٔ شهر قدیم **راکس** است.

بر روی قطعه سنگی که مشرف به ری است . قبرستان گبرهای تهران واقع شده است : و آن، عبارت است از یك حای سفیدی که بر دامنهٔ سرخ رنگ کوه برهنه، واقع شده ، از چندین میل مسافت دیده میشود ؛ و محوطه‌یی است مدور که از گل و سنگ، صاف و سفید بنا شده ، سقف ندارد . و مــرده‌ها را به اینجا آورده ، در قبرهای کم عمق دراز میکنند ، و روباز باقی میگذارند . و کلاغها وقتی بــه آنجا میآیند ، اگر چشم راست مرده را درآوردند ، دلیل براین‌است که مرده از اهل‌بهشت است ؛ و اگر چشم چپ او را درآوردند ، از اهل جهنم است . ایــن مطلب ، بــرای تحقیق اعمال انسان ، امتحان بسیار سهلی است ؛ اگرچه ، همیشه موافق طبع کسان مرده واقع نمیشود .

بــه مسافت شش میل از تهران ، در انتهای خــرابه‌های ری ، مقبرهٔ معــروف شاهزاده عبدالعظیم ، کــه شیعه‌های اسلام او را خیلی محترم میدارند واقــع است . عثمانیها سنی هستند ؛ ولی ، ایرانیان شیعه‌اند ، و علی و حسین را که سنیها به‌قتل رساندند ، خلیفه میدانند ، ازیــن جهت ، عداوت بی‌اندازه ، ما بین ایــن دو فرقه ، درکاراست، که هرگز اصلا حپذیر نیست . ایرانیان ، مقبره و زیارتگاههای‌مخصوصی دارند ؛ از آن جمله ، مشهد ، شهرت زیادی دارد ؛ چه ، درآن شهر ، مقبرهٔ با شکوه امام رضا ، که یکی از دوازده امام اولاد علی و فاطمه است ، واقع شده . ولی ، در ایران مکانی نیست که به قدر شاهزاده عبدالعظیم ، جمعیت کثیر به‌زیارت آن بروند؛ زیراکه این مقبره ، به شهر خیلی نزدیك است . و از تهران ، فقط ، سالی سیصدهزار نفر زوار بــه آنجا میروند و هرروز جمعه ، جمیع مسلمین ، در ایــن مقبره ، حاضر میشوند . گنبدی که بر روی مقبرهٔ امامزاده ساخته شده ، طلا است ، و از هــر طرف دشت ، مانند ستاره میدرخشد .

پس ، از این قرار، شهر تهران ، محاط مناظر طبیعی واماکن تاریخی ومذهبی است ، و رو به ترقی و درهیجان است ؛ و روز به‌روز ، از هرسمت ، توسعه مییابد ؛ و بعد از اندك مدتی، از خندقهای اطراف شهر تجاوز خواهدکرد .

این خندقها را ژنرال بهلر ، که در جنگ هرات حضور داشت ، به طرز استحکامات جدید فرنگ بنا کرده است :

خیابانهای متعدد ، از شهر تهران ، به سمت قزوین و همدان و شمیران و یوسف‌آباد و دوشان تپه و مشهد و اصفهان ، ممتد است ؛ ودر امکنه‌یی‌که این راهها داخل شهر میشود ، دروازه‌های با شکوه ساخته شده که از میان خاکریزهای خندق، جلوه‌یی به‌هم میرساند . اگرچه ، نقشهٔ جمیع این دروازه‌ها از یك قرار است ، ولی، هریك از آنها حالت مخصوصی دارد . دروازهٔ شمیران ، خیلی با صفا و قابل دقت نظر است ، و عبارت است از طاق بلندی که در هرطرف آن ، طاقچه‌های با عمق ساخته شده و دربالای آن ، طاقچه‌های کوچك است . منظر جملهٔ آنها خیلی قشنگ است ، و منارهای‌کوچك ظریفی ، از بام، بالا رفته است . سطح این بنا ازآجرهای کاشی نارنجی رنگ و زرد و سیاه و آبی ساخته شده ، نقشهای هندسی بسیار خوب به‌کار برده شده است . در بالای طاق مرکزی ، به الوان مختلف ، نقشی از رستم‌که با یکی از دشمنان خود میجنگد ، رسم‌کرده‌اند .

قشنگترین و موقرترین دروازه‌های شهر ، دروازه‌یی است که در طرف شمال ارگ ، در رو به‌روی میدان توپخانه ، که میدان بسیار قشنك و باشکوهی است ، واقع شده . در وسط‌آن میدان ، حوضی است از مرمر ، که صدوپنجاه پا طول دارد، و آن را ، همیشه ، از آب ، مملو نگاه میدارند . در هر زاویهٔ حوض ، سکویی ، ساخته ، برروی آن توپی ، به طرز قدیم ، قرار داده‌اند . در چهار طرف میدان ، خانه‌های کوچك سربازی دومرتبه ساخته‌اند . جمیع این خانه‌ها به یك وضع است . در طرف مشرق میدان ، دروازهٔ بسیار قشنگی با ستونهای ظریف و آجرهای کاشی ساخته شده است . این میدان ، شش دروازه دارد که در وقت شب ، همهٔ آنها را میبندند . در بالای دروازهٔ بزرگی که شرح آن در فوق نگاشته شد ، بیرق ایران ، که شیر و خورشید باشد ، افراشته است . در وقت طلوع و غروب آفتاب ، یك دسته از نقاره‌چیها در بالای دروازه ، در شاه نشین ، جمع شده ، با سرنا و کرنا ،

یك موزیکی میزنند که بـه تعریف راست نمیآید ؛ و بتهوون و موزارت . ابـدآ ، روحشان ، از آن موزیك ، خبر ندارد .

خیلی غریب است که ایرانیها . با ظرافت طبع و ذوق و شوقی که به صنایع مستظرفه دارند . در موسیقی . بیشتر از این . اطلاع به هم نرسانیده باشند ؛ نه‌این است که ایرانیها ، سلیقهٔ موسیقی نداشته باشند ؛ زیرا که آلات موسیقی ایـران ، قابل موزیك بسیار لطیف است . ونوازندگان‌آنها، مقامات بسیار دلنشین میزنند؛ و دسته‌های مـوزیك عسکریه نیز کـه فرنگیها تعلیم میدادند ، خیلـی پیش رفته ؛ شنیده‌ام که موزیکانچیهای ایرانی ، وقتی مقامات فـرنگی را میشنوند ، لفظ آنها را ، به زودی . ملتفت میشوند . در مهمانیهای دیپلوماتی ، که نایب‌السلطنه ، در شب‌عید مولود اعلیحضرت شاه، در وقت اقامت مصنف در تهران ، میداد،مقامات ملتی ممالك متحدهٔ آمریکا را ، درکمال خوبی ، میزدند .

نیز ، یکی از دروازه‌های با شکوه تهران ، آن است کـه صورت آن در این کتاب نگاشته شده است ، و در طرف جنوب میدان ارك واقع شده است کـه بعد از غروب ، آن را میبندند .

نباید گمان کرد که فقط در ابنیهٔ عمومی تهران ، این قسم ترتیبات معماری به‌کار برده شده است ، بلکه ، شخص ، در هرکنج و زاویه ، اثری از ظرافت طبع ایرانیان را مشاهده میکند ؛ هلالهای دکاکین بسیار پست را نیز با آجرهای کاشی و گچبری ، که نمونه‌یی ازآن در قصرالحمراء ساخته شده ، مشهور شده است ، مزین میکنند . گاهی این گچبریها را مطلا یا رنك میکنند . گاهی بدون دقت زیاد می‌سازند ؛ ولی همیشه ، علامت صنعت و سلیقه ، از آن نمودار است .

مدخل خانه‌ها را ، اغلب ، به این وضع ، مزیّن میکنند ؛ و درجلـو خانه ، نیمدایره‌یی از دیوار ، تو برده ، جلو خانی میسازند ، و طاقچه‌های قشنك قرار می‌دهند ، و طاقی میزنند . دربالای آن ، بالاخانهٔ مزین از پرده‌ها و شیشه‌های الـوان دیده میشود . خیلی غریب است که خود در را ، خیلی پست و مـربع و ساده می‌

سازند ، و هیچ تزیینی ، برای آن ، قرار نمیدهند ، جز چکشی از آهن یا برنج .

شخص از چنین در ساده‌یی داخل شده ، از میان دالان تنگ وتاریکی عبور کرده ، وارد حیاط بزرگ خوشمنظری میشود. حیاط را با آجر فرش میکنند؛ ولی، درمیان آن ، باغچه‌یی است از درختهای بزرگ وکوچك ، و در میان آن حوضی است پراز ماهیهای الوان . اگر خانه به شخص ذی‌شأنی تعلق داشته باشد ، درحیاط اول ، اطاقهای نوکرها و قهوه‌خانه و حیاط اصطبل رامیسازند. با وصف این ، دیوارها را ، با گچ ، سفید کرده ، گچبریهای قشنگ ، بر روی آن ، به‌کار می‌برند . از آنجا ، شخص ، به حیاط بزرگی داخل میشود که آن را بیرونی مینامند، و از اشجار و ریاحین وگلهای وافر مزین است . تالار بزرگ خانه ، دراینجا واقع شده و به طوری از هیاهوی کوچه برکنار افتاده است که شخص گمان میکند که آن خانه ، درجای غیر مسکونی واقع شده است ؛ نه درمیان شهر بزرگی .

گاهی از اوقات ، خانه‌ها را ، دومرتبه میسازند ؛ ولی ، غالباً ، خانه‌های ایران ، یك مرتبه است . در نظر اول که شخص ، برپنجره‌ها میاندازد ، میبیند که معمارهای ایران ، در صنعت تزیینات معماری ، خیلی ماهر و استاد هستند ؛ و تزیینات را ، درعوض این که در هر گوشه وکنار جلو خان خانه متفرق کنند ، در دروپنجره‌ها جمع میکنند . تزیینات ، هرقدرهم زیاد باشد ، جلوه‌یی ندارد ؛ مگر درصورتی‌که اطراف آن ، خالی ، و خطوط ساده داشته باشد ، به طوری که نظر شخص ، از دیدن آنها بتواند استراحت کند . یونانیها ، این مطلب را ، به‌درستی، فهمیده بودند؛ و پارتنون ،که بنای عالی وباشکوهی است در آتن ، بهترین نمونه براین معماری ، و دلیل قاطع این خیال است ؛ نیز شخص میتواند جلو خان کلیسای بزرگ شارتر را ، که نمونهٔ معماری گتیك است ، تماشا کرده ، آن دو بنا را با دو ساختمان پارلمنت حالیهٔ لندن تطبیق کند .

اگر چه ، صنعت حالیهٔ ایران ، به عظمت و شکوه زمان قدیم ساسانیان و صفویه نیست ، ولی ، هنوز همان عشق طبیعت ، و همان لطف طبع ، و ظرافت سلیقه

باقی است ؛ و بناهای متعارفی نیز از آن بهره‌مند هستند . ما نمیدانیم که درقدیم، معمارها وبناهای ایران. چه قسم‌آلت به‌کار میبردند ؛ ولی . بناهای حالیهٔ ایران، هیچ قسم اسباب مهندسی . از قبیل سطر آرا و پرگار و اسباب تسطیح ندارند. نیز برآنها پوشیده است که قطر دایره به‌قدر یك ثلث خط دایره است . همچنین، نجار، هیچ قسم آلات نجاری ، که در فرنك معمول است ، ندارد . و با آلاتی که دارد با کمال اشکال میتواند چوب را بتراشد . وقتی بنا میخواهد ستونی بسازد ، درختی را بریده . شاخ وپوست آن را میکنند و درمیان ستون قرار میدهد ؛ و اگر هم ، درخت ، کج باشد ، حکایتی نیست ؛ بنا به شاگرد خود میگوید که قدری گچ، این طرف و آن طرف آن ریخته ، ستون قشنگی درست کند . هادی بنای ایرانی ، فقط چشم و مهارت دست اوست ؛ و در جایی که اسباب و آلات پیدا نمیکنند ، گچ را دور آن تیر ، به طور قالب ، ریخته ، برروی آن ، خیاره خیاره میسازد ، و بالای آن ، سرستون قشنگی بنا میکنند ؛ و قوهٔ اختراع خود را ، بدین وسیله ، به ظهور میرساند . اگر این تزیینات را، به‌طور دقت ، و از روی سطر آرا و پرگار بسنجیم، دور نیست که درست نباشد . ولی درباب سلیقه و صنعت آنها ، هیچ جای حرف نیست . دیوارها و سقفها را نیز از روی سلیقهٔ ظریفی مزین میکنند .

در فوق ، ذکر کردیم که پنجره‌های خانه‌های ایرانی به منزلهٔ نمونهٔ صنعت این ملت است . در عوض این‌که دیوار اتاق را به جهت درگاه ، سوراخ کرده ، پنجره‌های بی‌شکوه بسازند، یك پنجرهٔ بزرگ مرکزی ، در وسط ، بنا میکنند ، که از سقف تا پایین میرسد . و درمیان آن ، شبکه‌های بسیارکوچك زیاد قرار میدهند، و درآن شبکه‌ها ، شیشه های الوان نصب میکنند ، به‌طوری که هم از خارج، و هم از داخل ، خیلی با جلوه میشود . در وقت تابستان ، ممکن است پنجره را بلند کرده ، تمام یك طرف اتاق را باز کنند . اتاقهای خیلی بزرگ را به چند ارسی ، منقسم میکنند ، به طوری که اتاقهای متعدد میشود . در زمستان ، این پنجره‌ها را پایین آورده ، اتاقها کوچك وگرم میشود ؛ و درتابستان ، پنجره‌ها را بازکرده،

هوا ، بدون مانعی ، از یك سمت تالار ، تا سمت دیگر ، جاری میشود . در صورتی که باد گیرهای پشت بام نیز معاونت بزرگی به جریان هوا مینماید . در جلو درها، پرده‌های بسیار عالی میآویزند ؛ و زمین اتاق را گچ و خاك ریخته ، با حصیر و قالیهای متعدد فرش میکنند .

در این اواخر ، در میان ایرانیها ، رسم شده است که در پذیرایی از فرنگیها صندلی میگذارند ، ولی ، خودشان ، وقتی تنها هستند ، بهتر دوست دارند که روی زمین بنشینند ، و به متکا تکیه بدهند . اگر شخصی از طفولیت به این طرز نشستن عادی نباشد ، خیلی مشکل است بتواند طاقت بیاورد .

در خانه‌های معتبره ، وصل به عمارت بیرونی ، عمارت دیگری هست ، که اندرونی است ، و محل سکنای نسوان است ؛ این خانه نیز حیاط مخصوصی دارد ، و مانند خانه‌های دخترهای تارك دنیایی فرنگ ، از چشم مردها محفوظ است ؛ فقط، بزرگ خانه میتواند به آنجا داخل شود . وقتی شخص ، به اندرون رفت ، میخواهد استراحت یا عیش نماید : احدی اجازه ندارد که او را ببیند ، و همچنین حق ندارد پنجره را که به سمت اندرون است ، باز کند .

بعد از همهٔ تفصیلاتی که از تزیینات و محسنات خانه‌های تهران ذکر کردیم، گویا ، اسباب تعجب باشد که بگوییم جمیع منازل بسیار باشکوه را از خشت میسازند ، و پشت بامهای مسطح آن ، از گل ، مستور است . به واسطهٔ خشکی هوا ، خشت ، خیلی دوام میکند . بعضی از برجهای دشت ری ، که هزار و دویست سال است پا برجاست ، از همین خشتی است که بیدوام به نظر میآید . معمارهای ایرانی ، به واسطهٔ این خشتهای مربع ، میتوانند طاقهای خیلی سبك و با دوام بزنند ؛ و گلی که برای این بناهای خشتی به کار میبرند ، مخلوط است با کاه . روی بنای خشتی را ، با گچ ، سفید میکنند ، در جاهایی که باید دوام زیاد داشته باشد ، آجر پخته به کار میبرند ؛ و دیواری که بدین قسم ساخته شده ، میتواند صد سال دوام کند .

وقتی بناها مشغول کارند ، دیدن آنها خالی از تماشا نیست: لباسهای دراز میپوشند ، و در کمر شالی میبندند. وبه قدری اعصاب و اعضای آنها با قوت است که من نظیر آن را در هیچ جا ندیده‌ام . بنایی که در بالا کار میکند ، به آواز خوش میخواند ، و میگوید : «برادرم بسم‌الله ، یك آجری بده بالا ! بنای پایینی ، آجر را انداخته ، در جواب میخواند که : «اوستا عمو بنا ، بگیر اومد بسم‌الله!

اما در باب بامهای محلی ، چندان تعریفی نمیتوان کرد؛ وگویا ، جهت بنای این قسم بامها ، قلت و گرانی چوب باشد . نیز ممکن است که ضخامت این قسم بامها ، خانه را از حرارت شدید تابستان محفوظ بدارد ؛ و فی‌الحقیقه ، اگر این حرارت نبود، این بامها هیچ اعتباری نداشت. اول ، تیرهای ساده ، برروی دیوارها میاندازند ، بعد به روی آن نی خشك میریزند ؛ در خانه‌های بسیار خوب، آجر های بزرگ، بر روی نی قرار میدهند، و روبروی آجرها ، به قدر چند گره، گل‌میریزند. اما ، عادةً ، مردم ازاستعمال آجر ، صرف نظر میکنند، وگل را بر روی نی‌میریزند. در تابستان ، این قسم بامها ، نهایت خشك میگردد ، و چون قدری سراشیب ساخته شده ، در وقت بارندگی ، آب سرازیر میشود ؛ و باید بارش بسیار سختی بیاید تا نفوذی بکند . بعد از گذشتن زمستان ، بر روی بامها ، سنگ مدوری میغلتانند ، و برای زمستان آینده ، آن را حاضر میکنند . با بودن این قسم احتیاطها ، بامهای ایران ، مدت طویلی ، دوام میکنند ؛ ولی ، گاهی اتفاق میافتد که آب نفوذ کرده، رطوبتی در سقف اتاق دیده میشود، بعد سوراخ شده ، آب ، مانند جوی ، به اتاق میریزد . اهل خانه ، بدون تأمل ، اثاث‌البیت خانه را برداشته ، به اتاق دیگر منتقل میکنند . اگر ، بارندگی ، باز امتداد داشته باشد ، بام خراب میشود ؛ و گاهگاهی ، حادثهٔ بدی نیز اتفاق میافتد و برخی هم مشرف به مرگ میشوند ؛ ولی کلیةً ، اگر احتیاط به کار برده شود ، میتوان از این قسم حوادث محفوظ بود.

وضع آبیاری تهران و سایر بلاد ، قسم عجیبی است ، و گویا در هیچ جا ،

این قسم ، نباشد . در دنیا ، کمتر مملکت متمدنی است که به قدر **ایران** ، از وفور آب وچوب محروم باشد . و شخص، متعجب میگردد که آنهمه آبی که درحوضها مشاهده میکنند ، از کجا آورده شده . در فصل زمستان ، اندك برفی و بارانی میآید ، و مزارع ناحیهٔ **تهران** ، که **ورامین** باشد ، و عمده محصول **تهران** . از آنجا حاصل میشود ، به واسطهٔ همین بارندگی کم . مشروب میگردد . در سایر فصول سال ، ابداً بارشی نیست . مگر در قلههای مرتفع کوهها . اکنون . باید دا ست که آب شهر از کجا میآید ؛ زیرا که از چاهها ممکن نیست در آورد ؛ و چاه بسیار عمیقی باید کنند تاآب بیرون بیاید . ولی . از برف و بارندگی کوهها، جویهای کوچك حاصل میشود . که از سنگها به زیر میریزد. یا از دامنهٔ کوه خارج میشود . این چشمهها و جویها را از راهی که در زیر زمین میکنند به شهر میآورند و از برای این که این قناتها را به خط مستقیم بیاورند ، در فاصلهٔ سی الی هشتاد یارد . چاه میکنند . خاکی که از چاه در میآورند ، در دور آن چاه میریزند . که مانند تپهٔ کوچکی میشود . وقتی شخص ، به صحرای اطراف **تهران** نظر میکند . عدهٔ کثیری از این تپهها. مانند لانههای جانور ، دیده میشود. دهنهٔ این چاهها را باز میگذارند . و شکارچیان و مسافرین ، باید احتیاط کنند که در شب بهآن چاهها نیفتند ؛ و هرکس که به یکی از آن چاهها بیفتد، همانجا خواهد ماند .

چون آب ، بدین وسیله ، تحصیل میشود ، خیلی گران وارد میگردد ، وهر کس برای باغچه و خانهٔ خود ، هر ماهی. وجهی میدهد . در شهر **تهران** ، بهقدر سی چهل قنات که به مخارج و زحمت زیاد ساخته شده ، موجود است.

شهر **تهران** ، عبارت از دوقسمت است : قسمت قدیم وقسمت جدید. قسمت جدید را **محلهٔ فرنگیها** مینامند، وسفارتخانههای **انگلیس** و**فرانسه** و**عثمانی** و**آمریکا** دراین قسمت واقع است. ولی سفارتخانههای **اتریش** و **آلمان** و**روس**، درقسمتقدیم است . عدهٔ فرنگیهای **تهران** ، تقریباً ، سیصد نفر است : و فرنگیها ، به عده ،



یک برج در ری



سر در جنوبی ارگ



زوار در صحن شاه عبدالعظیم

چهل یك سكنهٔ این محلهٔ جدید نیستند . و بسیاری از ایرانیهای معتبر و متمول ، باغچه‌های قشنگ وخانه‌های خوب . در این محله دارند . از آن جمله است مدرسه‌ای وسیع با صفای مخبرالدوله . که وزیر معادن و تلگراف است . و عمارت نواب اشرف والا ظل‌السلطان . که فرزند ارشد اعلیحضرت شاه بزرگ و حکمران اصفهان است ، نیز اعلیحضرت همایون ، در اینجا ، دوباغ دارند ؛ و باغ جدید عمومی نیز در اینجا است . در دور باغات شاه ، بـرای تماشای عمومی ، معجری کشیده شده ، حال آن که ، عادةً . دیوار میکشند و باغ عمومی . برای هـرکس ، بـاز باز است . و چشم انداز خوبی به شمیـران و کوه دماونـد دارد . در کوچه‌های عریض این محله . از دو طرف . درختهای بسیاری سایه میافکنند . خیابانهـای بزرگ آن، از شمال به جنوب. ممتد است : ووقت عصر. ایرانیها دراین خیابانها تفرج کرده . به قلهٔ شمیران . که به روشنایی آفتاب مشرف بـه غـروب ، سرخ میگردد ، تماشا میکنند.

در محلهٔ قدیم که . تقریباً صد هزار نفر در آن ساکـن هستند ، کوچه‌هـا ، کلیةً . تنگ و کج و معوج است ؛ ولی گاهگاهی . میدانی درآن کوچه‌ها واقع، و در مرکز میدان . حوضی دیده میشود؛ و بازارهای پوشیدهٔ تهران . که بهترین بازارهای ایران محسوب میشود ، در این محله واقع است. وقتی شخص ، پیاده‌یا سواره یا با کالسکه ، از میان کوچه‌ها و بازارها . عبور میکند ، میبیند که‌خیلی لازم است نوکر همراه خود داشته باشد . که آنها راه را باز کنند ، والا مشکـل میشود . از میان جمعیت حمالها وگداها و میوه فروشها و خر واسب و شتر عبور کردن، کار آسانی نیست ؛ و سکوی مخصوصی. برای عبور و مرور پیاده‌ها برقرار ننموده‌اند . نوکرها ، بدون هیچ ملاحظه . هر مانعی را که در جلو میبینند ، بـه یك طرف انداخته، راهها را باز میکنند، خواه آدم و خواه حیوان ، هرچه باشد، میزنند و به کناری میاندازند . و فحشهای عجیب و غریب میدهند، که معمولی‌ترین آنها «پدر سوخته» است.

مرکز قدیم **تهران** ، **ارگ** است ، که بـه معنی قلعهٔ میان شهر است . دور نیست که این لفظ با لفظ **ارگ** انگلیسی ، مشتق از یك ماده باشد ؛ در انگلیسی ، ارگ ، به معنی اسباب امنیت است ، و همچنان . قلعه ، به معنی مأمن شهر است. ارگ **تهران** . از دیوارهای با برج ، هنوز ، احاطه شده است . این برجها ، در مقابل توپخانهٔ حالیه . هیچ فایده ندارد؛ ولی ، در صورت وقوع یك شورش ملتی میتواند به منزله حصنی بوده باشد . قراولخانـه‌های قشون ساخلوی ، و ادارات دولتی و وزارت خارجه و قورخانه و عمارت دولتی که اعلیحضرت همایونی ، بـا حرمخانهٔ خود، در آنجا سکنی دارند، در این ارگ واقع شده است . از آنجایی که اعلیحضرت همایون . به من ، اجازه فرمودند که اتاق و تالارهای عمارت سلطنتی را تماشا کنم، میتوانم اظهار نمایم که عمارت ملوکانه از حیث زینت و شکوه و ظرافت صناعی ، بـا بهترین عمارات و باغات ملوکانهٔ **فرنگ** میتواند همسری نماید . وضع خارجی عمارات **ارگ** ، چندان شکوهی نـدارد ، ولی ، از روی سلیقه ساخته شــده ، جلوهٔ زیادی دارد ؛ مخصوصاً ، تختی که اعلیحضرت شاهنشاهی در روز عید نـوروز ، در آنجا ، به سلام مینشینند ، و عمارت **شمس العماره** ، که از یك طرف به اندرون ، و از طرف دیگر به کوچه مشرف است ، خیلی قشنگ است ، و صنعت معماری در آن به کار برده شده است . همچنان ، تالار ممتدی هست که به چندین اتاق قسمت کرده‌اند . و در یکی از آنها سه صورت بسیار خوب اعلیحضرت پادشاه ، کـه در اوقات مختلف کشیده شده ، موجود است . اغلب اتاقهای باشکوه این عمارت، آینه کاری شده و جلوهٔ زیاد که به قصری از بلور یا نقره میماند ، دارد .

کتابخانهٔ اعلیحضرت همایونی، خیلی با تماشاست، و کتابهای خطی گرانبها، در آنجا ، یافت میشود ؛ از آن جمله یك کتاب خطی **الف لیلـه** ؛ و اگر پای عالمی، به این کتابخانه ، کـه خزانهٔ بصیرت و علم مشرق زمینی است ، داخل شود ، کتب بسیار نادر و نمونه‌های بسیار ممتاز خواهد یافت .

ولی ، با شکوهترین جای عمارت اعلیحضرت **ناصرالدین شاه** ، تالار بزرگ

سلام است که از حیث وسعت و شکوه ، یکی از عالیترین تالارهای دنیا میباشد . سقف و دیوارها را مانند دیوارهای الحمراء ، گچبری کرده‌اند ، و اتاق را از آجرهای کاشی بسیار ممتاز ، به طور موزاییك فرش، تزیین کرده‌اند. درانتهای تالار ، رو به روی مدخل آن ، تخت معروف بـه تخت طاووس ، کـه نادر شاه از دهلی آورده است ، و از طلا و جواهرات قیمتی مزین است ، نصب شده است ؛ قیمت این تخت ، نباید کمتر از سیزده ملیون دالر (سیزده کرور تومان) باشد . گذشته از این تخت، اغلب جواهرات سلطنتی ، در همین اتاق قرار داده شده که بر شکوه این تالار افزوده است .

پـول مسکوك و غیـر مسکوك ، کـه اعلیضرت شاه ایـران ، از مداخل دولتی اندوخته کرده‌اند ، از قراری که میگویند ، باید قریب سی ملیون دالر باشد کـه در خزانهٔ عمارت ، در جای امنی ، قرار داده شده است ، ولی ، همین قدر ، کافی است که شخص ، خزاین و اشیاء گرانبهای تالار سلام را ببیند ، تـا بداند کـه مملکت ایران ، هنوز مملکتی است با ثروت ، و قصه‌هایی کـه در کتب مشرق زمینی ، از شکوه و تمول سلاطین ، نگاشته شده ، افسانهٔ محض و نتیجهٔ تـریاك و بنگ نبوده است . با وصف حوادث و سوانح روزگار، که در قرون متمادیـه بـه عرصهٔ ظهور رسیده . جواهرات قیمتی و تـاجهای و زره‌های مرصع . از چهار صد سال قبل . از زمان سلطنت شاه اسماعیل ، باقی مانده و در خزانهٔ اعلیحضرت شاه ایـران موجود است . در زیر یك قفسهٔ شیشه‌یی . مروارید زیاد . مانند تپه در ساحل دریا . به روی هم ریخته شده است ؛ از هر طرف . الماسها و یاقوتها و زمردها و یاقوتهای کبود ، جاذب نظر میگردد . و مانند شعلهٔ آتش سرخ یا سبزی . بر روی حدبهٔ سپر ، یا در پیشانی کلاهخودی ، که در جنگهای ازمنهٔ سالفه . دلاوری پوشیده ، یا بر سر نهاده است ، متشعشع میشود . در میان آن معدن جواهرات . یاقوتی هست کـه وقتی آن را در آب میگذارند . چنان نور قرمزی از آن خارج میشود که آب را به رنگ شراب

بورگاندی در میآورد . نیز کره‌یی هست که به قدر بیست اینچ قطر دارد و از طلای خالص ساخته شده ، سطح آن ، از جواهر گوناگون ، مرصع است ، و الـواز جواهرات ، ممالك را از دریاها جدا میسازد . تمام دریـای محیط را از فیروزه ساخته‌اند ، و مملکت ایـران را از الماس ، فقط ، طرح کرده‌اند . سنگ مشهور دریای نور را که از حیث آب و رنگ و بزرگی و قیمت ، دویم الماس دنیا است، در یـك جعبهٔ آهنی نگاهـداشته‌انـد ، و در کمتر اوقـات ، آن را نشان میدهند . اعلیحضرت شاه ایران ، در عیدهای بزرگ ، آن الماس را میزنند .

آنچه از اسباب جلال و تجمل این تالار عالی و با شکوه نقل کردم ، قسمت بسیار معدود آن است ؛ و همین جواهرات مدلل مینماید که در قدیم ، دولت ایران، چه دولت بزرگی بوده ، چه سلطنت مظفر و با جلالی داشته است . حالا که شکوه تـاجها و جقه‌های آن دولت ، این طـور است . پس ، باید ، در عهد داراب و انوشیروان و خسرو و شاه عباس چه بوده باشد! . باید ، شخص ، در مـد نظر خود در آورد که سلطنت ایران ، از چه قدر زمان ، باقی و بر قرار است ، و چه ملل مقهور آن گشته ، اسباب ثروت آن سلطنت شده‌اند ، چـه تشریفات بـا شکوه و جشنهای بزرگ ترتیب داده‌اند که اسباب شهرت آن مملکت گردیده است ، و چـه ممالك وسیعه در زیر ربقهٔ انقیاد آن دولت قرار گرفته است . باید دانست که هنوز دویست سال نگذشته است که نادر شاه از غارت مراجعت نموده ، هر نفر از سربازان او به قدر وزن خون خود ، خزینه آورده بـود ؛ و آن پادشاه مظفر ، بـرای خود ، جواهرات گرانبهایی نگاهداشته بود که بیشتر از صد ملیون قیمت داشت .

نیـز یکی از عمارات مهمه و قـابل تماشای تهران ، عمارت نگارستان است ؛ این باغ را ، شاه آغا محمد خان بنـا کرده ، و فتحعلی شاه ، آن را ، توسعه داده است. در آن وقت ، این باغ ، تقریباً ، یك میل از دیوارهای شهر قدیم مسافت داشته است ، و حال آن که در این وقت ، شهر ، به قدری بزرگ شده که باغ نگارستان، در میان آن واقع شده است . در رو به روی درب باغ ، میدان بزرگی هست. در

روز عید قربان ، شتری را زینت داده ، به آن میدان میبرند ، و قربانی میکنند :
وقتی شخص، داخل باغ میشود، باغ بزرگی مشاهده مینماید که از سه جرگه درخت چنار ، که دور آن عشقه پیچیده ، مزین است ، و هیچ بنایی دیده نمیشود ، مگر منزل یك نفر باغبان . ولی ، از میان دالان تنگی عبور کرده ، دفعةً رسیدیم به پارکی که از دیوارهای بلند ، محصور است . و خیابانهای خوب ، که میان آن ، ریگ ریخته شده است ؛ و جویهای زیاد که از میان راه سنگی عبور میکند ، مرتب ساخته‌اند . تقریباً ، جمله منظر این باغ ، وضع آرام و ساکتی دارد ، و جز صدای گنجشك و آواز خوش بلبل ، صدایی شنیده نمیشود ، به طوری که شخص، فراموش میکند که دریك شهربزرگی است، خیابانهای باغ منتهی میشود به یك حوض مرمری و به‌یك عمارت کوچك قشنگی که گچبری بسیار خوبی در آن شده است . داخل عمارت ، عبارت است از یك اتاقی ، به طور تالار و سقف طاقی دارد . در سطح‌تمام این طاق ، نقشهای بسیار قشنگ ، گچبری نموده ، به رنگ سبز و سرخ یا طلایی، ملون ساخته‌اند . نیز ستونهای ظریف مدوری که به مرکز طاق زده شده ، به همین الوان ، نقاشی شده است . تالار ، سه شاه نشین دارد ، که در هر یك از آنها ، نیمکتهای بسیار ممتاز ، تا نزدیکی پنجره‌ها ، قرار داده‌اند . پنجره‌های این تالار به طوری است که میتوان بلند کرد؛ وآن وقت ، تمام یك طرف اتاق، برای‌استنشاق هوا و تماشا ، باز میشود . پنجره‌های ایرانی ، مانند پنجره‌های قدیم گوتیك ، به نقشهای عجیب و غریب ساخته شده ، از شیشه‌های الوان پر است . قالیهای بسیار گرانبها ، در اتاق ، پهن کرده‌اند ، در طرح اتاق ، قیدی به قرینه شده ، در تفضیلات آن ، تناسب و شکوه به کار برده‌اند که میتوان گفت عمارتی است ، ازهر حیث، مطابق سلیقهٔ شاعرانه و صناعتی . از این اطاق ، ما ، دو باره ، داخل باغ شدیم، و تفرج خود را ادامه دادیم . تا این که رسیدیم به یك حوض عریض دیگری، و عماراتی که ، در قدیم ، شاه ، در آنجا ، سکنی داشت . طرز خاص این بنا ، آن که تالار کوچکی دارد که ، از دو طرف ، پنجرهٔ آن را میتوان بلند کرد ، و باز

به واسطهٔ چادر ، از اشعهٔ آفتاب محفوظ بود . در هر طرف اتاق ، صورت بزرگی است به قدر طبیعی، کـه صورت پسرهـای **فتحعلی شاه** است . از این اتاق ؛ مـا ، داخل شدیم به یك حیاط بزرگ هشتی که در دور آن عمارت عمده ساخته شده است؛ در وسط این حیاط ، حوض بسیار بزرگی که ، تقریباً ، هشتاد پـا طول دارد واقع است . از آنجا خیابان دیگری ، از میان باغ ، بـه اندرون کشیده شده ، کـه در قدیم ، بعضی از زوجات کثیرالعدد **فتحعلی شاه** ، در آنجا سکنی داشتند . نیز تالار پادشاه ، که در مرتبهٔ تحتانی ساخته شده ، نمونهٔ بسیار با تماشـای صنعت و سلیقهٔ ایرانی است . دهلیز اتاق ، سقف پستی دارد ، ولی به الوان مختلف و به رنگ طلا مزین است ، و از تالار ، به واسطهٔ ستونهای سبك چوبی جدا میشود؛ وضع کلیه و سر این ستونها ، اگرچه بسیار کوچك است، معهذا ، ستونهای عالی **تخت جمشید** را به‌یاد میآورد و سقف تالار ، به نسبت بزرگی اتاق ، خیلی بلند است.

هر قسمت این اتاق ، به رنگ سبز و گلی و طلایی ، نقاشی‌شده ، بـر روی دیوارها صور نقاشی از شکار ، بر روی گچ ، کشیده شده است . این صور، اگرچه، با سایر تزیینات اتاق تناسب مطبوعی دارد، ولی، چندان تعریفی ندارد ، ونقاشیهای خوبی نیست ؛ گویا که از پرده‌های ارزان فرنگی، سرمشق گرفته‌اند . خلاصه. این نقشها ، به هیچ وجه بر زینت و قشنگی تالار نمیافزاید . ولی ، شخص ، فـوراً از ملاحظهٔ آنها صرف نظر کرده، به‌تماشای نقشهای تاریخی باشکوهی، که از هرطرف، نصف دیوار را گرفته است ، میپردازد ؛ از آن جملـه ، صورت گروهـی است به بزرگی طبیعی،**فتحعلی شاه** که بر روی تخت طلای خود نشسته است ، و سی‌نفر پسر بر گرد او جمعند ، **وسفرای فرانسه و انگلیس و روس** و اعیـان و ارکان سلطنت ، دور ایستاده‌اند . باید، این تصویرها ، بعینه ، شباهت داشته باشد . وچون لباسهای درباری هشتاد سال قبل ، که عبارت است از ابریشم و شالهای کمر و جبه‌های شال کشمیری و نشانها و البسهٔ نظامی باشکوه، به درستی، نقاشی شده است. این‌صورت اهمیت تاریخی بزرگی دارد. **فتحعلی شاه** ، صنایع را خیلی تشویق مینمود ؛ ویکی

از بهترین شعرای این عصر ایران است ، و اشعار او بــه سبك اشعار حافظ است فتحعلی شاه ، شخصی بود با شمایل وجیه ، ودقت کاملی در آرایش خــود داشت ؛ مخصوصاً ، از جهت ریش موقر خود ، مشهور گردیده بود.

در این عمارت است‌که قایم مقام بزرگ ـ کـه صدراعظم محمد شاه بود ـ قبل از اجل خود ، فوت شد . این پادشاه ، که در سلسلهٔ قاجار ، پادشاه سیم بود، مانند سایر سلاطین مشرقی ، بیرحم نبوده ؛ ولی ، به واسطهٔ حالت خود ، سوء ظن به‌هم رسانده بود . قایم مقام ، نه تنها شاعر قابلی شمرده میشد ، بلکه وزیر مدبـر باکفایتی بود ، و در ادارهٔ امور دولتی مداخلهٔ تامی مینمود ، اینهمه هنر ، اسباب حسد ، بلکه مخالفت محمدشاه گردید ، و حال آن که هیچ سزاوار نبود ؛ کـه یك روز خوش بعد از ظهر، وقتی‌که آن وزیر ، در باغ نگارستان نشسته بود ، وبه‌طور آرامی ، چای مینوشید ، میرغضت آمد و به او حکم شاه را اظهار کرد، وگفت که بیشتر از پنج دقیقه زنده نخواهی بود . وزیر ، باکمال آرامی ، حکم شاه را شنید، و در همانجا دو مصرع شعر ، که در تمام ایران مشهور است ، انشاد کرد ؛ و آن، این است:

روزگار است آن که گه عزت دهد ، گه خوار دارد
چرخ بازیگـر از این بازیچه‌ها بسیار دارد .

بعد از پنج دقیقه ، لحافی به‌دهن او گذارده، او را خفه کردند؛ اما، شخص دیگری ، که از اهل آن زمان است ، به‌من گفت که او را با ظناب کشتند.

قبل از بیرون آمدن از اندرون ، ما را به‌تماشای حمامی بردند که خانمهای اندرون به این حمام میرفتند. از پله‌های چندی ، پایین رفته، به یك اتاق زیرزمینی داخل شدیم که از مرمر ساخته‌اند؛ در وسط آن ، ستونهای چنـد ، قرار داده شده ، در وسط ستونها ، حوض مدوری واقع است . در روبه‌روی در حمام ، سرسرهٔ بسیار سراشیبی از مرمر مصقول ساخته‌انـد . فتحعلی‌شاه ، این را بـرای یك نـوع عیش مخصوص، که عیشهای باغ ارمیده را به‌یاد میاَورد، بناکرده بود. زوجات‌پادشاه،

از مرتبهٔ فوقانی، با لباسهای بسیار مختصری، از بالای سرسره به پایین میسریدند، و به طور چابکی ، به بغل پادشاه ، که در پایین منتظر آنها بود ، میٔفتادند. حمام به این اتاق خارجی وصل است، وعبارت است ازچندین اتاق ، که ازمرمر وکاشیها، منقش ساخته‌اند . صدای خنده و قهقهه و آواز لبهای یاقوت ، دیگر ، در اینجا ؛ مسموع نیست . جمیع آنهایی که از این لذایذ زندگی بهره‌مند بودند ، حالا، رحلت کرده‌اند . در روزهای دراز تابستان . بلبل ، بردرخت گل، چهچه میزند، وکبوتر- های یاهو ، در بالای چنار ، میخوانند . و آب، از جویهای مرمر، به پایین میریزد؛ ولی ، احدی ، در آنجا ، سکنی ندارد ، جز قرقاول تنبل ، وباغبان متکبر.

اگر چه ، بازارها و دکاکین تهران ، از انواع امتعهٔ داخله و خارجه ، مملو است ، ولی ، طبقات عالیه و فرنگیها ، برای خرید به بازار نمیروند ، بلکه دستفروشهای کثیرالعدد ، که مردمان باهوش هستند ، امتعهٔ خود را بسرروی الاغ کوچکی بار کرده ، از خانه‌یی به خانه‌یی میبرند . یکی از مصنفین انگلیس، موسوم به کیتس ، در باب میوه‌ها وشیرینیهای لذیذ مشرق زمین ، شرح بسیار خوبی نوشته است؛ پس ، اگر ، امتعهٔ قشنگی را که این دستفروشها میآورند ، و باز میکنند ، و خریدار را به تحیر در میآورد ، میدید ، چه کنایات شاعرانه و اشعار آبدار، دراین باب ، میخواند . شخص ، وقتی آنهمه نفایس را میبیند ، برای تحصیل آنها بی اختیار میشود ؛ و اشخاصی که به اشیاء نفیسهٔ ظریفه ، میل و اشتیاق دارند ،نهایت محظوظ‌میگردند، وقتی میبینند‌که دلالها انواع‌واقسام نفایس‌را، درپیش نظر او،جلوه میدهند . روزی نمیگذرد که یك یا دونفر از این اشخاص بیایند . دلال ، تعظیم با خضوع نموده ، اجازه میطلبد که امتعهٔ خود را به شخص بنماید ، در صورتی که آنتیکهٔ ممتازی یا قالی و پارچه‌های گلدوزی یا ظرف چینی ، در دست دارد . و مخصوصاً ، در اول وهله ، چیزی را نشان میدهد که میداند آن شخص طالب آن چیز است. شخص، هرقدرهم که طالب نباشد ، نمیتواند امتناع کند، واجازه میدهد که خورجین و بسته‌های خود را به اتاق آورده ، بگشاید . آن وقت، دلال؛ انواع

قالیهای جدید و قدیم کردستان یا ترکستان یا کرمان و شالهای قیمتی کشمیر و گلدوزیهای بسیار ممتاز رشت و شیراز . وغلیانهای نقرهٔ مینای بسیار خوب ، با جعبه‌های منبت ، که اوضاع زندگانی ایرانی ، در آن ، منقش است . با قوطیهای منقش ، از عاج ، با پارچه‌های گلدوزی بسیار ظریف ، با مخملهای گلابتون دوزی ، با قالیهای خراسان ، و تیغه‌های خراسان ، و خنجرها و زره‌های فولادی جواهردار منقش از طلا ونقره ، و ظروف و آجرهای کاشی و طلایی ، که از سیصد الی هزار سال قبل باقی مانده است ، و مسکوکات آنتیکه ، وسنگهای قیمتی که بر روی آن ، آیهٔ قرآن یا اشعار حافظ نقش شده ، و کتب خطی قدیم شعرا ، که به صور طرز مخصوص و عجیب و غریب مزین است ، و طاووسها و فیلها و تفنگها و کاسه‌های برنج ، که بر روی آن نقشهای قشنگ طرح کرده‌اند ، والماسها و یاقوتها و مرواریدها و فیروزه‌های ممتاز ، که از ایران عاید میشود ، و فنجانهای نقرهٔ ملیله ، دستبندهای منقش طلایی ، و پوستهای پلنگ مازندران ، وپوستهای برهٔ خوب ، و سنگ چخماق تفنگهای قدیم ، حتی شمشیرهایی که در جنگ افغانستان ، ازانگلیس گرفته شده است ، و اسباب عاج شطرنج ، و شالهای ابریشمی کمر ، که مخصوص اکابر و اعاظم است ، و توزبنهای گلدوزی ، و قطعات موزاییك ، که از مساجد و عمارات اصفهان به دست آورده است ، همهٔ اینها را در پیش نظر خریدار میگشاید. تفصیل مختصر امتعه ، که دلالها هر روز به خانهٔ من میآوردند ، از قراری است که ذکر شد ؛ وشخص ، در اینجا ، به زودی ، ملتفت میشود که اگر پیش خودبگوید: «وقت خریدن باقی است ، و دفعهٔ دیگر خواهم خرید» ، دیگر ، موقعی به دست او نخواهد آمد . یکی از خصایص مشرق زمین این است که هیچ چیز طرز مخصوص ومشخصی و ثابتی ندارد ، و هر متاعی ، اثری خاص خود دارد . تاجری فرنگی که در ایران است، سعی کرد که بعضی از نقشهای قدیم‌ایران را ، بدهد، دو باره‌ببافند ولی ، ممکن نشد . در ایران ، دو قالی نمیتوان پیدا کرد که از جهت نقش،شباهت به یکدیگر داشته باشند ؛ و این ، نه تنها در بافتن قالی است ، بلکه ، در جمیع

صنایع مستظرفه ، همین طور است . هر صنعتکاری ، به طور سلیقه و طبع خود ، چیزی میسازد ، و آن وقت ، تفاوت صنعت و لطافت طبع صانع پدیدار میگردد؛ و حال آن که در صنایع فرنگ ، یك نقشی ، هزار دفعه تجدید میشود ؛ و این امر ، هم اسباب ترویج و هم خرابی صنایع ظریفهٔ فرنگستان و آمریکا است.

کارخانجات نساجی اروپا و آمریکا ، برای شخص فقیر، یك نوع نعمتی‌است که میتواند به قیمت بسیار ارزان، چیزهای نفیس بخرد؛ و حال آن‌که برای‌اشخاص مولدار و طبقات وسط ، یك نوع اسباب دلتنگی است ، زیرا که آنها میخواهند اسباب نفیسه داشته باشند؛ و حال آن که کارخانه ، یك قیمت معین دارد، وبرای همه‌کس ، همان است.

پس وقتی دلال ایرانی چیزی را پیش شخص میآورد ، باید شخص ، بدون مسامحه ، فوراً بخرد ؛ و الا ، کس دیگری ، از دست میرباید ، خصوصاً ، اسباب آنتیکه را ، دلالها ، خودشان ، امتعه را از جای دیگر آورده ، وجهی برای دلالی خود میگیرند . مکرر اتفاق میافتد که خانم ذی شأنی ، میخواهد نفایس خود را بفروشد ، و شال بسیار ممتاز و یاگلدوزی خوبی . به دلال میدهد که او بفروشد ؛و نظیر آن را ، اگر ، شخص بخواهد در بازارها پیدا بکند ، میسر نمیشود . اگر ، شخص ، در خریداری ، مهارتی داشته باشد و زیاد حرف بزند میتواند اسبابی را به قیمت بسیار نازلی بخرد . در ایران ، زره قدیم پیدا کردن ، مشکل است؛ همچنان، مسکوکات قدیم ، طالب بسیار دارد . و صنعتکاران همدان و اصفهان ، از صنعت شبیه سازی خود ، منتفع شده ، نظیر اشیاء آنتیکه را میسازند ، و مردم ، آنها را به فرنگ برده ، یا به اهالی فرنگی ساکن ایران ، یا به مسافرین میفروشند . زره قدیم ایران ، از حیث نقشهای قشنگی که بر روی آن طرح شده است، وخوبی‌فلز، مشهور آفاق است ؛ ولی ، اکنون، شبیه زره‌های قدیم ایران را به خوبی میسازند؛ وشخصی که نمیتواند خود آنتیکه را ابتیاع کند ، لااقل میتواند شبیه آن را خریده، اتاق ناهار خوری ، یا دفترخانهٔ خوذ را مزین سازد.



توزین کالا در یك کاروانسرا در تهران



نمونه‌یی از قلمزنی ایرانیان روی برنج

وضع معامله با این دلالها ، خیلی با تماشا است : بعضی که به آن ، خیلی خوش دارند ، این است که « مال قدیم است ! » . یا این که میگویند : «چشم !» . این عبارت را درقصهٔ الف لیله ، شخص ، مکرر میبیند . و وقتی میخواهند صدق قول خود را مدلل کنند ، به ریش خود ، قسم میخورند . این دلالها ، خیلی مؤدب و باحوصله هستند . و اگر بعد از یك ساعت حرف زدن و مکرر امتعهٔ خود را بساز کردن و بستن ، چیزی بفروشند که چند شاهی منفعت داشته باشد ، راضی میشوند ، و هیچ قسم ، اظهار کراهت نمینمایند . اگر ، چیز گرانبهایی باشد ، اغلب اوقات ، دلال ، آن را ، چند روزی ، پیش خریدار باقی میگذارد ، تا او به خوبی تماشا کرده ، محسنات آن را ملتفت شده ، موقع خریدن را از دست ندهد .

با دلالهای ایرانی معامله کردن ، اسباب دلتنگی است و اگر چه ، شخص مغرب زمینی ، عادی به چانه زدن و گفت وشنید مطول نیست ، و گاهی به انتها می‌رسد ، ولی ، هیچ وقت این دلالها از طریق ادب و خوشرفتاری ، خارج نمیشوند . نیز یك حالت دیگر این دلالها ، این است که شخص ، اگر ، دفعهٔ اول ، از آنها چیزی نخرد ، مشکل است که دفعهٔ دیگر ، آن دلال به خانهٔ آن شخص مراجعت کند. پس ، شخص باید چیزی از آنها بخرد تا دفعهٔ دیگر ، دلال ، درموقع مناسب بیاید. اگر ، دلالی ، چیز با قیمتی بفروشد ، فوراً جمیع دلالها خبردار میشوند ، تاچندین روز ، دسته‌یی از آنها ، به خانهٔ شخص آمده نظیر آن اسباب را که ابتیاع نموده است به خانهٔ اومیآورند. و نیز یك عادت بدی است که شخص نمیتواند، به زودی، آن را منع کند ، وآن ، این است که نوکرهای خریدار ، از دلال ، وجهی میگیرند؛ اگر دلال ، امتناع ورزد ، دفعهٔ دیگر ، نوکر ، دلال را به خانهٔ آقایش راه نمیدهد؛ و آن وقت ، شخص ، از خریدن متاع گرانبهایی محروم میشود ، و آن متاع ، به دست همسایهٔ خوشبخت‌تری میافتد .

اگر چه ، اسباب نفیسه و نتایج صنایع ایران ، و مناظر و امکنهٔ تهران ، نهایت مطبوع است ، و شخص ، رغبت زیادی به تحقیق آنها دارد ، ولی ، به‌هیچ

وجه ، به تماشای اوضاع زندگانی ایـرانیان نمبارزد . و شخص ، نهایت خرسند میگردد از این‌که اخلاق و عـادات آن ملت را تحقیق کند ، و اوضاع و رسومی را که مرد و زن ایـن مملکت را به این قالب درآورده است ، تماشا و رسیدگی کند ؛ همین قدر ، کافی است که بعضی از عادات و رسوم ایرانیان را بیان کنیم تا معلوم شود که مابین اهل مشرق و مغرب ، چه اختلاف بزرگ دایمی ، درکار است :

شخص ایرانی ، ازطرف راست، سوار اسب میشود ؛ و دروقت بریدن چوب، اره را به سمت خود میکشد ؛ و از طرف راست به طرف چپ مینویسد و میخواند . این اختلاف عـادات ، در اول وهله ، چیز غیر مهمی به نظر میآید ؛ ولی ، همین تباین ، نمودار میکند که مابین دو جنس بزرگ، یعنی جنس ایرانی و جنس فرنگی، چه اختلاف عظیمی در خیالات و عقاید ، باید باشد . در ایـن اختلاف کلی ، مسألهٔ قابل ملاحظه‌یی هست ، و آن ، این است که شخص فرنگی بـه واسطهٔ حالت مطابقه کـه دارد ، وقتی به مشرق زمین میآید ، بـه عادات انسانی ، مأنوس ، و تقریباً ، مشرق زمینی میشود ؛ ولی ، شخص مشرق زمینی ، هیچ وقت ، به عادات و رسوم زندگانی فرنگ ، به طورکامل ، عادی نمیشود ، و اخلاق فرنگی را پیروی نمیکند؛ از این جهت است که شخص فرنگی ، که از حیث مدرك و شعور ، هیچ قسم برتری برمشرق زمینی ندارد ، بلکه فقط اختلافی با آن دارد ، میتواند ، به امتداد قرون، برآسیایی ، غالب شود .

سرچشمهٔ نفوذ دولت روس بر ملل مشرقی ، از همین جهت است ؛ نیز ضعف آن دولت و عدم پیشرفت کامل ، از همین بابت است . شخص روسی ، در واقـع ، برزخی است مابین آسیایی و فرنگی ، و اخلاق مخصوص هردو را اخذ نموده است؛ بنابراین تا مدت مدیدی ، ملت روس ، در فرنگ ، ملت نیمه متمدنی خواهد بود ، و ازجنس فرنگی. خارج محسوب خواهد شد، و از طرف دیگر ، به واسطهٔ خصایصی که از فرنگیها اخذ نموده ، در آسیا فاتح و غالب خواهد بود ؛ و از قراین میتوان پیشبینی نمود که رونق و نفوذ این دولت ، درآینده ، در فرنگ ، رفته رفته ، کـم

خواهد شد . و احتمال کلی میرود که از طرف آسیا . اقتدار آن بیشتر شود : زیرا که دولت روس . در واقع ، دولتی آسیایی است . و چه واقعه‌یی است . در فرنگ، عجیبتر از آن‌که پادشاه روس ، با اختیار و اقتدار تمام ، برتبعهٔ خود سلطنت می‌کند ، و آن ملت بزرگ ، پادشاه حود رامانند رئیسی میداند که از جانب خدا تعیین شده است . دولت روس . در واقع ، مانند یکی از طوایف اطراف جیحون است ، و اگر اختلافی دارد . اختلاف کثرت است ؛ وانگهی ، حیلـه و تـزویر و خودخواهی و پلتیك دولت روس . که در واقع مبین اخلاق آن پادشاه سفید پوست است . بعینه . حالت آسیایی دارد . وجود ایـن جنس تاتار . در روسیهٔ فرنگ ، مانند وجود دولت عثمانی است در قطعهٔ فرنگ؛ و در واقع . امری است عارضی و غیر طبیعی. ولی. روسیها، چون ازجنس تورانی هستند . به قدر ایرانیها وهندوها، که از جنس آرین میباشند ، ظرافت طبع و شعور ندارند .

یکی از خواص مخصوصه وغریبهٔ مسألهٔ جنسیت، این است‌که از چین‌گرفته تا مصر . جمیع ملل آسیایی بزرگ یا کوچك : بعضی عادات و طرز مخصوصی خیالات دارند که دارای عادات و رسوم جمیع ملل فرنگ است ، به استثنای روس. جهت این اختلاف کلی ، معلوم نیست که آیا از آب و هوا است یا اقتضای خاك است . در هر صورت ، باید یك جهت مهمی باشد که ملل دنیا را به دو جنس بزرگ ، منقسم مینماید : جنس آسیایی و جنس اروپایی . و بعینه ، مانند این‌است که جنس بشر به دو قسمت ، منقسم شده ، یعنی به مرد و زن ـ که بدون ملاحظهٔ هیچ قسم اختلافی. به یکدیگر مأنوس میشوند. و الفت میگیرند ، ومسأله اختلاف جنس یا ملیت را، به هیچ‌وجه ، در نظر ندارند .

اگرچه ، برای مفتش و محقق جنس و طبیعت بشر ، تحقیق زندگانی جمیع ملل مشرقی ، مهم خواهد بود ، ولی ، مخصوصاً ، زندگانی اهل ایران ، شایستهٔ دقت زیاد است . و اگرچه ، از عادات و رسوم ایران ، چنین به نظر میآید که از ازمنهٔ بعیده باقی مانده است ، و در قالب مخصوصی ، آن را ریخته‌اند ، ولی ، در

واقع از عادات و رسوم جمیع ملل مشرقی . بیشتر استعداد تغییر و تبدیل دارد . یقین است که شخص ایرانی حالیه . که امروز در تهران نشسته . غلیان میکشد ، و انواع و اقسام دسایس و حیل و تدبیر را میاندیشد . خلف همان آباء و اجدادی‌که گزنوفون، مورخ معروف یونانی . شرحی در باب آنها نوشته است . میباشد . که مثل همانها برای پیشرفت خیال خود . از به‌کار بردن هیچ قسم وسیله ، مضایقه ندارد . و همان درجه مزور و با شعور است . و به همان پایه ، عشقی به عرفان و غزل دارد . و مانند همان اشخاص . به تحقیقات مضره مایل است ، و نظیر همان مردمان . اشتیاق به محسنات طبیعی و شوق به بدایع صنعت دارد . و اگرچه . در ظاهر . چنین به نظر میآید که در جنس ایرانی . هیچ تغییری به هم نرسیده است ، اما . شخص ایرانی . یك نوع طبع تقلید و پیروی دارد . و مانند ملل چین ومشرق هند . اخلاق او منافی با تغییر و تبدیل نیست .

بعضی عادات ایرانیان . به واسطهٔ اقلیم و آب وهوای مملکت است؛ بنابراین نباید مترقب بود که در زمان قلیلی . اختلاف کلی . به‌هم برساند ؛ از طرف دیگر، سختی قوانین مذهبی . یك نوع مانع از تغییرات اوضاع میگردد ؛ و اگر ، این موانع در کار نبود . ایرانیها . دراین عصر ترقی . به هیچ وجه ، عقب نمیماندند . مسأله دیگر این که . اگر آن طور میشد . آیا خوشبختتر میشدند یا نه ؟ - و آیا خود راحت . نعمتی نیست؟. خلاصه ، درایران . اکنون ، یك نوع تمدن مختلفی میبینیم . واختلاف جنسی مشاهده میکنیم . که برای تحقیق اخلاق سکنهٔ آن مملکت قدیمی . خالی از اهمیت نیست .

وقتی زندگانی اهل ایران را در مد نظر میگیریم . سه مطلب مهم . شایستهٔ دقت است :

اولاً . این‌که امر زندگانی آنها . درخارج ، و بدون مداخلهٔ اهل و عیال است . ثانیاً . اعمال و افعال آنها . خیلی مشهود و برملاست . و ثانیاً ، بر خلاف این دو صفت مذکور . وضع زندگانی داخلهٔ آنها ، به طور اختفا و سرپوشی است .

دو صفت اولی ، نتیجهٔ تعلیم و لازمهٔ زندگانی ساده است ؛ و در جمیع ممالك ، در ابتدا ، همین طور بوده ، ولی معلوم نیست که علت اختفای زندگانی داخله چیست ، و نمیتوان آن را استناد به احکام قرآن داد ؛ زیرا که این حالت ، در جمیع قرون ، و در جمیع ملل شرقی ، از قدیم ، بوده است .

مسافر ایرانی ، وقتی سفر میکند ، بعد از مسافرت یك شب طولانی ، صبح داخل تهران میشود ، و فوراً در یکی از کاروانسراهایی کـه هم منزلگاه و هم انبار امتعه است ، منزل میکند . کاروانسراهای سر راه ، غالباً ، خیلی کـوچك است ، و دواب و بارها، درخارج میمانند ؛ و چون دراین وقت، امنیت ونظم مملکت ایران، از اغلب نواحی همجوار **آسیای صغیر** بهتر است ، لهذا ، هیچ خطری بـرای آنها نیست .

در ایران ، مردمان متمول و ذی‌شأن ، وقتی مسافرتی میکنند ، قبل ازوقت، آدم فرستاده ، منزل میگیرند ، تا مردمان ذی‌شأن دیگر ، از آنها پذیرایی بنمایند . مهمان نوازی مشهور وممدوح ازمنهٔ قدیم ،که هنوز درممالك شرقی متداول است، نه این است کـه از روی ملاطفت و حسن اخلاق باشد ، بلکـه ، در واقع ، نتیجه و لازم و ملزوم اوضاع امور ، و یك نوع عوض و بدل و تلافی است ؛ و میزبانی که امروز مهماننوازی میکند ، میداند که خود نیز فردا محتاج‌آن خواهد شد . مردمان طبقات متوسط یا پست، خصوصاً تجار، مایل به‌کاروانسرا هستند ؛ و درآنجا منزلی گرفته ، جاروب و پارو میکنند ، وبه دست خود غذا ، برای خودشان ، تهیه دیده، به روی گلیمی که همراه دارند میخوابند . در تهران ، شخص غریب ، عادةً ، بـه کاروانسرا میرود ، واغلب اوقات ، اهل مملکت یا ولایت خود را در همانجا یافته، با آنها هم منزل میشود .

من ، چون این واقعه را میدانستم ، برای پیدا کردن چند نفر لوطی ، کـه نسبت به تبعهٔ آمریکایی ، بی‌احترامی کرده بودند ؛ از اهل همان کاروانسرا استفسار نمودم ؛ و بدین وسیله ، آنها را دستگیر کردم.

مسافر ، بعد از این که بار و بنهٔ خود را به اینجا میآورد و در منزل خود قرار میدهد ، برحسب رسم معمول ، به حمام میرود ، حمامها عمومی ، در تهران ، کثرت دارد ؛ و هر یك از آنها ، لااقل ، هفته‌یی یك دفعه به حمام میروند ؛ بلکه ، بعضی ، روزی یك دفعه میروند . مردمان متمول در خانه‌های خود ، حمامها بسیار مزین مخصوصی دارند ؛ و عیسویان و یهودیان حق ندارند که در حمامهای عمومی آنها داخل شوند . حمام ایران بعینه ، شبیه حمامهای عثمانی است ، که به بخار گرم میشود ، و حوض آب سردی داد . اگر چه ، در حمامهای عمومی ، آب را ، به قدری که باید ، عوض نمیکنند . مع هذا ، در چنین اقلیمی ، حمام چیزی است بسیار واجب . و اگر ، به واسطهٔ سهولت حمام نبود ، ایرانیها نمیتوانستند رسوم مذهبی تطهیر را به جا بیاورند .

شخص ایرانی ، بعد از این که ، به قدر کفایت ، بخار حمام را میخورد ، و به واسطهٔ استعمال غلیان ، رفع کسالت میکند ، آن وقت ، به بازار میرود که کارهای شخصی صورت دهد . در وقت شدت حرارت ، مبینید که بازار خنك است . در بازارها ، هر جایی که دو کوچه یا بازار با یکدیگر تلاقی کنند ، در آنجا ، طاقی از آجر ، به طرز معماری اعراب میسازند . هر صنفی از اصناف ، بازار مخصوصی دارند ؛ کفشدوزها و مسگرها و علاقه بندها و قالی فروشان و غیره ، بازارهای مخصوصی دارند ؛ ولی ، برای سهولت امر ، عموم دکاکین نانوایی یاشیرینی سازی یا چلو پزی یا قهوه خانه ، در هر جای شهر به هم میرسد .

دکاکین . کلیهً ، به طوری ساخته شده که جلوخان ندارد ، و شخصی خریدار ، باید از تنه و آمد و شد بی‌ادبانهٔ عابرین سواره و پیاده ، و اسب و قاطر و حمال ، احتیاط کند . گاهی هم شخصی ذی شأنی ، با جمعی از نوکر ، از بازار عبور میکند ؛ و نوکرهای متکبر او ، بدون هیچ ملاحظه و احترامی ، مردم را پس و پیش میکنند . وقتی ، کالسکه ، با همراهان خود ، از میان بازار عبور میکند ، باید ، همان طوری که کشتی از میان سنگهای دریا با احتیاط عبور میکند ، پیش برود ؛ و وای به

حال آن فرنگی بدبختی که در وقت عبور آن شخص ، به زیر کالسکهٔ او بیفتد .

صاحب منصب اتریشی ، برای من تعریف کرد که : « روزی ، از میان بازار عبور میکردم ، دفعةً ، اسبم رم کرد ، و من از اسب افتاده ، نزدیک بود کـه تلف شوم ؛ نه از جهت افتادن از اسب ؛ بلکه محض این که مردم ، متغیر شده ، به من حمله میکردند ، و میگفتند که : این ، انصاف است که این سگ مسیحی میخواهد ما را به کشتن دهد ؟ » .

مسلم است که معامله و داد وستد تهران ، منحصر بـه بازارهای سر پوشیدهٔ واقع در مرکز شهر نیست که تا این اواخر ، یك خانم فرنگی ، جرأت نمیکرد ، بلکه شایسته نمیدانست ، که از میان آن بازارها عبور کند . اکنون ، به واسطهٔ توسعهٔ سریع پایتخت ، دکاکین شیرینی سازی و خرده فروشی و نانوایی و قصابی و آهنگری و نجاری در جمیع اطراف و محلات تهران بر قرار شده است . با وصف این رواج امور و پیشرفت صنایع ، خیلی غریب است که شخص ، از هـر طرف ، آثار سادگی ملاحظه میکند ، و متذکر عادات زمانهای قدیم ، و رسوم طوایف صحرانشین میشود . همه چیز در پیش نظر مردم آشکار است ، مثلاً ، نجار ، وقتی پنجره میسازد و میبیند که دکان او چندان گنجایش نـدارد ، آن را در کوچـــه ، در یك طرف از سایـه ، میگذارد ، بدون این کـــه هیچ ملاحظه از ماردین بنماید . نجارهای تهران ، صنفی هستند مثلی العنان ، و بـه اندك چیـزی ، خوشوقت و مسرور شده ، اغلب اوقات خود را به کشیدن دخانیات و خوابیدن به سر میبرند ؛ و وقتی ، شخص ، به آنها ، سفارشی میدهد ، آنها به بهانهٔ خرید ، وجهی به عنوان بیعانه ، مطالبه مینمایند . و اغلب اوقات ، نجار تنبل ، آن پول را گرفته ، به مصرف دخانیات میرساند ؛ و آن وقت ، باید ، پول قرض کرده ، چوب و لوازم دیگر بخرد . بدین واسطه ، ساختن چیزی ، نهایت طول میکشد .

یکی از عادات اهل تهران ، نیز وضع تعلیم اطفال آنها است . مدارس آنها ، مانند دکاکین ، به سمت کوچه باز است . معلم پیر مردی نشسته ، متصل ، سر خود

را بالا کرده ، با یك نیم چشم تماشای کوچه مینماید. و با نیم چشم دیگر گاهگاهی، بــه سمت شاگردان ، که در جلو او صف بسته‌اند و به صدای بلند درس خــود را میخوانند ، نظر میکند .

دلاك نیز ، به همین طرز ، در میان معبر عام ، مشغول سر تراشی است . نه دلاك و نه مشتری ، از نگاه کردن مردم ، باکی ندارند ، و گاهی ، دلاك ، مشتری خود را در ملاءعام ، در گوشهٔ سایه ، نشانیده ، سرش را میتراشد . اخلاق و حالت دلاك مشرق زمینی ، در کتاب الف لیله ، به درستی ، ذکـر شده است . چون ، در ایران ، رسم ، بلکه قانون است کـه مردم ، سر خود را بتراشند . صنعت دلاکی ، اهمیتی به هم رسانیده ، دلاك نه تنها سورت را میتراشد و زلف میزند ، بلکه ، در وقت لزوم ، دندان میکشد ، و زالو میاندازد ، و فصد میکند .

این امر اخیر ، یعنی فصد ، به خصوص در ایران ، خیلی شایع است؛ حتی ، مردمان صحیح و سالم ، به خیال جلو گیری از مرض ، ماهی یك یا دو دفعه ، خون میگیرند . همینکه ، اندك درد شکمی یـا درد دیگری دارند ، فـوراً میفرستند عقب دلاك ، که مانند دلاکهای جمیع ممالك ، پر حرف است ، و قبل از اقدام به کار، اتفاقات تازه را که در محله واقع شده نقل میکند . نیز عادت است کـه ماهی یك دفعه ، از اسب خون میگیرند ؛ چون اسبهای ایرانی ، از هر حیث ، قابل تعریف و با دوامند ، معلوم میشود کـه این عادت ، مضر نیست ، بلکه ، به واسطهٔ آب و هوای مملکت ، نافع است .

یکی از حالات مخصوص تهران نیز ، مسألهٔ نانوایی است . نانوا ، در پیش نظر تمام حضار ، مشغول پختن نان است ، و ماند فرنگ ، سر پوشی نمیکند . اگر مشتری ببیند که فریب خورده است ، و نــان او پر است از خاك و ریگ ، تقصیر خودش است . نانوا ، در پیش نظر عموم ، خمیر خــود را درست میکند ، و هیچ اعتنایی به سگهای گرکه‌در پیش پای او خوابیده‌اند ، ندارد . نانها را با دست خود پهن کـرده ، میپزد ، و بعد از پختن بـر روی میز بیرونی میریزد ، یا بردوش یك

نفر پادو میگذارد که او برده ، بفروشد . با وصف این طرز سادهٔ پختن نان سنگك ، وقتی پخته میشود . بــه قدر یك عشر اینچ ، ضخامت دارد . و مقوی و خوشطعم است . و وقتی تــازه است . خیلی خوب است . حتی اهل خارجه . این نان را بــر جمیع نانهای دیگر ، ترجیح میدهند .

اشتداد حرارت روز . مسافر را یاد آوری میکند که وقت ناهار و استراحت رسیده است . ایرانیها . غذای ظهر را . خیلی مختصر میکنند . و عبارت است از انگور و انجیر و خربزه یا خیار و سکنجبین با نان . بعد از آن . یك فنجان چــای مینوشند و غلیانی میکشند . و آن وقت میخوابند : بزرگ و کوچك ، همه . بعد از ظهر استراحت میکنند. در تابستان ، وسط روز . تمام شهر در خوابند . به قسمی که هیچ آمد و شد نمیشود . همینکه آفتاب ، به سمت مغرب میل میکند . کم کم بیدار میشوند ، و بعد ، نماز میخوانند .

ایرانیهای حالیه . بــا وصف تعصب مذهبی . چندان قیدی به اجرای قواعد و رسوم ندارند . مذهب آنها ، بیشتر شبیه است به لباس گشادی که در هر حال به کار میخورد . و تنگ نمیگیرند . و به منزلهٔ علامت یك فرقه‌یی است نه این کــه مذهبی باشد کــه زندگانی و اخلاق مردم ، از آن رو . بــه راه درستی آید . ولی ، رفتار ایرانیها ، در این مسأله . غرابت ندارد . و نباید گمان کرد که چون آنچه را باور نمیکنند . مجری مینمایند ؛ پس . عمل آنها . ریــا و تزویــر است ، بلکه در جمیع مذاهب همین طور است ؛ و بعد از تعصب اولی ، مذهب . کم کم ، منحصر میشود به عادات و رسوم ظاهری .

شخص ایــرانی ، از خواب بیدار شده ؛ دو بــاره غلیان میکشد . و در وقت خنکی عصر ، تسبیحی به دست گرفته ، به همراهی نوکر یــا رفیقی . از خانه بیرون میآید ؛ و آن وقت، وقت تفرج و تفنن است . روشنایی سرخ رنگی . سر در خانه‌ها را منور میسازد ؛ امــا ، در خیابانهای بــا شکوهی کــه از شمال به جنوب . ممتد است ، سایه افتاده . سقا آب پاشیده ، خنك کرده است . روشنایی با لطافت عصر ،

برقله‌های سلسلهٔ مطول شمیران افتاده ، اشعهٔ آفتاب قبل از غروب ، دفعهٔ آخر ، برقلهٔ مخروطی دماوند که از هرطرف پیدا ، ومانند حافظ راحت وآسایش ایران است ، میافتد .

شخص ایرانی ، باقدم آهسته و بامناعت ، از میان خیابانهای دلکش ، راه رفته ، باصدای آهسته با رفیق خود صحبت میدارد . البسهٔ دراز و ریشهای انبوه و کلاه‌های بلند وعمامه های بزرگ ، اسباب وقاری برای آنها میگردد ؛ وآنها بدون این که از آمد وشد کالسکه های زیاد ، یا از سوآل دراویش بدهیولا وکثیف ، که محض خاطر جلهای پاره پارهٔ مقدس خود ، چیزی میخواهند ، دلتنگ نشده ، راه میروند .

گاهی اتفاق میافتدکه شخص ، میان این‌دراویش ، صورت غیر متعارفی‌تماشا میکند ؛ از آن جمله ، درویشی که درمحلهٔ فرنگیها مشهور میباشد ودراین کتاب ، صورت او منقش است .

در این وقت ، تمام قهوه‌خانه پر است از جمعیت ؛ وشخص خارجه ممکن است متعجب شود از این که در تهران ، اغلب ، چای مینوشند ، نه قهوه . طبیعی بود که به‌واسطهٔ قرابت ایران و عربستان ، وقهوهٔ اعلایی که در آنها به‌عمل میآید، مردم بیشتر به‌قهوه مایل باشند؛ وفی‌الحقیقة ، در ایران قهوه ، زیاد ،به‌طرزعثمانی مینوشند . ولی ، باز عمده چیزی که مینوشند، چای است ، وآن را بدون شیر میآشامند. وبه‌قدری‌شکردرآن‌میریزند که، تقریباً،مثل‌شربت‌میشود، واغلب با ترش صرف میکنند ، این عادت ، باید به‌واسطهٔ آن باشد که از قرون متمادیه ، ایران با چین ، خواه از طرف دریا وخواه از طرف خشکی ، آمد و شد تجارتی داشته‌اند .

در تهران ، قهوه‌خانه‌ها ، از هر درجه ، وفور دارد ؛ ولی ، از حیث‌استراحت و وضع ، همگی شبیه به یکدیگر هستند . در قهوه خانه‌ها رقاصهای مردانه نیز دیده میشود . قانون ، این است که رقاص ، مردانه باشد ؛ اما ، در بعضی خانه ها ، زنهای بیعصمت رقاصی میکنند .. رقاصهای مردانه از زمان طفولیت ، رقاصی را



تالار بار اعلیحضرت ناصرالدین شاه



خیابان و سر دری که به قصر منتهی میشود



یک سلمانی دوره گرد

تعلیم میگیرند ، و [illegible] که [illegible] شده‌اند . وصورت خود [illegible] شهوت انگیز است که بیان آنها ، برای‌ما ، مقدور نیست .

چیزی که [illegible] قصه‌ها ، مقدمات و اسباب نقل است ، این که [illegible] شعر سعدی [illegible] غزلهای حافظ . و [illegible] شعر فردوسی [illegible] و آهنگ خوش [illegible] میشود . همه [illegible] الف لیله نقل میکنند ، و از [illegible] بعضی [illegible] که ذکر آنها ، خصوصیتی به مشرق زمین دارد ، هیچ مضایقه ندارند ، و عین [illegible] است که [illegible] خصوصی قصه‌های مشرق‌زمینی ، که در ادبیات مشهور است ، میباشد .

اگر ، شخص ، در این وقت ، بطرف خود [illegible] میبیند که درجایی ، جمعیت کثیری جمع شده‌اند و درمیان آنها ، شخصی ، تمبك میزند و میمونی را بـه رقص درمیآورد . این حیوانات بیچاره ، گرچه ، بقدر شایستگی خود ، طرف‌توجه نمیشوند ، ولی ، لااقل میفهمند که ازعهدهٔ شغل انسانی خود برمیآیند وجمعیت کثیر را ، به‌واسطهٔ حست‌وخیز وحرکات مضحك صورت خودشان ، به‌خنده در میآورند . شخص ، هرقدر بیشتر زندگی میکند برای او بیشتر مسلم میشود کـه جنس انسان و حیوان در این دنیا ، جویای خوشبختی خود نیستند ، بلکه ، سعی میکنند کـه رفـع بدبختی از عموم نمایند .

قدری دورتر ، شخصی را میبینند که شیری را زنجیر کرده ، میبرد وآن شیر بدبخت از زندگی خود بیزارشده ، لااقل نمیتواند خـود راکسته ، خـلاص شود ؛ و مجبور است برروی زمین افتاده ، بجنبد .

اما ، چیزی که در وقت عصر ، بیشتر اسباب تماشا است وجمعیت کثیری به دور آن جمع میشوند ، این است که بعضی از پهلوانها با میله هـای چوبـی خود بازی میکنند ، یا آن که باهم کشتی میگیرند .

وقت مخصوص دید وبازدید ، بعدازظهر است ، ودر شب ، هیچوقت ، دیدو بازدید نمیکنند . مردها به دیدن زنها نمیروند ، حتی مرد جسارت نمیکند که از دوست خود ، احوال زن او را بپرسد ، یا اسم او را ببرد . ولی ، وقتی زنی فوت میکند ، رسم این است که به دیدن اقوام او رفته ، تسلیت بگویند . وقتی دختری به شوهر میرود ، پدر یا برادر او میتواند به دیدن او برود ، مگر درصورتی‌که‌شوهر او راضی نباشد . باوصف این موانع ، مردها میان خود ، وزنها میان خود ، دیدو بازدید میکنند . ملاقات ، کار مشکلی است ، زیراکه عادات مخصوص و تعارفات معلوم دارد ؛ چنان که ایران ، همیشه ، دراین باب ، مشهور بوده است .

در وقت ملاقات ، ایرانیان ، تعارفات را به‌منتهای ظرافت میرسانند ، واین یکی از تعلیمات وفرایض شخص ایرانی است ، که ، کم‌کم ، عادت وطبیعت ثانوی میشود . وقتی میخواهند به دِیدن کسی بروند ، قبل از وقت ، وگاهی از اوقات ، روزپیش ، نوکری فرستاده ، اطلاع میدهند ؛ و پیش شخص ذی شأنی ، همیشه ، نوکر باکفایتی میفرستند ؛ واگر شخص خیلی ذی‌شأنی میخواهد باشخص ذی‌شأن دیگری ملاقات کند ، رسم ادب این است که کاغذی نوشته ، اجازهٔ شرفیابی حاصل کند . اگر ، شخص ، به‌دیدن پستتر از خود برود ؛ همین قدر مینویسد که به دیدن او خواهد رفت . ولی ، اگر ، شخصی باشد همرتبه و همشأن ، ویا بالاتر از خود ، آن وقت ، باید ، اجازهٔ شرفیابی حاصل کرد . وسواری باکالسکه ، به‌دیدن میروند وهرقدری طرف مقابل شخص ذی‌شأن باشد ، باید همان قدر بیشتر ، نوکر همراه برداشت .

وقتی مهمان ، نزدیك خانه میرسد ، اگر شخص ذی شأنی است ، فراشهای سواره به‌جلو او آمده ، فوراً باکمال سرعت مراجعت‌میکنند وخبر میدهند که‌مهمان میآید . اگر صاحب منزل ، خیلی شخص با شأنی باشد ، بعد از ورود مهمان ، به تالار میآید ؛ والا وقتی به درب تالار پذیرایی میرسند ، منازعه روی میدهد ؛ به‌این معنی که هریك دیگری را میخواهد به‌جلو بیندازد ؛ وشخص باید خیلی مواظب باشد

که ابتدا از شخص بالاتر از خود جلو بیفتد . و تعارف و را قبول بکند . صدرمجلس جایی است که از در اتاق ، دورتر باشد ؛ مهمان با کمال اصرار امتناع مینماید که در صدر بنشیند ؛ ولی ، نیز مراقب است که صاحبخانه هم درآنجا ننشیند ؛ و اگر کم شأن‌تر باشد ، هرقدری که صاحبخانه اصرار کند ، قبول نخواهد کرد ؛ و اگر قبول کند ، بی‌احترامی کرده ، در عوض ، بی‌احترامی خواهد دید . در وقت آمدن مهمان ، صاحبخانه ، اگر در اتاق باشد ـ در صورتی که مهمان ذی‌شأنی بیاید ـ باید تا بیرون اتاق پذیرایی به استقبال او برود ؛ و اگر همشأن باشد ، تا دم درب اتاق برود ، و دست او را گرفته ، به صدر مجلس بنشاند ؛ و اگر ، اندکی ، کم شأن باشد ، به قدر نصف طول اتاق پیش میرود ، و اگر ، خیلی کم‌شأن باشد ، به قدر یك پاهم‌از برای او حرکت نمیکند .

وقتی صاحب منزل و مهمان ، همشأن هستند ، صندلی و مخده‌ها را در رو به روی هم قرار میدهند ، و همچنین برای سایر درجات . و درصورت تساوی‌جمیع اوضاع ، دست چپ ، با شأنتر است از دست راست . آوردن شربتها نیز امری‌است مهم ، و از روی قاعده و قانون مخصوصی است ؛ ناظر خانه ، با جوراب ، داخل اتاق شده ، به عدد مهمان ، نوکر از عقب او میآیند . اگر صاحبخانه و مهمان ، همشأن باشند ، شربت را در یك وقت به هردو میدهند ، ولی ، اگر یکی ذی‌شأن‌تر از دیگری باشد، اول به ذی‌شأن میدهند. وقتی یکی از شاهزاده‌ها یا وزراء یا سفراء مهمان باشند ، به‌طور قهقرا عقب میروند . درهرفصل و هرساعتی، شربت‌مخصوصی میآورند ، ولی ، برای اشخاص ذی‌شأن، مکرر میآورند . در صبح ، یك مرتبه ، چای میآورند ؛ ولی ، بعد ازظهر، وقتی مهمان همشأن یا ذی‌شأن‌تر باشد ، اول ، در فنجانهای بسیار قشنگ ، چای میآورند ، بعد غلیان . وقتی مهمان همشأن زیاد است ، به عدد آنها غلیان میآورند ؛ اما ، اگر یکی درآن مجلس باشد که شأنش بیشتر از دیگران است ، فقط یك غلیان میآورند. و قبل ازکشیدن ، به طور دروغی، به همهٔ حضار تکلیف میکنند ؛ ولی ، وای به شخصی‌که ، از روی نادانی ، گرفته،

بکشد ؛ آن وقت، شخص ذی‌شأن ، نسبت به او ، متغیر میشود .

مستوفی‌الممالك ـ که در ایران ، بعد از پادشاه، ذی‌شأن‌ترین اشخاص **ایران** است ـ چهل سال است که غلیان نکشیده است ؛ و جهت ، آن که در وقت جوانی، روزی غلیان را اول به شخصی دادند که شأنش را کمتر از خود میدانست ، و بعد، وقتی پیش او غلیان آوردند ، غلیان را ردکرد ، و قسم خوردکه در عمرش، دیگر، غلیان نکشد ، تا دفعهٔ دیگر، چنین بی‌احترامی ، نسبت به او نشود .

بعد از غلیان اول ، دوباره چای میآورند ، و باز ، دوباره غلیان میآورند ، و بعد از مدتی ، قهوه در فنجانهای کوچك میآورند ، و بعد از آن ، باز غلیان می‌آورند ؛ و این ، غلیان مرخصی است . بعد از آن ، مهمان ، بـا کلمات مؤدبانه ، از صاحبخانه تشکر میکند و اجازهٔ مرخصی میگیرد . ولـی وقتی سال ایرانی تجدید میشود ، و عید نوروز میگیرند ، به علامت آمدن بهار ، درعوض فنجان اول چای، شربت ، وگاهی درعوض قهوه، بستنی میآورند . ولی ، درماه اگوست ـ که ابتدای پاییز است ـ باز چای و قهوه را تجدید میکنند .

این مطالب برای شخص خارجی خیلی غیر مهم شمرده میشود ، ولـی ، در ایران ، اهمیت بزرگی دارد ، و نه تنها ، سلیقهٔ صاحبخانه ، از شربتها معلوم می‌شود، بلکه ادب و درجهٔ مهمان نیز ازطرز رفتار او معلوم میگردد . خیلی لازم است که شخص فرنگی در ایـران ، از این قواعد و رسوم بـا اطلاع باشد ، والا ، او را شخص متوسط پستی میشمارند ، و حال آن‌که وقتی این قـواعد را بداند ، میتواند درخواست‌کند که جمیع مقتضیات شؤنات او به عمل آورده شود ؛ و فی‌الحقیقة ، طرف احترام واقع میشود ؛ ولی ، شخص ایرانی ، وقتی ببیند طرف مقابل ، ملتفت این رسوم نیست ، امتناع از اجرای آن دارد .

تا کنون وضع زندگانی خارجی اهل ایران را طرف تحقیق داشتیم ؛ ولـی ، وضع دیگر زندگانی ایران طوری است که اگر ، شخص ، سالهای سال ، در آنجا ، زندگی‌کند ، از آن مطلع نخواهد شد ، و چنان‌که در فوق ذکر نمودیم ، در حالت



یکی از دراویش معروف تهران



یك عطاری که در سمت چپ آن یك نان فروش دوره‌گرد دیده میشود



قصر قاجار

اختفا و سرپوشی باقی است. مراد زندگانی داخلهٔ ایرانیها و طرز گذران نسوان، در این مملکت، معروف به قصه و غزل میباشد. اگر زن نباشد، قصه و غزل برای کیست؟ و زنهای تهران درکجا هستند؟ و شاعری‌که حسن‌آنها را تعریف میکند، کجا آنها را میبیند؟»

در ایران، شخص، به نادر اتفاق میافتد که صورت زنی را ببیند، مگراین که آن زن، یا ارمنی یا گبر باشد: آنها هم روپوش مخصوص دارند. اگر شخص، مسلمان باشد، میتواند صیغه‌های زیاد داشته باشد.

خانهٔ ایرانیها به طوری ساخته میشود که داخل آن پیدا نباشد؛ و حیاطهای متعدد داردکه در میان‌آن، باغچه‌های قشنگ حوضدار بنا میکنند؛ وگاهی درختهای بسیار باشکوه، سایه میافکنند؛ و اشجار میوه نیز میکارند و عمارات را در دور این حیاط میسازند. و از خارج، هیچ، پیدا نیست. در مدت روز، شخص، در عمارت عمده - که بیرونی باشد - نشسته، کارهای خود را صورت میدهد، و بعد از اتمام کار، به اندرون میرود. در اندرون، خواجه را، به‌طور مستحفظ، قرار میدهند. جز صاحبخانه، هیچکس داخل آنجا نمیشود، و او، به طور راحت، در آنجا باقی میماند، وشخصی، مزاحم او نمیگردد؛ و اگرکسی با اوکار داشته باشد، همین قدر کافی است که به او بگویند: «در اندرون است». و اندرون، در واقع، مأمن و پناهگاهی است محفوظ از امور خارج. در آمریکا، برای اشخاصی که مایل به استراحت حقیقی هستند، بد نمیشدکه این رسم را معمول و متداول نمایند. و اندرون، در واقع، برای ایرانی، جانشین کلوب است؛ چه، در ایران کلوب، تآتر و سایر امکنهٔ تفنن، مجاز و معمول نیست؛ و اگر این جور جاها بود، وضع حالیهٔ زندگانی ایرانیها، به‌کلی، تغییر مییافت؛ و نفوذ زنها کافی است که آنها را از ایجاد این قسم مجالس منصرف کنند.

نسوان ایران، چون وضعی را بهتر از وضع خود ندیده‌اند، از اوضاع خود، راضی هستند، و هیچ‌کراهتی از بقای وضع زندگانی حالیه ندارند. از این مطلب،

نباید استنباط کرد که زنهای ایرانی ، بیکفایت یا کم شعورند . اگرچه ، برحسب خیالات ما ، از تربیت محرومند ، ولی از قراری که من اطلاع به هم رسانده‌ام ، بیشعور نیستند ؛ و درکارهای داخلهٔ خود ، کمتر از نسوان فرنگی ، نفوذ و اقتدار ندارند ، فقط، به طور دیگر، میل خود را اظهار مینمایند . و نباید از اقتدار ظاهری مردها باك داشت ، بلکه باید از نفوذ مخفی زنها اندیشه نمود . و من ، با کمال جرأت ، میتوانم اظهار کنم که زنها ، در هیچ مملکتی ، به قدر ایران نفوذ ندارند. در اندرونها، گاه‌گاهی ، زنهای با هنر،که موسیقی یا شعر یا نقاشی یا دیپلوماسی، خوب میدانند ، یافت میشوند ؛ ولی ، کلیهً ، نسوان ایران ، درگلدوزی ماهرند ؛ و این صنعت ، در ایران ، به قدری تکمیل شده که مافوق آن ، در هیچ مملکتی ، دیده نشده است . در ایران ، دیپلوماسی و دسایس ، اغلب اوقات ، به دستیاری و قابلیت زنها پیشرفت حاصل میکند ؛ مثلا ، شخص ، اگر میخواهد در امر مهمی ، برشخص دیگر ، نفوذی به‌هم رساند ، یا او را با خود همرأی سازد . آن مطلب را به نسوان خود ، یا یکی از آنها ، اظهار میکند ، و آنها به ملاقات زنهای شخص معهود میروند ، و به وعدهٔ پیشکش ، کار را از پیش میبرند . در ایران ، خیلی کارها ، به همین طور ، پیشرفت حاصل میکند .

چادر و روبندی که زنهای ایرانی درکوچه میپوشند به نظر اهل خارجه چنان میآیدکه اسباب دردسر باشد ، ولی با حالت حالیهٔ مملکت، این رسم ، خیلی مفید است . و تا زمانی‌که تعدد مزاوجت ، جایز است ، خود زنها مایل به این پوشش خواهند بود . بدیهی است‌که برای انواع دسایس . لباسهای حالیه . مساعد است . وقتی زن ایرانی، ازسر تاپا ، درچادر و روبند مستور است. به هرجایی‌که بخواهند، میتوانند بروند ، بدون این که احدی ایشان را بشناسد . حتی خود شوهر ، جسارت نمیکند که روبند او را بالاکرده، ببیندکه‌کیست ؛ زیرا که ارتکاب چنین تقصیری، اسباب قتل او میشود ؛ از طرف دیگر . اگر زن ایرانی . بخواهد وجاهت خود را به کسی نشان بدهد . به هرطوری باشد موقعی به‌هم رسانده ، چند دقیقه روبند خودرا

بالا میزند ؛ مابقی مسأله به توسط شخص ثالثی که ، اغلب ، همراه است ، صورت میگیرد .

نسوان ایرانی ، بدین وسیله ، به هرجایی که بخواهند ، میتوانند بروند ، به استثنای حرمخانهٔ مبارکه ، و حرمخانهٔ خانوادهٔ سلطنتی ـ که بدون همراهان زیاد ، به هیچ جایی نمیروند . فراشهای شاهی ، همیشه ، تا مسافت بعیدی ، از جلو آنها رفته ، راه را باز میکنند . وقتی این خانمها میخواهند از عمارت بیرون بیایند ، شاطرها ، قبل از وقت ، جلو افتاده ، از کوچه‌هایی که آنها باید عبور کنند، مردم را خبردار میکنند ، و دکاکین را میبندند . و هرکسی ، میباید ، از راه عبور آنها خارج شود. وبه‌همین جهت، تا این اواخر ، ممکن نبود در خیابانهای بزرگ، پنجره قرار داد . اگر شخص بدبختی ، در راه عبور حرمخانه واقع‌میشد، در همانجا به قتل میرسید. ولی اکنون ، این طور نیست ؛ همین قدر هست که مورد اذیت می‌شود ، حتی در صورتی‌هم که روی خود را به دیوار برگردانده باشد .

لباسهای خانگی خانمهای ایرانی ، با لباس بیرونی ، منتهای مغایرت را دارد . لباس خانگی ، در قدیم ، با عصمتتر بوده ؛ ولی ، در این قرن ، عادات جدید به میان‌آمدکه مانند البسهٔ کوتاه مردانهٔ فرنگ ـ که درقرن‌گذشته میپوشیدند ـ باید ، شخص ، بدن خوبی داشته باشد تا جلوه کند . لباسهای کوتاهی‌که در خانه میپوشند ، از جهت سلیقهٔ رنگ وگلدوزی ، با یکدیگر ، مغایرت دارد ، والا لباس زن متمول با لباس زن بسیار فقیر ، فرق چندانی ندارد . نیز سادگی لباسهای زنانه ، با تزیینات لباس گرانبهای مردان ، منتهای تباین را دارد . اکنون ، بعضی اشخاص ، لباس خود را به لباس فرنگی ، شبیه مینمایند ؛ و لباس آنها به لباس عسکریه میماند . ولی ، در روزهای سلام یا مجالس دولتی ، همان لباسهای موقر با شکوه قدیم را ـ که از بهترین شالهای کشمیر و کرمان میدوزند ـ میپوشند . در روز سلام ، در عوض کلاه سیاه ، عمامهٔ سفید به سر میگذارند . و همینکه ازحضور اعلیحضرت پادشاه بیرون میآیند ، آن را از سر برداشته ، به نوکری که در بیرون

عمارت منتظر است ، میدهند .

از قرار تفصیلی که در باب رسوم ملاقات و دید و بازدید نگاشتیم ، میتوان استنباط کرد که رسوم و عادات دربار ایـران ، از روی منتهای ظرافت و به درجهٔ دقت رسیده است . اگـرچه ، اکنون ، متدرجاً، درباب اجرای بعضی ازآن قوانین، که تحمیل بزرگی است ، لاقید میشوند . اما مسلم است که این رسوم ، بر شکوه و شؤن سلطنت میافزاید ، و اسباب ازدیاد نفوذ دولت میگردد .

رسوم و عادات باشکوه درباری بیزانس بود که تا مدتی بعد از تحلیل قوای حیات سلطنت رومیة الکبری ، اسباب بقای آن سلطنت متزلزل گردید ، و تـا قرون متمادیه آن سلطنت باقی ماند ، چندان‌که مردم را وجود آن در تحیر داشت .

قبل از اختتام این فصل ، لازم است‌کـه چند کلمه در باب عمارات و قصور اطراف تهران بیان کنیم :

دوشان تپه ، یکی ازاماکن مطبوع طبع اعلیحضرت همایون است ؛ وازشهر، به قدر سه میل مسافت دارد . در قلهٔ قطعه‌کوه مرتفع مفروزی بنا شده ، از پله‌های طرز غریب ، باید بالا رفت . در پایهٔ این قطعه‌کوه ، باغ بـزرگی موجود است ، و حیوانات وحشی ایران را، درآنجا، درقفس اندازند ؛ از آن جمله، شیرهای باشکوه تخت جمشید ، درآنجا به هم میرسد .

نیز یکی از عمارات بسیار باتماشا ، قصر قاجاراست؛ و یکی از جاهای بسیار باصفای تهران است . شاه ایران، مانند جمیع سلاطین ایران ، از ازمنهٔ بسیار قدیم، میل زیادی به شکار دارد ، و غالباً ، به این امکنهٔ باصفا میآید ، کـه بـه شکارگاه نزدیك باشد .

فرنگیهای تهران ، فصل تابستان را ، در شمیران ، در قراء تجریش و قلهك و زرگنده به‌سر میبرند . این دو مکان آخـری را ، اعلیحضرت شاه ، به سفارتهای روس و انگلیس بخشیده است . راههای کالسکه‌رو ، در اطراف تهران ، زیاد است، و اغلب آنهـا ، خیلی بـاصفا است ؛ و عبارت است از خیابانهای مشجر سایـه‌دار

مزین؛ و قشنگترین تفرجگاه آنها خیابان یوسف‌آباد است. که کم کم به سمت کوه، بالا میرود، و آنجا چشم‌انداز خوبی، بر کوه دماوند و سلاسل همجوار و دشت تهران دارد؛ و تا منتهای جنوب - یعنی تا کنارهٔ کویر - پیداست. وقتی اندک مهی، شهر را فراگیرد، تمام این دشت، به رنگ کبود دریا میماند، در وقتی که نسیمی بسر روی آبهای آن میوزد. قله‌های جاهای مرتفع، به جزیره مشابهت به هم میرساند. و خانه‌های سفیدی که این طرف و آن طرف پیدا است، و به لکه‌های سفید میماند، از دور، به گلهای سفید مشابهت دارد؛ درصورتی که دیوارهای شهر، به امواجی میماند که به سنگهای بعید ساحل، برخورده و کف کرده، برمیگردند.



یک خانم ایرانی در خیابان که روبنده‌اش را به کنار زده است

۵

ییلاقات شمیران

بارون **س**. در ماه ژوییه، بعدازظهر، به دیدن من آمده بود. هوا، نهایت خوش بود. واو نظری برباغچه های وسیع ماانداخته، به‌واسطهٔ صرف قهوه‌وشربت، به‌سردماغ آمده، اظهار کرد که: «خانهٔ شما، در واقع، نمونه وسرمشق ییلاقهای ایرانی است».

چون، من، خود نیز به همین عقیده بودم، بیفایده نمیدانم که از مکانی که **سفارت ممالک متحدهٔ آمریکا**، در تابستان سنهٔ ۱۸۸۴، در **شمیران**، داشتند، بعضی تفصیلات بنگارم:

شخصی، از **دروازه شمیران** بیرون رفته، به **خیابان دولتی شمیران** داخل میشود؛ وکم‌کم میبینند که دشت، مرتفع میشود، وبه سمت کوه، بالا میرود. تا مسافت ده میل، تقریباً، این طور بالا میرود، و میرسد به مکانی که از **تهران**، دوهزارپا ارتفاع دارد. درآنجا، پایهٔ کوهها شروع میشود و عبارت است ازقطعه کوههای خشك سرخ رنگ، با پرتگاههای عظیم؛ وبه دوازده الی سیزده هزارپا ارتفاع میرسد. مسلم است که، در زمستان، تمام سلسله جبال، از سرتاپا، دریك خرقه از قاقم، مستور میشود؛ وگاهی، تمام دشتهای واقع در پایهٔ کوه نیز، در

مدت چندین هفته ، از برف پوشیده است . ولی ، درفصل تابستان ، برف ، تااواخر ماه اوت ، درقله‌های بسیار مرتفع باقی میماند .

پنجاه سال قبل ، درطرف مرتفع **شمیران** - یعنی درپایهٔ کـوه - هیچ قریه‌یـی نبود وجز علف خارداری که الاغ وبـز میخوردند ، هیـچ قسم نباتـی نمیرویید ؛ و تمام این دشت ، خشك ولم یزرع بود ؛ ودرفصل تابستان ، در **تهران** ، حرارت هوا تا صدوپانزده الی صدوبیست درجهٔ فارنهایت میرسید - واین مطالب را از مـردمان کهن ودانا ، از قبیل **مستوفی الممالك** ، تحقیق نموده‌ام - ولـی ، چـون ، **تهران** از بدوسلسلهٔ **قاجاریـه** ، پایتخت سلطنت گردیده ، میبایست اثر آن ظاهر شود . وشهر قدیمی که **شاردن** و **دلاواله** ، از آن شرح داده‌اند ، اکنون ، توسعهٔ زیـادی بـه هم رسانده ، خاصه از طرف شمال .

فتحعلی شاه ، وقتی عمارت **نگارستان** را بناکرد ، مکان آن ، از حـدود آن وقت شهر ، خارج بود ، ودر زمین خشك وسیعی واقع شده بود . نیز دربالای قطعه کوهی ، عمارت تابستانی **قصر قـاجار** را بناکرد ، وباغهای وسیع وباصفای زیادی باحوضهای بزرگ - که هوا را خنك میسازد - در دور آن قصر ، احداث نمود .

ایلخانی قاجار ، از این امر، سرمشق گرفته ، در خـارج شهر ، بـاغ قشنگ خوبی بناکرد ، وعمارت عیشی ، درمیان آن ، قرارداد ؛ واکنون ، آن باغ ،قدری بالاتر از **سفارت آمریکا** و پایینتر از **سفارت انگلیس** واقع شده .

میرزا آقاخان صدراعظم و **میرزایوسف مستوفی الممالك** ، بیشتر بـه سمت **تهران** ، پیش رفته ، در **یوسف‌آباد** و **داوديه** ، بـاغهای بسیار قشنگ و عمارات بـا شکوه ترتیب دادند .

معتمدالدوله ، درتنگ کوهی ، درکنار جوی پرصدایی ، عمارت وتفرجگاهی بناکرد ؛ ودر باغ خود ، آبشارهای مصنوعی قرارداده ، که همهٔ آنهـا ، بعد ، در جوی مزبور میریزند .

بنابر احداث باغات مذکوره ، اکنـون ، تمام دامنهٔ **شمیران** ، دراشجـار و

نباتات کثیره . و باغها و قراء بسیار ـ که از یکدیگر جـدا است . ولی . متصل مینماید ـ مستور است . این کثرت گیاه . کـه از طرف مغرب . از ونك . و از طرف مشرق . از طرف کامـرانیه شروع میشود . به قدر بیست میل مسافت . توسعه دارد . واز قراری که شنیده‌ام سکنهٔ این قراء . بیشتر از سی‌هزار نفر است .

در ابتدا . فقط اسم کوه . شمیران بوده است ؛ ولی . اکنون . تمام ناحیه را ـ که دارای قراء مزبور است . و در این اواخر . آباد شده ـ بـه‌اسم شمیران مینامند .

باید دانست که آبادی این قراء . منوط است به ازدیاد آبادی تهران ؛ زیرا که . هرقدر ، مردم ، در تهران ، باثروتتر وبابضاعتتر میشوند . میل میکنند که در شمیران . باغ داشته باشند . و بیشتر سبزیجات و هیزم برای اکل و احداث خانه ، لازم میگردد . ولی . یك جهت عمدهٔ آبادی این دهات . این است که . روز به‌روز احتیاج آب . درشهر . بیشتر میشود ؛ و چون جمیع قناتها را کـه بـرای شهر در میآورند ، باید از قراء مزبور عبورکنند ، بنابراین اسباب آبیاری وآبادی آن امکنه میگردد ؛ چنان که ، تاحال ، بیشتر از سی قنات . از بالای این دهات ، به‌شهربرده شده است . واین دهات . رفته رفته ، اهمیت به‌هم میرساند ، چنان که دراین دنیا ، اغلب امور ، به‌همین طرز . صورت گرفته که چیز غیرمهمی ، کم‌کم ، مداخلهٔ تامی در امور ، به‌هم میرساند .

اکنون . نبات وگیاه شمیران ، به‌قدری زیاد شده کـه . کم‌کـم ، اسباب تغییر آب وهوا وکثرت بارندگی تهران گردیده است . همه کس اقـرار میکند کـه درجهٔ متوسط حرارت حالیهٔ تهران . درمیزان الحرارهٔ فارنهایت ، تقریباً ، ده درجه از سابق کمتر است واز طرف دیگر . درفصل بهار ، بارندگی ، طولانیتر میشود . و درابتدای تابستان ، در شمیران ، بیشتر ، تگرگ میبارد .

چون اغلب اشجار شمیران ، عبارت‌است ازدرخت چنار وتبریزی ؛ وچوبهای آن را به تهران آورده ، تخته درست میکنند ، خرید وفروش تخته و هیـزم تهران ،

بسته به‌این باغات است ، و هرساله. عدهٔ کثیری از درختهای **شمیران** رابریده ، در جای آن ، درختهای تازه میکارند .

چند سال قبل . دولت ایران . دهات **قلهك** و **زرگنده** را به **سفارتهای روس** و **انگلیس** . عطا فرموده ؛ و آنها، ابنیهٔ نیمه فرنگی ، برای سفرا و نایبهای سفارت بنا کرده . در دور آن . باغات انبوه احداث نموده‌اند . در فصل تابستان ، فرنگیهای زیادی به این دهات ییلاق میروند . همچنین بعضی ایرانیها ، در آنجا ، خانهٔ ملکی دارند یا منزل کرایه میکنند . ولی ، اختیار حکومت آن قراء ، در دست سفرای مزبور است . احدی نمیتواند بدون اجازهٔ سفارت ، خانه بخرد ، یا کرایه کند . هرگاه . میان سکنهٔ این دهات ، نزاعی واقع شود ، باید سفرای مزبور، حکم آن را بنمایند : مثل این که در خود مملکت **انگلیس** و **روس** باشند.

سفارتهای **فرانسه** و **اطریش** . در نزدیك دهات **تجریش** یا **دزاشیب** ، یك‌ساله منزل کرایه مینمایند . نیز سفارت **عثمانی** ، در یکی از جاهای مرتفع و با صفای **تجریش** ، ملك خوب و خانه قشنگی ابتیاع نموده است.

پس **سفارت‌آمریکا** ، تنها سفارتی بود که میبایست از ابتدای بهار، جستجوی خانهٔ ییلاقی نماید؛ زیرا که در وقت تابستان ، در **تهران** باقی ماندن مقدور نبود ؛ چه ، دربار ، در شهر نیست ، و وزیر امور خارجه نیز به **شمیران** میرود.

از طرف دیگر ، **وزیر مختار آمریکا** ، میبایست کرایهٔ چنین خانه‌یی را ، از طرف جیب خود بدهد ؛ پس میبایست، فوراً ، بعد از نوروز ، به خیال جستجوی منزل تابستانی افتاد ، که مبادا فرنگیها یا ایرانیها ، بهترین جاها را ، خود ، کرایه کنند .

در تابستان قبل ، چون خیلی دیر وارد **تهران** شده بودیم ، و منزل پیدا نبود، کشیشهای پروتستانی **تهران** ، از روی ملاطفت ، یك قسمت از **باغ سرآسیاب** را ، به ما تکلیف نمودند . ما ، در آنجا ، تابستان را به سر بردیم.

پس ، مصمم شدیم که برای خود منزلی پیدا کنیم . خیلی بهتر و با صرفه‌تر

بود اگر میتوانستیم خانه بخریم ، یا مانند سایر سفارتها ، برای مدت چندین سال، منزل کرایه کنیم ، امّا چون ، در این سال، در میزان دخل وخرج خزینهٔ ممالک‌متحدهٔ آمریکا ، مبلغ قلیلی - یعنی سیصد و نود و چهار میلیون دالر - باقی میماند . ممکن نبود که به خیال خریداری یك خانه بیفتیم؛ اگرچه ، خانهٔ بسیار قشنگی را میتوان به قیمت نازلی به دست آورد ، نیز مقدور نبود که برای مدت چندین سال ، خانه را کرایه کنیم؛ زیرا که، به واسطهٔ عدم استقامت آراء مجلس کنگرهٔ آمریکا ونبودن حس شرافت ملتی و بیقیدی بر وفق دولتی، مانع است از این‌که در دایرهٔ دیپلوماسی خود پیشبینی و مآل اندیشی زیادی به‌کار برده شود.

پس کالسکهٔ خود را حاضر نموده ، تهیهٔ ناهار مختصری همراه برداشته ، در ماه مارس ، در شمیران تفرجهای زیاد نمودیم.

راهها ، هنوز ، گلی بود، و اسبهای کالسکه، صدمهٔ زیاد میخوردند . ولی، از تماشای باغهای با شکوه متعدد شمیـران ، چنان حظی برای مـا حاصل شد کـه هرگز آن را فراموش نخواهیم کرد. جمیع امکنه راکه سیاحت نمودیم، بدون‌استثناء قابل تشریح و توصیف مفصل است ؛ ولی ، من بیشتر از یکی یا دو عمارت مهم را، در اینجا ، شرح نخواهم داد.

یکی از خصایص این عمارات ییلاقی ، این‌که ، به هیچ وجه ، میسر نمیشود که شخص ، از خارج باغ یا از مکان مشرفی ، چگونگی باغ را دریابد ؛ و عموماً ، همین حالت را دارد، و جهت. آن که، در دور باغ ، دیوارهای بسیار بلند میسازند و در بعضی جاها ؛ زمین باغ ، مسطح نیست ، بلکه پست و بلند است.

دیگر این که کلیةً ، در جمیع این باغات ، درختهای بسیار بلند چنار ، به طور خیابان ، در اطراف باغ کاشته شده ، مانع است از این که شخص ، از بیرون، از صفا و دلکشی داخل باغ با خبر شود.

اغلب اوقات ، باغ ، به قدری وسیع است که داخل باغ ، تا بنای وسط آن، خیابانی طولانی است ؛ و این وضع مفروز و منزوی - کـه به‌کلی بر خلاف عادت

فرنگستان و آمریکا است ـ فی‌الحقیقة ، مطبوعتر از وضع ظـاهر است . زندگی در دهات ، وقتی مفروز و منزوی نیست ، نصف از صفای آن کاسته میشود . و کسی که به دهات میرود ، عمده قصد او ، این که ، از تبعیت رسوم و عادات معموله ، آزاد، و از تفننها و مجالس و محافل برکنار باشد.

نیز حالت خاصی که در جمیع ایـن عمارات ییلاقی دیـده میشود ، این کـه ، هرکس به طرز و سلیقهٔ خود ، عمارتی بنامیکند، وهیچ قید ندارد که از روی‌عمارت شخص دیگری ، سرمشق بگیرد . نقشهای ابنیه ، به هیچ‌وجه ، مشابه یکدیگر نیست، ملکه، عمداً، قدری تغییر داده شده که با سلیقهٔ هریك مطابق باشد، و آدم را مجبور به متابعت طرحها و نقشه‌های معموله نمینماید . درست است که جمیع این ابنیه ، در واقع ، فروع یك معماری مخصوصی است کـه مطابقت با آب و هوا و مصالـح موجوده بنماید؛ ولی گذشته از این ملاحظات، شخص ، میبیندکه صاحبخانه ومعمار و باغبان ، هریك سلیقهٔ شخصی خود را نمودار ساخته‌اند ، و اعتنا به رسم معمول ننموده‌اند ، مع هذا ، در جمیع این ابنیه ، عمارات مردانه را کـه بیرونی بـاشد ، از اندرونی ، جدا ، و در محوطهٔ مخصوصی ساخته‌اند .

نیز باید اظهار کنم که جمیع ملاکین سعی داشته‌اند که آب را در باغ ، بـه طوری قرار دهند که هم اسباب تزیین و صفا باشد ، و هم در مدت متمادی تابستان بی باران ، هوا را رطوبت دهد ، و خنك کند.

قیمت این امکنه ، عمدةً بسته است بـه زیادی آب آنهـا ؛ ووقتی ، شخص، ملکی را میفروشد ، آب آن را نیز ، همراه ، میفروشد ؛ مثلا یك ملکی که دو قنات دارد ، تا اواخر فصل آبیاری، هر روز ؛ آب از میان آن جاری است، از ده یك الی ده دو ، بیشتر قیمت دارد تا ملکی‌که آب آن ، از جای دیگری ؛ باید بیاید.

از جمله ییلاقهای قشنگی‌که درآن بهار ، ما تماشا نمودیم ملکی در داودیـه است . این بنا را همان صدر اعظمی‌که اسباب تسریع جنگ ایران و انگلیس ، درسنهٔ ۱۸۵۸ ، گردیده، ساخته است ؛ و وقتی تمام‌شد، به‌قدری باشکوه بود که‌اعلیحضرت

شاه ایران ، این را ضبط دیوان کردند . چه رعیتی مقدور نبود آنهمه ثروت راداشته باشد . اما ، بعد از فوت صدر اعظم ، به شرط موقتی، به اولاد او واگذار شد.

موقع این باغ ، چندان خوب نیست؛ زیرا که به شهر ، خیلی نزدیك است، و در دشت پرسنگی ، در پایین تپه ، واقع شده است ؛ و همین تپه ، اسباب جلوگیری نسیم جنوب مغربی ظهر میگردد ، از این جهت خیلی گرم است. گویند که پشه زیاد دارد . اما ، گذشته از این مراتب ، عمارتی است شایستهٔ سکنای پادشاهی .

وسعت باغ ، عبارت است از یك میل طول ویك ربع میل عرض . و در طرف شمال آن ، درخت زیاد کاشته‌اند ؛ و میان آن ، حوض بزرگی قرار داده ، آب **داودیه** ، از همان حوض جاری میشود.

در مرکز این باغات ، عمارتی ساخته شده که تفصیل آن را خواهیم نگاشت . و در جنوب ، یك باغ میوهٔ بزرگی است که فواکهٔ وافر دارد . و وصل به‌این باغ ، اتاقهای خدام وحمام بزرگ زیر زمینی واقع است. قبل از رسیدن به قسمت مرکزی **داودیه** ، طویله‌های وسیع روباز واقع شده ، که به قدر صد اسب گنجایش دارد ، و آخورها درخود دیوارکنده‌اند ؛ و در فصل تابستان، با حصیر و شاخه های درخت، سرآن را میپوشانند .

بعد از عبور از اصطبل شخصی ، داخل خیابان مفروش با شکوهی میشود . از مرکز خیابان ، جویی از سنگ ساخته‌اند ، و آب ، به صدای خوش ، از آن جاری است . در هر دو طرف این خیابان، دوجرگه چنارهای عالی ـ که هریك به قدر صد پا ارتفاع دارد ـ غرس شده . از این خیابان ، شخص میرسد به یك عمارت بزرگ با طراوتی که سه مرتبه دارد . شخص، متعجب میشود که وقتی به‌این عمارت داخل میشود، حوضخانهٔ بزرگی، مانند تالار تخت، مشاهده مینماید. سقف این حوضخانه، تقریباً ، هفتاد پا ارتفاع دارد . زمین آن ، مفروش از آجر نظامی است ، و در وسط آن ، حوض بزرگی واقع است . و دیوارهای ضخیمی که طاق این حوضخانهٔ مثمن را نگاه میدارد ، در هر زاویه ، دالانی دارد؛ وبدین واسطه ، هوا ، به سهولت

گردش نموده ، اسباب طراوت این بنای ضخیم را فراهم میآورد.

وقتی از این حوضخانه خارج شده ، از بیرون آن را تماشا کردیم ، حدس زدیم که در بالای آن طاق ، بنای دیگری هم باشد ؛ فی‌الحقیقة ، پله‌های پیچ پیچی دیدیم که از تالارهای وسیع مرتبهٔ تحتانی بالا رفته ، به دومرتبهٔ فوقانی ودالانها و تالارهای کثیر میرسد. در طرف شمال وجنوب ، دو مهتابی عرضی واقع است . و وقتی پرده‌های گلدوزی آن را به یك طرف میکشند ، چشم انداز بسیار خوبی به هم میرسد ، و هوا ، بلامانع ، در ین عمارات جاری میگردد.

در تالار شمالی، صورت صدر اعظم و صور اولاد ذکور او، با رنگ وروغن، بر روی گچ کشیده شده . این پسرها ، اکنون، بزرگ شده ، در مشاغل دولتی ، درجات مختلف تحصیل نموده‌اند. من سه نفر از آنها را میشناسم: پسر بزرگ صدر اعظم ، شخصی است پر حرف ومتکبر ، و پر از غرور خانوادهٔ خود. دیگری شخصی است کوتاه قد و نادرستی و تقلب فوق‌العاده دارد ؛ و میان ایرانیان ، کمتر شخصی به این بی ادبی به‌هم میرسد . و سومی شخصی است خوشرفتار و مؤدب و بی‌ادعا.

در طرف شمال باغ ، چهار خیابان از چنار و تبریزی قرار داده شده ، میان درختها را فرش کرده‌اند. در وسط خیابان مرکزی ، جویی واقع است ، و آبی از کوه، به واسطهٔ چندین آبشار کوچك، پایین ریخته، از آنجا جاری میشود .خلاصه، در تمام بنا ، سلیقه و ظرافت و شکوه به‌کار برده شده است.

باغ دیگری که نیز تماشا کردیم کلیةً خالی از شباهت به داودیه نیست ، ولی . طرز مخصوصی دارد . و عمده اختلاف ، در این که ، در سراشیبی تند تپه‌یی واقع شده است. و این مکان باشکو ــ که به عقیدهٔ من ، با جلالترین و با سلیقه‌ترین مکان شمیران است ــ موسوم است به باغ فردوس .

این باغ را پدر معیرالممالك بنا کرده ، خود او به اتمام رسانده است . حالات این شخص را در آتیه خواهیم نگاشت .

در وقتی که معیرالممالك در فرنگ بود ، باغ خالی مانده ، طرف بی‌اعتنایی

واقع شده، به واسطهٔ بیدوامی مصالح. هربنانی که اندك مدتی خالی بماند. به‌زودی رو به‌خرابی میگذارد.

وسعت این باغ، گویا چهارصد جریب باشد. در طرف تحتانی آن، جنگل انبوهی از چنار واقع است . و به طوری این درختها را مرتب کاشته‌اند که وقتی شخصی، از عمارت ، نظری برآن بیندازد . سطحی مخملی مانند میبیند . در میان این درختها ، عمارت وسیعه‌یی است مزین به باغچه‌های گل. این مکان **باغ‌فردوس**، برای مناظر دشتهای **تهران**، زمینهٔ بسیار خوبی است، و چشم‌انداز از اینجا نیزخیلی خوشایند است، تپه‌های سرخ رنگ، ازطرف جنوب، دیده میشوند، و در وقت‌ظهر، مانند سراب به نظر میآید. در عقب عمارت، اراضی وسیع هست ؛ وچنارهای عالی، مانند ستون ، بالا کشیده ، براین اراضی سایه میافکنند . در اینجا بر خلاف سایر امکنهٔ ایران . نه حوضی هست و نه جویی. و در یك طرف آن ، در زیر درختها ، آخورهای آجری ، برای اسب ، ساخته‌اند ، مسلماً ، اسبها ، در بهتر از این جایی بسته نشده‌اند . درختهای چنار به قدر صد پا ارتفاع میرسد ، و مکانی است با چشم‌انداز دلفریب .

در وسط این باغات و اراضی باعظمت ، خود عمارت ـ که در واقع کمتر از یك عمارت ملوکانه نیست ـ واقع شده . چیزی که ، در اول وهله ، جاذب نظر میشود ، وسعت و بزرگی ابنیه است ، اگرچه ، در دور بنا ، چنارهای بسیاربلند، از بالای بامها ، کشیده ، مع‌هذا ، خود بنا به قدری بلند و عالی است که در مقابل اشجار مرتفع ، به حالت حقارت نیست . و به عقیدهٔ من کوشش داشته‌اندکه میان بنا و اطراف آن ، تناسبی درکار باشد ؛ و تزیینات را در مرکز بنا جمع کرده، برای مزید جلوه ، حول و حوش آن را ساده قرار داده‌اند ، و به همین قصد . در جلو خانه‌های عمارت ، در عوض ستونهای کوچك زیاد ، چهار ستون ضخیم بزرگ ، نصب نموده‌اند ؛ و از طرز بنای این ستونها معلوم میشود که معماری ایران ، اکنون ، در کار تغییر و تبدیل است . اگر این ستونهای ضخیم ، خالی و

ساده میبود ، یك نوع اثر ناهمواری مینمود ؛ ولی ، به طرز نمو نقشهای قشنگ ، در دورآن ، پیچیده ، بالا میرود ؛ و در بالای آنها ، سرستونهای بسیار عالی و ظریف ساخته‌اند . حتی در سرستونها و سر دیوار ، همین نقشها را امتداد داده ، به طوری که آن ستونها به تنه‌های اشجار اطراف ، مشابهت به‌هم رسانده است .

به واسطهٔ حرارت هوا ، مابین بنای مرکزی و ابنیهٔ دست راست و دست چپ ، دالانهای عریض قرار داده‌اند ، تا هوا از یك طرف آن ، به طرف دیگر جاری باشد . نیز دریچه‌های بام شیروانی را بازگذارده‌اند ، که سقف اتاق ، بادگیر بشود . و دراغلب ییلاقهای ایرانی ، خانه را همین طور ساخته‌اند ؛ و بد نبود که در بنای عمارات تابستانی **ممالك متحدهٔ آمریکا** نیز ، همین کار را معمول دارند .

تالار پذیرایی ، به قدر تمام عرض بنا ، طول دارد . درها را منبت نموده‌اند، و در هرقسمت تالار ، ارسی بزرگی ــ که از زمین اتاق به سقف و از یك سمت اتاق به سمت دیگر میرسد ــ قرار داده شده . هریك از این ارسیها از شبکه‌های با پیچ و خم مشبك و به‌شیشه‌های الوان ، مزین است. دیوارهای اتاق را تا طاقچه ، ازسنگ مرمر صاف صیقلی ساخته‌اند . و بر روی دیوار ، صورتهای دخترها ، در حالت رقص، کشیده شده .گذشته ازاین تالار پذیرایی باشکوه، اتاقهای متعدد دیگر موجود است، که شخص، از تماشای هریك مبهوت ومتحیر میماند ، و از ظرافت وغرایب گچبریها و آینه بندیهای آن متعجب میگردد . و دالان طرف شمال ــ که به سمت **تهران** ، چشم انداز دارد ــ به قدری با عظمت و جلال است که من مافوق آن را ندیده‌ام .

وقتی . شخص . میبیند که قوهٔ تحیر و تعجب او تمام شده ، گمان میکند که بالاتر از آنچه دیده است . نخواهد دید ، که به یکی از جاهای بسیار معتبر این قصر حوریها راهنمایی شده. اول داخل میشود به یك دالان بسیار مزینی که ازآنجا، از یك طرف میتواند برمناظر اطراف چشم بیندازد . بعد از آنجا پیچ زده . به یك مکانی که . به عینه ، به مغازهٔ **انتیپاروز** میماند ؛ زیراکه طاق آن از قطعاتی قندیل





باغ آقا رجب از سمت شمال

ماننده مستور است، میرسد. ازآنجا به مرتبهٔ بالا رفته، شخص، دقیق بیشتر خوبی مشاهده میکند. فی‌التحقیقه، منتهای مهارت و سلیقهٔ بی‌نظیر از همین جا پیدا است عمل گچبری که در هیچ جا به خوبی مشرق زمین ساخته نشده. در این بنا به منتهای تکمیل رسیده است. شخص، بعد از تماشا و حظ از تماشای نقشهای عجیب و غریب گچبری ایران، به فکر تحقیق جهات آن عمل و قشنگی و تزیینات نمیافتد. مع‌هذا، باید دانست که برای ساختن تمام این نقشهای ظریف بنای ایرانی، جز قالب آهنی، چیزی نداشته است.

نیز یکی ازعمارات بسیار باشکوه شمیران، عمارت کامرانیه است. و اقامتگاه تابستانی کامران میرزا نایب السلطنه ـ کـه نیز وزیر جنگ است ـ میباشد. صورت این عمارت را درکتاب خود مندرج نمودیم. به واسطهٔ دیـدن آن، شخص میتواند اندك اطلاعی از وضع این باغ قشنگ به هم رساند. و من میخواهم شرحی از مکان دیگـری، دراینجا، بنگارم؛ ایـن مکان، اگر چه، اسم و شهرتی ندارد، ولـی قشنگی مناظر و صفای آنجا شایستهٔ ذکـر است. قصد من باغ آقا رجب است کـه سفارت ممالك متحدهٔ آمریکا، درمدت تابستان سنهٔ ۱۸۸۴، درآنجا اقامت داشت.

اگرچه، شکوه و تزیینات این باغ، به هیچ وجه، قابل مقایسه با عمارات سابق‌الذکر نیست ـ زیرا که وضع آن خیلی ساده و اراضی آن خیلی کمتر است ـ، ولی صفای آن مکان، کمتر از صفای هیچ یك از عمارات مزبوره نیست؛ و در واقع، نمونه‌یی است از عمارات تابستانی، به توسط ایرانیها. بـاغ، در دامنهٔ سراشیب تندی واقع شده. درمرکز ملکی که، تقریباً، شصت جریب وسعت دارد، و انواع اشجار سایه‌دار و درخت میوه، درآنجا، کاشته شده. در مدخل تنگه‌یی ازتنگه‌های کوه شمیران، بر روی تپهٔ دیوار مانندی واقع شده. از میان ایـن تنگه، جوبی، ازکوه، سرچشمه گرفته، بـا کمال اشتداد خارج میشود، و پلهای چوبی بسیار مختصر، برروی آن انداخته‌اند. و در شب، صدای غرش آب با صدای چهچه بلبل مخلوط میشود. نیز از عقب بـاغ، جوی کـوچکی به پایین ریخته، از میان بـاغ

عبور میکنند .

از میان کوچه‌های تنگ و سربلند **قریهٔ جعفرآباد** عبور نموده ، شخص ، می‌رسد به جایی‌که راه ، عریض میشود ، و از آنجا ، در بزرگ و باشکوه آن خانه و باغ سفارت پیدا میگردد . بعد از داخل شدن از در بزرگ ، خیابانی دیده میشود از چنارهای عالی و باشکوه ؛ و از آن خیابان با پیچ و خم پیش رفته ، دوری میزند ؛ آن وقت بنای عمارت سفارت پیدا میشود . همینکه ، شخص ، بـه مرتبهٔ اول بـاغ میرسد، باغچه‌یی مشاهده میکندکه سیصد پا طول دارد . وکرتهای گلی ، درآنجا، کاشته شده ، جویی از وسط آن جاری است . در طرف شمال ، این باغچهٔ سکومانند قدری بالا میرود . و حوض مدوری ، درآن میان ، واقع است ؛ و گلدانهای زیاد، در دور حوض ، چیده‌اند .

در عقب این حوض، بنایی هست عبارت از سه اتاق ،که در طرف جنوب آن، ایوان بسیار قشنگ واقع است. از طرف دیگر بنا، حیاطی افتاده ، میان آن حیاط، حوضی با فواره واقع شده است . دراطراف حوض ، باغچه‌های قشنگ ازدرختهای گل سرخ کاشته شده است . این حیاط ، در واقع ، حیاط اندرونی مالك ایـن خانه بوده است . درطرف دیگر آن سکو ، اتاق ناهارخوری و آشپزخانه بنا شده است . و آبی‌که از این سکو عبور مینماید ، از زیر اتـاق ناهار خوری جاری میشود ، در جلو پنجره‌هـای آن اتاق ، آب از فواره بالا میجهد . سکوی دویم عبارت است از سه بنا ، که میان آنها فاصله واقع است .

بنایی را کـه درطرف جنوب واقـع شده ، مخصوص دفترخانه های سفارت نموده بودیم . و عمارت مرکزی . اگرچه ، منتهای سادگی را دارد ، مع‌هذا ، بـه طوری با تناسب ساخته شده که جلوهٔ زیاد و عظمتی دارد ، و بر اراضی باغ، ملکه و برمناظر و دشتهای تهران ، مشرف، و از چنارهای عالی و تبریزیهای بلند احاطه شده ، به قدری شکوه به‌هم رسانده است که در روشنایی مهتاب ، به یکی ازمعابد **آرکـادیا** شباهت دارد. خواص‌عمدهٔ این بنا، آن‌که عظمت را با اسباب استراحت،

توأم و سبکی را با دوام، عمدم ساخته‌اند و مانند جلوخان بنا ـ که از سه طرف آن را احاطه میکند ـ عریض است . و در زوایای بنا دیوارهای صخیم مربع قرار داده‌اند ، و درجلو سکوی جلوخان، ستونهای سبك قشنگ برقرار نموده و این طاق را برقرار نموده‌اند .

در طرف شمال این سکو ، اتاقی بود کـه بـرای پذیرایی اندرون ساخته شده است ، ما نیز آن را بههمین مصرف رساندیم ـ یعنی برای پذیرایی میهمانهای دیشان مقرر داشته بودیم ـ . این بنا ، طرز غریبی بود ؛ زیرا که غریب سی‌وچهار پا طول و فقط چهارده پا عرض داشت . طرف عقب این بنا ، که تکیه بـر کوه نموده بود ، هیچ درگاه نداشت ؛ فقط دیوار سفید بود . اما ، طرف دیگر آن بنا ، درهای زیادی داشت ، که در واقع در نبود، بلکه پنجره‌یی بود که تا زمین میرسید ؛ و وقتی همهٔ این پنجره‌ها را باز میکردند، عمارت، مانند ناهار خوری ، باز میگردید ، به این‌هم اکتفا نکرده ، برای جریان هوا بالکن قرار داده‌اند ، و در چهار طرف‌آن ، ستون و سرستونها را با یکدیگر ، به واسطهٔ طاق ، وصل نموده‌اند . و این بالکن ، دوطرف اتاق پذیرایی را احاطـه میکند ، و درانتهای بنا کفشکنی قـرار داده‌اند . و چـون پنجره‌های آن ، به سمت اندرون باز میشد ، آن را با آجر وکاشی پرکرده‌اند .

دیوارهای اتاق پذیرایی، به طرز قدیم ایران، نقاشی شده، یعنی تصویر نسوان کشیده وبه‌رنگ سرخ وطلایی، نقشهای قشنگ ، بامهارت تمام ، مرتب ساخته‌اند. کسی‌که نمیتواند داخل اندرون ایرانی را ببیند، از صوری‌که نقاشهای ایران برروی دیوارها یا بر قاب آیینه میکشند ، میتواند در باب آن امکنهٔ عیش و شادی اطلاعی به‌هم رساند.

از غرایب ، این‌که سقف جمیع این اتاقها خیلی خشن و بدترکیب است ؛ و تیرهایی که برسقف انداخته‌اند پیداست ، حتی گچی‌هم روی آن نکشیده‌اند و مـا ، هم از برای زینت اتاق و هم از برای این که ، از آنجا ، جانوری به‌سر ما نیفتد ، مجبور شدیم کـه سرتاسر ، بر روی آن تیرها ، چلواری بکوبیم . در نـواحی شمال

ایران ، اغلب بامها را همین طور میسازند ؛ به واسطهٔ کثرت بارندگی امکان دارد که سقفها ، دفعةً ، خراب شود . از این جهت ، سقفها را ناتمام باقی میگذارند ، که خرج بیهوده نکرده باشند .

موقع باغ آقا رجب ، طوری است که پیوسته مناظر باشکوه پدیدار میگردد. هرساعت روز ، هرمکانی ازامکنهٔ آنجا صفایی داشت ، خصوصاً وقتی که آب فواره‌های حوض میجست . و در وقت آرامی عصر ، صدایی جز صدای فوران آب ؛ مسموع نمیگردید . اما ، وقتی که ماه به چهارده میرسد ، و اشعهٔ آن بر باغها و ستونهای ابنیهٔ باغ‌آقا رجب میتابد ، آن مکان دلکش ، به قدری عظمت به هم می‌رساند که مافوق‌آن ، تصور نمیشود . و چنارهای عالی ، سایه بر باغچه‌ها انداخته، سلسله جبال مانند دیوار بالا کشیده ، آن محوطه را محصور میساختند . جغدها در قلهٔ درختهای دور دست نشسته ، آواز حزن‌انگیز خود را مسموع میساختند ، در صورتی که صدای بلبل ، از ابتدای شب تا طلوع فجر ، از میان درختهای انبوه شنیده میشد . و گاهی‌هم شغالها به باغ داخل شده ، زوزه میکشیدند . در مدت ماه اول اقامت ما در باغ آقا رجب ، هوای کوهستان ، هنوز ، استقراری به‌هم نرسانده بود ، و شبها ابرهای سیاه ، در آسمان جمع میشدند ، و باد شدیدی از تنگهٔ کوه به غرش درآمده، سرهای چنارها را خم میکرد ؛ وگاهی بارشی همراه باد میآمد . اما ، این انقلاب هوا ، بیشتر از نیم ساعتی طول نمیکشید . ستاره‌ها باز مانند سابق می‌درخشیدند ؛ و فی‌الحقیقة، درکمتر جایی و مملکتی ، کواکب به قدر مملکت‌ایران، درخشندگی دارند . خلاصه ، آرامی و صفایْ دوباره ، در باغ آقا رجب ، استقرار میبافت . اما ، همینکه ، ماه ژوئن رسید ودرختها ، به واسطهٔ کثرت شکوفه ، سفید شد ، ابر و بارش ، خدا حافظ گفته، تا شش ماه ، هوا ، صاف وآرام بود ؛ وبادهای شدید به نسیم ملایم مبدل گردید .

چون باغ آقا رجب ، جای وسیعی بود ، میبایست قراولان زیاد ، با کمال مواظبت ، کشیك بکشند. و ما مجبور شدیم که به علاوهٔ خدام ، کسانی را ، به‌تعداد

خود - پانزده نفر - قراول . در اطراف عمارت متفرق سازیم و به‌کشیك‌دادن واداریم تا دزدی نشود . هرشبی . اسم شبی به قراولان میدادیم . و بعد از ساعت نه فرنگی - یعنی سه ساعت از شب گذشته - احدی حق نداشت بدون گفتن اسم شب ، از باغ ، عبور کند ؛ اعم از این‌که از خود باشد یا از غیر .

شبی یکی از سفرا در خانهٔ ما مهمان بود . وقت رفتن ، قراولها جلو او را گرفتند و نگذاشتند که خارج شود . تا این‌که خود من رفته . او را گذراندم . دفعهٔ دیگر که من درخانه نبودم. حاکم جعفر آباد ، که میخواست به خانهٔ برادرش برود ، از برای نزدیك‌کردن راه خود ، داخل باغ شد . درآنجا قراولها او را گرفتند ، و چون او اسم شب نداشت او را تا صبح نگاه داشتند . آن وقت ، مترجم سفارت را فرستادیم که او را مستخلص کند . این احتیاطات خیلی لازم بود ؛ و اگر صرف‌نظر از آن مینمودیم . احتمال داشت که حوادث مهمی به‌وقوع رسد . و چون لازم بود نظم کار قراولها را ، به‌سختی ، حفظ کنیم ، مجبور گشتیم که برای احدی استثناء قرار ندهیم . مثلا ، اگر ، دزدی میخواست داخل عمارت شود و ما او را میکشتیم ، قتل یك نفر از اهل اسلام ، اسباب وقایع مهمه میگردید . پس ، برما ، لازم بود که قراولها کشیك شب بکشند تا احدی داخل باغ نشود . و این احتیاط ، مخصوصاً ، در قریهٔ جعفرآباد ، لازم بود ، زیرا که از سفارتهای دیگر ، خیلی دور دست واقع شده بود ، و فرنگیها ، درآنجا ، آمد و شد نداشتند ؛ و از طرف دیگر ، سکنهٔ آن قریه ، نهایت متعصب ، و مردمان شرور بودند . اگر چه در مدت پنج ماهی که ما در این مکان باصفا به‌سر بردیم ، انقلابات غیر مهم و حوادث مختصر روی داد ، ولی هیچ یك از آنها اهمیتی به هم نرسانید .

روابط من با ایرانیان ساکن در آن حوالی ، درمقام مودت و دوستی بود ، و روز به‌روز ، بهتر میگردید ؛ ازآن جمله ، حاکم جعفرآباد و متولی امامزادهٔ تجریش - که شخص خیلی مؤدبی است - و ملك‌التجار تهران ، به دیدن من آمدند .

ملك‌التجار ، ایرانی صرف است و گویا که یکی از اشخاص قصهٔ الف لیله

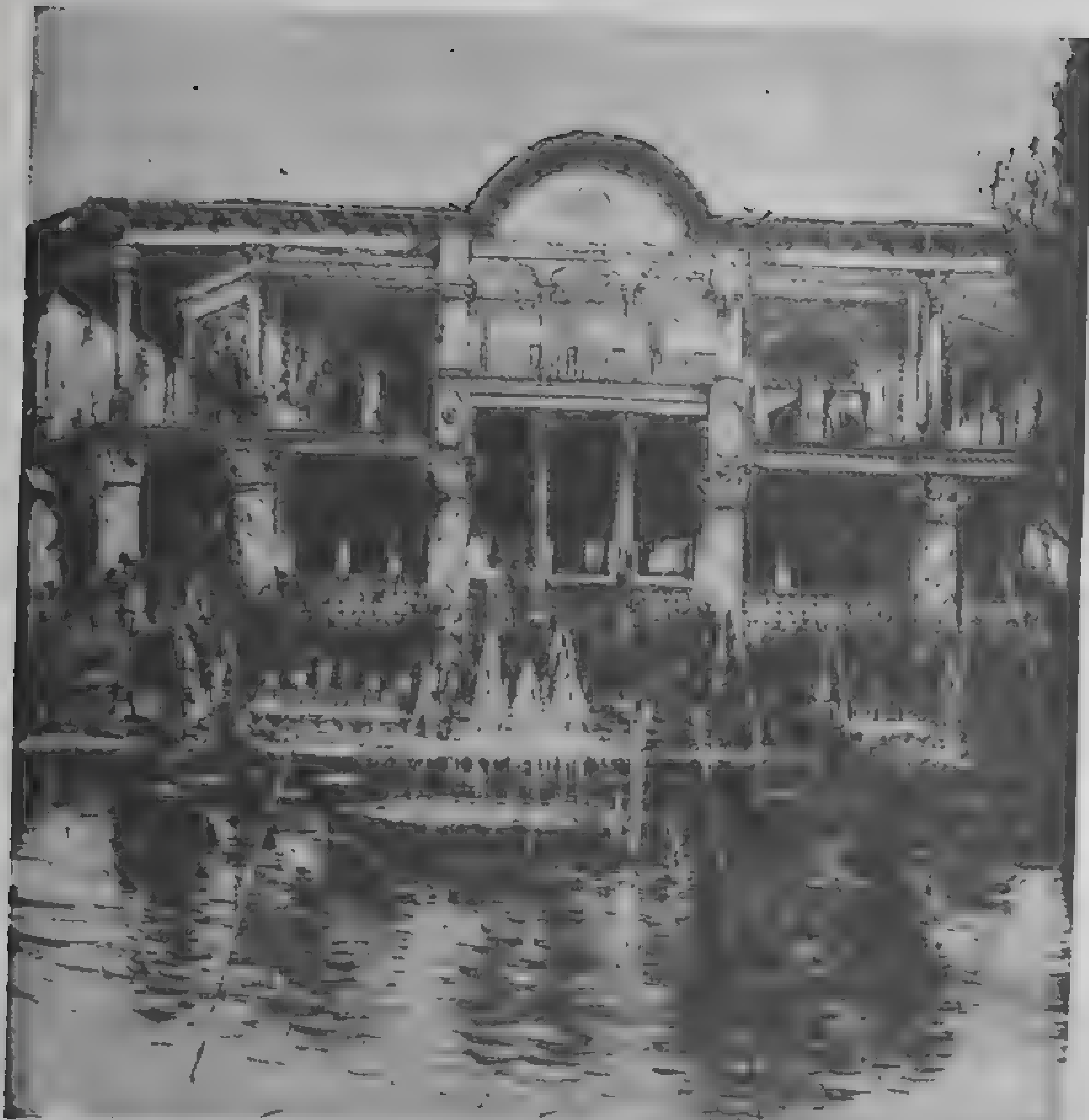
باشد . شخصی است موقر و با بشرهٔ وجیه ، و هم علامت کفایت و هم اثر تربیت و هم ظرافت طبع و هم زیرکی و هوشیاری از سیمای او هویدا است. نیز معلوم میشود که شخصی است عیاش و خوشگذران . از پوشیدن لباسی که اندك شباهتی به البسهٔ خارجه داشته باشد دوری کرده ، لباسهای دراز میپوشد ، و پارچههـای آن خیلی ظریف و رنگها با یکدیگر مناسب است . وقتی از خانه بیرون میرود ، نوکر زیادی همراه نمیبرد . ولی اسب او از بهترین اسبهای نجدی است .

وقتی به دیدن او رفتیم ، مانند شاهزاده ، پذیرایی نمود . و در حوضخانـه نشسته بود، که منتهای زیبایی را داشت، حـوض به شکل ستاره ساخته شده . آب از میان فوارهٔ آن میریزد . و طاق حوضخانه، به رنگ آبی ، نقاشی شده ، در روی آن ستارههای طلایی قرار داده بودند . وقتی پنجره را بازکردند . انواع گلها ، به الوان مختلف ، پدیدار گردید ، درصورتی کــه دشتهای تهران . از دور ، نمودار بود . در ظرفهای چینی بسیار عالی . شربت و قهوه آوردند ، و سیگارتهای بسیار معطر تکلیف نمودند. صاحبخانه، خیلی خوشصحبت بود، و قصههای خوشمضمون نقل کرده ، به صدای خوش از اشعار شعرای معروف ایــران نقل قول میکرد ؛ و از ادبیات مشرق زمین اطلاع کامل داشت . پس : آشنایی با ملك‌التجار ، اسباب این شدکه از اوضاع الف لیله ، اطلاع جدیدی به هم رسانم . وبه قدری ، با ملاطفت، مهمان نوازی مینمود که میتوان گفت پذیرایی را به درجهٔ یکی از صنایع مستظرفه رساندهاند .

نیز با شخص دیگر، از همسایههای خود، موسوم به شاهزاده ابراهیم میرزا. دید و بازدید نمودم . این پسر ، نوهٔ فتحعلی شاه است . چون فتحعلیشاه . شخص قوی هیکل بــود و میل زیادی به نسوان داشت ، بعد از او اولاد زیــاد از او باقی ماندند. که اگر در ازمنهٔ سالفه بودند یا بهقتل میرسیدند یا از نور چشم خود محروم میگشتند . ولی این عادت شنیعه ، حتماً . در ایران منسوخ شده است ؛ وشاهزادهها میتوانند در دربار سلطنت ، درکمال خوشی ، زندگیکنند . آیا این امر ، دلیل بـر

ترقی و تمدن نیست ؟

روزی که من به بازدید ابراهیم میرزا رفتم . فواره‌هایی را که برای تزیین باغ خود بنا نموده بود ، تازه به کار انداخته . بعد از این که قدری آب بالا آمد ، دفعةً ، رنگ آب تغییر یافته. به سرخی مبدل شد . من جهت این امر را از شاهزاده پرسیدم ؛ و او یك نوع انقلابی به هم رسانیده . از من عذرخواهی زیاد کرد که چنین امری ، در وقت حضور من ، به ظهور رسید ، و گفت که : «در ایران عادت است وقتی راه‌آب جدیدی میسازند ، و آب دفعهٔ اول ، در آنجا ، جاری میشود ، بره‌یی را ، محض میمنت ، قربانی میکنند». ابراهیم میرزا گفت که : «خیال داشتم بگویم قربانی را بعد از رفتن شما معمول دارند ، ولی فراموش کردم ، و اکنون امیدوارم اثر بدی همراه نبرید» . ولی پذیرایی شاهزاده ، به قدری از روی ملاطفت و مهربانی بود که من ، از صمیم قلب ، تشکر نموده ، گفتم که : «هیچ احتیاجی به عذرخواهی نیست» .



کامرانیه، محل اقامت نایب‌السلطنه

٦

امم وطوایف مختلفهٔ ایران

عده‌یی، اهالی ایران را ، بدون مأخذ درستی ، به نه میلیون تخمین میزنند ؛ بعضی آن را بیستر ازهفت میلیون ونیم نمیدانند. از قرارگمنار روسیها ، عدهٔ اهالی آن ، بیستر از این عدهٔ آخری نیست ؛ و خود ایرانیان ، آن را بیستر از نه میلیون میدانند . و عقیدهٔ شخصی من است که نباید از نه میلیون ، خیلی کمتر باشد .

چند سال قبل، بیستر از این بود؛ ولی ، قحطی بزرگ و ناخوشی سنهٔ ۱۸۷۵، عدهٔ اهالی ایران را خیلی کم کرد . اما ، اکنون ، گمان نمیرودکه در قدیم‌الایام ، اهالی ایران ، خیلی بیستر از حالا بوده باشند . احتمال میرودکه در نواحی جنوبی، در زمان قدیم ، بیستر سکنه بوده است ؛ و دلیل این امر ، آن کـه ، در آن طرف ایران ، آثار و بقایای بلاد قدیمه کثرت دارد. اما بعضی مطالب است که ممکن‌است اسباب اشتباه ما گردد ، مثلا ، درکتب ، مطالعه مینماییم که ایران و سایر ممالک بزرگ، قشونهای معظم و عساکرکثیرالعدد، به میدان جنگ میآوردند . درمحاربات مهمه ، تمام یك طایفه یا ملتی به قتل میرسید .

وقتی کتب تاریخی قدیمه را ملاحظه میکنیم ، در صفحات معدوده ، بسیاری از این وقایع به نظر ما میرسد . ولی ، نباید فراموش کنیم که آن محاربات مسلسل

نبوده. بلکه مابین دو محاربهٔ مهم. چندین قرن صلح وآسایش بود وجای مقتولین، دوباره . پرشده است . نیز از نظر ما . نباید محو بشودکه در ازمنهٔ قدیم ، قشون حربیه بــه درجهٔ تکمیل زمان حال نرسیده بود ؛ و بــه واسطهٔ عدم اسلحهٔ آتشین ، محاربات مهمه به وقوع نمیرسید . بلکه . تمام قوای عسکریهٔ یك ملتی . در یك یا دو زد وخورد، به تحلیل میرفت؛ و طرفین. لاعلاج از جنگ میگردیدند . ومغلوب، نه تنها شکست میخورد . بلکه ، تمام افواج و قشون او به هلاکت میرسیدند . بدین واسطه . جنگ ختم میشد . از این جهت استکـه در آن ازمنه ، عــدهٔ قشون یك ملتی . به هیچوجه ، با عدهٔ اهالی مملکت تناسبی نداشته .

نیز باید دانستکه در وقت داراب و خشایار شاه ــکه ایرانیها به یونان حمله بــردند ــ ، طوایف و امم بسیاری در تحت تبعیت خــود داشتهاند ، و آنها ، در لشکرکشی ، شریك و همراه بودهاند . اگرچه ، خود ایرانیها از آن ملل و طوایف و امم ، کمتر جمعیت داشتهاند . ولی ، به واسطهٔ تفوق‌کفایت و شعور ، برآنها غلبه یافته. آنها را مجبورمیکردندکه با عساکر کثیرالعددآنها متفق شوند . بدین‌واسطه بودکه ایرانیان . در ازمنهٔ سالفه ، آنهمه قشون ، به میدان جنگ ، میآوردند.

این واقعه. به واسطهٔ ملاحظهٔ تاریخ جنگ سالامی . به درجهٔ ثبوت میرسد. و خشایار شاه ، نه تنها قوای ملل مختلف را در قشون بری خود شریك ساخته بود ، بلکه سفاین جمیع مللی را کــه در ساحل مشرقی دریای مدیترانه واقع بــودند ، از مصر تا قسطنطنیه بــه خدمت خــود درآورده ، قوای بحری خود را ، بدین واسطه ، ترتیب داده بود .

ولی ، همین قلت اهالی ایران، دلیل قوی و برهان‌کثرت شعور وکفایت ملت یران است .

پس ، نه حدساً و نه تحقیقاً . نمیتوان گمان کرد که عدهٔ اهالی ایران . در دیم‌الایام ، بیش از حالا بوده است .

یــك قسمت بسیار وسیع مملکت ایــران ، عبارت است از صحــرا و اراضی

لم‌یزرع ، که نمیتواند محل سکنای انسان بشود . و از آثار طبقات الارض معلوم نمیگردد که در ازمنهٔ بسیار بعیده ـ یعنی دراوایل سلطنت ایران ـ هم ، این صحاری، مسکون بوده باشد . اما ، ناحیهٔ طرف شمال سلسلهٔ البرز ، از ایـن قاعده مستثنی است . و ولایاتی که ، اکنون ، محالات گیلان یا مازندران نامیده میشود ، درقدیم **هیرکانیا** گفته میشد .

هم از کتب تاریخی و هم از قصص و حکایات معلوم میشود کـه اهالی آن ولایت ، درقدیم، بیش ازحالا بوده‌اند. آثار و علامات بلاد زیاد و قلعجات کثیره، هنوز باقی است ، و در اعماق جنگلهای وسیعه و قله‌های گدوکهای مرتفع مستور است .

با وصف قلت اهالی ، نباید گمان کرد کـه همهٔ آنها از یك جنس و طایفه باشند ؛ اگرچه، ایرانیهای صرف ، درهرجای مملکت ایران، متفرق هستند ، ولی ، اصل مکان آنها، محال مرکزی **عراق** است ،که در طرف جنوب مغربی ایران واقع شده است . ایرانیهای خالص ، در ناحیهٔ مزبور ، بیشتر از همه‌جا ، وفور و کثرت دارند . ملت ایرانی از جنس آرین است ؛ و مردمانی هستند خوشسیما و با شعور و تند ذهن و با کفایت ؛ اصل زبـان آنها ، مشتق از زبان **سانسکریت** است ؛ ولی ، به واسطهٔ امتداد زمان ، و افزوده شدن الفاظ عربی ـ که با مذهب اسلام ، در ایـن ملت داخل شد ـ ، اکنون ، تغییر کلی به‌هم رسانده است . جنس ایرانی ، باشعورـ ترین جنسهای ساکن در ایران میباشد . و صنایع و حکمت وعلوم و شاعری ، همه، به این جنس ، انحصار داشته است . بعد از انحطاط رونق **پرسپولیس** ـ کـه **تخت جمشید** باشد ـ ، بلاد **شیراز** و **اصفهان** ، بزرگترین شهرهای ایران شده‌اند . **حافظ** و **سعدی** اشعار آبدار خود را ، در میان باغات **شیراز** ، نظم کرده‌اند ؛ و قبور آنها، تاکنون ، درهمان شهر ، در میان گلها مستور است . **شاه‌عباس بزرگ** ، صنایع را در **اصفهان** تشویق کرد ؛ و اربـاب صنایع آن بلد ، هنوز ، ماهرترین صنعتکارهای ایران هستند ؛ از این وقایع ، درجهٔ شعور و کفایت جنس ایـرانی ، مدلل و معلوم

میگردد ؛ چه، شیراز و اصفهان ، بلاد آرین هستند .

اگرچه ، ایرانیها ، کنیزهای خارجه را در مزاوجت خود درآورده‌اند، ولی، هیچ وقت به‌قدر عثمانیها مخالطت ننموده‌اند . وکلیةً ، بیشتر : ازجنس چرکسی، زن برده‌اند ؛ و نتیجهٔ این امر . آن که . جنس آنها خالص باقی مانده است ؛ و مخالطه که نموده‌اند ، بیشتر اسباب برتری گردیده است ، نه اسباب تنزل .

گبرهای معدودی‌که هنوز باقی مانده‌اند . تقریباً ، نتیجهٔ همان جنس هستند ـ که در وقت کیخسرو لشکرکشی مینمودند ـ . زیرا که گبرها با نسوان خارجه ، مزاوجت نمیکنند. گبرها . بیشتر . در یزد و تهران وفور دارند . و به بافتن تافته، و زراعت اشتغال میورزند . لفظ گبر ، تحریف لفظ کافر است ـ یعنی خارج از مذهب . ولی . اسم حقیقی آنها پارسی است . و آنهایی که از تعاقب و صدمه گریخته . در بمبئی سکنی دارند، به همین اسم نامیده میشوند. لفظ پارسی. مشتق است از پارس ؛ و پارس ، اسم قدیم آن محال است که وطن اصلی ایرانیان بوده؛ و به همین جهت ، اهل فرنگ . ایران حالیه را پرسیا گویند . در فارسی حرف ف و پ ، بدل یکدیگر میشوند . و از این جهت پارس را مبدل به فارس نموده‌اند . و اسپهان را به اصفهان تبدیل کرده‌اند .

محالات طرف شمال مغربی ایران ، از جهت اختلاف ملتی و مذهبی سکنه ، شباهت تامی با ممالك آسیای صغیر ـ که همجوار محالات مزبوره است ـ دارد ؛ و ارامنهٔ زیاد ، درآنجا . سکنی دارند ، که یك قسمت آنها از نژاد ارامنهٔ قدیم می‌باشند . و نیز غریب چهل هزار نصرانی ، درآنجا . ساکن میباشند ؛ نصرانیها . در واقع ، کلدانی هستند . و از اخلاف همان ملتی میباشند که از قلهٔ برج بابل ، به رصد مشغول میشدند ؛ و زبان آنها ، زبان کلدانی است . مذهب آنها ، از روی عقاید نستریوس است ـ که در مأیهٔ پنجم بعد از حضرت عیسی ، در اسلامبول . خلیفه بود .

کشیشهای پروتستانی آمریکا ،که برای ترویج مذهب ، به ایران میآیند، اغلب



قلعه گبری



یك خانم ایلیاتی ایرانی

به تغییرمذهب این قوم مشغول میشوند. اکراد وحشی . غالباً . بر قراء این نصرانیها ریخته ، تاخت و تاز مینمایند ؛ و همان طوری‌که گرگ با بره رفتار میکند ، با نصرانیهای صلح طلب رفتار میکنند .

اکراد ، اخلاف طایفهٔ قدیم کاردوشی میباشند ؛ وگزنوفون . با ده هزارقشون خود ، با این طایفه، محاربهٔ ممتدی نمود . ناحیه‌یی‌که محل سکنای این قوم است، به عینه . مثل اخلاق آنها خشن میباشد . و میان تبعهٔ اعلیحضرت شاه ایران ، هیچ طایفه ، به قدر اکراد ، جنگجو و شرور نیست ؛ واگر ، قالیهای قشنگ نمیبافتند، معلوم نمیشد که وجود این قوم، در دنیا ، مثمر چه ثمری میباشد . هم لباس مردانه و هم لباس زنانهٔ اکراد ، طور غریبی است . بشرهٔ مردها ، خیلی جنگجو مینماید ؛ و فی‌الحقیقه، اعمال‌آنها، مطابق بشرهٔ آنها است. زنهای اکراد ، صورت‌گندم‌گون دارند . و چشمها و موهای آنها ، خیلی سیاه است ، وجاهت آنها ، هیچ ظرافتی ندارد . ولی ، بشرهٔ آنها ، به طوری قوی است که برای چشم نقاش ، خالی ازلطف نیست .

اصل حقیقی اکراد معلوم نیست از کجا است ؛ و کشف این مطلب غیرممکن است . همان طوری که طایفهٔ باسك و لاپس . در میان ملل فرنگ ، نامعلومند ، اکراد نیز همان طور ، در میان ملل آسیایی ، مجهول‌الجنس هستند . اصل آنها . در ازمنهٔ مجهولهٔ تاریخ قدیم ، مبهم، و معلوم نیست که با هیچ ملتی رابطه داشته باشند . زبان آنها به هیچ زبانی شباهت ندارد . و مانند قابیل ، در فکر قتل همه کسند ، و همه‌کس در فکر قتل آنها . اگر شخصی از علمای فرنگ ـ که چندان قدری به حیات نگذارد ـ مصمم بشودکه چند ماهی در میان اکراد برود ، دورنیست که مطالب زیاد ، تحقیق نماید ، و فواید علمیهٔ کثیره عاید او گردد .

یك قسمت وسیع شمال مغربی ایران، که آذربایجان نامیده میشود . مسکون از اکراد است . این طایفه ، چون از مدت مدیدی در زیر ربقهٔ ایران بوده‌اند ، از هرحیث با ایرانیها مخلوط و هم مذهب شده‌اند ؛ ولی ، زبان و اخلاق مخصوصهٔ

جنس خود را هنوز نگاه داشته‌اند . ترکهای ایران . متعصبترین طایفه ، از طوایف شیعه ، میباشند . و از جهت آن که ناحیهٔ آنها بـا ممالك عثمانی همجوار است ، دایماً رقابت و خصومت با سنیهای آن سامان مینمایند .

پایتخت آذربایجان ، تبریز است ؛ ایـن شهر ، چون نـزدیك به خاك عثمانی است ، اکنون ، بیشتر از همهٔ بلاد ایـران ، رواج تجارتـی دارد ؛ زیرا کـه جمیع امتعه‌یی که از راه طرابزان به ارزنةالروم برای ایران آورده میشود به تبریز حمل میشود . این شهر ، به‌کرات ، محصور و سکنهٔ آن مقتول گردیده‌اند .

اهالی تبریز ، نهایت متعصبند . حتی ، در سنهٔ ماضیه ، در زمـان عزاداری مذهبی ، تعصب آنها به طوری اشتداد به هم رسانیده که اهل خارجهٔ مقیم آن شهر ، مشرف به قتل شده بودند. در ماه ژوئیهٔ سنهٔ ۱۸۸۵ ، دسته‌یی از متعصبین والواط. به‌طوری تعصب اهل تبریز را به‌هیجان درآوردندکه ولیعهد ایران ، به من. تلگراف کرده ، خواهش کرد که به کشیشهای آمریکایی امر نمایم که کلیسا و مدارس خود را در تبریز ببندند ـ کـه مبادا ، این امـر ، اسباب قتل عـام عیسویهای تبریز شود . تلگراف حضرت والا ، بـه طوری از روی احترام و ملاطفت بود کـه معلوم میشد ، فی‌الحقیقه. خوف و خطر. درکار است؛ و من ، فوراً، به آمریکاییهای تبریز نصیحت کردم که از رأی ولیعهد ، مطابعت نمایند . اگرچه آنها ، به طوری مطمئن به یاری خداوند بودند که میخواستند هیچ اعتنایی ننموده ، شهادت و کشته شدن را در راه مذهب ، برخود ، هموار نمایند . ولی ، از خوشبختی ، ملتفت شدند کـه نصیحت من ، از روی خیرخواهی است؛ مطابعت و پیروی نمودند .

امرپیشرفت مقاصد کشیشهای پروتستانی و کاتولیك ، به علاوهٔ سایر اشکالات. اشکال مهمی هـم دارد ؛ و آن ، این است کـه قانون مملکت ایـران و آرزوی آن دولت ، این است که به تبدیل مذهب اسلام پرداخته شود . اما ، کشیشها از نتایج محتملهٔ اقدامات خـود اندیشه ندارند ، و عـاقبت آن را بـه گردن خود میگیرند . معهذا ، میبایست در مد نظر گیرند که اگر اغتشاش به ظهور رسد ، جان ومال سایر

افراد ملل خارجهٔ مقیم ایران نیز در خطر خواهد بود . و دولت ایران. که در حق آن کشیشها ملاطفت و مهمان نوازی مینماید ، بدین واسطه ، دچار اشکالات خواهد گردید . نیز مسألهٔ مهمی که قابل دقت است ، این که ، کشیشهای مزبور ، چه حق دارند صلح و آسودگی ملل را به هم زده ، بعد مسئولیت آن را به گردن خود آن ملل یا به گردن حضرت عیسی بیندارند : نه این باشد که من نسبت به کشیشها خصومت داشته باشم، بل به واسطهٔ اقدامات خود ، خلوص نیت من ، نسبت به آنها ، معلوم شده است ، اما ، این حرف را از روی تحقیق میزنم ، و میبینم که مسأله نیز مانند سایر مسایل ، هم فایده و هم ضرر دارد .

در طرف جنوب مغربی ایران ، عدهٔ کثیری از اعراب ، سکنی دارند ؛ و مسلماً ، اسبهای عربی خوب ایران ، به واسطهٔ اقامت همین قوم ، به عمل آمده است . اسب شیراز - که عربی شیراز مینامند - یك نوع اسب ممتاز این جنس بر گزیده و پسندیده است .

سکنهٔ قلیل محال جنوبی کرمان ، غالباً از جنس ایرانی هستند ، و شغل عمدهٔ آنها شعر بافی و گلدوزی است . و شالهای کرمان ، یك درجه پست تر از شالهای کشمیر است . وسبب ، آن که ، بزهای کرمان را با بزهای کشمیر ، مخلوط ساخته‌اند ؛ و پشم آنها ، تقریباً ، به همان خوبی است .

محال کرمان ، به واسطهٔ توفانهای ریگ ، معروف است ؛ و امکنهٔ بسیار آن ، در تپه‌های ریگ روان ، مستور و مانند امواج دریا ، متموج است . گاهی از اوقات ، مسافرت در این ناحیه ، خالی از خطر نیست ؛ حرارت به درجه‌یی میرسد که اسباب هلاکت میگردد؛ و بادهای وحشت انگیز میوزد؛ و گاهی ریگ گرم زیاد، تمام یك قافله را ، بلکه تمام قشونی را ، غرق میکند ، و روی آنها را میگیرد . در جاهای مختلف آن ، دره‌های سبز وچراگاه و جوبهای خوب به هم میرسد ، خصوصاً در نزدیك سمت مغربی . ولی ، کلیهٔ محال کرمان ، شباهت زیاد به بلوچستان دارد .

این مملکت - یعنی بلوچستان - مجاور ایران است ، و ایرانیان ، مدعی آن

هستند ، و گاهی نیز در نقشهٔ جغرافیایی . آن مملکت را . وصل به ایـران . مرتسم مینمایند. ولی. واقعاً ، مملکتی است مستقل؛ و طوایف وحشی‌آن ، به‌طور دلخواه خود ، در دشتهای قلیل السکنهٔ آن ، در طوف وگردشند .

کمتر محالی از محالات ایـران . به قدر **خراسان** . اختلاف مناظر دارد ؛ و یك قسمت وسیع‌آن . عبارت است از صحاری و اراضی نمکزار ـ که از دور ، مانند سراب به نظر میآید ؛ و آب ، کمیاب است ؛ و گور و آهو ، درآنجا . به‌هم می‌رسد . در انتهای افق ، سلسله جبال ممتد است ، و اسباب حیرت مسافر میگردد ؛ چه ، قله‌های آن ، مستور در برف است . از جهات عدیده میتوان استنباط نمود که این قسمت **خراسان** ، در قدیم، دریا بوده است. واز مدت طویلی خشك شده است. از مطالب مدلله ، ایـن‌که ، **بحر خزر** ، به تدریج ، خشك میشود ؛ بنابراین ، بـه امتداد زمان . محال بزرگی بر ممالك وسیعهٔ دولت **روس** افزوده خواهد شد . و آن دولت ، دیگر ، احتیاط نخواهد داشت کـه برای تملك آن ، به دسایس و خونریزی متوسل شود ـ چنان‌که در جمیع لشکرکشیهای خود عادت داشته است .

در محال **خراسان** ، خشکی فـوق‌العادهٔ اراضی ، دفعةً ، بـه سبزه و نبات دلکش مبدل میشود ، و به واسطهٔ تباین اوضاع ، صفای مخصوصی به هم میرسد ؛ همین تباین است کـه اسباب نگارش اشعار ممتاز بعضی از شعرای ایران گـردیده . **نیشابـور** ـ که **عمر خیام** ، در آنجا ، مـدفون است ـ ، به‌گل و شکوفه و اشجار و فواکه ، مزین و معطر گشته است . **مشهد** ـ که شهر مقدسی است و بهترین زیارتگاه این مملکت است ـ ، از باغهای بسیار باصفا احاطه شده است .

استرآباد ، درکنار رودخانه واقع است ؛ و به قدری گیـاه و نبات وفـور دارد کـه مافوق آن تصور نمیشود . و در تمـام مشرق زمیـن ، شعرا ، بـاغات و بـاغچه‌ها و اشجار میوه و جنگلهـای قشنگ این شهر را مطرح اشعار آبـدار خود ساخته‌اند.

هیچ مکانی از امکنهٔ ایران، درنظر ایرانی ، به قدر محالات مشرقی **خراسان**،

عزیز نیست ؛ ولی، عن قریب ، از آن ناحیه ، محروم خواهد گشت ؛ زیرا که عقاب روسی ، به طور غضب ، در اطراف آن طوف میکند ، وخوی حرص روسی به حدی است که میخواهد یکی از بهترین محالات ایران را ، از دست او ، برباید . بعضی از بلاد معظمهٔ قدیم ایران، در همین محال بوده است ، و مسلماً ، اگر در مکان آنها کاوشی به عمل آورده شود ، آثار بسیار بـه دست خواهد آمد ؛ از آن جمله ، شهر دامغان، خیلی اهمیت دارد ؛ واین، همان شهری است که، در قدیم ، به هیکالوسلوس معروف بود . معادن مشهورهٔ فیروزه ـ کـه یکی از مداخل مهمهٔ ایـران است ـ در حوالی نیشابـور به هم میرسد .

به استثنای عدهٔ معدودی ، طوایف بادیه نشین ، از جنس ایرانی و مردمان با شعور و پرکار میباشند . طوایف بادیه‌گرد متعددهٔ ایران ، یك قسمت مهم از اهالـی این مملکت میباشند . عدهٔ آنها را به درستی نمیتوان دانست ، اما ، حدساً ، بایـد قدری بیشتر از ده کرور باشند . این طوایف ، اگـرچه ، بادیه‌گرد هستند ، ولـی ، حرکات و سکنات آنها از روی نظم و قاعدهٔ مخصوصی است ، به طوری کـه معلوم است که فلان عشیره ، در فلان وقت سال ، درکجا خواهد بود . پس ، در واقـع ، بادیه‌گرد صرف نمیشوند ، بلکه عادت آنها شبیه است به عادت متمولین انگلیس ـ که یك قسمت سال را در محالات به سر میبرند ، و قسمت دیگر را در پایتخت می‌گذرانند . طوایف ایران ، فصل زمستان را در قراء به سر میبرند ؛ و در تابستان ، گله‌های خود را برداشته ، به سمت کوه عازم میشوند ، و در زیر چادرهایی کـه از پشم بز میبافند ، سکنی میگزینند . و هرسال ، هرطایفه و ایلی ، به جای مخصوص میرود ؛ و ایل دیگری ، نباید که در جایی کـه ، سابقاً ، مال او نبوده و محل طایفهٔ دیگری بوده است ، چادر بزند ؛ و اگر چنین نماید ، دزدی شمرده میشود .

در اقلیمی مانند اقلیم ایـران ، زندگی بادیه‌نشینی ، خالی از صفا نیست . در وقت اقامت در ایران ، در فصل تابستان ، چند هفته ، در دره‌های کـوهستان ، چادر زده ، به سر میبردم . هوای صاف کوهستان ، در وجـود من ، مانند اکسیر ،

اثر مینمود . و وقتی ، شخص ، میدید کـه دور او را دیوارهای سنگی احاطه نموده است ، یك نوع فرح بزرگی ، برای او ، حاصل میشد .

چه بهتر از این کـه ، شخص ، دایماً ، جبال و کواکب را در پیش نظر خـود ببیند ، و گلههایی را که در دشتهای بیصدا چرا مینمایند ، تماشا کند ، در صورتی که جز صدای پارس سگ چوپان ، و صدای شرشر جویها ، و صدای لاشخور ـ که در آسمان طوف زده، صدای زیر خود را مسموع میسازد ـ ، یا خنده و قهقهٔ دختر- های طایفه ـ کـه از چادری به چادر دیگــر آمد و شد مینمایند ـ ، و صدای اطفال گندمگون یتیم برهنه ـ که در جلو چادرها بازی و داد و فریاد میکنند ، درصورتی که مادرها و خواهرهای آنها مشغول بافتن قالی هستند ، کـه در شهر بفروشند ، یـا مشغول بافتن پارچهٔ دیگری میباشند که در ظرف زمستان کـم امتداد ، آن را لباس کنند ـ صدای دیگری مسموع نیست .

این طوایف بادیه نشین ، در کمال راحت و آسایش به سر میبرند ؛ و پنیر و کره و گوسفند و پشم بافته را فروخته، با آن پول ، به قدری مایملك جمع میکنند که برای دخترهای خود جهازی از گله و جواهرات قرار میدهند . من ایــن مطالب را، نه تنها به واسطهٔ تماشا تحقیق کردهام ، بلکه با بعضی ازآنها صحبت ومحاوره نمودم . آنها به من گفتند که مباشر مالیات دیوانی ، هرماه میآید و گلهها را می- شمارد . قرار این است که از هرگوسفند یا بزی ، مـاهی یك عباسی بگیرد . پس ، اگر ، قیمت خود گوسفند را در نظر گیریم ، معلوم میشود کـه تومانی چهارهزار دینار ، از قرار قیمت ، درعرض سال ، به دیوان میدهند ؛ ولی ، ایـن حساب ، در صورتی صحیح است که گوسفند فروخته شود ؛ زیرا که در قسمت غالب سال، پشم زیادی ازگوسفند عاید میشود که قیمت آن از خود قیمت گـوسفند ، بیشتر است ؛ و نگاه داشتن آنها ، هیچ خرجی ندارد ، خلاصه ، درآخر سال ، دخل حسابی ، عاید این طوایف میگردد .

مسلم است که رییس هرایلی ، سهم زیادی از مداخل افراد ایل خود میبرد ؛

و گاهی ثروت زیادی به هم میرساند . گاه‌گاهی نیز حکام ولایات ، از آنها وجهی اخذ مینمایند .

یك قسمت بزرگ قسون ایران ، خصوصاً سوار ، از همین طوایف گرفته می‌شود ؛ و اگرچه ، آنها ، از سربازی خیلی اکراه و امتناع دارند ، ولی ، بعد از این که قبول خدمت میکنند ، سربازهای خوب میشوند .

خلاصه ، بعد از همهٔ ملاحظات ، هیچ طبقه از طبقات اهالی ایران ، به قدر این ایلها دارای آسایش نیستند .

به واسطهٔ عهدنامهٔ مخصوصی که دولت ایران با روس بسته است، چهل‌هزار نفر از این طوایف ـ که غالب آنها شاهسون هستند ، و چراگاه آنها درطرف شمال مغربی سرحد واقع شده ـ اجازه دارند که از سرحد روس عبور نموده ، در فصل تابستان ، گله‌های خود را در چراگاه خرم اطراف رود ارس ـ یعنی جنوب قفقاز ـ برده ، بچرانند .

اگر چه ، عادات این طوایف ، به یکدیگر ، نهایت مشابهت را دارد ، ولی، میان آنها اختلاف جنس درکار است . همهٔ این طوایف ، اسماً ، مسلمان هستند ، ولی ، هیچ قیدی به‌مذهب ندارند ؛ وخیالات باطله و جهالت آنها به درجه‌یی است که تصور نمیشود . تباین جنس آنها ، از این جهت است که اغلب آن طوایف ، از جنس خالص آرین هستند ؛ و السنهٔ آنها ، همه ، از زبان سانسکریت ، مشتق است . جمیع طوایف دیگر ، از جنس تورانی هستند ـ که ترك باشد ـ و با تاتارهای اطراف جیحون ، مخالطه نموده‌اند . و عساکر چنگیزخان و امیر تیمور ، از همین طوایف گرفته شده بودند .

طوایف آرین ، در هرجای ایران ، یافت میشوند ، و حال آن که طوایف ترك ـ که تقریباً یك ثلث عدهٔ طوایف میباشند ـ ، فقط درطرف شمال مملکت ایران، از مغرب تا مشرق ، به فاصله ، متمکن هستند .

اکنون ، مهمترین این طوایف ترك ، طایفهٔ قاجارها است ؛ و بعد از آن که

آغا محمد شاه ـ سرسلسهٔ خانوادهٔ حالیهٔ **قاجارها** ـ ، سریر سلطنت چنین مملکت بزرگی را مالك شد . اغلب افراد **ایل قاجار** . از زندگانی بادیه‌نشینی دست‌کشیده، در پایتخت ایران ، سکنی‌گرفتند ؛ و حال آن‌که ، **طایفهٔ قاجار** ، هنوز جزوطوایف بادیه‌نشین ایران محسوب میشود . اکنون ، رییس **قاجارها** ، در **تهران** اقامت می‌نماید ؛ و امتیازات مخصوص دارد . و برای زیردستان خود ، قوانین علی‌حده ، مجری مینماید؛ مثل این‌که در **جبال البرز** ، چادر زده، میان‌گله‌ها نشسته ، عدالت میکند .

یك دفعه، در **تهران** ، شخصی از تبعهٔ ما، با شخص قاجاری ، نزاعی داشت؛ و این، از برای من، اسباب اشکالات زیاد گردید ؛ زیرا که رییس ، قوانین معمولهٔ مملکت را رد مینمود، و **ایل قاجار** را حمایت‌کرده ، نمیگذاشت که حرف منصفانه پیش برود .

طوایف طرف شمال ایران ، خیلی صلحجو و خالی از مضرت هستند ؛ ولی، طوایف آرین ـ که در مرکز جنوب ایران سکنی دارند ـ مردمان نادرست و شرور هستند ، و به دزدی وخونریزی ، عادی ومایلند ؛ و از روی‌کراهت، تبعیت سلطنت میکنند .

مهمترین این طوایف ، **لرها و بختیاریها** هستند ، وعدهٔ آنها ، تقریباً ، پانزده هزار میباشد ؛ و سه ربع این عده ، از طایفهٔ **بختیاری** است . رییس آخری طایفهٔ مزبور، که ملقب به ایلخانی بود، در **چنگ انگور** اقامت داشت ؛ و درآنجا عمارتی ساخته و اثاث‌البیت آن را از فرنگ آورده بود . و وضع او با وضع تبعهٔ خود ـ که در چادرهای پشم بز سکنی مینمودند ، و تمام دشت را از چادرهای سیاه خود مستور میداشتند ـ ، تباین شدید داشت . گویند که هرصبح ، قبل از غذا ، حبی میخورد که دافع جمیع مرضها باشد ، و آن حب را از گرد یاقوت میساختند ، و یا از صمغ درست میکردند . اما ، این دوای گرانبها نتوانست دافع آن قضیه ـ که اسباب هلاکت او گردید ـ واقع شود .

این شخص، به طور مخفی، اسلحهٔ زیاد جمع نموده، میخواست اسباب شورش، نسبت به اعلیحضرت شاه، فراهم بیاورد، یا لااقل از دادن مالیات و سرباز معاف باشد. چون بختیاریها طایفهٔ رشید و جنگجویی هستند، اگر چنین شورشی در مرکز مملکت روی میداد، اسباب انقلابی بزرگ میگردید؛ قطاع‌الطریق و غارتگران زیاد میشدند، و در جاهای دیگر نیز شورشی برپا میشد؛ حتی امکان داشت که دول خارجه نیز مداخله نماید ـ چنان‌که دولت روس، همیشه مهیا است که موقعی به دست آورده، مداخله کند. وچون بهترین سربازهای ایرانی، از همین طایفهٔ بختیاری هستند، شورش آن طایفه، مخصوصاً، اهمیت بزرگی به هم میرساند. حضرت والا ظل‌السلطان، مقرر داشت که این نایره را، از بدو امر، منتفی سازد؛ و تدبیری به کار داشت که در دول مشرقی، غالباً، معمول است؛ و آن این است که رییس آن طایفه را دعوت کرده که به اصفهان آمده، از او دیدن کند. و آن شخص بنا به اطمینان و اعتمادی که به قوانین مهمان نوازی داشت، آمد. ظل‌السلطان، برخلاف آن رسم، به طور مخفی فرمود که او را به قتل برسانند.

چون بختیاریها، بدین واسطه، از هدایت رییس قابل و با طمع خود محروم گشتند، مجبور شدند که خیالات خصومت‌آمیز خود را به عهدهٔ تعویق بیندازند، تا موقع مساعدی پیش آید. درباب اقدام، حضرت والا ظل السلطان را، اغلب، مذمت نمودند. ولی، به عقیدهٔ من، قدری حق داشته است. احتمال کلی میرود که خود اعلیحضرت شاه، بنابر مقتضیات پلتیکی، آن امـر را مقرر فرموده باشند. نیز باید دانست که مشرق زمینیها، چنین امری را بیش از اروپاییان منتظر وقوع هستند. خود رییس آن طایفه، از روی رسوم و قواعد مملکت میدانست که اگر خیالات اوآشکار شود، سزایش قتل است؛ دیگر این‌که بهتر بود که او را، به‌همین طرز، گرفتار سازند؛ اگـر غیر از این بود، اسباب خونریزی زیاد میگردید. و در مملکتی مثل ایـران، این تدبیر، بیشتر اسباب برقراری امنیت گـردید. البته در مملکت دیگری که قوانین درستی ونظم کاملی داشته باشد، چنین امری لازم نیست.

بختیاریهای ایران ، بعضی عادت دارند که شباهت تامی به عادات **بومیهای آمریکای شمالی** دارد؛ برخلاف رسم اسلام ، اطفال خود را به اسامی پیغمبر واخلاف او موسوم نمینمایند ، بلکه به اسم وحوشی از قبیل گرگ و شیر و پلنگ مینامند، و لفظی‌هم برای تصریح برآن میافزایند. هم خیلی رشید هستند وهم خیلی نادرست و زیرك . شخص خارجه میتواند ، درکمال امنیت ، از میان‌آنها مسافرت کند ؛ اما، به شرط این‌که از ایلخانی اجازه بگیرد . و ایلخانی ، یك دونفر غلام با او همراه کرده ، مسئولیت جان و مال او را به گردن خود میگیرد . دزدهای غریبی هستند ، وکمتر اتفاق میافتد که دستگیر شوند .

یك نفر فرنگی ـ که من میشناسم ـ میان آنها مسافرت مینمود ودر وقت عصر، در جلو چادر خود نشسته بود، و قبل از وقت، همهٔ اشیاء و اسباب را به‌مرکز چادر برده ، دور دیرك جمع کرده بود . همه ، استراحت مینمودند . سگها ، هم در داخل و هم در خارج ، خفته بودند . هیچ صدایی مسموع نبود . در این اثناء ، دفعةً ، فرنگی دید که دستی دراز شد ، و مانند مار به هرطرف حرکت میکرد تا چیزی را پیدا نموده ، بدزدد . دوست من ، فوراً ، چوب بسیار کلفتی را برداشته ، با کمال قوت ، به بازوی شخص سارق زد . او دست خود را عقب کشید ، ولی ، ابداً ، صدایی شنیده نشد؛ مثل این که در عقب چادر ، هیچ آدمی نبود .

همچنین یك نفر شخص ایرانی ـ که برای اخذ مالیات ، میان بختیاریها رفته بود ـ ، در چادر خود نشسته کتاب میخواند، و به متکا تکیه داده بود؛ بعد ، قدری خمیده ، پیش آمد که کتاب خود را به چراغ نزدیك کند ، همینکه خواست دوباره به متکا تکیه کند ، دید که متکا نیست ، و برپشت افتاده ، پاهای او بر هوا رفت .

دفعهٔ دیگری ، زن و شوهری ، بر روی تشکی، خوابیده بودند . این دزدهای ماهر ، تشك را از زیر آنها دزدیده ، بردند . آنها ، صبح ، بیدار شده ، دیدند که در بیرون چادر افتاده‌اند ، و رختخوابهای آنها را دزد برده است .

قبل از اختتام شرح ملل مختلفه‌یی که اهالی مملکت حالیهٔ ایران را ترکیب

میدهد، برما واجب است که چند کلمه درباب افغانهای شرور ـ که به ایران میآیند و در تهران سکنی میگیرند ـ ذکر کنیم . اینها ، اگر چه ، کثرت ندارند ، مع‌هذا ، شمایل آنها درمیان شمایل اهل تهران ، اختصاص به هم میرساند ؛ زیرا که ، غالباً، دسته دسته ، سوار شده ، میروند که مشق کنند . و هیچ یك از جماعتهای گوناگون کوچه‌های تهران ، به قدر این افغانها شمایل‌گیرنده و قابل دقت ندارند ؛ رنگ‌آنها تیره است . چشمهای آنها خیلی سیاه است ، و از حدقهٔ خود تجاوز نموده ، گویند که این امر ، علامت پرحرفی و شعور است . اما ، افغانها ، نه تنها پرحرف ، بلکه دروغگوهم هستند . ابروهای آنها خیلی کلفت است ، و ریش سیاه انبوهی دارند . دماغ آنها بالا آمده ، خیلی خمیده است . دست و پای آنها ، کوچك و قد آنها ، متوسط و متناسب و چست و چالاك و قوی است . یك سمت عمامهٔ الوان آنها بر روی شانهٔ چپ‌آویخته است . لباس آنها گشاد است، و کمربندی میبندند . وقمه‌ها و تپانچه‌های طرز قدیم و قداره میبندند ؛ گاهی هم شمشیری را که از انگلیسیها گرفته‌اند ، به‌کمر میآویزند . شخص افغانی ، وقتی بر اسب با جست و خیز خود سوار شده ، از میان کوچه‌های تهران عبور مینماید ، خالی از تماشا نیست .

افاغنه و طایفهٔ روهیلای هند ، یقیناً ، از اخلاف یهودیها ، باید باشند ؛ و خودافغانها اقرار به‌این امر مینمایند؛ ولی،به واسطهٔ اختلاف مذهب ، هیچ مراوده‌یی با جماعت یهود نمینمایند . افغانها از فرقهٔ سنی مذهب اسلام میباشند . لفظ افغان به معنی آه است .

ممکن است که اینها از اخلاف طوایف عشیرهٔ یهوه باشند ، و اسم آنها ، از این جهت افغان بوده باشد که در زمان اسیری خود ، آه و افغان مینموده‌اند . خیلی اسباب تأسف است که این مسأله ـ که اهمیت بزرگی دارد ـ ، به درستی ، حل نمی‌گردد . خلاصه ، افاغنه ، هنوز حالت عشیرتی خود را نگاه داشته‌اند :

ملت افغان به طوایف متعدده منقسم است ، که هریك از آنها با یکدیگر دشمن است ، و سعی میکند برطایفهٔ دیگری غالب آید . مهمترین این طوایف طایفهٔ

صدوزایی و بارك زایی میباشند . **امیرعبدالرحمن خان** ، پادشاه حالیهٔ **افغانستان** ، از طایفهٔ **صدوزایی** است .

روابط ایـران و **افغانستان** ، همیشهٔ اوقات ، از روی دوستی بـوده است . و سرحد مابین آن دو مملکت ، هیچ وقت، به درستی معین نگردیده است . به‌کرات، ایران ، بر مملکت **افاغنه** ، تاخت و تاز نموده . یك دفعه تـا مدت چندین مأیه ، در زیر ربقهٔ انقیاد ایـران باقی بوده است . در سنهٔ ۱۸۵۲ ، قشون ایـران ، **هرات** را محاصره و مسخر نمود . در اوایل مأیهٔ هجده ، **محمود شاه افغان** ، به ایران ، تاخت و تاز نموده ، **سلسلهٔ صفویه** را منقرض ، و تا چندین سال ، در ایران ، مقتدر بود . و به واسطهٔ شدت تعصب و حمیت مذهبی ، تمام ثروت و شکوه **اصفهان** را تلف کرد، و اغلب اهالی آن شهر باشکوه را به‌قتل رسانید؛ و صنعتکارهای بسیار ماهر ایرانی، بدین واسطه ، تلف شدند . خلاصه ، این پادشاه ، به قدری صدمه به ایران زد کـه تا اکنون ، زخم ضربت او التیام نیافته است .

نـادرشاه ، **افاغنه** را از ایران بیرون کرد ؛ ولی ، از آن وقت به بعد ، جمیع امرای مخلوع **افغانستان** ، با مقصرین دولتی به ایران گریخته ، به دربار آن سلطنت پناه میجویند ، و به واسطهٔ دسایس خود سعی میکنند که اعلیحضرت شاه ، از آنها حمایت نماید ، و آنها را دوباره به امارت برساند .

فتحعلـی‌شاه از یکی از رؤسای **افغان** سوآل کرد کـه : «چرا شمشیر ایرانیها کج است و شمشیر **افغانها** راست است» .

جواب داد که : «جهت آن که اخلاق ایرانی هم همان طور کج است ؛ ولـی **افغان** ، راست به طرف مطلب میرود» . جواب ، بدجوابی نیست ، ولی ، ازحقیقت خیلی دور است ؛ زیرا که اخلاق هردو ملت ، خیلی کج است ! . ولی ، اکنون ، **افغانها** ، بیشتر جاهل و بیرحمند .

از غرایب ، این که ، در هیچ جا ، زبان پارسی را به طوری کـه در **قندهار** ، به صحت ، صحبت میکنند ، تکلم نمینمایند .

از عهد فتحعلی‌شاه، محاربات داخلهٔ طوایف بزرگ افغانستان، با یکدیگر، به منتهای درجه رسید. رؤسای هردو طایفه، به ایران، پناه برده بودند، از آن جمله، پادشاه مخلوع بارك‌زایی بود، که چون مهمان ایـران، و در تحت حمایت آن دولت بود، دشمنان او نمیتوانستند بـه او صدمه بـرسانند. بعد از دسایس و اسباب چینیهای زیاد، رییس طایفهٔ صدوزایی، شاه ایران را وادار کرد که پادشاه بارك‌زایی را، ازظل حمایت خود، خارج کند. آن پادشاه مخلوع، در قصر قاجار، سکنی داشت. شاه امر فرمودند که: «من امروز به شکار میروم، و در وقت غیبت من، کسی مهمان من نیست». معنی این کلام، آن بود که هرکس، باید، به زور خود، خود را محافظت کند، و از احدی حمایت نخواهد کرد. همینکه صدوزاییها، این مطلب را ملتفت شدند، دیدند که میتوانند انتقام بکشند، و طرف مؤاخذه نخواهند بود، به قصر قاجار رسیدند و پادشاه بدبخت صدوزایی و اهـل و عیال او را بیرون کشیده، برسر تپه بردند، و آنها را قطعه قطعه کردند.

عدهٔ افاغنه، که اکنون در تهران اقامت دارند، به‌طور فـوق‌العاده، کثرت به هم میرساند؛ زیرا کـه ایوب‌خان، بعد از اتفاقات اخیرهٔ افغانستان، در تهران محبوس است. عمده مشغولیت افاغنه، در تهران، اسباب چینی و دسایس است.

گذشته از اهالی کثیرهٔ دیگر که در ایران سکنی دارند، و در تحت حمایت اعلیحضرت شاه ایران، قرار گرفته‌اند، عدهٔ معدودی نیزاز فرنگیها، دراین مملکت، سکنی دارند، و در بلاد متعددهٔ آن متفرقند. مسلم است کـه اغلب این فرنگیها از اجزای سفارتها و کنسولگریهای مختلف میباشند. گذشته از ایـن فرنگیها، عده‌یی از ایرانیان‌که در سفارتها خدمت میکنند نیز در تحت حمایت دول خارجه میباشند؛ و اینها، به همراهی خانوادهٔ خودشان ـ که نیز در تحت حمایت خارجه‌اند ـ جمعیتی شده‌اند. دولت روس، بیشتر از همهٔ دول دیگر، تبعه دارد؛ ولی، اغلب آنها از ارامنهٔ ایران هستند، که خود را در تحت حمایت بیرق روس درآورده‌اند تا در امور تجارت خود در تبریز یا در رشت، به آنها تعدی نشود. عدهٔ کلیهٔ اهالی خارجهٔ

مقیم **تهران** ، سیصد نفر است ، بدون **عثمانیها** و **افاغنه** ؛ از جمیع ملل **فرنگ** ، در اینجا ، هستند ؛ نیز عده‌یی از **آمریکاییها**، در **تهران**، سکنی دارند .

اغلب **فرنگیها** از اجزای **تلگرافخانهٔ انگلیسند** ؛ بعضی نیــز درخـدمت دولت ایـرانند ، و در قشون ، مشاق ، یا در مـدارس ، معلم و طبیب ، یا معلم مـوزیك هستند . در میان این کلنی کوچك فرنگی ، بعضی مردمان مقصر و پوچ هستند کـه در فرنگ، تقصیری نموده، به ایران گریخته‌اند ، و میخواهند ، در اینجا ، دوباره، تحصیل اسم و شهرتی کنند .

نیز چندین تجارتخانهٔ فرنگی ، در **تهران** هست ، و مهمانخانهٔ کوچکی ، که صاحب آن شخصی است فـرانسوی . و اگر ، اتفاقاً ، مسافری به **تهران** بیاید کـه نخواهد در کاروانسرا منزل نماید ، و طرز مهمانخانه های **فرانسه** را ترجیح دهـد ، برای او ، در آن مهمانخانه ، اسباب استراحت و رضایت فراهم است.

فرنگیها چندان مراوده‌یی با ایرانیان ندارند؛ خودشان باهم معاشرت میکنند، اگر چه ، سفرا ، غالباً ، امنای بزرگ ایرانی را به مهمانی دعوت مینمایند ـ چنان که در همهٔ کلنیهای جاهای دیگر ، اتفـاق میافتد . در میـان **فرنگیهای تهران** نیـز دایماً حسادت و اسبابچینی و بدگویی از یکدیگـر در کار است ؛ ولـی ، بعضی از آنها، خیلی مردمان خوشرفتار و خوشمحاوره و با کفایت هستند؛ وشخص، میتواند از مجالست آنها محظوظ شود.

اکنون ، در **تهران** ، شش سفارت هست ؛ و قدمت آنها ، از قرار ذیل است

روس ، **انگلیس** ، **عثمانی** ، **اتریش** ، **آمریکا** و **آلمان** .

سفارت عثمانی ، همیشه، سفیر کبیر دارد؛ بنا براین برسایر سفرا مقدم است.

دولت **ممالك متحدهٔ آمریکا** ؛ برای حفظ منافع خود، با دولت ایران، عهدی کرده است؛ در وقت ریاست **بوکانان** ، درمقام ریاست جمهوری آمریکاو**فرخ‌خان**ـ که در **اسلامبول** ، سفیر بود ـ با سفیرآمریکا، در این باب، مذاکره نمود. امتیازاتی ـ به واسطهٔ شروط مخصوصه ـ قید شده است ؛ بداین معنی که مقرر شد ، هـرطوری

دولت ایران ، با ملل متحابه رفتار مینماید همان طور نیز با آمریکا رفتار کند ، و سر مشق این عهد نامه‌ها ، همان عهدنامه‌یی است که ، در ترکمن چای ، ما بین دولتین روس و ایران منعقد شده است . واز آن به بعد با جمیع دول متحابه ، به همان‌طور رفتار شده است.

یکی از فصول این عهدنامهٔ دولت ایران با ممالک‌متحدهٔ آمریکا ، حاوی بر حمایت تبعهٔ آمریکا است . و قرار بر این شده است که اگر ما بین تبعهٔ آمریکا و تبعهٔ ایران نزاعی روی دهد ، فحوای آن ، باید در محاکمات ایرانی ، و بر طبق قوانین ایران ، داده شود ؛ اما به شرط این که از اجزای سفارت آمریکا ، شخصی حضور به‌هم رساند ، ووارسی نماید که از روی عدالت و مطابق قانون رفتار شده است . اما ، در واقع ، تاکنون ، رسم ، این طور بوده که این قسم مطالب ، به واسطهٔ محاورهٔ سفیر آمریکا ووزیر امور خارجه قرار داده شود. اگر، مطلب، چندان اهمیتی نداشته باشد ، ما بین اجزای سفارت و وزارت قرار داده میشود ؛ چون قوانین عدلیهٔ ایران ، طرز مخصوصی دارد ، بهتر این که نزاع ، به همین طور ، رفع شود.

اما ، مسلم است که چون سفارت آمریکا ، در ایران ، از پایتخت دولت خود، آن قدر دوردست واقع شده است، و چون دولت ما چندان اهمیتی به پلتیک‌خارجه نمیگذارد ، برای حفظ منافع تبعهٔ ما لازم است که سفیر ما شخصی باشد باکفایت و تجربه و شناسای مردم . وچیزی که ، بیشتر از این مطالب ، اهمیت دارد ؛ این‌که، شخصی باشد خوشرفتار ومطبوع طباع . هر وقتی که تبعهٔ آمریکا ، با تبعهٔ سایر دول ، نزاعی داشته باشد ، عمل آنها یا در قنسولگری دولت متبوعهٔ طرف مقابل میگذرد ـ یعنی به موجب قوانین دولتی طرف مقابل ، یا قوانین سفارت ـ یا به موجب شروط مخصوصی که مابین دولتین مقرر گشته باشد.

بنابراین و بنابر عادات جمیع سفارتخانه‌های مشرق زمینی ، من نیر فریضهٔ ذمهٔ خود دانستم که برای سفارت تهران و قنسولگریهای ما ، در ایران ، قوانین

مخصوصی ترتیب دهم ؛ و چون دیدم قوانین معموله ، در سفارت اسلامبول ما ، برای اینجا نیز مناسب است ، آن را قبول کردم ؛ و بنا به مقتضیات ایران، بعضی تغییرات در آن داده ، معمول داشتم . ووزارت امور خارجه نیز این قوانین را تصویب کرده است.

مسلم است که تکالیف و اشکالات ما ، در دربار ایران ، زیاد بود ، وگاهی از اوقات ، حتی ، آن مسائل ، نهایت مشکل میگردید . قبل از ایجاد سفارت آمریکا در تهران ، سفیر علیاحضرت ملکهٔ انگلیس ، از روی کمال ملاطفت ، منافع تبعهٔ آمریکا را ، در دربار ایران ؛ محافظت مینمود . ولی ، یك وقتی رسید که این‌منافع زیاد شده ، به قدری سفیر انگلیس را مشغول میداشت که ناچار دولت‌انگلیس به دولت ما اطلاع داد که برای حفظ منافع تبعهٔ خود ، باید به وسایل دیگر ، متوسل شوند . برای دولت بزرگی ، مثل دولت ما ، شایسته نبود که اینهمه وقت، تبعهٔ خود را ؛ در ایران ، بدون سفارتی باقی بگذارد . وچون مملکت ما ، آن قدر رواج تجارت دارد ، درست نبود که دولت ما ، از امتیازات مقرره ، به واسطهٔ عهدنامهٔ مزبور ، منتفع نشود ، وسفارتی ، در ایران ، برقرار نکند ، تا آن امتیازات مثمر ثمر گردد.

شایسته نیست که در اینجا ذکرکنم که سفارت آمریکا در ایران ، برای حفظ منافع تبعهٔ خود ، در وقت اقامت من ، در تهران ، چه اقداماتی به عمل آورد، وچه فواید ، از آن ، حاصل شد . درست است که امکان دارد سفیر ما ، در ایران ، جز گرفتن مواجب و خوردن آن ، کار دیگری نداشته باشد ، ولی ، شخصی که از روی انصاف و از روی جان و دل بخواهد مأموریت خود را انجام بدهد ، خواهد دید که سفارت ، در ایران ، یکی از مشاغل بسیار مشکل دولتی آمریکا است ؛ بنابر این . من جسارت کرده ، فصلی از دستورالعمل وزیر امور خارجهٔ آخری دولت متبوعهٔ خود را ، در اینجا ، مندرج مینمایم . عالیجناب فردریك ت . فرلینگ هوسن ، نه تنها دیپلومات بسیار ماهری بود ، بلکه شخصی بود بسیار بزرگ منش و با

ملاطفت . در مراودهٔ خود با سفرای آمریکا مقیم دربارهای مختلف ، یك دفعه هم از طریق ادب و ملاطفتی که پیشنهاد خود کرده بود ، تخطی ننمود . و فصل مزبور از این قرار است:

«فریضهٔ ذمهٔ شخص دیپلومات ، این که ، عملی را ، قبل از آن که منجر به منازعه شود ، به واسطهٔ مسالمت و ملایمت ، اصلاح کند ، و آن را به‌طور غیر رسمی و مخفی صورت دهد . من میتوانم ، دراینجا، بعضی نزاعها را ذکر کنم که این طور صورت‌پذیر شده است . ولی ، ذکر این قسم مطالب ، مقتضی منافع ملتی نیست . اما ، میتوانم اظهار کنم که ، به‌کرات ، سفرای آمریکا ، به واسطهٔ توسط محرمانه و غیر رسمی خود اسباب استخلاص تبعهٔ آمریکا از حبس و مضرت گردیده‌اند . وحال آن که اگر سفرای مزبور ، رسماً ، مراوده نموده بودند و درخواست میکردند که از روی قانون رفتار بشود ، آن تبعه مورد خسارت زیاد میگردیدند . پس ، پیشرفت اقدامات یك نفر سفیر ، برهمه کس ، معلوم نخواهد بود ؛ از این جهت ، اغلب ، به‌این عقیده هستند که از زمان اختراع [ماشین] بخار و تلگراف ، سفرا چندان شغل مهمی ندارند ؛ اما، این‌طور نیست . و پستخانه ، هرقدری سریع و تلگراف ، هر قدری زود برسد ، کاری که از گماشتهٔ دیپومـاتیکی ساخته است ، از آن ساخته نیست . دولت متبوعه ، همینقدر میتواند که طرز پلتیك را مشخص کند؛ ولی ، بر عهدهٔ سفیر است که به واسطهٔ دستورالعمل کلی دولت متبوعهٔ خود ، کار را انجام دهد و به مـآل و مقصود برسد . سعی مهم شخص دیپلومات ، روابط یومیه‌یی است که جاذب اعتنا نیست ؛ و در واقع مأموریت سفیر ، هر قدری جاذب اعتنا شود ، بیشتر پیرفت حاصل خواهد کرد » .

در اختتام کلام ، لازم است اظهار کنیم که تکالیف سفیر آمریکا ، در تهران

فی‌الحقیقة ، باید مطابق دیپلوماسی باشد . پس وقتی تجارمصمم شوند که ازتجارت با ایران ، منتفع گردند . و در این مملکت ، کثرت به‌هم رسانند ، وقنسولگریهای زیاد لازم خواهد شد و پوشیده نخواهد ماند که به‌واسطهٔ اقدامات مصنف این کتاب، اغلب ؛ به خیال برقراری روابط تجارتی با ایران افتادند.



ظل‌السلطان

۷

شرایط خدمت در ایران

یکی از شرایط خدمت در ایــران ، کـه قابـل اعتنا میباشد ، مداخل است . تـرجمهٔ این لفظ به انگلیسی ، یعنی حق‌السعی ـ کـه هر کس بـرای کس دیگری ، جنس میخرد ، یا خدمتی ، یا مرمتی میکند ، باید به‌علاوهٔ قیمت ، وجهی بگیرد . و نبایدگمان‌کردکه این امر ، منحصر به‌ایران باشد ، اما به‌یك معنی ، این انحصار، حقیقت دارد . در تمام دنیا ، مردم ـ تا آنجا کـه میتوانند ـ در فکـر جلب منفعت خود هستند ، و حتی‌المقدور سعی میکنند که بدون اجری ، برای کسی ، کار نکنند. اما مداخل معموله ، در ایــران ، حالت خاصی دارد ؛ و در واقع ، اخلاق مردمان این مملکت به‌حالت جداگانه‌یی است .

اولا ، نوکرها ، وقتی برای آقای خود ، چیزی میخرند ، قدری برآن قیمت میافزایند ؛ و این امر ، در سایـر ممالك ، اگر هم ، قبیح به‌نظر میآید ، لااقل ، آن را مخفی نگاه میدارند . اما ، در ایـران ، هر نوکر یا گماشته که برای صاحب خود چیزی میخرد ، علانیه ده یکی ، بر قیمت‌آن ، میافزاید ؛ و آقای آنها امتناعی از دادن‌آن وجه ندارد ؛ و چرا ، باید داشته باشد ؟ـ زیرا که از قدیم ، همین‌طور ، رسم شده . ولی ، اگر کار به‌همین ختم میشد، شخص ، تکلیف خود را میفهمید ،

و آن را جزو مخارج خود محسوب میداشت . امـا ، شخص خارجه ، نهایت متنفر میشود وقتی میبیند کـه نوکرهای ایـرانی ، نه تنها چیز بد را به قیمت چیز خوب میخـرند ، بلکه به حق‌السعی تومانی یك قـران ، اکتفا نکرده ، خیلی بیشتر از این مطلب، مداخل میکنند . پس ، باید ،آقا یا ناظر ، به‌واسطهٔ مواظبت مصدع دایمی، حتی‌المقدور ، از مداخل نوکـر خود کم کند . زیرکی و حیلهٔ نوکرهای ایرانی ، به‌قدری است کـه مافوق آن ، تصور نمیشود ؛ و به‌طوری با مهارت ، یك شاهی ، از اینجا و یك شاهـی ، از آنجا میدزدند ، کـه شخص ، متعجب میشود ، و گمان میکنند کـه آنها ، در تمام شب ، نخوابیده‌اند ، و در تدبیر و حیله بوده‌اند که از آقای خود چیزی بدزدند .

ما آشپزی داشتیم کـه حتی در تهران ـ که تقلبکاری ، رایج‌المعامله است ـ ازجهت دزدی و تقلب خود مشهور بود . روزی به من گفت که : « از یك نفر دهاتی، بوقلمونی ، به‌قیمت ارزان ، خریده‌ام و اگرچه ، قدری کوچك است ، ولی ، تازه و گوشت‌آن ، نازك است . و من اصمینان میدهم که خیلی خوب خواهد شد ؛ وشب، آن را پخته ، برای شام حاضر خواهم کرد » . اما ، همینکه بر سر شام آورد ، دیدیم که نه بزرگی و نه وضع‌آن ، به بوقلمون شباهت دارد ؛ و چون ، با کارد ، بریدیم، معلوم شد که مرغ کهنه و پیری بوده است که گوشت آن ، با چرم برابری میکرد . دزد متقلب ، به حیله ، پول بوقلمون را از ما گرفته ، خورد .

دفعهٔ دیگـر ، بازی دیگری درآورد ، که نتیجهٔ آن ، برای او و همقطارانش سهل نشد : میان گاوها ناخوشی افتاده بود ، و چون حفظ‌الصحه ، در ایران ، وجود ندارد ، خوردن گوشت گاو ، خطرناك بود ؛ و ما صرف‌نظر از آن نمودیم ، و فقط به گوشت گـوسفند و شکار اکتفا نمودیم ؛ و این امر مشکل نبود ؛ چه ، گوشت و شکار ، در تهران ، فـراوان و بسیار خوب است . و حکم سخت کردیم که ، به هیچ وجه ، نه سرخ کـرده و نه خورش سر میز ما بیاورد ، و مکرر این آشپز نادرست ، سعی کرد که گوشت گاو را ، به انواع مختلف ، به جای گوشت گوسفند ، به‌خرج

ما بدهد ـ زیرا که ، به واسطهٔ قدغن بودن آن در بازار ، خیلی ارزان بود . هر دفعه که ما گوشت گاو دیدیم ، و تقلب او را گرفتیم ، خوراك را پس فرستاده ، گفتیم. « این ، پیشکش شما ! » ، یعنی پـول این غذا را نخواهیم داد . اما ، با وصف این که ، مکـرر تقلب او گرفته شد و جریمه داد ، هیچ از خیال بازی جدیدی منصرف نشد . مثلا ، روزی یك ران خوك پخت . و روز دیگـــر ، آب آن را به جای سوپ گرفته ، به خرج ما داد . و چون ، تقلب او گرفته شد ، و ما نخوردیم ، آن را به نوکرهای دیگـر داد . اما ، همهٔ این نوکرها ، مسلمان بودند ، و اگر میدانستند ، هرگز نمیخوردند . روزبعد ، چون فهمیدند ، فحش وکتكخوبی به‌آشپز زده ، همه، مسهل خورده ، به‌حمام رفته ، غسل کردند . ولی ، همینکه چارهٔ دیگری برای فریب دادن ما به خاطر او نمیرسید ، پیش ما آمده ، اذن مرخصی میخواست و میگفت که: طفل من ناخوش است ، یا این که مرده است ، یا این که یکی از زنهای من ، فوت کرده است . خلاصه ، بهانهٔ درستی میآورد ، و بدین وسیله ، مرخصی حاصل کرده، میرفت در سفارت دیگری ، یـــا در خانهٔ یکی از امنای ایران ، آشپزی مینمود ، و مداخل‌خود را درآنجا میکرد. جمیع‌آشپزهای خوب تهران، همین‌قسم رفتار میکنند.

چون ، در ایران، شخص ، مجبور است که نوکرهای زیاد داشته باشد، بنابر این مجبور میگردد کـه دایماً از آنها مواظبت نماید . بزرگ نوکرها ، ناظر نامیده میشود ؛ و اگـر ، ناظـر ، شخص قابلی باشد ، در عوض این کـه نگذارد نوکرها مداخل بکنند ، خود مداخل میکند .

اگر ، شخص ، پول زیاد دارد و میتواند صرف‌نظر ازآن نموده ، برای‌چیزی سه برابر قیمت آن بدهد ، و وقت و استراحت خود را ضایع نکند ، کار سهل است. و اما ، اگر مجبور است که صرفه‌جویی کند ، آن وقت ، باید مهیا باشدکه با جمیع نوکرهای خود ، جنگ و جدال سختی کند . نوکرهای ایرانی ، مؤدب و خوشخلق و مواظب هستند ، و غـالباً چنین وانمود میکنند کـه منتهای درستی را دارند ؛ و فی‌الحقیقة ، گاهی اتفاق میافتد که نوکـر درستی به‌دست آید . متقلبین آنها ، از

روی ملایمت . تن بـه تنبیه و مذمت میدهند ؛ و این ، امـر مهمی است و ، از هر حیث ، درتکالیف نوکری ممتاز میباشند؛ ولی، بدون اختصاص ، دروغ میگویند، و همگی مداخل میکنند ، و آن را حق خود میدانند ؛ و هـر قدری که بتوانند از آقـای خود بدزدند ، هیچ بـاکی ندارند . و اگر از آقـا نمیتوانند بگیرند ، قسمی میکنندکه از فروشنده گرفته باشند .

فرنگیهای تهران مجبور شده‌اند که قدری بیشتر از ایرانیها مواجب بدهند، و خشکه نگاه بدارند . تا راه دزدی آنها کمتر بشود و چون تمام این نوکرها ، اهل و عیال دارند ، چندان اکراهی از این عمل ندارند . نوکرهای خانه ، هر یکی ، به نوبت ، در خانهٔ آقای خود مانده ، کشیك میکشند .

یکی از امـور مشکلهٔ زندگانی ایـران ، نگاه داشتن اصطبل است . چون به استثنای تهران ، و بعضی بلاد دیگر ، هیچ وسیله ، برای حرکت ، جز اسب نیست، و چون در وقت سواری ، شخص ، مجبور است کـه ، هم به ملاحظهٔ شأن ، هم به ملاحظهٔ امنیت و رسوم ، چندین اسب داشته بـاشد ، قدری ، باید ، دقت در وضع اسب بنماید . از خوشبختی ، اسبهای ایـران ، هم خوب است و هم ارزان . نیز از برای نگاه داشتن چندین رأس اسب ، نوکر زیاد لازم میشود . و رسم خدام اصطبل، از قدیم‌الایام الی الان ، یك نهج است.

رییس نوکرهای اصطبل را سرآخور مینامند . این شخص ، باید کلیهٔ کارهای اصطبل را وارسی کند و علیق اسبها را بخـرد ، و در بـاب حالت اسبها و اصطبل رسیدگی کند . در زیر دست سرآخور ، نوکر دیگری هست که جلودار مینامند ؛ و در وقت رفتن آقـا . به‌جایی ، او جلو میافتد و راه را باز میکند . درخانهٔ شخص بزرگی ، جلودار ، همیشه ، سوارهٔ زیاد دارد ؛ بعد از او ، مهترهای زیاد هست ؛ و در اصطبل ایرانی ، این مهترها ، خیلی مداخله مینمایند ؛ و هر چهار اسب ، به‌یك نفر مهتر سپرده میشود ، این مهترها ، در اصطبل ، سکویی ساخته ، میخوابند ؛ و حق دارندکه در اصطبل، مرغ و خروس نگاه بدارند .گاهی ، خوکی یا گرازوحشی

رفیق مرغ و خروسها میشود . اگرچه . ایرانیها . خوك نمیخورند . اما . عقیدهٔ باطلی دارند که ، اگر حیوانات کثیف ، دراصطبل باشند . برای اسب نافع است . از این جهت ، غالباً ، در اصطبلهای ایران ، خوکی بههم میرسد .

گراز بچه‌یی را . یك دفعه . برای من آوردند که خیلی شرور بود ، و هیچ احتمال نمیرفت که در خانهٔ ما . مأنوس بشود . من . آن را ، در اصطبل انداختم . و در آنجا بود تا این که یکی از اسبها لگدی زده . عمر او را به انتها رسانید . نیز یکی از دوستان من ، در اصطبل خود ، خوك بچه‌یی داشت . خوك و اسب سواری او . با هم رفیق شده بودند . هر وقتی که دوست من به‌گردش میرفت ، خوك هم از عقب افتاده ، میرفت . و صداهای شادی مینمود . تا این که روزی به یك دستهٔ خوکهای وحشی برخوردند . و خوك بچه دیدکه مجالست همجنس ، مطبوعتر است؛ و دیگر برنگشت .

در ایران . فقط ، اسب سوار میشوند نه مادیان ؛ اگرچه ، این اسبها ، با دماغ میباشند ، ولی . تند خویی بد اسبهای آمریکا را ندارند . غالباً ،آرامند ؛ و کمتر اتفاق میافتد که حادثه‌یی روی دهد . و من این فقره را از آن جهت میدانم که اسبها ، دایماً ، انسان دیده . مأنوس شده‌اند ؛ چه ، مهتر ، در طویلهٔ آنها خوابیده به‌طوری با ملایمت باآنها رفتار میکنند مثل این که انسان باشند .

ایرانیها . اسبهای خود را خیلی میپوشانند . حتی در تابستان ؛ و حال این که ، این امر ، بر خلاف رسم ما است. ولی . من یقین دارم که آنها . در نگهداری اسب ، سر رشتهٔ کامل دارند ؛ اگر چه . اهالی خارجه . که در ایران سکنی دارند ، همیشه از طرز نگاهداری ایرانیان . مذمت میکنند . ولی . در مدت چندین هزار سال ، ایرانیها ، اسبهای ممتازی ـ که بهتر از آن نمیشود ـ داشته‌اند ، و ممکن نیست که وضع نگاهداری آنها . خالی از مدخلیت در این امر باشد . برای اسبها ، جاهای مخصوصی در اصطبل نیست . همین قدر هست که برای هر اسبی ، آخوری در دیوار بسته‌اند، و پاهای‌آنها را با زنجیر به‌میخ طویله میبندند. درفصل زمستان،

در طویله را میبندند ، و تاریك میشود ؛ اما ، در تابستان ، اسبها را در باغ ، در زیر درختها میبندند . طویلهٔ تابستانی ایران ، به اردوی سوار میماند .

در ایران ، عادت غریبی در کار است ، و آن ، این که هر مقصری ، وقتی در طویله پناه میبابد ، از او حمایت میشود ، اعم از این که آن طویله ، طویلهٔ پادشاه باشد یا طویلهٔ پستترین رعایای او . شخص ، که از عدالتخانه ، مأیوس میشود ، میرود و در پای اسب مخصوص صاحب طویله میخوابد ، و تا هر وقتی‌که درآنجا بماند ، صاحبخانه ، باید ، به او غذا بدهد ؛ و احدی نمیتواند.به او ضرری برساند ؛ حتی خود پادشاه نمیتواند به موی سر او دست بزند . معلوم نیست‌که مبنا و اصل این رسم ، چه بوده است . ولی ، از قراین ، معلوم میشود که این دأب از عادات طوایف بادیه نشین ، باقی مانده .

جای تأسف است که در طویلهٔ ایرانی ، آن طوری که مقصرین را حمایت میکنند ، اسبها را محافظت نمینمایند ، و خوراك آنها را ، به درستی ، نمیدهند . همهٔ آشنایان خدام طویله ، حرف خود را یکی میکنند که مال آقای خود را ـ به‌هر نحوی‌که باشد ـ غارت کنند . اول ، آنها شروع مینمایند به این که برای خریدن کاه و جو پول بگیرند ، و در عوض خریدن ، خودشان بخورند ، یا هر چیزی را که میخرند ، دو برابر حساب‌کنند . بعد ، از خوراك اسبها میدزدند، وکمتر ازمعمولهٔ آنها ، خوراك میدهند . و همین طور ، در دزدی مداومت میکنند ، تا این‌که اسبها لاغر شده ، نمودار میکنند که خوراك آنها دزدیده شده است ؛ و وقتی دزدی گرفته میشود ، آن وقت ، از عقب آخورها ، سوراخی باز کرده ، تمام خوراك جو را به آخور میریزند ، و حال آن که نصف آن از سوراخ بیرون ریخته ، همدست نوکر دزد ، از بیرون ، آن را میبرد .

گاهی از اوقات ، در وقت غروب، صاحبخانه ، درطویله را قفل‌کرده، کلید آن را ، پیش خود ، نگاه میدارد؛ آن وقت ، مهمتر ، نصف شب ، بیدار شده ، جوی را که دزدیده است ، در توبره میریزد ، و از بالای دیوار ، پایین میآویزد ؛

همدست ـ که در پایین، منتظر میشود ـ آن را میگیرد .

همچنین ، به انواع تدابیر ماهرانه ، اسباب و زین و یراق اسب را خراب میکنند ، که عوض آن را نو خریده ، یا آن را مرمت کرده ، از این میانه ، مداخلی بنمایند . هروقتی که ممکن باشد ، مهتر ، دوستان خود را به طویله میآورد ، که شب را درآنجا بخوابند . گاهیهم که فقیر غریبی وارد شهر شده ، بیمنزل میماند ، مهتر ، او را در طویلهٔ خود جای میدهد ، و درعوض ، کرایه از او میگیرد . و این قسم اشخاص ، اغلب ، بـا مهتر ، همدست شده ، از خوراك اسب میدزدند ، و فروخته ، قسمت میکنند ، یا اینکه ، شب ، اگر موقعی بهدست بیاورند ، درخانه ، دزدی میکنند .

من درخاطر دارم که یك شبی ، یکی از نوکرهای من ، کـه با مهتر عداوتی داشت ، پیش من آمده ، به طور اختفا گفت کـه : «بهتر است درخانه ، بـر حسب عادتی که دارید، دوباره گردش کنید» . من نیز بعضی نوکرها و دونفر سرباز همراه برداشته ، به طویله رفتیم . غفلهً درب طویله را باز کرده ، در ابتدا ، بـه واسطهٔ روشنایی کم چراغ ، چشم من چیزی ندید ، ولـی ، از شکاف درب طویلهٔ عقبی ، روشنایی زیادی نمایان بود ، ومعلوم میشدکه کار فوقالعاده ، درآنجا ، مینمایند. همینکه در را بازکردم ، دیدم شش نفر لوطی مسلح ، با مهتر ، نشسته ، در کمال آرامی ، غلیان میکشند ، و بهواسطهٔ داخل شدن ما ، به طوری متحیر شدندکه هیچ مقاومتی ننمودند. سربازها دستآنها و مهتر مراگرفته، بیرون انداختند. و مواجب یك ماههٔ او ، که باقی مانده بود ، به طور جریمه ، به او داده نشد .

اگر چه ، نوکرهای ایرانی ، بد خلق نیستند ، اما ، وقتی نوکرهای زیاد ، در یك خانه جمع میشوند ، دایماً ، دعوا و نزاع ، میان آنها ، به ظهور میرسد ، و اسباب دردسر آقا میگردد . همچنان اگر دونفر آقا با یکدیگر عداوت دارند، نوکرهای آنها هم با یکدیگر نزاع میکنند . وقتی نـوکرهای یك خانه ، با یکدیگر بـد هستند ، کمتر میتوانند دزدی بنمایند؛ بلکه سر همدیگر را بهآقا میگویند . معهذا،

به قدری بـه‌آقای خود زحمت میدهند ، که بهتر آن است بـا یکدیگر همدست شده باشند . و یکی از اشکالات زندگانی در ایران ، همین مسألهٔ نزاع نوکرها است.

نوکرهای من ، مکرر ، با یکدیگر زد وخورد کردند ؛ و من مجبور شده ، به آنها گفتم : «اگر دفعهٔ دیگر ، نزاعی روی دهد ، مـن از هیچ یك از آنها حمایت نخواهم کرد» . و نزاع نوکرها ، اغلب ، از این جهت است که آنها مذاهب مختلفه دارند . بهترین نوکری که من داشتم علی‌اللهی بود ؛ و تمام نوکرهای دیگر ، آنچه بدی از دست آنها برمیآمد ، درحق او میکردند . بلکه من او را بیرون کنم .

در وقت اقامت من ، در قریهٔ جعفرآباد ، واقعه‌یی روی داد که معلوم میسازد کـه شخص ، از دست نوکرها ، گرفتار چه بلاها میگردد . منزل مـا در یك طرف نهری واقع شده ، در طرف دیگـر ، عمارت تابستانی مادر ظل‌السلطان واقع شده بـود . مادر این شاهزاده ، روزی بـه ییلاق آمده ، به عزم این‌کـه چند هفته ، در آنجا ، بماند . به قدر صدنفر نوکر به‌همراه او بودند . اغلب این نوکرها مـردمان لوطی بودند ، و به واسطهٔ خدمت خود منتهای تکبر را داشتند . چند نفر از این الواط ، از نهر به این طرف آمده، به زن مهتر من بی‌احترامی کردند . اغلب نوکرهای من، به حمایت او دویدند ؛ ولی ، چون نوکرهای آن شاهزاده خانم زیاده بودند . کتك سختی به‌نوکرهای من زدند؛ یکی ازآنها دو دندانش خرد شده بود ، دیگری‌انگشتش بریده شده ، دیگری را به قدری زده بودند که استخوانهای او خرد شده بود . من ، فوراً ، منشی سفارت را به وزارت امور خارجه فرستاده ، گفتم که : «نوکرهای ما، با نوکرهای شاهزاده خانم ، نزاعی نموده، خونریزی کرده‌اند . اگر ، فوراً ، دراین باب ، دقتی به عمل آورده نشود ، بعدها نیز اسباب اغتشاش خواهد گردید» . وزیر امور خارجه ــ که دراین وقت ، در عمارت اعلیحضرت شاه بود ــ فوراً ، بـه منزل خود مراجعت‌نموده ؛ ومنزل او به منزل شاهزاده خانم ، خیلی نزدیك بود ، اگرچه، ازشب، خیلی گذشته ، دوساعت‌بیشتر ، به نصف شب نمانده بود ، فوراً ، مقصرین را حاضرکرد . سه نفر از نـوکرهای شاهـزاده خانم ، مقصر شدند ؛ و در زیـر همان

درختها، آنها را به چوب بستند . روز بعد ، شاهزاده خانم، آدمی فرستاده ، اظهار تأسف و عذرخواهی نموده ، نتیجهٔ این امر ، به خوشی گذشت . ـ به طوری که ازآن به بعد ، هیچ اغتشاش دیگری روی نداد .

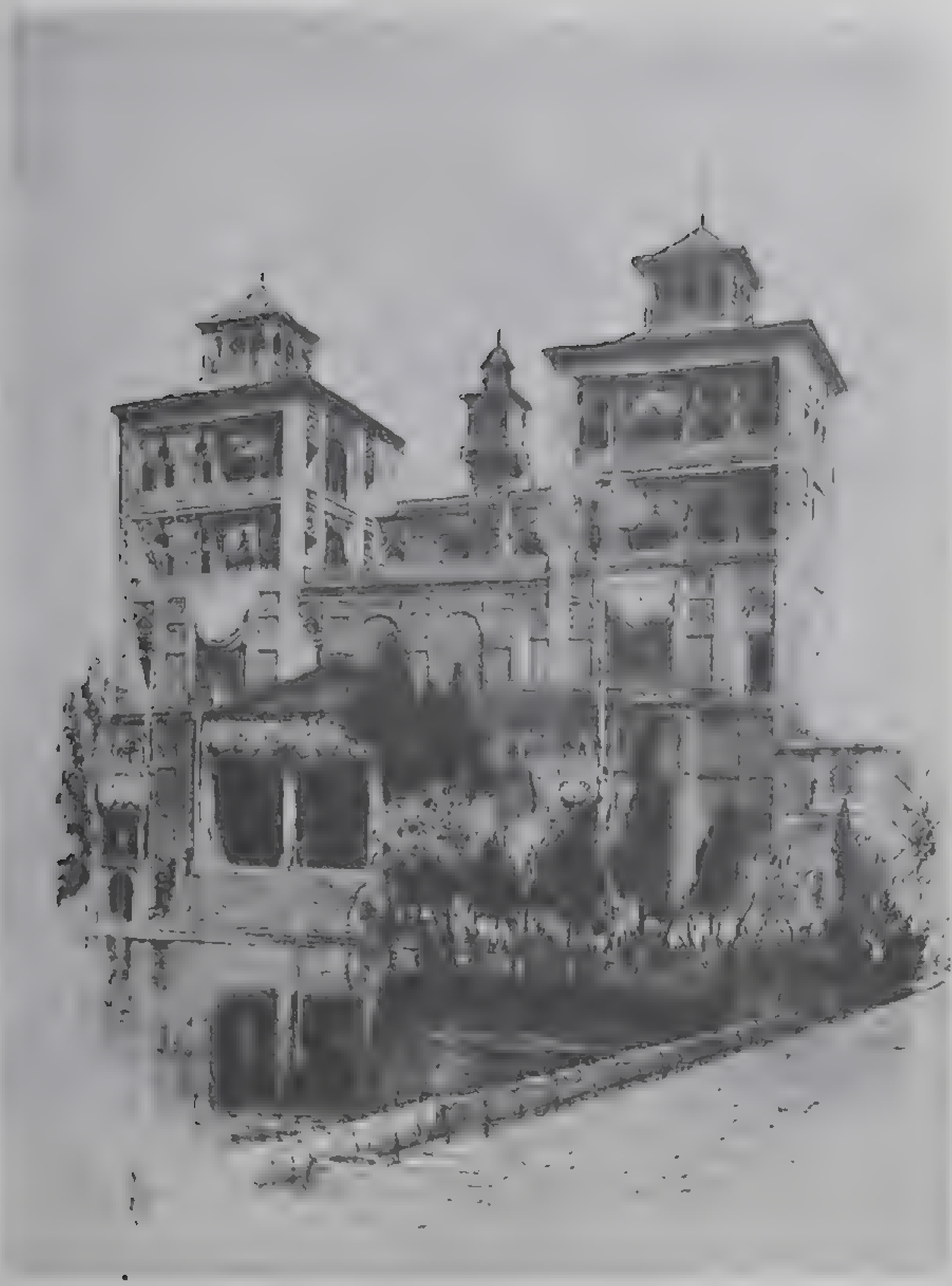
دفعهٔ دیگر . یکی از نوکرهای مترجم سفارت ما، با پیرمرد دهاتی نزاع کرده ، دو دندهٔ او را خرد نمود . فوراً ، خبر منتشر شدکه پیرمردکشته شده است. این خبر ، کاملا حقیقتی نداشت؛ اما ، یقیناً ، مشرف به مرگ شده بود . اهل‌وعیال آن پیرمرد ، درکوچه ریخته ، داد وفریاد زیاد کردند . تمام اهل ده به هیجان‌آمده، به خانهٔ مترجم سفارت ریختند . این شخص ، عیسوی و فرنگی بود ؛ و غضب اهل ده ، بیشتر از جهت تعصب مذهبی بود . مترجم از در عقبی خانه فرارکرده به خانهٔ یکی از نایبهای وزارت امور خارجه پناه برد . مردم از عقب او افتاده ، به آنجا رفتند ، و هنگامهٔ بزرگی برپا گرفته ، همه فریاد میکردند که اگر مترجم سفارت به دست آنها داده نشود ، آنها خود سفارت را خراب خواهندکرد . غضب، خیالات آنها را فرا گرفته بود ، وباکی از کشتن هیچ‌کس نداشتند ؛ همین قدر کافی بودکه انتقام خود را از شخص عیسوی یا خارجه بگیرند . چون همهٔ این اتفاقات در مکانی به وقوع رسید که از شهر به قدر ده میل مسافت دارد ، و سرباز و قراول زیاد در دسترس نبود که ممکن شود آن اغتشاش را ساکت نمود ، وزیر امور خارجه ، که در آن طرف شهر اقامت داشت ، فوراً پیش من آدمی فرستاده ، خبرکرد که مهیا باشم که اگر برمن حمله کنند ، بتوانم مدافعه کنم . ولی ، این امر ، کار سهلی نبود ، زیرا که باغ سفارت ، خیلی وسیع بود ، و از هرجا دخول به آنجا ممکن میشد. ولی، من به پانزده نفر از نوکرها وقراولهای سفارت حکم کردم‌که تفنگهای خود را پرکنند . و آنها را به نقاط مهم باغ ، متفرق کردم . همچنین تفنگها و رولورهای خود را پرکرده ، به دست نوکرها دادم ؛ و آنها ، بدون هیچ تردید و تعللی ، مستعد مدافعه گشتند . جمعیت به سمت دروازهٔ باغ ، حرکت مینمودند ؛ ولی ، به واسطهٔ اهتمامات اکیدهٔ وزیر امور خارجه ، جلو آنها گرفته شد . ازطرف

دیگر ، طبیبی که من نزدآدم مجروح فرستاده بودم ، اظهار نمودکه زخمآن پیرمرد، چندان منکر نیست . وقتی هیجان اهل ده ، قدری ساکت شد ، آنها کدخدا را پیش من فرستاده به اصرار تمام مطالبه مینمودند که من نوکر مقصر را به آنها بدهم تا تنبیه کاملی ازاو بشود . از خوشبختی ، عملآن نوکر طوری بود که من میتوانستم حرف آنها را قبول نکنم؛ اگرچه ، خود این نوکر ، اول، به نزاع پرداخته ، ولی، در هرصورت ، چون نوکر سفارت بود ، میبایست من از او حمایت کنم تا این‌که از او تحقیق و دادرسی درستی به عمل آید ؛ درآن صورت ، کار مشکل میشد . ولی ، نوکر ، در عوض این‌که به سفارت آمریکا پناه برد ، به امامزاده متوسل شده بود، و من او را از حمایت خود ، خارج داشتم . و نوکر ، درهمان امامزاده بست‌نشست، تا این که پیرمرد مجروح شفا یافت . آن وقت ، وجه مختصری ، به طور جریمه ، داده ، آزاد شد . ولی ، من او را ، دیگر ، اجازه ندادم که در خانهٔ مترجم سفارت ، نوکری کند .

واقعهٔ دیگر ، اندك زمانی قبل از ورود من به تهران ، به وقوع رسیده بود ـ که از آن معلوم میشود ، ایرانیها به چه سهولت ، نسبت به شخص عیسوی متغیر میشوند و به هیجان درمیآیند . گدای مریضی به خانهٔ مسیو نلسون ـ که شخصی است از ملت انگلیس ـ رفته ، از او سوآل نمود . چون خیلی اصرار و ابرام نمود ، مسیو نلسون امر کرد که نوکرها او را بیرون کنند . گدا در جلو خانه خوابیده ، نتوانست حرکت کند ، و در همان جا فوت کرد ؛ از قراری‌که معلوم میشود ، دل‌دردی داشت ، و از این جهت فوت‌کرده ، زیرا که نوکرهای مسیو نلسون ، هیچ‌قسم بد رفتاری با او نکردند. ولی، یکی از الواط ـ که همجنس او درآنجا وفور دارند ـ همه‌جا شهرت داد که : «آن گدای بیچاره ، به واسطهٔ بد رفتاری یك سگ عیسوی کشته شده است !» . همسایه‌ها و اهل آن حوالی به هیجان درآمدند ؛ و جمعیت کثیری به خانهٔ مسیو نلسون هجوم بردند ، و به خانه داخل شده ، آنچه به دست‌آنها آمد شکستند و بردند ؛ و مسیو نلسون و زن او را به قدری زدند که به‌حالت مرگ



موزیکانچیهای دوره‌گرد با میمونهای رقاصشان



کلاه فرنگی ارگ که شمس‌العماره نامیده میشود

انداختند .

از این قسم وقایع . فرنگیهای تهران ، باید عبرت بگیرند و بدانند که باید از روی کمال احتیاط رفتار نمایند .

در وقت عصیان متمهدی در سودان ، چنان تعصبی در ایران به هم رسیده‌بود که اغلب اهل خارجهٔ ساکن در تهران ، دایماً ، در خوف و بیم بودند که مبادا متعصبین ، شورشی برپاکرده، جمیع عیسویهای ایران را به قتل رسانند ؛ ومخالفت آنها ، بیجا نبود .

تقلب معمولهٔ نوکرهای ایرانی ، به طوری است که برای ما میسر نمیشد که شیر خالص به دست آریم ؛ اگرچه ، این اشکال ، درهمه جا به کار است ، ولی ، لااقل ، در آنجا ، قانونی برای فروشِ شیر گذاشته شده ، هرکسی که در شیر ، آب داخل کند ، او را میتوان به‌دست گماشتگان دولت داد ، و او را جریمه و تنبیه می‌کنند ، ولی ، درایران، این طور نیست . چون برای تحصیل شیر خالص انواع تدابیر را به‌کار بردیم و فایده نبخشید ، قرار دادیم که گاوی درخانه بیاورند ، وَ در آنجا بدوشند . این تدبیرهم مفید واقع نشده ، معلوم گردید که نوکرها در وقت آوردن شیر از حیاط به اتاق ، آن را با آب مخلوط میکنند . آن وقت ، قرار دادیم که گاو را در پیش پنجره بیاورند و شیر را دوشیده ، ازهمان جا به ما بدهند . وقتی نوکرها دیدند که جای دزدی باقی نمانده، ما برآنها غالب شدیم، گاو را قبل از وقت می‌دوشیدند ، وآن وقت میگفتند که گاو خوبی نیست که شیر بدهد ! ـ از برای این‌که ما مجدداً مجبور شویم ، مانند سابق ، روز به‌روز آدم فرستاده ، شیر بخریم . ولی، ما ، تدبیر دیگری کردیم که پیشرفت حاصل کرد . به جمیع نوکرها ، به‌طور صریح، اظهار نمودیم که اگر ، از این به بعد، شیرخالص برای ما نیاورند ، در روز نوروز، خلعت و عیدی به‌آنها داده نخواهد شد . همه فهمیدند که تکلیف از چه قرار است. و آن وقت ، اگر یکی میخواست تقلب کند ، دیگران ، تقلب او را به ما میگفتند. بدین واسطه ، شیر وافر خوب ، برای ما میسر شد :

در ایران شخص ذی‌شأن نه‌تنها باید از نوکرهای حاضر خدمت خود ، حمایت کند ، بلکه برخلاف رسم فرنگ ، باید از اهل و عیال‌آنها نیز حمایت نماید . وهمهٔ نوکرهای ایرانی ـ به هرسنی‌که باشند ـ ، مسلماً ، زن‌گرفته‌اند ؛ مثلا شخص شانزده ساله ، عیال و اطفال دارد ؛ و اگر سنش بیشتر است ، دو سه زن دارد . پس آن که پانزده نوکر داشته باشد، لااقل، هشتاد ـ صد نفر وابسته دارد ، و برای همهٔ سفارتها و امنای دولت ، همین طور است . تمام این جمعیت ، به‌حمایت آقا متوسل میشوند. وقتی یکی از این نوکرها عروسی میکند ـ و این هم ، به کرات، اتفاق میافتد ـ ، آن وقت ، باید آقای او ، به او انعامی دهد . بعد ، عروس ، پیش زن آقا آمده ، از او انعام میگیرد . وقتی طفلی متولد میشود ، باید انعام به نوکر داد . اگر برای نوکر ، طبیبی لازم باشد ، آقا ، باید کاغذی به طبیب نوشته ، از او خواهش کند که به خانهٔ مریض برود ؛ و ریاست شخص ذی‌شأن ، به واسطهٔ این اوضاع، مشابهت به ریاست ایل دارد . تقریباً هر روز ، واقعه‌یی روی میدهد ، و شخص باید مداخله کند اگرچه، این وضع، برمناعت وشکوه رییس خانواده میافزاید؛ ولی، دردسر زیاد نیز دارد ؛ و مثلا ، مسألهٔ دادن انعام ، از برای شخص‌خارجه ، خیلی اسباب دردسر است. اما ، در ایران ، در جمیع طبقات اهالی ، این رسم معمول است ؛ و مردمان، مساوی یکدیگر ، پیشکش میدهند ، و شخص، باید قبول‌کرده ، درعوض آن، پول نقدی بدهد ؛ زیرا که ؛ اگر ، پیشکشی را قبول نکنند ، و در عوض آن ، به همان قیمت ، پیشکشی ندهد ، در نظر مردم ، از شأن و عظم آن کاسته میشود .

در ایران ، هم در امور دولتی و هم در امور شخصی ، بعضی نوکرها هستند که مواجب‌آنها ، به‌واسطهٔ خلعت بها داده میشود . و مثلا ، شخصی ، شکار یا میوه برای دوست خود میفرستد ، دوست او مجبور است که به آورنده ، هدیه و انعامی بدهد ؛ و مقدار آن انعام ، بسته به شأن صاحب‌آن نوکر است . این انعام ، به‌نوکر داده میشود ، و آقای او ، آن مبلغ را جزو مواجب او محسوب میدارد . و اگر از دوست او ، هدیه به او فرستاده شود ، او نیز مجبور است که به نوکر دوست خود،

انعام بدهد . ـ بنابر این . حساب درست میشود . و شخص . هر قدری شأنش بیشتر باشد ، از این قبیل هدایا . بیشتر میفرستد ؛ زیرا که زیردستان او زیاد هستند . و بنابر شأن او ، بیشتر انعام به نوکر خواهند داد .

مسلم است که این عادت : بـرای سلطان مملکت خیلی نافع است . و برای صرفه‌جویی مملکت . فواید کثیر دارد ، مواجبی که امنای دولت ایران ، از دیوان میگیرند . خیلی کمتر از مبلغ مخارج آنها است ، و محض این است که بتوانند از عمدهٔ مقتضیات شأن خود برآیند (و در ایران ، قید زیاد به ظاهرسازی دارند) آنها، غیر از این مواجب . حق دارند که از مسألهٔ انعام و هدایا منتفع شده . بر تمکن و ثروت خود بیفزایند و بتوانند به‌طور اقتضای شأن دولتی رفتار کنند . مثلا . یکی از وزراء میتواند بـه واسطهٔ فرستادن تعارف و هدیه و یا فروختن مناصب زیردست خود. مداخل بکند ؛ ولی . اسم این‌کار را . در ایران . فروختن مناصب نمیگویند. همین قدر است کـه شخص منصوب . در عوض مرحمتی کـه در حق او شده است . وجهی ادا میکند . و به نوبت . خود با زیردستان خود . همین طور رفتار مینماید .

اعلیحضرت شاه . وقتی میخواهد بر مواجب یکی از نوکرهای خود بیفزاید، به او پول نقد نمیدهد، بلکه خلعتی را که میخواهند به یکی از اعیان مرحمت‌کنند، به او میدهند . و چون به واسطهٔ رسیدن خلعت . آن شخص ذی‌شأن . نفوذ و رونق جدیدی به‌هم میرساند . مبلغی به‌آورندهٔ خلعت . به‌میل خاطـر . میدهد ؛ پس ، سه منفعت ، از این کار . عایـد میگردد : گیرندهٔ خلعت . به واسطهٔ مرحمت ملوکانه ، نهایت سرافراز میگردد؛ و صاحب منصبی که خلعت را میبرد . عوض مواجب پس افتاده . خلعتهای‌خوبی میگیرد ؛ و اعلیحضرت شاه . به واسطهٔ این الطاف . طرف امتنان رعایای خود میگـردد ، و مبلغی را که میبایست در عوض خدمات نوکر با صداقتی بذل فرمایند ، در خزانهٔ ملوکانه باقی میگذارند.

در ممالک ما چنین وضعی را اختیارکردن مقدور نیست ؛ ولی . نباید مذمت زیاد از آن نمود ، و در دولتی مثل دولت ایران ، خالی از فواید نیست .

اعلیحضرت شاه ایران نیز بعضی از مناصب را به اشخاصی میدهند که بیشتر پول میدهند؛ بدین واسطه ، مداخل دولتی، خیلی زیادتر میشود . ولی ، نباید گمان کرد که فقط ملاحظهٔ پول باشد و بس ، بلکه در وقت انتخاب کسی ، ملاحظهٔ خیر مملکت نیز ملحوظ است . مثلا ، شخص ، هر قدر هم پول بدهد ، ممکن نیست به رتبهٔ صدارت نایل شود ؛ ولی ، اگر دو سه نفری برای صدارت ، شایسته و قابل باشند ، آن وقت ، هرکدام از آنها ، بیشتر پول بدهد ، او منصوب خواهد شد . اغلب ، به واسطهٔ این رسم ، گمان خواهند کرد که ، هرروز ، مناصب و مشاغل دولتی ، تغییر و تبدیل میشود ؛ ولی ، این طور نیست . اگر شخصی در ادای‌تکالیف خود ، درست و طرف رضایت عموم شود ، سالهای سال ، در شغل خود ، باقی و برقرار میماند ، ولی ، سال به سال ، وجهی را به دولت میدهد . وزیر امور خارجهٔ مرحوم ، بیشتر از سی و شش سال در نوکری دولت بوده ، متدرجاً ، در مناصب ، پیشرفت کرده ؛ بیست سال بود که در وزارت امور خارجه ، برقرار بود . صدر اعظم حالیه ـ یعنی مستوفی‌الممالک ـ ، وقتی داخل خدمت دولت شد ، بیشتر از پانزده سال نداشت . پدر او مستوفی‌الممالک بود . و اکنون ، شصت سال است که در خدمت دولت باقی است.

شخص ، بعد از ملاحظهٔ این اوضاع میبیند که در دنیا هیچ قسم حکومتی ، کلیةً خوب یا کلیةً بد نیست ؛ و هر سبکی منفعتی و مضرتی دارد . در مملکت ما ـ که امور حکومتی‌به منتهای تکمیل رسیده و ما خودمان را از این جهت ، خوشبخت میدانیم ـ مشاغل و مناصب دولتی ، علانیه ، خرید و فروش میشود ؛ ولی ، از طرف دیگر ، نوکری ، هرقدری ، به صداقت وکفایت، به دولت خدمت کرده باشد وخدمات او مثمر ثمرات شده باشد ، بعد از مدت قلیلی ، باید از نوکری دولت ، کناره جویی‌کند ؛ والا ، طرف بد رفتاری رئیس ادارهٔ خود میگردد ؛ زیرا که هر وزیری میخواهد در زیر دست خود ، اشخاصی باشند که اسباب ازدیاد نفوذ آن وزیر را فراهم آورند ، واگر ، روزی ، بخواهد به ریاست جمهوری تعیین شود ، زیر

دستان او بتوانند خدمتی به او کنند . اکنون باید دید که فایدهٔ مملکت ، در کدام یك از اوضاع مزبور است؛ وضع حکومتی ایران، بیشتر فایده دارد یا وضع حکومتی ممالك متحدهٔ آمریکا؟ - به عقیدهٔ من ، از وضع حکومتی ایران ، کمتر مضرت برای مملکت حاصل میشود.

اگر چه ، رشوه خواری، از قرون متمادیه ، در ایران ، در کار بوده، مع‌هذا این مملکت ، سه هزار سال است که وجود دارد ، و اهالی آن ، مانند اهالی سایر ملل خوشبخت هستند، و قوهٔ خیالی در آنها موجود است ؛ و حال این که، مملکتی مثل مملکت انگلیس ، با حکومت مشروطه و آزادی کاملی که دارد ، بعضی علایم انقراض در آن پدیدار شده ، حال آن که بیشتر از هزار سال نیست که برقرار است. و در مملکت خود ما ، رشوه خواری به درجه‌یی است که جمیع مردمان عاقل و وطنخواه ما ، نهایت لازم وواجب میدانند که ریشهٔ این عمل شنیع کنده شود.

البته ، بعضی مردمان با حسن ظن هستند که میگویند : «هر انقلابی ، در بدن شخص، علامت صحت است ، و هر تغییری ، در مملکت، علامت ترقی است». اغلب میگویند که در ایران ، هیچ وطنخواهی نیست ، و امنای دولت ، جز خیال ترقی شخصی ، هیچ قصدی ندارند . ممکن است همین‌طور باشد ؛ ولی ، باید دید که در میان امنای دولت ما ، بیشتر از آنها وطنخواهی هست ، و آیا غیر از این است که اغلب اعیان و وکلای ملتی ما ، به واسطهٔ اعمال خود ، مدلل مینمایند که کارهای آنها برای منفعت شخصی است ، نه منفعت عموم ؟ در هرحال ، باید به فکر منفعت عموم بود . درست است که طرز و وضع پلتیکی ما ، خیلی بهتر و عالیتر از وضع پلتیکی ایران است - اگر چه، اغلب ، نتایج آن مضر میشود- ولی ، خیال اصلی‌ما، خیال عالی و بزرگی است . در مملکت ما ، شخصی بوده که درستی و صداقت او، در امور پلتیکی ، علم و سرمشق برای عموم گردیده است ؛ و گاهی بعضی اشخاص یافت میشوند که پیروی آن سرمشق را مینمایند. ولی ، در ایران ، به خیال‌سرمشقی بوده است ، و نه مردم ، پیروی آن را میکنند . - از این جهت ، مردم ، کمتر در

فکر حفظ ظاهر هستند ، تا در مملکت ما . در مملکت ما ، یك نوع قید به شرافت شخصی است . که در ایران وجود ندارد ؛ و بدین واسطه ، مردم، در ایران ، گاهی بعضی کارها میکنند که در میان ملل فرنگی ، به هیچ وجه ، مقدور و جایز نیست؛ زیرا که در فرنگ ، هر لوطی و چاپلوسی هم از شرافت خود ، لاف میزند. ولی‌این امر، نتیجهٔ خیالات‌مخصوصهٔ مشرق زمینی است. وقتی ، مردم ، به اطاعت وبندگی پادشاه مطلق‌العنانی ، عــادی میگردند . ممکن نیست بیشتر از ایــن شرافت داشته باشند ؛ و دلیل این امر. خود مملکت روسیه است. تبعه‌یی که امپراطور روس دارند اگرچه ، اسماً عیسوی و فرنگی هستند ، ولی ، طبقات بسیاد عالی امنای دولتی هم، از حس دقیق شرافت و خیالات ارباب فتوت . کـه مخصوص مردمــان تربیت شدهٔ فرنگ است . محرومند؛ و گرفته از پادشاه مملکت تا ادنی شخص آن . مستعد کارهایی هستند که در هیچ مملکت دیگر ، از ممالك عیسوی . مقــدور نیست . از آنجایی که روسیها نه فرنگی هستند، نه‌آسیایی؛ بلکه اسرای یك سلطان‌مطلق‌العنانی میباشند ، نه فتوت و بزرگ منشی اهل فرنگ را دارند ، نه ظرافت طبع ومحسنات ایرانیها را دارا میباشند؛ حال آن که در ایرانیها ، همین ظرافت طبع، عدم سخاوت و بزرگ منشی را غیر محسوس میسازد و میپوشاند . و در واقع به منزلهٔ تلافی آن است .

تفاوت و اختلافات بزرگی که ما بین مشرق زمینیها و مغرب زمینیها در کار است ، به واسطهٔ بیان چند واقعهٔ با معنی به اثبات خواهد رسید : مهمانداری کـه برای پذیرایی من ، تعیین شده بود و تا تهران بـا مـن همراهی کرد ، شخصی بود خوشمحاوره ؛ چندی در فرنگ ، زندگی نموده بود ، و فرانسه را به سهولت حرف میزد ؛ و اخلاق و رفتار او از روی ظرافت و ادب بود . خلاصه . اگر ، شخص . با او ، مدت قلیلی آشنایی مینمود ، میدید که از هیچ‌یك از صاحب منصبهای ادارات دولتی فرنگ ، کمتر نیست ؛ و شخص ، گمان میگرد کـه اگر بخواهد در عـوض خدماتی که او از جانب خود مینماید و اجر آن را ، قبل از وقت ، از اعلیحضرت

شاه گرفته است . به او چیزی تلافی بدهد ، او رد خواهد کرد ؛ و یقیناً ، اگر ، شخص ، از عادت و اخلاق مشرق زمینی بی‌خبر باشد ، همین خیال را میکند . ولی ، من ، چون از وضع امور آن قطعه زمین ، بیشتر اطلاع داشتم ، میدانستم که اگر به او چیزی داده شود ، رد نخواهد کرد . و بهتر دانستم که به او چیزی بدهم . و به‌واسطهٔ فرط ملاحظه ، او را ، از خود نرنجانم ؛ به‌این واسطه ، به مجرد این که به تهران رسیدم ، یك دست زین و براقی که همراه آورده بودم به او دادم . و او هیچ امتناعی از قبول هدیه ننمود ؛ اما بعد از دیدن زین و براق ، آن را پس فرستاد ، به بهانهٔ این که : «زین و براق کهنه شده است . و من ، به ملاحظهٔ احترام شما ، جسارت نخواهم کرد که آن را به دوستان خود نشان دهم . زیرا که قابل وشایستهٔ شأن سفیر ممالك متحدهٔ آمریکا نیست که چنین هدیه‌یی به کسی بدهد . چون زین و براق ، به کلی ، تازه و در حالت خوب بود ، من ، فوراً ، ملتفت شدم که میخواهد چیزی بگیرد که قیمتش بیشتر باشد ، بلکه پول نقد بگیرد . به‌این واسطه ، زین و براق را ، دو باره ، برای او فرستاده ، گفتم که : «خود من میدانم که چه قسم هدیه ، باید به مرده بدهم . و لازم نیست که کسی مرا یاد دهد ، وشما خوشحال باید باشید که شما را یاد کرده‌ام» . اگر در جای او ، شخص فرنگی بودکه ده سال قونسولی نموده ، به‌سمت ژنرالی رسیده ، به مهمانداری منصوب شده بود ، وشخصی با او چنین حرفی میزد ، یقیناً ، در جواب ، گوینده را بـه جنگ تپانچه دعـوت مینمود . ولی ، من ، مشرق زمینیها را خوب میشناختم . مهماندار ، زین و براق‌را ، با کمال تشکر و امتنان ، قبول نمود .

واقعهٔ دیگر ، در تبریز به وقوع رسیده است : یکی از امنای دولت ایران ، با شخص انگلیسی نزاع کرده ، مکرر ، در رو به روی او ، او را دروغگـو نامیده بود . شخص انگلیسی که از اخلاق مشرق زمینی هیچ اطلاعی نداشت ، پیش او آدم فرستاده ، گفت : «باید ترضیه بخواهید یا باید جنگ تپانچه بکنید!» . ایرانـی ، شخص جبانی نمود؛ چه ، کمتر ایرانی به‌هم میرسد که کم دل باشد . ولی ، دیوانگی

میدانست که جان خود را به معرض خطر بیندازد ، محض این که کس دیگـری را دروغگو نامیده است ؛ و فی‌الحقیقه ، جمیع **فرنگیها** و **آمریکاییها** که رسم سفیهانهٔ جنگ تپانچه را قبول ندارند ، همین خیال را میکنند . ایرانی ، تعجب کرده ، گفت: من جنگ کنم؟! من به‌او ، همین قدر ، گفته‌ام که دروغ گفته . حالا میخواهد با من جنگ کند؟! سفاهتی بالاتر از این میشود؟!» آورندهٔ پیغام ، به او گفت : «چاره نیست! ـ میگوید باید با او جنگ کنی! هیچ وقت کسی نمیتواند شخص انگلیسی را دروغگو بنامد». ایرانی جواب داد: «من میگویم جنگ نخواهم کرد!». آن شخص گفت : «پس ، باید ترضیهٔ بخواهید!» . ایرانی گفت : «ترضیه یعنی چه؟». گفت: «ترضیه یعنی این که بگویید : «مـن متأسف میباشم از این که شما را دروغگـو نامیده‌ام». معنی ترضیه ، این است». ایرانی گفت؟ «همین است و بس؟!ـ البته من ترضیه میخواهم ! ـ هرچه بخواهد ، من میگویم ! من ، خودم ، وقتی او را دروغگو نامیدم ، خود دروغ گفتم . من ، خودم ، دروغگو هستم ! پدرم دروغگو و اجدادم دروغگو بوده‌اند ! ـ بیشتر از این چه میخواهید؟!».

خلاصه ، به بیان شرایط نوکری ایران برگردیم : گذشته از این معایبی کـه مخصوص اخلاق نوکرها است ، یك عیب بزرگ دیگری هم هست که برای مملکت ، اسباب مضرت بزرگی است . **گزنوفون** ، مورخ مشهور یونانی ، درکتاب خود ، از ملاقات یکی از امنای ایرانی شرح داده ، گوید که آن شخص ، به اردوی یونانـی آمده ؛ نوکرهای زیاد همراه داشت ، چنان که عادت ایرانیها همین است.

این عادت ، تاکنون باقی مانده است ، و هیچ کسر نشده ؛ یك جهت بقـای این رسم ، این است که نوکری و کارگری ، در ایران ، خیلی ارزان است ؛ جهت دیگر ، این که ، نوکرهای مشرق زمینی نمیخواهند بیشتر از یك کار داشته باشند ، وگویا ، به واسطهٔ کسالتی است که از شدت حرارت مملکت عاید میشود : ولـی ، مسلماً ، جهت دیگری هم در کار است ؛ و آن ، عشقی است که مشرق زمینی بـه شخص و ظاهر سازی دارد . گاهی از اوقات ، نوکری هیچ کاری نـدارد ، و او را

نگاه داشته‌اند برای این که عدهٔ نوکرها زیاد باشد. و وقتی آقا به جایی میرود. آنها از عقب او بیفتند. این قسم نوکرها. از آقا. مواجب نمیگیرند. ولی. با اهل و عیال خود، در تحت حمایت آقای خود قرار میگیرند: و در مملکتی مثل ایران. این امر. خیلی اهمیت دارد. در خانهٔ آقای آنها، یقیناً. ناهار هست. و نوکرها هم به‌واسطهٔ همان ناهار. گذران میکنند. نه‌تنها نوکر. بلکه هر درویشی، در هر ساعت روز. میتواند یك قاب چلو و خورش. در آنجا. تحصیل کند. و چون. مکرر، اتفاق میافتد که مأمور کاری میشوند، آن وقت. این نوکرهای بی‌مواجب. حق‌الزحمه میگیرند.

از نوکرهای خانواده‌های سلطنتی و شاهزاده‌ها گذشته که چندین هزار میشوند. باید دانست که صدراعظم. لااقل. سه هزار نفر نوکر دارد، و اغلب این نوکرها از طفولیت، در درب خانهٔ او بزرگ شده‌اند. امنای دیگر ایرانی، از پنجاه الی دویست نفر نوکر دارند. بعضی از این نوکرها، در باغات وسیعهٔ آنها مشغول مواظبت هستند. ولی. اغلب آنها. بیکار هستند. شخص. به‌واسطهٔ اندك تصوری، میبیند که چه ضرر بزرگی است که در نه ملیون جمعیت. آن قدر مردمان بیکار باشند؛ خصوصاً. در وقتی که امور آن مملکت رو به انقراض است، این قشون نوکرها، اسباب اتلاف ثروت مملکت میشود، و در عوض هیچ فایده نمیرساند.

اسیری. در ایران، متروك شده است؛ و بعد از سفرهای اعلیحضرت شاه به فرنگ، به واسطهٔ اقدام بعضی سفارتهای خارجه. این امر منسوخ گردید. ممکن است که هنوز خرید و فروش نسوان، برای حرمخانه‌ها. موقوف نشده باشد. زیرا که این امر طوری است که اهالی خارجه نمیتوانند در آن مداخله کنند. تا وقتی که تعدد زوجات در کار باشد، این قسم اسیری، چندان ضرری ندارد، زیرا که زن بسیار پستی، زوجهٔ شخص با ثروت و مکنتی میگردد.

اغلب دهاقین. برحسب رسم معمولهٔ قدیم. بدون اجازهٔ صاحب ملك، نمیتوانند از قریهٔ خود به قریهٔ دیگر بروند. یا از جایی به جایی بکوچند. قانون.

این طـور است ؛ اما ، مدتی است کـه اعتنایی به اجرای آن نمیشود . و در کمتر مملکتی ، طبقات پست ، به‌قدر طبقات پست ایران ، اجازهٔ مهاجرت دارند ، و به هرجایی که میخواهند ، میکوچند .

گـذشته از این آزادی ، خوشنشینهای ایرانی در خیالات و اظهارات خود ، آزادی زیـادی دارند . شخص ایرانی ـ چه از نجبا باشد یـا از دهاقین ـ تا وقتی از بزرگان و پادشاه خود بد بگوید ، منتهای آزادی کلام را دارد ، و گاهی به طوری بی‌ملاحظه ، از دولت و رؤسای مذهب و خود مذهب گفتگو میکنند که شخص متعجب میشود ، نباید از ایـن مطلب استنباط کرد کـه شاه حالیهٔ ایـران ، محبوب القلوب اهالی نیست . بلکه برخلاف آن ، منتهای میل را به او دارند . ولی ، مردمان تند طبع و تند خیال ، باید ، همیشه ، اسباب گفتگویی داشته باشند .

دهاقین ایـران مانند دهاقین جمیع ممالك دنیا عامی هستند ، ولی ، بشره و صورت وجیهی دارند ، مخصوصاً زنهای آنها ، به‌قـدری خوشصورتند کـه در میان دهاقین هیچ مملکتی ، آن قدر وجاهت نیست ، من در این بـاب میتوانم صراحةً رأی دهم ، زیـرا که به رأی‌العین دیـده‌ام . و زنهای دهـاقین ، به‌قدر زنهای شهر روی خود را نمیپوشند ؛ و وقتی ، شخص ، سوار اسب شده ، در قراء گردش میکند ، غالب ، در بالای دیواری از علف ، یك جفت چشمهای سیاه میبیند که نظر شخص را میگیرد ؛ بعد از آن ، آن زن روبند را به‌روی خود کشیده ، مستور میشود .

دهاقین ایران ، با وصف عامی بودن خود ، یك هوش فطـری و کفایتی دارند که در دهاقین سایـر ممالك ، کمتر دیده میشود ؛ ذوق شعری دارند . و غالباً ، در وقت ظهر ، از حرارت آفتاب ، گریخته ، در زیر چنارهای بزرگی که در مرکز قراء واقع است ، پناه بـرده ، اشعار حافظ یا شاهنامهٔ فردوسی گوش میدهند . و مالیات خود را جنساً ادا میکنند . وضع آنها خوب است ؛ و خودشان ، مردمان با پشتکاری هستند ؛ اگر به‌قـدر دهاقین سایر ممالك کار نمیکنند ، جهت آن است کـه حرارت اقلیم زیاد است . و خاك زمین ، به‌قدری حاصلخیز است کـه به واسطهٔ آبیاری ،

فقط، باتمام سهولت، لوازم یک نفر دهقان را میدهد؛ و اگر بیشتر از لوازم خود، مال و مکنت بهم برساند، طرف ظلم و تعدی واقع خواهد شد. ولی. در صورتی که هیچ قسم تعدی نباشد، ثمر تحصیل محصول زیاد شده و برای صادر کردن مناسبت خواهد داشت. ولی، در صورتی کـه وسایل حمل و نقل به خارجه موجود نیست. این زیادی محصول بیش از احتیاج داخله خواهد گردید.



لباس معمول خانمهای ایرانی در داخل منزل

۸

ناصرالدین‌شاه و خانوادهٔ سلطنتی

برای پادشاهی ، در تختی که جمشید ، در قرون قبل از تاریخ ، برقرار کرده است ، و کیخسرو و داراب ، اسباب استحکام آن را فراهم آورده ، بعدها انوشیروان و شاه‌عباس ، اسباب جلال و شهرت آن را مرتب ساخته‌اند ، جلوس نمودن ، فی حد ذاته ، امری است نادرالوقوع و اهم ؛ و همین قدر تمجید کافی است که گویند : « آن پادشاه ، از اجداد معظم خود ، هیچ کمتر نیست » .

ناصرالدین‌شاه ، پادشاه حالیهٔ ایران، در سنهٔ ۱۸۴۸ ، بر سریر سلطنت جلوس کرد ، و در مدت این سلطنت طولانی ، جلال و مناعت او ، همیشه ، باقی و برقرار بوده است ؛ و میل او به تمدن تدریجی در مملکت ایران ، ثابت و مدلل گردیده است ؛ و شخصی است با اصالت رأی و کفایت زیاد ؛ و برخلاف اشکالات سلطنت و اشتباهات ناشی از تربیت طفولیت خود ، مدلل نموده است که میخواهد از طریقهٔ خونریزی اغلب سلاطین مشرق زمین بیرون باشد ، و سلطنت را به درجهٔ عالیتری برساند . اعلیحضرت ناصرالدین شاه ، پادشاه چهارم سلسلهٔ قاجاریه است ؛ و این سلسله را شاه آغامحمدخان - که شخصی بود در سرکردگی و جنگ ، ماهر و در ترتیب حکومتی ، مدبر ، و سه نفر از مدعیان سلطنت را سرنگون کرده ، بر سریر سلطنت نشست - برقرار کرده است . یکی از مدعیان مزبور ، لطفعلی‌خان - برادر-

زادهٔ آن پادشاه بزرگ خلیق ، که کریم‌خان زند باشد ، ـ بود و شخصی بود با منتهای جرأت . و دلی داشت مانند دل شیر ؛ پایتخت خود را در شیراز قرار داده بود . ولی . آغامحمدخان را ، در وقت جوانی ، خواجه کرده بودند ، و این امر . اسباب اشتداد و بیرحمی او گردید ـ اگرچه . فطرةً . بیرحم بود . بدین واسطه . جلال سلطنت خود را زایل گردانیده و اسم او در تواریخ . به منزلهٔ یکی از بیرحمترین مردم روزگار ضبط شده است . به اثبات رسیده است . بعد از گرفتن کرمان حکم کرد که چشمهای چندین هزار سکنهٔ بدبخت آن را کنده ، در سینی بگذارند . و نزد او بیاورند . چنین کاری را به پادشاه حالیه نیز اسناد داده‌اند ؛ ولی . خوشبختی است که میتوان گفت که در عهد سلطنت این پادشاه ، هیچ چنین واقعهٔ وحشت‌انگیزی به ظهور نرسیده است ، مهارت پلتیکی و حذاقت عسکریهٔ آغامحمدخان . اسباب این شد که در مقابل خیالات ظالمانهٔ دولت روس مقاومت کند و از پیش ببرد . هرگاه . در این وقت ، زنده میبود ، احتمال کلی میرفت که دست‌اندازی خائنانهٔ دولت روس را مانع شود . با وصف رحمدلی اعلیحضرت ناصرالدین شاه ، عهد سلطنت او ، بعضی وقایع حزن‌انگیز به ظهور رسیده است . و مسلماً . اکنون . ناصرالدین شاه ، در آن باب . پشیمان شده است .

در اوایل سلطنت خود ، میرزاتقی‌خان . وزیر اول خود را ـ که شوهر خواهر شاه بود ـ معزول کرد . میرزاتقی‌خان . شخصی بود با کفایت . و میل زیاد به تأسیسات و اصلاحات داشت ؛ و میخواست که رشوه‌خواری را ـ که قرون متمادیه . اسباب زوال تمام ادارات ایران گردیده است ـ موقوف سازد . همه از او میترسیدند . و بر او حسد میبردند . و شاه ـ که آن وقت بسیار جوان بود ـ . به واسطهٔ دشمنان آن وزیر بزرگ . تحریك شد که او را عزل کند . زوجهٔ میرزاتقی‌خان ، از ترس این که به عزل ، فقط . اکتفانشود ، منتهای مواظبت و مراقبت را از او مینمود؛ ولی . فایده نبخشید ، و بالاخره . پیغام حزن‌انگیز رسید . و این شخص ـ که یکی ازمردمان بزرگ و خوب عهد جدید ایران بود ـ ، به طور خیانت ، به قتل رسید . شاه ،

اشتباه خود را وقتی ملتفت شد که ثمر نداشت . و گویند که از آن وقت به بعد ، دایماً در بـاب فوت میرزاتقی‌خان . متأسف است ؛ و عـزل او بزرگترین بدبختی سلطنت حالیه است. گویا . از جهت این تأسف باشدکه اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه، بعضی اشخاص را ـ که به واسطهٔ اعمال بـا خیانت و رشوه‌حواری خود از روسیه ، فی‌الواقع . شایستهٔ تنبیه سخت هستند ـ به سیاست و تنبیه درنمیآورد .

چون حکومت ایران، به‌کلی ، مطلق‌العنان است ، برای نظم و قانون ، فقط، دو راه بـاقی است : یکی امید و یکی بیم ؛ امید اجر و بیم سیاست سخت ؛ و این امر ،برأت ذمـهٔ خونریزی و اشتداد اغلب سلاطین مشرق زمین را ظاهر مینماید ؛ و حـال آن کـه ، در سلطنت آزادی کـه حکـومت مشروطـه داشته بـاشد ، این قسم اشتداد ، محتاج علیه نیست .

واقعهٔ آخری ـ که اعلیحضرت ناصرالدین شاه ، در آن واقعه ، به طرز مشرق زمینی . قـوه و قدرت وحشت‌انگیز سلاطین مشرقی را نمودار کرد ـ ، اندك زمانی قبل از مسافرت او به فرنگ، صورت وقوع پذیرفت. شاه ، از عمارت تازه ، بیرون آمده ، بـه زیارتگاه شاه‌عبدالعظیم میرفتند . بـه واسطهٔ خیانت گماشتگـان صندوق عسکریه. از مدتی قبل ، به سربازها، پول داده نشده بود ، وآنها پریشان شده‌بودند. برحسب عـادت مشرق زمینی ، بعضی از آن سربازها خواستند از این موقع ، منتفع شوند . و دقت پـادشاه را ، به واسطهٔ دادن عـریضه ، به حال خود جاذب شوند . عـارضین . به دور کالسکهٔ ملوکانـه ، هجوم آوردند ـ از برای این که طرف اعتنا واقع شوند . گماشتگان صندوق عسـکریه ـ که خود مقصر بودند ـ به میان آمده ، مانع شدند کـه مبادا عمل آنها معلوم شود . نزاعی در گرفت . و در وقت نزاع ، چند سنگی انداخته شد ، و بعضی از آنها ، به کالسکهٔ اعلیحضرت شاه خورد . اگر چه ، معلوم نیست کـه آن سنگها را سربازها انداخته باشند . یا این که خیال حمله بر شاه را نموده باشند . ولی طبیعی بود که شاه . از این امر ، خیلی مشوش شود . حمله‌یی که بابیها ، در ابتدای سلطنت . به‌آن اعلیحضرت نموده ، به‌طور خطرناکی

مجروح ساختند، به یاد او آمد ، فوراً ، به‌عمارت برگشته ، امر نمودکه سربازهایی را که درنزاع گرفته بودند ، به جلو آوردند . بعضی ، صراحةً ، عرض کردند که اینها بابی هستند، و قصد جان پادشاه را دارند؛ این امر، غضب پادشاه را به‌منتهای درجه رسانید ؛ اما ، گویا ، همان اشخاصی‌که مواجب افواج را نداده ، سبب نزاع شده بودند ، همان اشخاص ، این جعل را کردند .

شخصی‌که این واقعهٔ وحشت انگیز را، به رأی‌العین ، دیده بود ، این مطلب را ، برای من ، نقل‌کرد : حیاط بزرگ بیرونی ارگ ، از ازدحام جمعیت پـر بود . شخصی‌که برای من نقل کرد در وزارت امور خارجه بود ، و چـون دانست کـه چه واقعه‌یی به ظهور خواهد رسید ، با کمال بیطاقتی ، اجتناب از دیدن آن مینمود . ولی ، فراشها ، او را عقب رانده ، مجبور کردند که بر پله‌های وزارت امور خارجه بماند ، و جبراً ، آن واقعه را ببیند .

صدراعظم ، درنزد آن پادشاه ایستاده ، از انقلاب حالت و تـرس میلرزید ، ولی ، جسارت نمیکردکه توسط نماید ؛ یحتمل ، پیش نفس خود خجل بودکـه خود نیز ، در سبب آن واقعـهٔ وحشت‌انگیز ، اشتراك و تقصیر داشت . شاه ، تنها ، در ایوان روبه‌رو ایستاده ، بازوی خود را به یکی از ستونها تکیه داده بود ، وباکمال اشتداد ، سبیلهای بلند خود را تاب میداد . حقیقت حال را نمیدانست ، همین‌قدر ، براو مسلم بودکه در آن نزاع ، جان او به معرض خطر خواهد بـود ، بلکه بدتر از این ، به شرافت سلطنت ایران ، بی‌احترامی شده است . دوازده نفر سرباز ، با کت بسته و رنگ پریده ، درجلو او ایستاده ، منتظر قتل خود بودند . شاه ، بـه وضع غضبناکی ، برآنها نگاه‌کرده ، بعد از چند دقیقه ، بدون امتحان و سوآلی از آنها، دست خود را حرکت داده ، امر به قتل آنها نمود ؛ و ، فوراً ، میرغضبها ، بـه گردن دوازده نفر ، طناب انداخته ، درپیش چشم شاه ، آنها را به قتل رسانیدند . جوان بیچاره‌یی ، به قدری با قوت بود که میرغضب ، با پا به سینهٔ او زده ، عمر او را به انتها رسانید .

چند روزی بعد از این واقعه، برای دفعهٔ دوم، عازم فـرنگ شد، ولی، خبر این حکم بلاامتحان، قبل از او به فرنگ رسید، بدون این که اتفاقات دیگرآن واقعه، کـه اسباب برائت ذمه است، همراه آن، بـه فرنگ برسد. در دربارهای مختلف، در پذیرایی که از او نمودند، به انواع مختلف، حالی کردند کـه ملل عیسوی، از وقوع وحشیگری، کـه در قرون سالفه معمول بوده است، چـه قدر متغیرند. سلاطین فرنگ، برای تخفیف بار زندگی و محنت خود، وسایل ظریفتر از این به‌کار میبرند. درهرحال، این تغیر مؤدبانهٔ سلاطین فرنگ، که به‌طورکنایه ظاهر میشد، اثرخوبی براخلاق ناصرالدین شاه بخشید، زیرا که این پادشاه، فطرةً، رحمدل است، و به ثبوت رسیده که ایرانیهای تربیت شده را وادار کرده است که در حق عیسویان، عقیدهٔ خوبی داشته باشند، وعیسویان، بدین واسطه، درممالک اعلیحضرت شاه، نفوذ به هم میرسانند.

شخص، وقتی با بعضی از مـردمان مؤدب دربار ایران و خانـوادهٔ سلطنتی گفتگـو مینماید، متعجب میشود کـه چگونه آنها، تعدیات و بیرحمیهای بیجا نموده‌اند، وچه‌طور است‌که با کمال سکونت قلب وآرامی، حکم به قتل با شکنجه نموده‌اند. به واسطهٔ تجربه‌یی که از ولایات با طایفهٔ قاجار حاصل کـرده‌ام، ایـن عقیده برای من پیدا شده است که قاجارها، بیشتر ازسایر امناء که از جنس ایرانی هستند، شباهت با اتراك دارند، و در بطیء انتقال و بیرحمی فطری باآنها مشترك هستند، اگرچه، در قـدیم، مابین ملل مشرق زمین، از جهت بیرحمی، چندان اختلافی درکار نبوده است و همه شبیه‌هم بوده‌اند، خلاصه، جمیع قاجارهایی که من با آنها گفتگو نموده‌ام، ازشاه گرفته تا به اشخاص دیگر، معلوم شده است‌که اخلاق آنها ساده‌تر و خشنتر و قویتر از سایر ایرانیها است ـ کـه مردمان مؤدب و خوشرفتار هستند، ولی، صداقت ندارند ـ. واختلاف‌آنها با جنس خالص‌ایرانی، تقریباً به اختلاف شخص انگلیس و فرانسه میماند ـ اگرچه، به آن شدت نیست. جنس قاجار، در واقع جنس تورانی است که از جنس اتراك باشد؛ ولی، مذهب

قاجارها شیعه است ؛ و چون مدت مدیدی در تحت اقتدار ایرانیان باقی مانده‌اند ، شباهت تامی به آنها بهم رسانیده‌اند. شمایل قاجارها. کمتر از شمایل سایر ایرانیان، دلالت به تزویر مینماید ؛ آنها ، صورت پر و خشن و صادق دارند ، و چشم آنها یك نوع حسن اخلاق را مینماید ؛ اما ، گاهی علامت بیرحمی و شهوت از آن پیداست .

فرمانفرما ـ که عموی اعلیحضرت شاه باشد ـ یکی از مردمان بسیار خوش-صورت دربار ایران است. با وصف این‌که شمایل وجیه در آنجا وفور دارد. شخصی است هفتاد ساله. ریش او سفید است. ولی. سبیلهای او سیاه است . چشمش مانند چشم عقاب ، گیرنده و صاف است . وقد راستی دارد . و اخلاق و رفتار او نهایت با ادب و مناعت است ؛ از ادبیات سررشته دارد ؛ و بعضی تألیفات نموده . از آن جمله لغت مختصری فارسی و انگلیسی ، و یك جغرافیا از عالم نوشته است.

معتمدالدوله نیز شخصی است موقر ، اگرچه ، قد او خمیده است . وقتی در شیراز فرمانفرما بود ، به واسطهٔ ادارهٔ حکومت خود ، شهرت دایمی باقی گذاشت . زمانی‌که او حاکم شد ، تمام طرف جنوب ایران ، از دزد و قطاع الطریق پر بود ، و رشوه‌گیری عادت معمول شده بود . ولی ، در وقت حکومت او مالیات ، از روی کمال نظم ، گرفته شد ، و به‌طور درستی ، به دیوان ؛ ادا گردید . ریشهٔ دزدها را از آن ناحیه کند ، و چنین نظمی برقرار شد که بعد از کریم خان زند ، کمتر دیده شد ؛ ولی ، معتمدالدوله ، با عصای آهنی حکومت مینمود ـ یعنی ، نهایت سخت-گیری مینمود و به واسطهٔ ترسی که برقرار کرده بود ، عدهٔ کثیری را آواره میکرد. هزار نفر را در پیش چشم خود به قتل رسانیده است ؛ اغلب این مقتولین ، اگرچه ، مقصر بودند ، ولی ، شایستهٔ قتل نبودند ، اما ، معتمدالدوله میدانست که ملت محکوم ، از چه قسم ملتی است ، و جز قتل ، چاره نیست . نیز باید دانست که این حاکم سفاك ، درامر عدالت ، هیچ‌گونه رحمی نداشت ، و وقتی مقصری راپیش او میآوردند ، یك نوع شعفی داشت از این‌که او را استنطاق کند ، چنان‌که گربه،

موش را در پیش نظر خود رها میکند و با او بازی مینماید، و بعد، میخورد. وقتی از این تفنن خسته میشد، آن وقت میگفت «... حب، حالا ترا از این مشقت آسوده میکنم!». به مجرد این که این کلام از دهنش بیرون میآمد، میرغضب پیش آمده، کار خود را انجام میداد.

وقتی درباب بیرحمی این مردمان، که اقتدار مطلق دارند، و با خیالات استقلال تام بزرگ شده‌اند، فکر و تعمق مینمایم، میبینم که باید قدری از آنها را معفو داشت، حتی در صورتی هم که به خیالات عیسویها تربیت شده‌اند، مثل امپراتور روس. و باید دانست که بیرحمی آنها، خالی از جهت نیست: مثلاً ممکن نیست که جمیع حکام ایرانی، که من دیده‌ام، مردمان بیرحم و خونخوار باشند؛ و ملاطفت رفتار و مهربانی آنها دلیل براین است که مردمان بدی نیستند؛ ولی، دریک مطلب مستقله لازم میشود که شخص، با تمام سرعت، و بدون تردید و تعلل، حکم کند. و چون، شخص، متدرجاً، عادی به این امر میشود، اخلاق او خشن و حس او کند میشود. و همچنان، مردان با زنهای ذی‌شأن، که همیشه درطبقات عالی و با مردمان بزرگ مجالست نموده‌اند، متدرجاً غافل میشوند که مردمان درجات پست هم، مثل آنها، خون جگر دارند، و مثل آنها احساس درد میکنند، و کمتر از آنها، رقت دل ندارند.

گویا، معتمدالدوله نیز ازقبیل همین مردم باشد؛ اما، شخصی است با لطافت طبع و رفتار بسیار متعارف و کفایت زیاد. همین مطالب را برای تحقیق اخلاق عزالدوله، برادر شاه، باید در نظر داشت. وقتی من در ایران بودم، این شخص، حاکم همدان بود. آدمی است کوتاه قد و ضعیف‌الجثه، و صورت او به صورت طفل میماند، و سبیلهای خود را میزند. رفتار او، کلیهً، دلالت برآرامی و سوء ظن مینماید، و اخلاق او، از قراری که معلوم میشود، ملایم و مایل به انزوا می‌باشد؛ ولی دو چشم کوچك و آهنی رنگ دارد که دایماً در حرکت است، و به طور مخفی نظر میکند؛ و از دیدن این چشمها، شخص، ملتفت میشود که اخلاق او،

باید ، به‌کلی ، منافعی طبیعتی باشد که شخص ، در ابتدای ملاقات ، در او گمان نموده بود .

عزالدوله شخصی است با طبع ظریف ، و مایل به تحصیل علوم ، و شوقی به مطالعهٔ ادبیات آمریکا و فرنگ دارد ؛ و فرانسه و انگلیسی میداند . وقتی صحبت میکنند معلوم میشود تا یك درجه کفایت دارد ، و حرفهای او طوری است‌که شخص گمان میکندآن شاهزاده یکی ازمردمان تربیت شدهٔ ایران است ، و از هرقسم خیالات مذهبی دور است . ولی ، همین شخص ، که ظاهراً آن قدر آرام مینماید ، وقتی در کرمانشاهان حاکم بود، هفتاد هزار نفر را درحضور خود به قتل رسانید ؛ و وقتی در همدان حاکم بود ؛ به قدری ، به سفارت آمریکا ، دردسر داد که هیچ یك از امنای ایران ، آن قدر اسباب دردسر نگردیده‌اند. وقتی ما او را ملاقات میکردیم ، خیلی دوستی و مهربانی میکرد ؛ وقتی گفتگو از مطلب ملاقات میشد ، با کمال اصرار ، اظهارمینمود که : «من نخواهم‌گذاشت به تبعهٔ آمریکایی مقیم همدان ، بی‌احترامی یا تعدی شود» . اما میبایست ، شخص، با او آشنایی ممتدی داشته باشد تا بداندکه بدی اخلاق این شاهزاده فطری است . مع‌هذا، به عقیدهٔ من ، اغلب تعدیات حکومت او، ناشی ازاین واقعه بودکه در طفولیت یادگرفته،گمان میکردکه مردمان درجات پست ، چنان اهمیتی ندارند که حقوق داشته باشند ، و حقوق آنها ، در نظر یك شاهزادهٔ بزرگی ، مرعی باشد . تعدیات ، گویا ، از این جهت بود ، نه ازجهت ظلم و بیرحمی .

پسر او را که شاهزادهٔ کوچك مینامیدند ، و در همدان اقامت داشت ، و از جانب پدر خود نیابت مینمود، به‌کلی، در تحت نفوذ معلم خود قرارگرفته ، مطابق خیالات او رفتار مینمود . و این معلم، شخصی است متقلب و مزور و متعصب ، و یکی ازبزرگترین دزدهای تمام مملکت ایران ؛ و اسمش میرزا احمد بود ، و شاهزادهٔ کوچك ، به همان عقایدی‌که در میان مردمان مطلق‌العنان آسیایی ، نسبت به‌طبقات پست دایر است ، تربیت شده .

من ، مترجم سفارت را به همدان فرستاده بودم که از تبعهٔ ما حمایت کند .
این شاهزاده ، به او خطاب کرده ، گفته بود : «دولت شما ، چرا برای این چند نفر آمریکایی ، مقیم همدان ، زحمت میکشید ؟ ـ آنها بیشتر از سه چهار نفر نیستند ، و مردمان باشرفی نمیباشند ، چرا برای حقوق آنها این قدر داد و فریاد میکنید؟ .

اگر چه ، در باب برائت اعمال اعلیحضرت ناصرالدین شاه و بعضی از حکام و شاهزاده‌های ایران ، عذر زیاد است . و معلوم شده که آنها ، به مراتب ، بهتر از اجداد خونریز خود هستند ، بلکه بهتر از سلاطین چند پشت قبل فرنگ میباشند ، اما در باب ظل‌السلطان مسعودمیرزا ، که فرزند ارشد اعلیحضرت شاه ، و حاکم محالات مرکزی ایران است ، و در اصفهان اقامت میکند ، نمیتوان عذر و بهانه پیدا کرد . این شاهزاده ، شخصی است با قد متوسط و تنومند ، و سن او به سی و پنج رسیده . از اخلاق او معلوم میشود که عزم جزم و اصالت رأی زیادی دارد. هیچ وقتی من کسی را ندیده‌ام که مانند ظل‌السلطان ، بر من تأثیر نموده باشد که برای اقتدار و حکمرانی متولد شده است . ولی ، با وجود تمام این عزم جزم ، از صورت او به طوری علامات تزویر پیدا است که ممکن نیست شخصی ، در آن باب ، اشتباه کند . و اتفاقات زندگی او ، هم استعداد و هم زیرکی او را به اثبات رسانیده است . ظل‌السلطان به من گفت که : « از سن ده سالگی حکومت نموده‌ام ! » . مسلماً ، شخص با تجربه‌یی را در پیشکاری او قرار داده بودند . این شاهزاده ، میل زیادی به جلال و ترقی دارد . ولی به موجب قوانین ایران ، برادر کوچك او ـ که حاکم آذربایجان است ـ ولیعهد سلطنت قرار داده شده . اگر چه طبیعی بود که او به واسطهٔ بزرگی سن، ولیعهد شود. جهت این‌که. مادر ولیعهد، ازخانوادهٔ سلطنتی است . و حال آن که مادر ظل‌السلطان ، از طبقات متعارفی است ؛ و این امر ، مخصوصاً ، جای تأسف است ، زیرا ظل‌السلطان ، چنان طبیعتی ندارد که به ابطال حقوق طبیعی خودش تن در دهد ؛ و جای ترس است که وقتی زمان جلوس ولیعهد برسد . حاکم جلالدوست و محیل فارس ، در باب سلطنت ، ادعا خواهد کرد .

ظل‌السلطان، مکنت زیـادی جمع نموده، اگـرچه قدغن است که قشون مخصوصی نگاه بدارد. و اسلحه به ایـران بیاورد، مع‌هـذا، ادارهٔ این قشون خود را به دست آورده. به طرز قشون **آلمان**، مسلح و ملبس‌اند؛ و از جهت مشق، بهترین قسمت قشون حالیهٔ ایران میباشد. این شاهزاده، بر والدهٔ معظم خود، نفوذ زیادی دارد، و پادشاه، قابلیت پسر خود را دانسته. یحتمل. باطناً، مایل به پیشرفت خیالات او باشد. نیز ممکن است کـه اعلیحضرت شاه. در باب دوستی با **انگلیس** و اکراه از **روس**، با پسر خود همرأی بـاشد. اگـر، **ظل‌السلطان**. بر سریر سلطنت جلوس کند. مسلم است کـه کار ایـران با **روس** به جـای سختی خواهد کشید، زیرا که **ظل‌السلطان**، آن دولت را مجبور خواهد کـرد که یا از دست اندازیهای محیلانهٔ خود دست بکشد، یا صراحةً بر ایران حمله کند، و مسأله را یکطرفه نماید.

ظل‌السلطان، اگرچه، ازجهت قابلیت حکومتی، شباهتی به‌شاه **آغامحمدخان** دارد، اما. از بـدبختی، از جهت بیرحمی و خونـریزی، به سلاطین قرون ماضیهٔ ایران شباهت دارد.

بر من معلوم است کـه در دولتی مثل دولت ایـران، تنبیه و سیاست سخت لازم است؛ ولی، سیاست سست، غیر از بیرحمی فطری و سکونت قلب، دروقت عذاب مخلوق است. قتل رییس بزرگ بختیاریها، اگرچه، به‌کلی، منافی باقواعد مهمان نوازی است، اما از جهت اقتضای امور، معفو است؛ اما. در باب کشتن تاجر متمول اصفهانی: چه عذری میتوان آورد؟

از قراری که برای من نقل کرده‌اند، شاهـزاده، از او، پول زیـادی گرفته بود، و خیلی بیشتر از مالیات معموله، از او. اخذ نموده. شاهزاده، این پول را پس نداده، تاجر از روی جسارت به **تهران** رفته، عریضه به اعلیحضرت شاه عرض کرد. و طلب احقاق حق نمود. شاه، در حق او مرحمت نموده، حکم ملوکانه به دست او داد کـه پیش **ظل‌السلطان** ببرد؛ و درآن حکم به **ظل‌السلطان** امر شده بود که مبلغ مأخوذ را به آن تـاجر مسترد سازد، و در مراعات حقوق تبعهٔ اعلیحضرت



ناصر الدین شاه



مظفرالدین میرزا، ولیعهد ایران

شاه ، بیشتر دقت کند . تاجر بیچاره . امیدوار شده ، به اصفهان مراجعت نمود ، و دستخط را به ظل‌السلطان تقدیم کرد. ظل‌السلطان . این امر را مطالعه نموده ، بعد، به‌طور گیرنده‌یی ، یك لمحه بـر آن شخص نظر کـرد . تاجر . اگرچه . از این نظر خطرناك ترسید ، مع‌هذا ، اطمینان کلی داشت که حق او ، به او . ادا خواهد شد . ولی ، شاهزاده ، به طـور استهزاء ، به او گفت : « پس تو خواستی به واسطهٔ رفتن پیش شاه ، شاهزاده را بترسانی ! ـ عجب آدم رشیدی هستی ! من کمتر شخص ، به این جرأت گمان میکردم . مثل تو شخص رشیدی ، باید دل رشید بزرگی داشته‌باشد؛ من میخواهم دل تو را ببینم تـا جرأت یاد بگیرم ! ». بعد به صدای بلندی ، شاهزاده به نوکرهای خود امر کـرد که : « دل این شخص را در آورید ! ». نوکرها ، تاجر مبهوت را گـرفته ، شکم او را ، از جای دل ، پاره کردند ، و دل او را درآورده ، بر روی سینی گذاردند ، و پیش شاهزاده بردند .

فی‌الحقیقه ، وقتی خبر این عمل بـه من رسید ، من خیلی متعجب شدم ، زیرا که در یاد داشتم که ، مکرر . با همان شاهزاده ، صحبتهای خوش نموده‌ایم . ولی، بعد . وقتی تفکر و تعمق نمودم ، گناه شاهزاده در نظر من کمتر شد ؛ اگرچه ، قصد ظل‌السلطان این بوده است که اقتدار خود را به تبعهٔ خود بنماید . ولی مسلم است که برای کشیدن انتقام خود . طـرز بـدی اختیار نموده است . وقتی شخص قوی با ضعیف، طرف مقابله است . نباید قوهٔ خود را تماماً به کار برد ؛ وانگهی ، تنبیه و سیاست بدنـی ، اکنون ، منسوخ گشته است ، و جـزای روحانی . بیشتر با خیال متمدن مطابق است ؛ و وقتی . شخص . بـه مقصری جزای روحانی میدهد ، سهلتر میتواند برائت ذمه کند ؛ وانگهی. عموم ناس نیز از دیدن تنبیه بدنی اکراه دارند، و شخص، اگر بخواهد طرف میل عموم بشود . باید از آن امتناع داشته باشد .

اگر ظل‌السلطان . یك روزنـامه میداشت که در باب اعمال او برائت ذمه حاصل کند . هم از برای خود او اسباب رضایت خاطر مینمود ، و هم اسباب شعف مردمان که از دیدن عذاب دیگران، خوشحال میشوند ، میگردید. مثلا ، میتوانست،

در آن روزنامه ، اسناد و تهمتهای بسیار بد به او بزنند ، و طوری کنند که زن او ، نسبت به او ، بیوفایی کند ؛ و به وسایل مختلفه ، اعمال قبیح ، به او اسناد دهد ، و اورا رسوای عالم سازد ، و دل متزلزل او را در دست نگاه دارد تا همه برآن نظر کنند ؛ و اگر ، آن تاجر ، آن وقت . میخواست برأت ذمه حاصل کند ، و رد تهمتها را بنماید ، آن روزنامه میتوانست اقوال تاجر را به طبع نرساند . و اگر هم برساند ، در پایین آنها فصلی بنگارد که او را . به‌کلی ، با خاك یکسان نماید و ضربت آخری را به او بزنند . چنین تنبیهی . سختتر از تنبیه ظل‌السلطان است، زیرا که مرگ ، جان شخص را خلاص میکند ، ولی ، عذاب رسوایی ، تا ابد باقی است ؛ آن وقت ظالمین این عصر : اعمال او را تحسین مینمودند .

طبیعت انسانی همان است‌که در قرون قدیمه بوده است ، و بهتر نشده‌است. هرعصری، وضع و طرز مخصوصی برای‌ظلم و اذیت دارد؛ دربعضی قرون و ممالك، شمشیر و شکنجه را بـرای آلت ظلم قرار داده‌اند ، در بعضی ممالك و قرون دیگر ، بیان انسانی و روزنامجات را به منزلهٔ آلت قرار داده‌اند .

فرزنـد دویم اعلیحضرت شاه ؛ حضرت والا مظفرالدین‌میرزا ، ولیعهد دولت ایران، اکنون ، حاکم محال‌بسیار مهم آذربایجان و نواحی‌شمال همجوار سرحدروس است . من به فیض آشنایی حضرت والا فایز نگشته‌ام ، زیرا که در تمام مدت توقف من در تهران ، او در تبریز اقـامت داشت ؛ ولی ، از قراری که شنیده‌ام باید اخلاق خوشی داشته باشد . مسلم است که در امور حکومتی مهارت تامی دارد ، و در طرز و رفتار خود متعارف است . و دل بارحمی دارد . بعضی گویندکه کفایت او چندان زیاد نیست. اما، از قرار مراودات رسمیه‌یی‌که من با او داشتم، و از قرار اطلاعاتی که از جاهای دیگـر حاصل نموده‌ام . اگـر . شخص ، در کفایت او حرف داشته باشد ، به ملاحظهٔ بعضی مآل اندیشیها است . نیز شهرت دارد که ولیعهد از جهت مذهبی ، خیلی متعصب است . و دعـاوی روس را قبول میکند ، اما ، گویا که این هر دو را محض صلاح کار خود وانمود میکنند . ولـی ، ممکن نیست که فرض کنند

باطناً مایل به روس است . اگر با علمای مذهبی اسلام ، خوب رفتار ننمایند ، بر اشکالات جلوس خود بر تخت سلطنت خواهد افزود ، در صورتی که از حالا یقین است که مدعی خواهد شد . همچنین ، اگر ، با دولت روس اظهار خصومت نماید، آن دولت، بایکی از شاهزاده‌های دیگر ، دوست خواهد شد؛ و حال ، آن که ، اگر باطناً، به او بعضی گذشتها کند ، اسباب خاطر جمعی خود را فراهم، و امر جلوس خود را در امان خواهد داد . اگرچه ، نباید مترقب این شد که شخص آسیایی ، از قبول تکالیف دوست مقتدر خود ، امتناع داشته باشد ، زیرا که اگر آن تکالیف را رد کند، یقیناً همان دوست ، دشمن خطرناکی خواهد گردید ، اما نباید گمان کرد که حضرت والا ولیعهد ، جز اکراه ؛ خیال دیگری نسبت به روس داشته باشد ، وبر او معلوم است که طمع و دسایس مشهورهٔ آن دولت ، خود وجود سلطنت با شکوه ایران را ، که همیشهٔ اوقات ، بزرگ بوده است ، و حق کثیری به استقلال خود ، در قرون آتیه دارد ، در معرض خطر انداخته است.

حضرت والا نایب‌السلطنه کامران میرزا ، فرزند سیم اعلیحضرت شاه است، و در تهران اقامت دارد ، ووزارت جنگ و حکومت شهر تهران در دست او است . بنا براین ، دایماً ، در خدمت اعلیحضرت همایونی ، باقی و برقرار است . چون قشون‌و ادارهٔ امور پایتخت ، در دست نایب‌السلطنه است . اگر مسألهٔ جلوس سلطنت ، به عهدهٔ خود اولاد اعلیحضرت شاه و سرنیزه‌ها و طلای خارجه نبود، نایب‌السلطنه برای ادعای سلطنت ، مدعی خطرناکی میشد . همچنین ، اگر ، شخصی میبود با عزم جزم و صلابت رأی، و مقاصد دوراندیشی میداشت ، میتوانست با برادران خود همسری کند ، ولی ، حضرت والا نایب‌السلطنه ـ که جوانی است با ملاطفت و خوشصورت و با رفتار پسندیده و مهربان و در امور مهمان نوازی ، ماهرـ ظاهراً ، هیچ این قسم خیالات ندارد ، و به شخصی میماند که نمیخواهد برخلاف سرنوشت و تقدیر خود معارضه کند ، بلکه ، بهتر میداند کـه ، بـه خوشی ، امر مقدور را قبـول کند . مع‌هذا ، شخص ، نمیتواند به‌طور اطمینان کامل اظهار کند که ـ او یـا مستشاران

او ـ هیچ قسم خیالی برای آینده ، ندارند . بلکه ، از روی مهارت ، آن را مستور میکنند .

مابین این سه شاهزاده ، هیچ محبتی در کار نیست . بعضی حکایت میکنند و میگویند : «وقتی **ظل‌السلطان** در **تهران** بود ، برادرش ، **نایب‌السلطنه** ، روزی او را به ناهار مهمان کرد ؛ مسلم است که مهمانی بسیار عالی و باشکوهی فراهم آورد ؛ ولی ، برادر متکبر او ، به‌طور تحقیر ، اظهار کرد که : «من عادت ندارم در ظرفی جز ظرف نقره و طلا غذا بخورم!» . و دست به غذا دراز نکرد ، و به نوکرهای خود امر نمود که برای او ظرف خود را از عمارت بیاورند . برادر کوچك ، از جهت صغر سن و شأن ، مجبور شد که متحمل این حرکت بیمعنی برادر خود بشود.

کارکوچکی نیست که اعلیحضرت ناصرالدین شاه توانسته است ما بین سه فرزند خود ، صلح و صفا را نگاه دارد ؛ و این امر ، دلیل بر تدبیر صائب و کفایت اوست که چنین مدت مدیدی بدون اغتشاش بزرگی سلطنت نموده است ، و زمام امور دولتی را بادست قوی گرفته ، اما به‌طوری با رحم و ملایمت، اداره نموده است که طرف احترام و محبت قلوب جمیع تبعهٔ خود گردیده است.

اعلیحضرت شاه ، عادت دارند که صبح را ، بسیار زود ـ یعنی اندك مدتی بعد از طلوع فجر ـ از خواب بیدار میشوند ، خواه در شهر باشند و خواه در ییلاق. و بعد از ادای نماز ، وزرای خود را به حضور میپذیرند ، و آنها مطالب خود را عرض نموده ، هریك دستورالعملی ، راجع به امر خود، میگیرند . همچنان دربعضی مواقع ، وزراء در سایر اوقات روز هم ، به اقتضای کار ، به حضور مبارك میرسند، واین ، غالباً طرف غروب واقع میشود . شاه حالیه ، دقت کاملی به امور دولتی دارد ، و حتی در تفصیلات آنها ، خیلی بیشتر از اغلب سلاطین وارسی میکند ؛ بعضی این امر را غیر لازم ، بلکه منافی با رتق و فتق منظم امور میدانند ، وگویند که ، بدین واسطه ، مسئولیت وزراء کم میشود ، و از وجود آنها ، چندان ثمری عاید نمیگردد ؛ ولی ، این عادت، بیش یاکم ، در جمیع سلاطین مشرق زمین درکار

بوده است . و ممکن است که پادشاه حالیهٔ ایران ، به‌واسطهٔ عدم اطمینان که از درستکاری و قابلیت رؤسای ادارات دارد ، آن عادت را به منتها درجه رسانیده است ، و یکی از نتایج آن . این شده که در ایران . سفرای دول خارجه ، اغلب برای مسایل دیپلوماتیکی به حضور شاه متوسل میشوند ؛ و در دربارهای فرنگ ، این عادت نیست. اگر در دربار نیمه آسیایی سنت پترزبورغ ممکن بود چنین طریقه را مقرر کرد . اغلب مسایل ، بیشتر به سهولت حل میگشت . و کمتر تزویر به کار برده میشد ؛ حال آن که ، تقریباً ، همیشه . انجام مسایل ، برطبق میل آن دولت محتال ، صورتپذیر میگردد.

اعلیحضرت ناصرالدین شاه ، با وصف دقت کاملی که در امور دولتی مینماید، فرصتی هم برای تفنن و ذوق ، که مایل به ادبیات و صنایع است ، پیدا میکند. زبان فرانسه را با کمال سهولت ومسلسل حرف میزند . وبعضی روزنامجات معتبرهٔ خارجه را نزد او میخوانند ؛ و خود اعلیحضرت شاه ، در باب انشاء روزنامجات رسمی . دستورالعمل میدهد . و روزنامه ، به‌طور یادداشت، نگاه‌داشته، مطالب مهمی را که به نظر مبارك میرسد ، در آنجا درج میکنند.

اعلیحضرت ناصرالدین شاه ، گذشته از سفرنامه های خود در **فرنگ** ، کتاب مصوری نیز در باب سیاحتهای خود در ایران نگاشته است . اعلیحضرت شاه ، نیز طبع شعر دارند ، و از جمله کمالات دیگر ، یکی این که نقاشی مینمایند ، و بعضی از تصویراتی که آن اعلیحضرت ساخته‌اند ، با استادی زیاد طرح شده است. من در یاد دارم که ، یك روزی ، دیدن رسمی از وزیر امور خارجهٔ مرحوم مینمودم ، در آن اثنا ، دستخط از شاهنشاه برای وزیر آمده ، آن را در سینی نقره گذارده ، پیش وزیر آوردند . وزیر از جای خود برخاسته ، آن‌را با دو دست گرفت؛ قبل از باز کردن ، تعظیم نموده ، آن را به پیشانی خود نهاد ، و به حضار گفت: « دستخط پادشاه ولینعمت و شاه است!» و همه از جای خود برخاستند . وزیر بعد از مطالعهٔ دستخط ، جای مهر پاکت را به من نشان داد ، و اعلیحضرت شاه ، در آنجا ، با قلم

و مرکب ساده طرحی را به دست خود ، مرتسم نموده بودند . وزیر به من گفت : «ببینید ! ـ همین تصویر مدلل میکند که امروز اعلیحضرت شاهنشاهی حالت خوشی داشته‌اند ، و نسبت به غلام خود اظهار مرحمت نموده‌اند» .

اعلیحضرت شاه ، در وقت فرصت ، مایل به صحبت هستند؛ ویك قسمت‌شب را به صحبت با مقربین خود میگذرانند . طبیعت شاد اعلیحضرت شاه ، به واسطهٔ واقعهٔ ذیل ، به درجهٔ اثبات میرسد.

روزی به عمارت ییلاقی یکی از امنا رفته ، وقتی درباغ گردش مینمودند ، شاه به میزبان خود خطاب کرده، گفت: «چه قدر متأسف هستم که وقتی با شخص تربیت شده ، مثل شما شخص باکفایتی ، مجالست میکنم ، نمیتوانم لمحه‌یی بار سلطنت را به‌کنار گذارده ، به‌طور آزادی باشماگفت و شنید نمایم». اما این‌حالات خوش اعلیحضرت ناصرالدین شاه ، یك ضرر دارد ؛ و آن ، این است که مردمان بیسر و پا ، که میتوانند در وقت تمنن ، اسباب مشغولیت خاطر ملوکانه گردند ، نفوذ کثیری میتوانند بر خیالات آن اعلیحضرت بنمایند ، و بدین جهت است که با وصت این که اعلیحضرت شاه ، بیشتر از همه کس در این دنیا خیالات حسنه دارد ، در این زمان ، به واسطهٔ اشکالات مردمان بی سر وپا و دشمن ترقی و تمدن مملکت ، از قبیل امین‌السلطنه ، یا به واسطهٔ نفوذ شخص با کفایت و بیمروت و اسبابچینی مانند امین‌السلطان ، که قوم اوست ، امر حکومت مملکت، زایل واقبال سلطنت ، منقرض میگردد.

امین‌السلطنه ، از جمله اشخاصی است که مخصوصاً مقاومت و ضدیت با ترقی میکنند . و امین‌السلطان ، از اعیانی است که خود خون مملکت را میمکد ، برای آنکه بتواند به واسطهٔ آن امر ، ثروتی و عمارات با شکوه و باغات خوب بسازد .

اغلب امنای دولت ایران میگویند : «بعد از ما، توفان ، دنیا را ببرد!» و بزرگترین خطری که برای مملکت ایران موجود است ، همین است ؛ زیرا که به

نعمتهای وطن خود اکتفا نکرده ، حاضر هستند از شمال پول گرفته ، بهترین مقاصد پادشاه خود را برای ترویج ترقی و تمدن مانع شوند ، و به طور مقاومت جلوگیری از اجرای آن نمایند ؛ ولی افسوس که ایران تنها مملکتی نیست که این قسم مارها را در سینهٔ خود حفظ و حراست میکنند .

از مطالب مختلفه ، معلوم میشود که اعلیحضرت شاه ، عدم درستی اغلب مقربین خود را میداند. ولی نمیتواند بهتر از آنها پیدا کرده، درجای آنها منصوب سازد ؛ در باب این امر ، حکایت خوبی ، برای من، نقل کرده‌اند ، که باید صحیح باشد : گویند در این اواخر ، در تابستان ، روزی اعلیحضرت شاه ، در عمارت ملوکانهٔ سلطنت آباد دراز کشیده بودند ، در صورتی که امنای ایشان در پایین نشسته ، با پادشاه وولینعمت خود ، به طور محرمانه صحبت میداشتند . در اثنای صحبت ، شاه گفت : «چرا انوشیروان را عادل گفتند؟ مگر من هم عادل نیستم؟» و احدی جسارت نمیکرد که جواب دهد ؛ چه ، سوآل سختی بود . شاه ، دو باره پرسید : «آیا میان شما هیچ کسی نیست که جواب دهد ؟ » . باز احدی جواب نداد، تاکه این سکوت، اسباب ناراحتی، بلکه خطر همه گردید . آخرالامر، حکیم‌الممالك مرگ را در پیش نظر آورده ، با تردید و تعلل گفت: «قربانت شوم ! ــ انوشیروان را عادل میگفتند ، برای این که عادل بود» . شاه ، ابروی خود را در هم کشید و گفت : «آیا ناصرالدین شاه هم عادل نیست؟» احدی جواب نداد ؛ فقط حکیم‌الممالك شانه‌های خود را حرکت داده ، دست خود را به‌طور تمنا بازکرد . آن وقت، شاه ، باکمال تغیر جواب داد : «ای فلان فلان شده ! ــ من یقین دارم که اگر انوشیروان مثل شما الواط رشوه خوار نادرست ، در دور و کنار خود داشت ، هیچ وقت ، ممکن نبود او را عادل گویند» . همه جواب دادند : «قربانت گردیم ! ــ قبلهٔ عالم عین حقیقت امر را فرمودند!».

باید ملاحظه کردکه در صحبت سابق‌الذکر ، ناصرالدین‌شاه ، به‌طور مخاطب خطاب نمیکند . بلکه شخص خود را به طور غایب فرض نموده ــ و این امر ، مطابق

با رسم معمولهٔ ایـران است ـ و حال آن که سلاطین فرنگ ، همیشه ، میگویند : «ما» .

اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه ، مانند اسلاف خود ، مایـل به شکار میباشد ، و یحتمل که سلامت مزاجی کـه دارند از جهت این باشد که مکرر به شکار میروند ؛ والا مزاج آن اعلیحضرت، به‌واسطهٔ چنین سلطنت ممتدی، و وضع خانگی مخصوص سلاطین مشرقی ، ممکن بود ملالی به‌هم رساند . سلاطین ایـران ، در قدیم ، صیاد خوبی‌بوده‌اند . لفظ پارادایز یعنی بهشت که از لفظ سانسکریت پارادزو مشتق است، در ابتدا اختصاص به‌شکارگاه سلاطین ایران داشت. اغلب این سلاطین ـ مانند بهرام که در وقت شکار گور ملاك شد ـ به واسطهٔ کمالات خود در شکار مشهور گردیده‌اند.

در قرون سالفه عادت بود که وقتی پادشاه ایران میخواست عازم شکار شود، بیرق سرخی بر برج مرتفعی که در مرکز شهر بود ، نصب مینمودند ؛ ولی ، اکنون، رسم براین است که در وقت طلوع آفتاب ، هر روزی که پادشاه میخواهد به شکار برود ، توپی در میکنند .گاهی ، فقط برای یك روز یا دو روز به‌شکار میرود ، اما، گاهی ، یك هفته طـول میکشد .قبل از عـزیمت شاه ، شترهـا و قاطرهای زیاد ، چادرها و سایر لـوازم سفر معمولهٔ سلاطین را میبرند ، و خدام زیاد و چندین دسته سوار در رکاب شاه حاضر میشوند .

در تابستان ، وقتی اعلیحضرت شاه ، سفرهای بزرگ کرده ، از پایتخت دور میشوند ، عدهٔ همراهان بیشتر میشود، و حرمخانه نیز همراه میروند. سه سال قبل، وقتی آن اعلیحضرت به مشهد تشریف‌فرما شدند ، عدهٔ همراهان حاضر رکاب ، بیشتر از بیست هزار نفر بود ، و شش هزار نفر ازآن ، سرباز بودند . در صحرای خراسان راهی هست که ، تـا دو منزل ، آب ، هیچ یافت نمیشود ؛ بنابر این تمام همراهان مجبور بودند که دو منزل را در یك‌دفعه طی کنند ، و اگرچه ، درشب سفر میکردند، مع‌هذا ، صدمهٔ زیاد کشیدند .

یکی از عمارات تـابستانی اعلیحضرت شاه ، کـه خیلی میل به آن دارند ،

عمارت شهرستانك است . ایـن مکان ، در طـرف شمال تهران ، در میان جبال‌البرز واقع شده است . اعلیحضرت شاه ، در ایـن محل ، عمارت قشنگی بنا نموده‌اند که به ارتفاع ده هزار پا در تنگهٔ کوهی واقع شده است ؛ ولی ، با کمال اشتداد ، باید به آن عمارت صعود نمـود . مخصوصاً وقتی خـانمها در تخت روان نشسته ، بالا میروند . اغلب ، اتفاق میافتد که در وقت سفر شاه به شهرستانك ، آدم یا مال پرت شده ، هلاك میشوند . گویند که در آن حوالی ، مناظر طبیعی منتهای شکوه و جلوه را دارد .

اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه ، شهـرتی در شکار دارنـد ، و خیلی بـا جرأت و جسارت ، عقب شکار میافتند ، و از پلنگ و ببر باکی ندارند ، و حکایت خوبی نقل میکنند که در یکی از شکارهای شاه اتفاق افتاده :

جمع کثیری از بـزرگان و اهل دربـار ، در دور شاه ، گرد آمده بودند ، و عقب شکار میگشتند ، ناگاه ، پلنگ بسیار بزرگی پیدا شده ، به میدان آمد . جمیع اهل دربار ، از ترس گریختند ، به استثنای امین‌الدوله ـ که در نزد شاه باقی ماند؛ و شاه با تیری ـ کـه خطا ندارد ! ـ شکم پلنگ را پاره کرد . چون خطر گذشت و بـزرگان از پناهگاه خود بیرون آمدند ، اعلیحضرت شاه ، به‌طور شوخی ، ترس و جبن آنها را که در وقت خطر ، پادشاه خود را رها کرده ، گریختند ، مسخره نمود و گفت : «ببینید ! ـ نوکر خوب من ، امین‌الدوله است که از پهلوی پادشاه خود دوری نکـرده» . ولی ، امین‌الدوله ـ کـه شخص بـا صداقت و مآل‌اندیشی است ـ دانست که از جهت این تمجید شاه ، طرف حسادت اهل دیگر دربار واقع شده، زود یـا دیر ، از او ، تلافی خواهند کرد ؛ عرض کرد : «قربانت گردم ! ـ من به قدری ترس داشتم که در زانوهای من ، قوهٔ حرکت باقی نمانده! من از این جهت حرکت ننمودم !» .

در این قسم تفرجها ، اعلیحضرت شاه ، حتی‌المقدور ، قید رسوم درباری را برکنار گذاشته ، از قواعد و تشریفات احتراز مینماید ؛ حتی ، در وقتی هم که در

شهر هستند ، کلیةً ، مایل به اجتناب از آن رسوم میباشند .

یکی‌از تفننهای خاص اعلیحضرت همایون این است‌که وزراء و پیشخدمتهای بزرگ خود را جمع میکنند ، و آنها مشغول طبخ غذا میشوند . من یك عکسی دیدم که در آن ، جمعی از امنای ذی‌شأن ، در زیر چادری گرد هم آمده ، مشغول پاك کردن سبزی هستند ؛ یکی از آنها ، باقلا و دیگری ، سیب‌زمینی پاك میکنند. اگر چه ، اعلیحضرت شاه ایران ، در وقت این تفرجها ، قدری از تحمیلات تشریفات اجتناب مینمایند ، ولی نمیتوانند دایماً صرف‌نظر از آن کنند ، و محض حفظ شأن و جلال سلطنت مجبورند در باب‌آن رسوم مقید باشند؛ مع‌هذا، رسوم درباری حالیه، اختلاف زیادی با رسوم زمان **شاه‌عباس** دارد ، اگر چه، عادات معمولهٔ دربار ، هنوز هم نهایت اسباب تحمیل و تحقیر است ، ولی ، روز به روز ، سعی میکنند که آن رسوم به طوری شود که اسباب حقارت تبعهٔ پادشاه نگردد، و سفرای خارجه بتوانند آن را قبول کنند و هیچ وزیر یا سفیری نیست که آن طوری که **روزنامجات‌آمریکا** نوشته بردند ، مجبور به حقارت گردد.

همین قدر سفرا تکلیف دارند که روکفشیهای خود را در اتاق باقی بگذارند ، و در این باب هم چندان سختگیری نمیکنند. اگر چه ، این امر ، در **عهدنامهٔ معروف به ترکمن‌چای** قید شده است که همینکه داخل اتاق میشوند ، تعظیمی نمایند ، و وقتی به جای معین میرسند ، درآنجا ، دوباره تعظیم کنند ، اما ، وقتی سفیرخارجه به‌حضور مبارك میرسد ، اعلیحضرت همایون سرپا ایستاده‌اند ، و پیش‌آمده یا عقب رفته ، به طور انس و الفت صحبت میکنند ـ مثل این که دو نفر شخص ذی‌شأن با یکدیگر گفتگو مینمایند ـ . و عمدهٔ مسأله این است که اعلیحضرت همایون ، خود شروع به‌صحبت میکنند، و ختم‌آن نیز با خود اعلیحضرت است. نیز وقتی به‌حضور میروند ، بر حسب عادت مشرق زمینی ، کلاه خود را به سر نگاه میدارند . اشیك آقاسی باشی و سایر امنایی که در وقت رفتن سفرا به حضور ، مهمانداری میکنند، لباسهای دراز از شال کشمیری میپوشند ، و همینکه به در بزرگ باغ داخل عمارت



بنایی که شاه در نوروز مدعوین را بار میدهد



منظرهٔ اندرون شاهی (از روی نقاشی یک هنرمند ایرانی)



تخت مرمر

میرسند ، در عوض کلاههای سیاه معمولهٔ خود . عمامه‌های سفید به سر میگذارند ؛ و نوکرهای آنها، کلاهها را قبل از وقت . حاضر کرده‌اند . وقتی هیئت دیپلوماتیکی به حضور میروند ، در کالسکه مینشینند ، و عده‌یی از غلامهای سوار ، جلو آنها میافتند ؛ و عدهٔ غلامهای هر سفارتی بسته به اجازهٔ دولت متبوعهٔ اوست . همینکه داخل ارگ میشوند ، ده نفر شاطر ، با لباس قرمز ، جلو سفرا افتاده ، تا در عمارت با آنها همراهی میکنند ؛ وقتی به آنجا میرسند ، وزیر سالار پذیرایی وزارت امور خارجه داخل میشود ، و وزیر امور خارجه و سایر امنا ، همه ، لباسهای رسمی پوشیده ، نشانهای خود را زده‌اند. ازآنها پذیرایی مینمایند . بعد، شربت میآورند. بعد ، صحبت خوبی شروع میشود ؛ تا این که خبر میدهند که اعلیحضرت همایون منتظرند . وزیر امور خارجه ، فوراً ، از راه مخصوصی ، به حضور اعلیحضرت شاه میرود . وقتی سفرا ، از راه باغچه ، به اتاق پذیرایی داخل میشوند و به‌حضور قبلهٔ عالم میرسند ، وزیر امور خارجه هم ، در دست راست . قدری طرف پایین ، ایستاده است .

بزرگترین و باشکوهترین عید سال ، عید نوروز است که در ابتدای سال نو ایرانی واقع شده . ایرانیها ــ که اکنون ، مسلمان هستند ــ اکراه دارند از این که اقرار نمایند که عید نوروز از عادات گبرها باقی مانده است ، و میگویند که عید نوروز ، محض تبریک تولد والدهٔ حضرت رسول است . ولی ، ایرانیان قدیم ، از روی حساب نجومی عید میگرفتند ؛ و یقین است که نوروز ، که در ابتدای بهار واقع میشود ، مخصوصاً از جهت اقتضای طبیعت برقرار شده ، نه از جهت دیگر . و گبرهای‌زردشتی ، همین وقت را به منزلهٔ اول سال میدانستند . عید ، ده روز طول میکشد ، و در این مدت ، مردم تعطیل میکنند ، و باید کار بسیار واجبی باشد که بدان بپردازند . قبل ازوقت ، لوازم مدت عید را میخرند، و بازارها را میبندند، و زمان جشن و شادی عموم است . هرکسی ، یك یك‌دست لباس تازه میپوشد . در هر خانه ، شربت و شیرینی بر روی میز گذارده‌اند ، و با یکدیگر دید و بازدید

مینمایند . صدای موزیك ، از هر طـرف ، مسموع است . در روز آخر عید . همه کس . زن و بچهٔ خود را برداشته ، به تفرج میرود . در باغات ، در این روز ، برای همه‌کس بـاز است . و در کـوچه‌ها ، جمعیت ، به شادمانی درآمد و شدند . ولی ، انتظام کاملی درکار است . در سال . همین یك دفعه اتفاق میافتد که شخص با اهل و عیال خود به گردش بـرود . در شب نـوروز ، عوام عادت دارند به این که آتش سوزانده ، از سر آن بجهند ، و این امر را به فال نیك میدانند ؛ از همین واقعه ، معلـوم میگردد کـه بنای این عید از کجا میباشد . نیز در عمارت دولتی ، جشن باشکوهی گرفته میشود . فقط دو سه نفر فرنگی اجازه دارند که در این جشن حضور به‌هم رسانند ، و آنها هم مردمانی‌هستند که در مناصب دولتی ، شأن و شغلی عالی دارند و تفصیلی را که در ذیل خواهم نگاشت ، از یکی از این فرنگیها شنیده‌ام :

همینکه‌آفتاب به برج حمل تحویل میکند، شب باشد یا روز ، امنا و بزرگان دولت و دربار در تالار بزرگ سلطنتی جمع میشوند . این تالار نیز موزه‌یی است ، و جواهـرات سلطنتی ـ کـه در فصل سابق ذکـر نمودیم ـ در همین تـالار است . اعلیحضرت شاهنشاهی در میان این جواهـرات ـ که جلال و عظمت گذشتهٔ ایران را به یاد میآورد ـ جلوس نموده ، جمیع امنای دربار خود را به حضور میپذیرند . در این موقع . هیچ اثر و علامتی نیست که ضعف و قلت مکنت ایران را نمودار کند، زیرا کـه جواهرات هندوستان ، هنوز در دست است . اهـل دربار ، با لباس بسیار باشکوه درباری ، قبل از ورود شاه ، جمع میشوند ، و هریك به‌جای خود میایستند، و هر یك موافق شأن و رتبهٔ خود در جایی توقف میکنند ، و از تخت‌طاووس ابتدا کرده ، صف میبندند . بالاتـر از همه ، ملاها ، به طرز ایرانی بر زمین نشسته‌اند . بعد از ملاها ، عمـوهای شاه ، و بعد از آنها ، صدراعظـم و وزیـر امور خارجه و نایب‌السلطنه نشسته‌اند . این دو شخص آخـری ـ یعنی وزیـر امور خارجه و نایب‌ـ السلطنه ـ در رو به روی یکدیگر مینشینند . بعد از این اشخاص ، صاحب منصبان و وزرای دیگـر دولت و سرتیپهای ذی‌شأن و رییس قاجارها جا میگیرند . تمام این

اشخاص، به استثنای علمای مذهبی ، سرپا میایستند . و در دور اتاق صف میکشند. و اعلیحضرت شاه داخل شده ، با کمال مناعت ، پیش میرود و بر تشك مروارید که در جلو تخت طاووس انداخته‌اند ، مینشینند .

رییس قاجارها ، با نوکرهای زیاد ، که کیسه‌های اشرفی همراه او میبرند ، به جمیع حضار ، سهمی از آن اشرفیها تقسیم میکند ، از برای این که در ابتدای سال ، محض فال نیك ، سکه در دست داشته باشند . در همان وقت ، مجموعه‌های زیاد ، پر از محصولات زمین و آب و کیسه‌های اشرفی تازه و سکهٔ طلا و نقره ، به میان میآورند ، و امنای ذی‌شأن ، ملبس به البسهٔ با شکوه ، آن سینیها را در پیش اعلیحضرت همایون ، برزمین میگذارند ؛ آن وقت ، اعلیحضرت شاه ، برروی منقل کوچکی ، قدری بخور میسوزانند .

وقتی منجمین اخبار میکنند که آفتاب ، تحویل به برج حمل نموده ، شاه قرآنی راکه با جلد ممتاز در پیش رو دارند ، برداشته ، بر پیشانی و سینه و لبهای خود مینهد ، و بعد رو به علماء کرده ، باکمال بشاشت میگویند : «مبارك باشد!». فوراً ، یکی از علماء از جای خود برمیخزد و با صدای بلندی دعایی میخواند ؛ آن وقت ، جمیع حضار ، یك به یك پیش شاه آمده ، بر زانو میافتند ، و شاه ، بسته به شأن آن شخص ، یك مشت یا دو مشت اشرفی به او میدهد . هرکس بیشتر طرف مرحمت پادشاه واقع شده باشد ، به او بیشتر داده میشود؛ آن وقت ، همه . یك به یك میروند ، و شاه ، در اتاق خزینهٔ خود ، تنها میماند . چند ساعتی بعد از اتمام این جشن باشکوه ، اعلیحضرت شاه ، هیأت سفرا را که برای تهنیت و تبریك به حضور میآیند ، میپذیرند . فوراً ، بعد از این ، در تالاری که در حیاط بیرونی عمارت واقع است ، برای سلام عام جلوس میکنند . در جمیع خیابانهایی که در جلو آن‌عمارت امتداد مییابد ، و در باغچه، گاردهای سلطنتی صف بسته‌اند ، تاج قاجاریه راکه خیلی بزرگ و از الماس و مروارید مکلل است ـ برروی بالش مخمل سرخ گذارده ، پیش میآورند ، و بر روی تخت مرمر آن عمارت میگذارند . این

تخت برخلاف قواعد مغرب‌زمینی است ، و عبارت است از سکوی درازی‌که عقب‌آن بلند است ، ولی طرفین آن ، پایین و زیر آن ، خالی است ، و به روی چهار شیر مرمر قرار داده شده . اعلیحضرت شاه ، تنها ، به‌طور آهسته و با مناعت تمام ، از میان باغچه حرکت‌کرده ، از میان صفهای گارد عبور میکنند ، در صورتی‌که دست خود را بر قبضهٔ شمشیر جواهری ، کـه قمه ندارد ، قرار داده‌اند ، و از سه پله بالا رفته ، اعلیحضرت همایون ، برانتهای تخت، به‌طرز ایرانی، مینشینند ؛ آن وقت، شاعر سلطنتی ، محض تهنیت و تبریك ، قصیده‌یی را که انشاد نموده ، میخواند ؛ بعد ، یکی از امنای ذی‌شأن طایفهٔ قاجاریه ، در پایین تخت ایستاده ، از جانب تبعهٔ ملت تبریك میگـوید ، و آرزوهای ملت را بـهٔ عرض همایون میرساند . اگر ، شاه ، آن روز ، خوشوقت باشد ، با او صحبت خوشی مینماید ، و به‌توسط او رضایت خود را از تبعهٔ خـود ، و خیالات و امیدواریهای ملوکانـــه‌را در باب سلطنت بزرگ و قدیم ایران ، اظهار مینماید .

فوراً ، بعد از عید نوروز ، اسب‌دوانی سالانه ، به موقع وقوع میرسد . از خود اعلیحضرت شاه ، عدهٔ زیاد اسب ، به آن اسب‌دوانی میآورند . عمارت قشنگی در پهلوی محل اسب‌دوانی، برای تماشا ، ساخته ، اعلیحضرت همایون ، درآنجا، بینشینند ، در صورتی کـه حرمخانهٔ مبارکه ، در اتاقهای پهلوی آن مینشینند ، و در جلو اتاق پـرده میکشند . اسبها شش دفعه ، بـر دور آن محل معین ، با سرعت وحشت‌انگیزی میدوند ، و مجموع این شش گردش ، تقریباً ، به هفت میل میرسد . میگویند کـه گاهی اتفاق افتاده کـه اسبها در بیست و چهار دقیقه ، این مسافت را طی نموده‌اند؛ ولی، محل تأمل‌است. درسنهٔ هزار وهشتصدوهشتاد وچهار، بر خلاف سنوات سابـق ، اسبهای تبعه ، اغـلب ، از اسبهای سلطنتی پیش افتاده ، فقط دو اسب از اصطبل مبارکـــه پیش رفت . اعلیحضرت همایون ، از این امر متغیر شده ، امیر آخور را معزول کـردند ؛ و مسلم است که تقصیر داشت ـ یا اسبهای پست را به سوغان گذارده بود ، یـا در رسوم توجه کوتاهی کرده بود . اگر ، این امر ، در

قرون ماضیه ، به وقوع میرسید ، امیر آخور را به قتل میرسانیدند . ولی ، چنان که بسیاری از ایرانیها بـه من گفته‌اند شاه حالیه ، خیلی رحمدلتر از اسلاف خود میباشد .

در وقت عید نـوروز ، در سنهٔ ۱۸۸۵ ، چادر بسیار بـاشکوهی از گلدوزی رشت بـرای هیأت سفرا مهیا کـرده بودند ، و وزیـر امور خارجه از آنها پذیرایی مینمود ؛ و غذاهای سرد ، به طرز فرنگی ، در روی میز حاضر کرده بودند . بعداز اسب‌دوانی ، افواج تهران راکه در زیر دست صاحب منصبان اتریشی و روس تعلیم گرفته‌اند ، سان دادند ، هشت الی نه هزار نفر ، هر یك به طرز و لباس مخصوصی ؛ با توپخانه و قشون غیر منظم سان دادند. کلیهً ، تأثیر خوبی حاصل آمد ، و معلوم شد که مشق فـرنگی ، در ایران ، پیشرفت حاصل نموده ؛ اگرچه ، اغلب افواج ، از افواج فرنگ ، نه از جهت لباس و اسلحه ، بلکه از جهت مشق ، پستتر بودند. اما ، قشون سوار ، که به طرز قزاق لباس پوشیده بودند ، خیلی سان خوب دادند. قشون سوار غیر منظم ، لباس و اسلحهٔ طـرز مخصوص و نیمه شرقـی داشتند ، و تفنگهای با لوله‌های دراز و دو شاخه، بردوش انداخته‌بودند. نیز یك‌فوج مخصوص ایـرانی ، فوج تـوپچیهای سراره بـود ؛ و توپهای کـوچك دهن پر به‌قاطر بسته ، میکشیدند. . نیز شتر برای حمل و نقل توپخانه به‌کار میبردند ، وگویا ، در ایران، بهتر باشد . سان قشون توپخانه ، از یك حیث ، خیلی تعریف داشت ؛ و آن ، این بود کـه عدهٔ کثیری از اسبهای خوب دیـده میشد . نیز فیل بسیار بـزرگی را مزین ساخته ، از جلو قشون میراندنـد . معلوم میشود که ایرانیها هنوز فراموش نکرده‌اند که در قدیم ، در میان قشون ، فیل ، اهمیت زیادی داشته ؛ کار زیاد از آن ساخته میشده است .

بعد از سان ، اعلیحضرت همایـون ، در عوض این کـه ، مانند سابق ، به کالسکه نشسته ، به‌عمارت مراجعت نمایند ، پیاده به‌باغ اسب‌دوانی تشریف بردند. در وقت عبور بـه هیأت سفرا ـ کـه ایشان را تماشا میکردند ـ نگاه کرده ، اشاره

نمودند که ماهم از عقب برویم . در جلو باغ ، اعلیحضرت همایون ایستاده ، مارا پذیرایی نمودند . وزیر امور خارجه ، خانمهای سفرا را ، به تقدم سفرا ، در حضور همایون معرفی کرد ، و شاه ، با اغلب ، چند کلمه گفتگو نمود ، مخصوصاً با خانمهای سفارت روس و سفارت آمریکا صحبت داشتند . آن وقت ، ما را دعوت نمودند که با ایشان ، در باغچه ، گردش کنیم . اعلیحضرت همایون نیز خوشوقت و نزد ما بودند ، ولباس بسیار ممتازنظامی در برکرده ، برروی آن ، خرقه ، ازشال کشمیری پوشیده بودند، وصورت خوشی داشتند، وبا اشخاصی‌که به‌آن اعلیحضرت نزدیکتر بودند ، به طور مرحمت و ملاطفت ، صحبت داشته ، ما را تا جلو یك دریاچهٔ مصنوعی بردند ؛ در آنجا برای اعلیحضرت همایون ، چادری نصب کرده بودند ؛ و شاه رو به‌ما کرده ، ما را مرخص نمودند .

در تاریخ ایران ، این دفعهٔ اول است که پادشاه ایران ، این طور رسوم و عادات درباری را برکنار گذاشته‌اند . در میان تشریفات دور و دراز ایرانی ، چنین واقعه کمتر دیده شده ؛ ولی این واقعه نیز ، مانند وقایع بسیاری ، خیالات بر ترقی و اخلاق مستقلهٔ ناصرالدین شاه را به ثبوت میرساند . و گویند که ، مکرر ، اعلیحضرت همایون ، لباس مبدل پوشیده ، در پایتخت خود گردش میکنند.

اعلیحضرت ناصرالدین شاه ، از امتیازات و عادات مشرق زمینی منتفع شده، زوجات زیاد و صیغه‌ها دارند . ولی ، در این امر نیز از پیشینیان خود ، بیشتر مایل به تعدیلند . یکی از زوجات بزرگ آن اعلیحضرت ، در چند سال قبل، دختر دهقانی بود تجریشی ؛ و گویند که زن بلند قد و خوشصورتی بود ، و زندگی دهقان بیشتر برحسن جمال او افزوده بود ؛ و روزی که پادشاه جوان ایران به شکار رفته بود ، او حسن صورت خود را دانسته ، با کمال مهارت زنانه ، روبند خود را بلند کرد ؛ فوراً ، دل پادشاه تپید ، و پیش والدین آن دختر ، آدم فرستاده ، او را خواستگاری کرد . در چنین موقعی ، خواستگاری به معنی امر است ، ولی گمان نمیرود که هیچ زن دهقان ایرانی ، امتناع از قبول چنین تکلیفی کند . اگر چه ،

زندگی در اندرون ، بـا وصف شکوه و تحملات خـود ، به زندگـی در قفس طلا میماند. شاه، با این دختر ، هرقدری بیشتر انس بههم رسانید. بیشتر راغب گردیده او را عقد کرده، یکی از زوجات بزرگ خود قرار داده؛ و این زن ، تا آخرعمرش، در این رتبه باقی ماند.

زوجهٔ بزرگ حالیهٔ شاه ، انیس‌الدوله است ؛ گویند اگرچه ، وجاهت زیادی ندارد ، اما گشاده رویی و مهربانی دارد ، وکفایت و مهارت فوق‌العادهٔ او بهکمال است . اعلیحضرت شاه ، میل زیادی به او دارد ، و تأثیر او بـرخیالات اعلیحضرت همایون ، همیشه ، مفید واقع شده است .

وقتی سفیر اول ممالک متحدهٔ آمریکا میخواست از تهران عزیمت و مـراجعت نماید ، انیس‌الدوله ، زن و دختر او را به اندرون دعوت کرد . و مخصوصاً بـرای خاطر آنها اسباب مهمانی فراهم آورده بود ؛ و بعد از ظهر ، خـود اعلیحضـرت همایونی به اتاق مهمانی آمده ، با مهمانهای آمریکایی خود ، به طور خوش‌صحبت داشتند ، و بعضی اطلاعات پـرسیدند ، و ملاطفت شخصی و رسمی خود را اظهـار نمودند و نسبت به ممالک متحدهٔ آمریکا اظهار میل فرمودند . و تـاکنون هیچ یك از سفرای مقیم ایران ؛ بدین وضع ، پذیرایی نشده‌اند.

اعلیحضرت همایون ، دخترهای متعدد دارند که زوجهٔ امنای بزرگ هستند؛ این افتخار ، خالی از اشکال نیست . و گویند که زنهای خانوادهٔ سلطنتی ، گاهی از اوقات ، خیلی با تحکم و سختگیرند، و شخصی که با آنها مزاوجت نموده‌باشد، دیگر حق ندارد که زن دیگر داشته باشد. اما ، در عوض ، باید دانست که دخترهای شاه ، از جهت کفایت و کثرت محبت مشهورنـد ، و کمال موافقت و مهـربانی را نسبت به شوهرهای خود دارند ، ولی ، طرف مقابل ، برخلاف ، آن طور جان نثاری را نسبت به آنها ندارند .

دختر بزرگ شاه ، که عصمت‌الدوله باشد ، زوجهٔ معیرالممالک است . ایـن شخص ، جوانی است خوشصورت و خوشمحاوره ، و شؤنات عالی و املاك زیـاد از

پدرش ، به او ، ارث رسیده است .

پدر **معیرالممالک** ، شخصی بود با ظرافت طبع ، و از صنایع خیلی تشویق مینمود ، و سلیقه را به درجهٔ کمال رسانیده بود ؛ و در اطراف **تهران** ، عمارت تابستانی با شکوهی ساخت ، که یکی از عمارات با شکوه دنیا میتواند شمرده شود؛ و نقاشیها و خطوط خوب و مهرهای بسیار قشنگ ایران را جمع کرد . به واسطهٔ این ذوق بود که گرانبهاترین کتب خطی ایران را بـه دست آورد ؛ و آن ، **قرآنی** است کوچك، و به قدری خوشخط است که اهل خبرهٔ ایران ، آن را يك کرورتومان قیمت میگذارند و تفصیل تحصیل آن، از این قرار است: روزی در عمارت‌سلطنتی، چند نفری بازی قمار میکردند . یکی از قماربازها خیلی باخت ، واز **معیرالممالك** خواهش کردکه شش هزارتومان‌به اوقرض‌بدهد. **معیرالممالك** گفت‌که: «میدهم؛ امابه شرط‌این‌که قرآن‌مزبور راپیش من‌گرو بگذاری». صاحب‌کتاب ، مانند قماربازی که مأیوس‌گشته ، به هروسیله متوسل‌میشود، فرستاده، قرآن راآورد، وبه طورگرو، در نزد **معیرالممالك** ، باقی‌گذاشت. روزبعد، شش هزارتومان **معیرالممالك** را فرستاده ، از او خواهش کردکه آن **قرآن** راپس دهد. **معیرالممالك** جواب داد که: «قرآن، گم شده ، هرچه جستجو کرده‌ام ، پیدا نشد؛ وگویا که کسی دزدیده باشد». بعد ازفوت پدر **معیرالممالك** ، آن **قرآن** گرانبها ، در میان کتب خطیِ بسیار ممتازی ، که آن شخص‌داشت ،پیداشد. کتابخانهٔ اویکی‌ازبزرگترین کتابخانه‌های مشرق زمینی است.

پسر این شخص ـ که **معیرالممالك** حاضر باشد ـ ، از جهت ریا و تزویر ، از پدر خود کم نیست . از خوشبختی ، دختر پادشاهی بـه او میل کرده است . ایـن خانمهای خانوادهٔ سلطنتی سعی میکنند که شوهر آیندهٔ خود را در يك موقعی‌ببینند، و بدین واسطه ، زوجهٔ **معیرالممالك** ، به او میل به‌هم رسانید.

معیرالممالك ، به این خوشبختی خود اکتفا ننموده ، میخواست رتبهٔ بزرگی هم داشته باشد ، در صورتی که ، یحتمل ، قابلیت آن را نداشت . ولی ، مکـرر ، اتفاق میافتد که مناصب عالیه به دامادهای شاه داده شود ـ گویا به این ملاحظهٔ که

آنها حرص زیادی به‌هم نرسانند و اسباب حسادت اولاد پادشاه نگردند. گذشته از این امر، چیز دیگری، اسباب مزید بدبختی او گردید، در صورتی که، هیچ، مترقب آن نبود. اگرچه، در دربارهای مشرق زمینی، این قسم اتفاقات، مکرر، روی میدهد، و آن، این است که اعلیحضرت همایون، از آنجایی که ثروت و مکنت زیاد داماد خود را میدانستند، اقتضای وقت را در این دیدند که معیرالممالك پیشکش قابلی به خزانهٔ مبارکه نماید.

در ممالك مشرقی، از قدیم‌الایام، رسم بود که همینکه یکی از تبعه، ثروت و مکنت فوق‌العاده به‌هم رساند، باید پول گزافی به خزینه ادا کند. گاهی ازاوقات، پادشاه، بهانهٔ مختصری گرفته، آنهارا از رتبهٔ خود معزول میکند، یا به قتل میرساند، و جمیع مایملك‌آنهارا ضبط مینماید، و یا این که باید، گاه گاهی، پیشکش قابلی به پادشاه‌بدهند. بدین واسطه است که در ایران، در دور حیاط، دیوارهای بلند میکشند، و درهای کوچك و بسیار ساده قرار میدهند ـ محض این که ثروت و تجملات داخله محصور باشد.

وقتی خبر این امر اعلیحضرت شاه، به معیرالممالك رسید، نهایت متعجب ومتوحش گردید، و دانست که میخواهند بدین واسطه، قسمت کثیر ثروت او رااز دست او بگیرند، بلکه، همین امر، مقدمهٔ خرابی او خواهد گردید؛ و از ترس‌این امر، به تفکر و تخیل افتاد. ولی دید که وقت زیاد ندارد، و باید به سرعت کار کند. مسلم است که وحشت او قدری اغراق بود، زیرا که ناصرالدین شاه، که شخص ملایم و رحمدلی است، پول زیادی از او نخواهد گرفت؛ فقط آنچه یك‌پادشاه مشرق زمینی از تبعهٔ خود مطالبه مینماید، همان قدر از او پول میگرفت. ولی، معیرالممالك، از رسوم سابق مملکت خود اطلاع داشت؛ ترسید که همان‌طور باشد. حتی خیال خود را به شاهزاده خانم ـ زوجهٔ خود ـ اظهار ننموده؛ و برای اجتناب از آن خطر، چاره‌یی به‌کار برد که خیلی استادی لازم دارد:

وقتی پدر او فوت کرده بود، یك قسمت از ثروت خودرا به هیچ وارثی هبه

نکرده بود، و امر نموده که آن مبلغ را در قبر او دفن کنند، و تابوت را درمسجد امامزاده‌یی‌که از تهران به قدر چند روزی مسافت دارد، باقی گذارند. این‌امامزاده، طرف زیارت زوار زیاد بوده؛ و شخص موقری از علمای مذهبی، متولی آن قرار داده شده. معیرالممالک، به زوجهٔ خود اطلاع داد که: «میخواهم به زیارت امامزاده بروم».

در ایران، هرکسی بیشتر به زیارت برود، شهرت تدین وتقدس به‌هم میرساند، و فی‌الحقیقة، این قسم تحصیل شهرت تدین سهلتر است از این که شخص از روی درستی و راستی زندگی کند، و بدان واسطه تحصیل نام نماید.

معیرالممالک با شاهزاده خانم، خدا حافظ کرده، نوکرهای باصداقت خود را همراه برداشته. از تهران عزیمت نموده، در صورتی‌که شاهزاده خانم نمیدانست‌که این مفارقت چقدر طول خواهد کشید. بعد از این‌که مسافت کمی به سمت امامزادهٔ معهود روانه شد. آن وقت، راه خود را تغییر داده. به امامزاده‌یی که قبر پدرش در آنجا بود، روانه شد. وقت غروب بود. معیرالممالک، سواری از پیش فرستاد که به متولی خبر دهند، و بگویند که معیرالممالک میآید. و شب را در خانهٔ او خواهد گذرانید. مسافر ایرانی. وقتی سفر میکند. باید برای تهیهٔ منزل خود، همین طور کند. متولی از دروازه خارج شده، به استقبال معیرالممالک آمد، و تعظیم کرد. و عبارات خوش، به جهت خوشآمد. گفت. دختر متولی، از بالای بام تماشا میکرد. وقتی، معیرالممالک به بالا نگاه میکرد، آن دختر، برای خودنمایی، چادر خود را باز کرد. معیرالممالک، همینکه دختر را دید، فوراً منتقل شد که برای پیشرفت مقاصدی که دارد، آن دختر میتواند همراهی کند. بعد از شام شب، معیرالممالک، از میزبان خود درخواست کرد که دختر خود را، به او، به مزاوجت دهد. درایران، معمول است‌که مردمان عالیرتبه ـ گرفته از خود شاه تا امنا و ارکان ـ از درجات پست، زن میگیرند، و این امر، امر غریبی به‌نظر نمیآید. متولی، منتهای مسرت را حاصل کرد از این‌که با چنان شخص عالیرتبه،

منسوب خواهد شد . و همچنان . متعجب نشد . وقتی . داماد زمان آینده . اظهار نمود که : «کار بسیار واجبی دارم . و به زودی باید عزیمت کنم . و لازم است که عروسی . بدون تأخیر . انجام‌پذیر شود» . پس . مقدمات مزاوجت را فراهم آورده . فرستادند حاکم شرعی را حاضر کرده . اجرای صیغه شد ؛ و بدین واسطه . در فاصلهٔ چند ساعتی ، آن دختر جوان دهاتی . کـه شوهر خود را . تا آن وقت . ابداً ندیده بود ، عروس شد ، و شوهری پیدا کرد که داماد شاه است .

معیرالممالک . وقتی بـا عروس تنها ماند . گفت : « اگرچه . من . بغتهً . به شما محبت پیدا کـردم . ولی محبت من بـه درجه‌یی است کـه میخواهم یادگار فوق‌العاده‌یی به تو بدهم » . به او اظهار نمود که : «میخواهم جقهٔ گرانبهایی راکه از چندین پشت در خانوادهٔ ما باقی مانده . به تو بدهم ؛ اما . از بدبختی . این جقه پیش من نیست . و اشکال مسألـه در این است که آن را چطور باید به‌دست آورد ، تا من بتوانـم محض اظهار عشق خـود . آن را به تـو بدهـم ؛ و آن جقه در میان جواهراتی است که در امامزاده مستور است . و پدرت ـ یعنی متولی ـ کلید آن را در پیش خود نگاه داشته است . و قسم خورده است که نه کلید آن را و نه جواهر را به احدی بدهد » . عروس . فوراً . اظهار نموده که : « اگر اشکال . همین است ، من در صدد چارهٔ آن بـرمیآیم . کلید امامـزاده در زیـر سر پدر من است ، و چون پدرم خواب سنگین دارد . من میتوانم کلید را بیاورم . و قبل از این کـه پدرم ، برای نماز ، بیدار شود ، دوباره ، به زیر سر او بگذارم ». دختر ، پا برهنه ، به روی قالیهای ایرانی ـ که صدای پا را غیر مسموع میسازد ـ پیش رفت؛ و اگر ، ازجهت ارتکاب‌آن عمل، پیش نفس خود خجل بود، ولی ، از طرف دیگر، حق **معیرالممالک** میدانست کـه مال و مکنت پدر خود را بـه دست آورد . و چون به وضع دیگری نمیتوانست آنها را به‌دست آرد ، لابد است بدین وسیله متوسل شود ، ولی ، مشکل است که این خیالات ، برای او ، دست داده باشد ،

دختر ، با منتهای احتیاط ، پیش رفته ، نـزدیك رختخواب پدر خود رسید .

ایرانیها تشکی به روی زمین انـداخته ، روی آن میخوابند ، و تختخواب ندارند ؛ بدین واسطه ، کار سهلتر شد . آن زن جوان ، دست خود را ، کم کم ، به زیر متکا کرده ، آن کلید را پیدا نموده ، درآورد ؛ و بدون هیچ صدایی ، پیش **معیرالممالك** مراجعت کرد. **معیـرالممالك** ، با او ، خداحافظی کرده ، وعده نمود که : «بەزودی برمیگردم ، وآن جواهر را برای تو میآورم» و فوراً ، به امامزاده رفت ؛ و نوکرهای او با اسبها ، در آنجا ، منتظر بودنـد ؛ و فـیالحقیقة ، کلید ، مفتاح گنجهـای زیاد گـردید . از خوشبختی ، جواهـر ، چندان قطـری نـداشت ، و عبارت بود از مروارید و دستبند و یاقوت و الماس و گلدوزیهای قیمتی و چند کتاب خطی بسیار ممتاز ، که به وزن خود با طلا برابرند . و در مدت کمی ، این جواهرات و ثروت امامزاده را برداشته ، در خورجین ریختند ، و سوار اسبها شده ، تاختند .

اول، از میان کوچەهای باریك ده ، با احتیاط و بەطورآهسته عبور نمودند. صدای پارس سگها به قدری زیاد بود که صدای پای اسبها شنیده نمیشد ؛ و پارس سگها هم، چنان واقعهٔ عجبی نیست ، و سگهای کوچه ، درهر وقت شب ، با یکدیگر میجنگند . بنابر این ، همه کس درخوابند ، به استثنای عروس منتظر !

وقتی **معیرالممالك** و نوکرهای او به صحرا رسیدند ، رکابی به اسب کشیده ، از کوه و دره عبور کـردند ، و قبل از طلوع فجر ، مسافت بعیدی ، از امامزاده ، دور شده بـودند . معلـوم میشود **معیرالممالك** ، نوکـرهای با صداقت زیادی داشته است ، که با آنهمه جواهر تـوانست از آن راههای منزوی عبور کند ، و خطری به او وارد نشد .

عروس ، خیلی منتظر شد . چنین خیانتی در خیال او خطور نمیکرد ؛ و امید او، رفته رفته، مبدل به یأس گردید . وقتی صبح شد، عروس دید که نه تنها شوهر او از دست رفته است ، بلکه طرف غضب پدر نیز واقع شده است . در وقتی که او گریه و زاری میکـــرد ، شوهر ، به سمت بحـر خزر ، اسب میتاخت . در **مشهدسر** ، فراریان در کشتی بخار نشسته ، عـازم **بادکوبه** و **روسیه**، و از آنجا به **فرنگ** ، و

بعد به پاریس رفتند.

وقتی شاهزاده خانم از خبر فرار شوهر خود به‌فرنگ مطلع گردید، کاغذهای زیاد به او نوشت، و از او خواهش کرد که به زودی مراجعت کند ـ زیرا که او را از صمیم قلب دوست داشت. ولی، معیرالممالک، گوش به اقوال او نداد. اگر، در ابتدا، محض استخلاص از دست شاه، و محض این که سرکشی از اوامر او ننماید، لازم دانسته بود که فرار نماید، به طریق اولی، اکنون، از پادشاه میترسید، زیرا که هم امتثال امر ننموده، هم بدون اجازه از مملکت خارج شده بود. اما، کم‌کم، وقت مراجعت رسیده، آن اخراج بلد شده، برای نجات خود، به زوجهٔ خود متوسل شد. جواهراتی را که همراه برده بود به قدری زیاد بود که به اسراف و تبذیر هم تا مدت مدیدی میتوانست در هرپایتخت فرنگ زیست کند؛ ولی، او، به‌وجهی که میخواست، تمام ثروت خود را، در پایتخت قشنگ فرانسه، به صرف عیش رسانید. بعد، کاغذی به شاهزاده خانم نوشته، از او پول خواست؛ و پریشانی خود را با عبارات رقت‌انگیز نقل‌کرد. شاهزاده خانم، فوراً، جواب مساعدی داده، برای او، مکرر، پول فرستاد؛ تا این که شاه شنید که دخترش ثروت خود را برای خاطر شوهرش تلف میکند؛ نیز شنیده بود که معیرالممالک، مبلغی را که زن با محبت او، برای او، میفرستد، به مصارف بد میرساند، و به طور شایسته و با احترامی زندگی نمیکند. از خوشبختی، شاهزاده خانم، این مطلب را نمیدانست. آن وقت، شاه، به دختر خود، قدغن کرد که، دیگر، پول، برای شوهر خود بفرستد. ولی، دختر پادشاه، چون محبوبهٔ قلب پدر خود بود، از پادشاه تمنا و خواهش زیاد کرد که تقصیر او را ببخشد؛ و پادشاه، قول سلطنتی داد که، اگر، معیرالممالک، به ایران مراجعت کند، به او ضرری نخواهد رسانید.

معیرالممالک، چون دید که، دیگر، پول به او نخواهد رسید، مصمم شد که تن به خطر مراجعت دهد؛ و در بهار سنهٔ ۱۸۸۵، وارد تهران شد؛ و شاهزاده خانم، از این امر، منتهای شعف به هم رسانید. تا کنوی، اعلیحضرت شاه، در

سر قول خود ایستاده ، یقیناً ، همین طور برقرار خواهد بود ، مگر در صورتی که‌آن شخص، باز ، کار بیقاعده‌بی کرده ، خود را دوباره ، به معرض خطر بیاندازد ـ زیرا که اشخاص از جنس او، به‌زودی ، از تجربه، تنبیه نمیشوند، و نمیتوان پیشبینی کرد که در آینده ، وضع زندگی او چه خواهد بود .

دختر دیگر شاه ، زوجهٔ **ظهیرالدوله** اشیك آقاسی باشی میباشد ؛ این شخص ، از **طایفهٔ قاجاریه** است . خانهٔ او، در **تهران** ، رو به روی **سفارت‌آمریکا** است ؛ بنابر این ، با ما همسایه بود . **ظهیرالدوله** شخصی است با ملاطفت و مهربان، و از جهت رفتار با مردم ، یکی از جوانهای بسیار مطبوع ایران میباشد ، و خیلی خوشصحبت است ؛ به علاوه ، حالتی دارد کـه در ایران ـ نادرالوجود است ، و آن ، این که خیلی با صداقت است .

ظهیرالدولـه ، گذشته از مهربانیهای زیاد ، دو دفعه اجزای **سفارت‌آمریکا** را به خانهٔ خود دعوت نمود ؛ و در دفعهٔ اول، به طرز ایرانی ، مهمانی کرد ، و مسلم است که مدعوین ، همه، مرد بوده‌اند ؛ سفیر و اجزای **سفارت‌آمریکا** و **اسدالله‌خان** ـ سفیر ایـران ، مقیم **سنت پترزبورغ** ـ و بعضی از منسوبـان صاحبخانه ، حضور داشتند . اول ، با اسباب ظریف موسیقی ایران، موزیك زدند که و ساز زنهای خود شاه بودند ؛ ساز آنها، یك نوع اسباب موزیك است که سنتور مینامند ، و سیمهای آن، خالی از شباهت با سیمهای پیانو نیست، اگر چه، آن‌قدر صدا ندارد . سنتور، خیلی لطافت دارد ، و ممکن است مقامات بسیار شیرین باآن زد ؛ ولی، تار ، بیشتر از سنتور ، تابع انگشت است . بعد از این که ، به قدر یك ساعت ، موزیك زدند و صحبت داشتیم و با غلیانهای مکلل از فیروزه ، **تنباکوی شیراز** را کشیدیم، بعضی مشروبات آوردند ، و چند سیگار کشیدیم . بعد ، اظهار کردند که : «ناهار حاضر است » . اگـر چه ، مکرر ، اتفاق میافتد که ایرانیها ، وقتی فـرنگیها را به خانهٔ خود دعوت میکنند ، غـذا را بر روی میز میآورند ـ و خـوراکهای به طرز **فرانسه** میدهند ، ولی، وقتی تنها هستند ، بهتر خوش دارند که برزمین بنشینند ، و غذاها

را در سینیهای مس یا نقره ، در جلو آنها میگذارند ، خود شاه ، مطابق این رسم را اعمال مینمایند ؛ و گویا که این رسم از رسوم بادیه نشینی باقی مانده باشد . چنان که رسوم زیاد کـه مشرق زمینیها ، اباعن‌جد ، داشته‌انـد ، از صحرانشینی اخذ نموده‌اند .

خلاصه ، دراین مهمانی، غذاهای بسیار خوب، در مرکز اتاق ، برروی زمین چیده بودند . غذاها عبارت بود ازخورشهای با ادویه. و ظرفهای بزرگ چلو وپلو. در جلو هرمهمانی ، یکی از نانهای مخصوص ایران را انداخته بودند ؛ این نانها ، از چرم نازکتر ، و به بزرگی یك دستمالی است . و آن را ، پارچه پارچه ، بـرای برداشتن لقمه ، به منزلهٔ قاشق به کار میبرند . غذا ، خیلی خوش طعم بود ، وبرای ما ، به قدری خوش گذشت که اگر لازم بود یك ساعت دیگرهم باقی بمانیم امتناعی نداشتیم ، اگرچه ، قول من چندان مناط نیست . زیرا که من ، اغذیهٔ مشرق زمین را ، طبعاً ، بیشتر دوست دارم ، زیرا که وقتی خوب میپزنـد ، آن اغذیه ، خوش طعمتر از اغذیهٔ ماست .

چون از اتاق ناهار خوری بـه اتاق پذیرایی رفتیم ، نوکرها در بیرون اتـاق ایستاده ، آفتابه لگن قشنگ ، در دست نگاه داشته بودند ، و آب معطر از گلاب، بردست ما ریختند . بعد ، قهـوه و غلیان آوردند ، و بـا صحبت و شنیدن ساز ، چندین ساعت به‌خوشی گذشت .

از جمله حکایات و وقایعی که در این مهمانی نقل کـردند ، دو سه حکایت است که در یاد من باقی مانده ، مبین اخلاق مشرق زمینی است . ظهیرالدوله ــ که جوان صادقی است ــ ، واقعهٔ آتیه را از زمان طفولیت خود ، برای ما ، نقل کرد و گفت :

من در خراسان بودم . زمستان بسیار سختی آمد ، و درباچه یا حوضی کـه در نزدیك شهر بود به طوری یخ بسته بود که میشد ، به روی آن ، یخ بازی کرد و میان رفقای من جوانی بود که اعتقاد زیادی به خیالات باطل داشت ؛ هر دفعه کـه

میخواست بر روی آن یخ ، بازی کند ، برشانه‌های چپ و راست خود پف میکرد، و میگفت: «یا محمد !» بچه‌ها از او پرسیدند که : «چرا این کار را میکنی؟»، جواب داد : « از برای این میکنم کـه اجنه ، دور باشند ، و در وقت یخ بازی مـن ، یخ نشکنند و مرا میان‌آب بیندازد» . آن وقت ، اطفال ، متفق شدند که بازی به سر او دربیاورند. روز بعد ، یخ را، در وسط ، شکستند، و روی‌آن را از برف پوشاندند، و منتظر شدند که ، اول ، او یخ بـازی کند . آن جوان بیچاره ، بـه رسم معمول خود ، بر روی شانه‌های خود پف کرده ، با کمال اطمینان ، بر روی یخ لغزید ، و در محل معهود به آب افتاده ، تا زیر چانه غرق شد . آن وقت ، با منتهای غضب، بیرون آمده، از عقب اطفال افتاده، فریاد میکرد که: «اگر یکی ازاین پدرسوخته‌ها به دست مـن بیفتد میدانم چه کنم !» ولی ، آنها خنده میکردند و میگفتند : «هیچ پدر سوخته ، این کار را نکرده است ، و کسی تقصیر ندارد . تقصیر خود توست که خوب پف نکردی !» .

حکایت دیگری که ، برای من ، در آن شب نقل کردند، حکایتی است که در تمام ایران شیوع دارد ، و بـاید رابطه‌یی با قصه‌های راجع به‌آفتاب کـه علمای معروف فـرنگ از قبیل پرفسور **هاکس مولر** و **ولف** و غیره ، در آن باب ، فـرض نموده‌اند داشته باشد :

در یك وقتی،تیراندازی از **عثمانی** به ایران‌آمد، و در فن خود شهرت بزرگی داشت؛ و جمیع تیراندازهای ایران را به میدان خوانده ، میگفت که : «احدی نمی-تواند بهتر از من ، تیر بیندازد !» . شاه ایران ، خیلی تشویش داشت که ، مبادا ، شهرت مملکت او ، در تیراندازی ، زایل شود ؛ ولی ، از طـرف جنوب ، شخصی آمد. و شاه را اطمینان داده، گفت که : «احدی بهتر ازمن، نمیتواند تیربیندازد!». روز امتحان رسید. تیرانداز **عثمانی** ، فی‌الحقیقة ، معرکه کرد ، و تا مسافت بعیدی تیری انداخت ؛ ولی ، تیرانداز ایرانی ، کـه نادرست عالمی بود ، بـر روی تیر ، جیوه قرار داد . و آن را به سمت‌آفتاب انداخت ؛ وقتی تیر به‌آفتاب نزدیکتر شد،

جیوه ، قوت جدیدی به تیر داد ، و تیر ، دایماً ، در حرکت بود تا این که درکنار رود جیحون بر زمین رسید . جماعت دیگر گویند که این نزاع از بـرای حل مسألهٔ تحدید حـدود ایران و توران شده ، آن دو نفر تیرانداز بـر قلهٔ دماوند ایستاده بودند .

حکایت دیگری نیز درآن شب نقل کردند کـه تصورات دور و دراز ایرانی تربیت شده را «مدلل میسازد، وآن، مثلی است از برای نمودارکردن اثرهای‌مختلفی که شراب و تریاك و حشیش برخیالات و اعصاب حاصل میکند :

سه نفر ، هرکدام به یکی از این مکیفها مست شده ، بعد از غروب به دروازهٔ شهری رسیدند . کسی‌که از شراب مست بود ، وقتی دید کـه دروازه را بسته‌اند ، گفت: «دروازه را بشکنید وداخل شوید ! ،من خودم با شمشیرم دروازه رامیشکنم !». تریاك‌خور گفت : «خیر ، لازم نیست ! همینجا میمانیم تـا صبح بشود ؛ آن وقت در را باز میکنند، و ما ، بدون هیچ اشکالی، داخل میشویم » . حشیشی ، باصدای ضعیفی ، گفت :«چاره ، نه این است ونه‌آن، زیرا که ما میتوانیم خود را به‌قدری کوچك کنیم که از سوراخ کلید داخل شویم !» .

بیموقع نیست که ، در اینجا ، یادی از عـادت دربار ایران و پذیرایـی که از سفرای خارجه میکنند بنماییم . ایـن رسم ، در ازمنهٔ قدیم هم ، در دربارهـای فرنگ و آسیا معمول بوده است . ولی ، ایران ، از ممالك معدودی است‌که هنور به این رسم ، از سفرای خارجه پذیرایی میکند . در قدیم ، قصد از این پذیرایی ، این بوده است‌که اهمیت روابط دیپلوماتیکی مابین‌دول را مدلل سازند؛ ازطرف دیگر، حفظ امنیت شخص سفیر شود ؛ مخصوصاً وقتی مابین دو ملتی جنگ بـوده است ، سفرای یك‌ملت دیگری میرفتند و خود را مابین اهالی دشمن میدیدند ، لازم بودکه مردم ، شأن منصب سفارت او را دانسته ، به‌طور شایسته با او رفتارکنند . وخیلی مناسب وبه‌جاست‌که در مملکتی مثل مملکت ایران، وقتی سفیری به سرحد میرسد، مهمانداری ، از جانب دربار ، به استقبال او رود ، زیرا که در سرحد ، مهمانخانه

نیست ، و همچنین در عرض راه ، منزلگاه درستی نیست که شخص بتواند در آنجا منزل کند ، و مجبور است که راه خود را تا **تهران** ، سواره طی کند .

بنابراین، رسم شده است که وقتی سفیر خارجه ـ دفعهٔ اول ، به **ایران** میآید، شاه ـ به مجرد این که خبر نزدیك شدن او را استماع مینماید؛ شخص ذی شأنی را به استقبال او میفرستد . این شخص ـ مهماندار نامیده میشود ؛ و تکلیف او است که هرقسم اسباب سهولت ـ برای مسافرت سفیر تا **تهران** ـ فراهم بیاورد . و نیز رسم است که اگر دولت متبوعهٔ آن سفیر ، قبل از وقت ـ سفارتی را ـ در **تهران** ـ تهیه ندیده است ، اعلیحضرت شاه ، به علاوهٔ ملاطفتهای زیاد دیگر ، یکی از عمارات متعددهٔ خود را، برای سکنای آن سفیر، حاضر سازند . وقتی من وارد **تهران** شدم ، چنین عمارتی را، برای من ، حاضر کرده بودند؛ اما ، چون به قدری که من مترقب بودم ملاطفت و مهربانی در حق من فرموده بودند ـ من فریضهٔ ذمهٔ خود دانستم که قبول نکنم . نیز باید دانست که این پذیرایی بزرگ را فقط از سفرایی مینمایند که دفعهٔ اول، در **تهران** ، ایجاد سفارت مینمایند . ولی، رسوم پذیرایی دیگر ـ ساده‌تر است . تعارفاتی که **سفیر اول ممالك متحدهٔ آمریکا** ، به نوکرهای شاه ـ که اسباب تسهیل سفر او را فراهم‌آورده بودند ـ، در وقت ورود به **تهران** داد ، مثل تعارفاتی بود که هرشخص مؤدبی ، وقتی ، در خانهٔ کسی ، خوب پذیرایی شده ، به نوکر او میدهد؛ اگرچه، اسباب خندهٔ بعضی از وقایع نگاران جوان و بیتجربهٔ **آمریکا** گردیده است ، ولی ، طبیعی است که مقدار این انعام ، بسته به پذیرایـــی و درجهٔ میزبان باشد ؛ مثلا، وقتی ، رسماً ، چنین پذیرایی به عمل آورده میشود ، شایسته است که دولت متبوعهٔ آن سفیر یا خود سفیر ، در عوض ؛ همان طور تعارفات عالی بدهد . اما ، درمسألهٔ **سفارت آمریکا** ، من، خیلی متأسف هستم که به واسطهٔ کسادی خزینهٔ دولتی ، مجبور هستیم که برای این قسم تعارفات ، خیلی کمتر از سایر سفارتها ، پول بدهیم ـ اگرچه ، سایر دول از حیث پولداری ؛ مقدم بر دولت ما نیستند .

مسلم است که در مملکتی که منتهای قید را بـه رسوم و عادات دارند ، و

کمتر اتفاق میافتد که مابین شاه و تبعهٔ او ، انس و محرمیتی درکار باشد . بساید پادشاه، خیلی منزوی باشد ، ونمیتواند از اوضاع امور داخله و خارجه ، به‌طوری که شاید ، اطلاع کامل داشته باشد ؛ حتی ممکن است در چیزی‌که به رأی‌العین می‌بیند ، اشتباه کند ؛ مثلا ، وقتی میخواهد در داخلهٔ مملکت خود سفرکند ، فوراً راهها را تعمیر میکنند، و بدین واسطه نمیتواند از حالت معمولی آنها اطلاعی‌داشته باشد . و هرقدر بخواهد با مردم ، محرمیت پیدا کند ، مقدور نمیشود ؛ مگر ، فقط، با نسوان خود . حتی ، وقتی هم که به خانهٔ یکی از تبعهٔ ذی‌شأن خود میرود . باز دسته‌های پیشخدمتها و نوکرهای عمارت ، همراه او میروند .

اعلیحضرت ناصرالدین شاه ، وقتی میخواهند التفاتی درحق یکی ازنوکرهای خود بنمایند ، چند روز قبل به او اطلاع میدهند که در خانهٔ او ناهار خواهند خورد. ولی ، احدی ، جز سلاطین ، با شاه ایران ، همسفره نشده‌اند ؛ بنابراین ، وقتی می‌خواهند چنین ملاقاتی بنمایند ، آشپز و سایر نوکرهای خود را ، قبل از وقت ، می‌فرستند ، و آنها ، خانه را موقه ً ، به تصرف خود درآورده ، غذای خوبی ، برای آن اعلیحضرت، تهیه میبینند. مع‌هذا، تشریف فرمایی اعلیحضرت همایون، اسباب مخارج زیاد ، برای صاحبخانه ، میشود ، و او تمام سعی خود را مینماید که خانه و باغ را ، به طوری‌که شاید ، مزین کند . ولی ، از افتخار پذیرایی شاه ، به‌قدری بر اعتبار و شأن آن شخص میافزاید کـه تلافی کاملی از زحمات و مخارج تهیه ، میشود .

وقتی ، پادشاه ، چنین مرحمتی در حق کسی مینمایند ، نه تنها خوشگذرانی را طالبند، بلکه فایدهٔ مادی را نیز مترقب میباشند ، زیرا که به واسطهٔ رفتن به‌خانهٔ شخصی ، نـه تنها بر امتنان نوکر میافزایند ، بلکه ، بدون هیچ خرجی ، بر دخل خزینه نیز میافزایند ؛ وقتی، شاه ، داخل تالار پذیرایی میشود ، یك سینی پر ازسکهٔ طلا و نقره ، به جلو او میآورند . مبلغ آن پول ، بسته به شأن و رتبهٔ صاحبخانـه است ــ ولی ، عادةً ، از هشتصد الی هزار تومان است . اگر اعلیحضرت همایون ،

از آن پیشکشی راضی باشند ، رو بـه امنایی کـه در دور آن اعلیحضرت هستند کرده ، میگویند : «ببینید نوکر با صداقت ، پادشاه را چه قدر دوست دارد !».

خود صاحبخانه ، غـذا را به حضور میآورد . و آن غذا را نـوکرهای شاه ، حاضر کرده ، پیش خود شاه ، آن را تصدیق میکنند. همینکه غذا صرف میشود ، شاه را دعوت میکنند که باغات یا اندرون صاحبخانه را تماشا کنند. نیز یکی ازامتیازات شاه ، این است که میتوانند روی هـر زنی را ، در تمام مملکت ، ببینند ، و بـا او صحبت کنند . ووقتی پادشاه ، به اندرون کسی تشریف فرما میشوند ، اسباب شعف نسوان میگردد . ولی ، صاحبان خانه ، هم مشعوف و هم مشوش هستند ، زیرا که اگر میل پادشاه به یکی از آن نسوان بکشد ، شوهر آنها باید تکلیف و اظهار کند که او را برای شاه خواهم فرستاد . اگر پادشاه قبول کند، آن شخص، از زن عقدی یا صیغهٔ خود محروم میگردد ، ولی ، از طرف دیگر ، در پیش شاه ، دوستی به هم میرساند کـه برای شوهر قدیمی خود ، در وقت ضرورت ، خدمتی میکند تا اسباب ترقی او را فراهم بیاورد . در قدیم ، در وقت سلطنت پیشینیان ، سلاطین ، از ایـن رسوم ، مکرر منتفع میشدند. ولی ، گویند که اعلیحضرت ناصرالدین شاه ، به قبول پیشکشی و گذرانیدن وقت ، به طور خوشی ، و مبلغی که صاحبخانه مجبور است به نوکرهای شاه بدهد ، اکتفا میکنند .

۹

شرح حالی از بعضی امنای دولت ایران

امنای بزرگ دربار ایران ، اجزای وزارتخانه یا شورای دولتی هستند . این هیأت ، در این اواخر ، به طرز وزارتهای فرنگ ، ترتیب داده شده ؛ مع‌هذا ، در ترتیب ادارات ، بعضی اختلافات است که مخصوص مشرق زمین است .

وزیر اول دولت ، صدراعظم و گاهی سپهسالار نامیده میشود ؛ ولی ، این سمت از واجبات نمیباشد ، و اغلب اوقات ، صدراعظم نیست ـ و در واقع ، مثل سمت لیوتنان ژنرالی قشون ممالک متحدهٔ‌آمریکا است که شغل دایمی نیست ، بلکه از برای تلافی خدمات فوق‌العادهٔ شخصی یا به اقتضای اتفاقات غیر معموله منصوب میگردد . و صدراعظم حالیه ، آدم برگزیده‌یی است ، و قریب شصت سال ، به طور قابلیت ، به دولت خدمت کرده است ؛ و شخصی است موقر .

بعد از او ، وزیر امور خارجه میآید ؛ و مستوفی‌الممالک نیز با وزیر امور خارجه ، در مقام متساوی است ؛ و در این اواخر ، خود مستوفی‌الممالک به‌صدارت منصوب گردید .

بعد از این مناصب ، منصب وزارت تجارت است ؛ بعد ، منصب وزارت صنایع و علوم ، و شخصی که به این وزارت برقرار میشود نیز مکلف به وارسی قورخانهٔ پایتخت میباشد ؛ بعد ، وزارت تلگراف و معادن ؛ بعد ، وزیر مالیات ،

که سمت وارسی ضرابخانه را نیز در عهده دارد، و گویند طوری‌با مهارت، این کار را از پیش میبردکه برثروت مادی‌خود میافزاید ؛ بعضی میگویندکه در فلز مسکوك، فلز پست مخلوط میکنند .

بعد از اینها، صنیع‌الدوله است که وزیر انطباعات است؛ این وزیر ، به‌علاوهٔ مشاغل دیگر ، وارسی روزنامجات ـ که در ایران ، چندان سخت نیست ـ با شغل انشای روزنامجات رسمیه را نیز در عهده دارد ؛ که روزنامهٔ رسمی ـ که در تهران هست ـ یك ماهی ، یك دفعه طبع میشود . دیگری ، پانزده روزی ، یك دفعه . در سنهٔ ۱۸۸۵، روزنامهٔ نیم رسمی دیگری نیز ، که به زبان فرانسه چاپ میشود موسوم به اکودوپرس . شروع شد . یکی از روزنامجات ایرانی ، مصور است ، و هر نسخه از آن ، صورت یکی از امنا یا تصویر یکی از ابنیهٔ عامه یا نقشهٔ شکار اعلیحضرت همایون را به طبع میرساند. خطوط و هم صور این روزنامه را به چاپ سنگ منطبع میسازند . در ایران، کتب را یا خطی مینویسند یا با سنگ چاپ میکنند. ایرانیها، درخط ، خیلی مقیداند ، و حروف فلزی را دوست ندارند، زیرا که ، به‌قدر حروف خطی ، ظرافت و قشنگی ندارد . بنابر این ، اول ، با دست برروی کاغذ مینویسند، بعد ، آن را برروی سنگ ، منعکس ساخته ، چاپ میکنند . صنیع‌الدوله ، که مدت مدیدی در فرنگ بود، فرانسه را با منتهای سلاست و طلاقت حرف میزند، و بیشتر از اغلب مشرق زمینیها ، از اوضاع امور ، اطلاع و بصیرت دارد .

نیز یکی از اعضای بزرگ مجلس شورا ، امین‌الدوله است ؛ و امور وظایف و رسیدگی به کار علماء نیز بر عهدهٔ او است ؛ و اوقاف را او تقسیم میکند ، و جمیع امور متعلق به اوقاف را وارسی میکند . از غرایب ، این که ، رییس حالیهٔ این اداره، اگرچه مجبور است درکارهای طبقهٔ بسیار متعصب مملکت ایران وارسی کند ، مع‌هذا ، یکی از مردمان بسیار ملایم و با ملاطفت و تربیت شده و متمدن ایران است ، و اگر شخصی با او آشنایی کند ، ممکن نیست که از صمیم قلب ، نسبت به او احترام و اعزاز نکند .

وزارت عدلیه نیز ، ظاهراً ، شغل مهمی است؛ ولی ، در ایران ، این وزارت کار زیادی ندارد ؛ و ، دایماً ، شخصی ، از اهل عرف ، به آن گماشته میشود نه از اهالی شرع؛ بدین واسطه در امور عدلیه، چندان نفوذ واقتدارکاملی نمیتواندداشته باشد ، زیرا که قانون عرف ـ که قانون غیر مذهبی باشد ـ . به قدر قانون شرع ، اهمیت ندارد . و قانون شرع ، در دست علمای مذهبی است . ولی ، خود مسألهٔ ایجاد یك وزارت عدلیه ، دلیل بر ترقی است . و یك قدمی ، بدین واسطه ، در راه پیشرفت نهاده شده . و اگر ، امور عدلیه ، در تحت نظم باشد ، و ، به درستی ، احقاق حقوق نمایند ، کم‌کم بر اقتدار قانون عرفی افزوده میشود ، و قانون شرع ـ که، اکنون ، بزرگترین مانع ترقی دولت ایران و استخلاص آن ملت از قید اوضاع ماضیه است ـ ، کم‌کم ، ضعیف ، بلکه منسوخ میشود . اندك مدتی قبل از عزیمت من از ایران ، در ماه ژوئن سنهٔ ۱۸۸۵ ، **یحیی‌خان مشیرالدوله** ، که چندین سال در شغل وزارت عدلیه برقرار بود ، به‌طور اکراه ، از آن وزارت استعفا نمود .

گویندکه جهت این امر ، آن‌که ، وقتی در سنهٔ ۱۸۸۵ ، وزارت امورخارجه ، تعلق به‌کسی نداشت ، **مشیرالدوله** ، مدعی آن شد . و چون این ادعای او پیشرفت حاصل نکرد ، از این شغل نیز استعفا کرد . **مشیرالدوله** ، به هواخواهی **دولت روس** مشهور است ؛ و گویا به همین جهت بود که به سمت وزارت امور خارجه منصوب نگردید . بعضی اخبار شایع بود که **دولت روس** به‌عنوان قرض ، شیرینی بزرگی به او داده است تا او بتواند از عهدهٔ مخارج تجملات و جلالی که دارد برآید . من ، این اخبار را چون شنیده‌ام مینویسم ، و شخصاً اظهار عقیده‌یی نمیکنم . روابط شخصی من با او، نهایت خوش بوده است ؛ و مسلماً ، **مشیرالدوله** ، یکی ازمردمان بسیار با کفایت و با ملاطفت و مؤدب تهران میباشد .

برادرش ، **وزیر لشکر** ، یکی از سرکرده‌های ذی‌شأن قشون ایران است . شخصی است با صفات حسنهٔ زیاد ، و شمایل وجیه با وقری دارد ؛ و گویا ، باطناً ، و از صمیم قلب ، دوست آمریکاییهای مقیم ایران است .

در فصل بهار سنهٔ ۱۸۸۴ ، **مشیرالدوله** تمام **آمریکاییهای تهران** را دعوت کرده، ناهار بسیار خوبی برای آنها تهیه دیده بود. و اسباب مهمانی را در یك تالار بزرگ مخصوص مهمانی ـ کـه در باغ خـود دارد ـ فراهم آورد . این باغ با شکوه ، در انتهای شهر واقع شده ، به قـدر **یك ملیون دالـر** ـ کـه **یك کرور تومان** باشد ـ به مصرف آن باغ رسیده است . **مشیرالدوله** ؛ فقط در وقت پذیرایی دولتی به آن باغ میرود، ولی خانهٔ مخصوص او ، در داخل شهر قدیم است، و به همان درجه ، شکوه دارد ، و چون به طـرز قدیم و سبك مخصوص ایران ساخته شده ، بیشتر قابل تماشا است . مهمانی ، به کلـی ، به طـرز فرنگی بود ، و در دوایر رسمیه ، اکنون ، این وضع ، عادت و معمول میگردد . در وسط میز ، فوارهٔ کوچکی بود که آب گلاب میپاشید . میزبان با ملاطفت ما ، به طور پسندیده و مطبوعی ، تکلیف امتحان کرد. بعد ، ما را دعوت کرد که در میان باغ گردشی کنیم ، و از آنجا ما را به حوضخانهٔ زیر عمارت برد. این حوضخانه ، قدری از سطح زمین ، پایینتر ساخته شده ، ولی ، از هر طرف ، راه عبور نسیم باز است ؛ و در هر طرف مرمرهای الوان به کار برده شده . و سقف حوضخانه به‌روی چند ستون که سرهای آنها طلاکاری شده قرارگرفته است . در وسط آن حـوضخانه ، حوضی از مرمر است ، و از اطراف ، فواره‌ها به مرکز میجهند. دراین حوضخانه، برای ما قهوه و غلیان و شربت و بستنی آوردند. و در تمام این مهمانی ، شکـوه و تجملات فرنگی و مشرقی مخلوط به هم بود ، و دلالت برسلیقهٔ میزبان با کمال ما مینمود .

یحیی‌خان مشیرالدوله ، در مناصب دولتی ، متدرجاً ، پیشرفت حاصل کرده ؛ اما وقتی که جوان بود و در دربار ، شغل غیر مهمی داشت . یك روزکه بیکار بود، با یکی از همقطاران خود مشغول بازی قمار شد . در وقت بازی نزاعی درگرفت ، و طرف مقابل بـا قمه بـه صورت او زد ـ و علامت زخم ، هنوز در صورت او باقی است ـ فوراً ، خونآلوده ، به حضور شاه دوید و تظلم نمود . اعلیحضرت شاه ، در باب نزاع آنها وارسی نموده، دید که حق به جانب اوست ؛ و مرتکب را امر به‌قتل

نمود . آن صاحب منصب جوان ، بدین واسطه ، طرف توجه اعلیحضرت شاه واقع شده ، کم‌کم ترقی کرد . یحیی‌خان ، از این واقعه ، به‌طوری با مهارت منتفع گردید که به شرف مزاوجت با خواهر اعلیحضرت شاه ـ که زن بسیار با کفایتی است ، و زوجهٔ میرزاتقی‌خان امیرنظام بود ـ مفتخر گردید . امیرنظام ، همان شخصی است‌که اعلیحضرت شاه ، او را به واسطهٔ تهمت خیانتی که به او زده شد ، به قتل رسانید.

گذشته از وزرای شورا ، وزرای دیگر نیز هستند که کمتر از آنها شأن و رتبه دارند ، و در باب آنها ، فقط اشاره کافی است .

مسلم است‌که وزیری که با او بیشتر از همه‌کس مراوده داشته‌ام ، وزیر امور خارجه بود . در مدت سال اول توقف من در ایران ، وزارت امور خارجه بر عهدهٔ میرزا سعیدخان بود . او مردی بود معمر ، و از مدت مدیدی طرف مراحم ملوکانهٔ شاه و ولینعمت خودگردیده بود . میرزا سعیدخان ، نه شخص بزرگی بود و نه‌شخص بدی ؛ ولی ، اغلب اوقات ، حالات ممدوحهٔ مخصوصهٔ ایرانی را داشت ، و عزم جزم او با ملایمت و ملاطفت توأم بود ؛ و اهمال و تعلل ظاهری او، بلکه تردیدی که در اقدام هرکار داشت ، و تزویری که به کار میبرد ، نه از جهت حالات فطری او بود ، بلکه از جهت اقتضای پلتیك و تدبیر بود . در مملکتی مثل مملکت ایران ، چنین وزیری باید منتهای مهارت را به‌کار برد تا دوستان ظاهری خود را از خود نرنجاند ، و بر عداوت دشمنان خود نیفزاید . دولت ایران ، گرفتار هر دو ـ یعنی هم دوستان و هم دشمنان ـ شده است ؛ و شخصی که به شغل وزارت امور خارجه منصوب میشود ، باید شخص حلیم و صبور و با پشتکار باشد ، و منتها درجهٔ زیرکی را دارا باشد . اهمال وزیر امور خارجهٔ مرحوم ـ که به نوبت اسباب تغیر هر یك از دیپلوماتهای خارجهٔ مقیم تهران میگردید ـ ، فقط از جهت صفات فطری آن وزیر نبود . من یقین دارم که میرزا سعیدخان بر این عقیده بود که بهترین پلتیك ایران این است که حل و تسویهٔ امور را به‌عهدهٔ تعویق اندازد؛ و چون ، در امتداد سنوات متمادیه ، همین تدبیر را به‌کار برده ؛ این حالت برای او طبیعت ثانوی

گردید ، به طوری‌که وقتی هم میخواست ، به سرعت ، کاری را انجام بدهد ـ و در آن مورد ، سرعت هیچ ضرری نداشت ـ باز نمیتوانست به زودی مصمم شود . در اواخر عمر او ، این اهمال ، با تزویر و ریای حقیقی مشرق زمینی مخلوط گشته : به طوری اسباب تغیر سفارتهای خارجه گردید که بعضی از آنها تهدید نمودند که از این به‌بعد ، ما ، روابط دیپلوماتیکی نخواهیم داشت جز با خود اعلیحضرت شاه . ولی ، پادشاه ، نسبت به وزیر معمر خود ـ که از سنوات عدیده ، از روی صداقت به او خدمت کرده بود ـ مرحمت و به او علاقه داشت ، و او را معزول ننموده ، و تا آخر عمر ـ یعنی سنهٔ ۱۸۸۵ ـ **میرزا سعیدخان** ، در سمت وزارت ، باقی و برقرار بود، و امور وزارت خارجه به‌دستیاری **صدیق‌الملک** نایب‌الوزاره ـ که شخصی است محترم و شایستهٔ اعزاز ـ فیصل میافت .

میرزا سعیدخان ، شخصی بود قصیرالقامه . و مانند سایر ایرانیها ، موها و ریش خود را رنگ میبست ، اگر چه ، برای تن او ، این امر ، به هیچ وجه ، جایز نبود ، و موی سیاه با صورت پرچین و رنگ پریدهٔ او چندان تناسبی نداشت . چشم او گیرنده و دال بر کفایت و ملاطفت بود . **میرزا سعیدخان** ، سید بود؛ و از ادبیات و اطلاعات مشرق‌زمینی بهرهٔ کاملی داشت . خیلی خوشآیند بود که بعد از مباحثات طولانی و مصدع، در باب امور دولتی، به قدر نیم ساعتی در باب ادبیات و حکمت مشرق زمینی صحبت به میان میآمد ؛ و **میرزا سعیدخان** ، همیشه ، حاضر و مایل به این قسم صحبت بود ؛ فوراً ، خطوط بشرهٔ او ، ملایمت به هم میرسانید ، و حالت خستگی از چشمهای او محو میشد ، و ، با کمال ذوق و شوق ، در باب مصنفین موافق طبع خود گفتگو میکرد ، در صورتی که نوکرهای مطیع او ، پشت سر هم ، غلیان و چای میآوردند .

در ایران ، ملاقات رسمی از وزیر امور خارجه نمودن ، به رسم معمول در وزارت امور خارجهٔ دربارهای فرنگ نمیماند و کار بسیار صعبی است : اول باید ، قبل از ملاقات ، آدم فرستاده ، اطلاع داد ـ خواه در وزارت امور خارجه و خواه در

خانهٔ مخصوص وزیر ـ . همینکه شخص وارد میشود ، جمع‌کثیری از نوکرها به‌جلو او افتاده ، سفیر خارجه را به حضور وزیر میبرند . نه این است که وزیر ، جلو میزی نشسته باشد ، و نایبها و گماشتگان دیگر ، بر جلو میزها نشسته کار کنند ، و اگر به‌خارج نگاه‌کنند چیزی جز دیوارهای آجر و سنگ نبینند ، ـ این طور نیست؛ بلکه ، وقتی شخصی به وزارت امور خارجهٔ تهران برود ، باید ، اول ، از حیاط بزرگی ، که چنارهای خوب بلندی دارد و باغچه‌های قشنگ و درختهای گل هوا را معطر میسازد، عبور کند . حوضهای بزرگ از آب کوهها ، در این حیاط ، ساخته شده ، صور اشجار و ریاحین را در خود منعکس میسازد . جمعی از خدام ، در مدخل وزارتخانه ، جمع شده‌اند ، و وقتی سفیر خارجه میآید ، همه ، به‌طور احترام ، از جای خود برمیخیزند ، و قراولان عسکریه ، سلام نظامی میدهند . وقتی ، شخص ، از دهلیز اتاق عبورمیکند میبیندکه پیشخدمتها بااسباب چای ایستاده‌اند، و حاضرند که به مجرد ورود مهمان چای بیاورند . همینکه وزیر مختار داخل تالار میشود ، وزیر امور خارجه ، در پیش آمده ، از او پذیرایی میکند .

نوکرها و گماشتگان وزیر ، همه، در دو راه و به روی زمین مینشینند . هر شخصی ، قلمدانی در نزد خود دارد ، و وقتی وزیر به‌او میگوید که چیزی بنویس ، فوراً ، لوله کاغذ را از جیب درمیآورد ، و بر روی دست چپ مینویسد ؛ بنابراین، سطور ، به سمت بالا مایل میگردد ؛ و کمتر اتفاق میافتد که اسناد و مراسلات رسمیهٔ ایران ، بیشتر از یك صفحه باشد ، زیراکه هم خط ایرانی، کم جا میخواهد، و هم عبارات معمولهٔ رسمی مختصر است ؛ از این جهت است که اهل خارجه ، به سهولت ، نمیتوانند مطالب آنها را بفهمند . اگر ، مراسله‌یی بیشتر از یك صفحه مطلب داشته باشد ، آن را در حواشی صفحه ، به طور کوچك ، مینویسند . وقتی مراسله ، تمام و حاضر میگردد ، وزیر آن را مهر میکند ، و امضا معمول نیست ؛ و این عادت ، در تمام ایران ، معمول شده است . و هر سال ، مهر تازه میسازند و تاریخ آن سال را بر روی آن میکنند . مهر کسی را ساختن ، چنان تقصیر بزرگی

است که فتوای قتل مقصر را میدهند.

همینکه وزیر و وزیر مختار مینشینند، به سمت همدیگر نگاه کرده، به‌طور احترام تعظیم مینمایند؛ آن وقت، تعارفات معموله شروع میشود. و وزیر امور خارجه میگوید: «خوش آمدید!». واگر، اندك نقاهتی داشته باشد؛ و سفیری در آن باب سوآل کند، وزیر جواب میدهد: «بلی، یك قدر نقاهت داشته‌ام، اما حالا، الحمدلله، شرفیابی حضور شما رفع نقاهت کرد!». آن وقت، نوکری میزکوچکی مابین آن دو نفر قرار میدهد، و شربت و چای میآورند، و بعد از آن، غلیان و سیگار آورده، بعد، مشغول محاوره میشوند؛ و ملاقات رسمی شروع میشود. در اثنای صحبت آنها، مکرر، شربت یا چای میآورند. مباحثه، هر قدری سخت باشد، وزیر امور خارجه، هیچ وقت، تغییر حالتی به‌هم نمیرساند، و وقر و مناعت وزارت و ادب و ملاطفت شخص بزرگ‌منش باقی میماند. گویند یك دفعه، سفیرروس میخواست میرزاسعیدخان را به قبول تکلیفی وادار کند؛ آنچه سعی نمود، مفید واقع نشد. سفیر، متغیر شده، در تالار، به طور سرعت، بالا و پایین میرفت، و چوبدست خود را به طوری با اشتداد حرکت میداد که از دست او پریده، به پای وزیر امور خارجه خورد. میرزاسعیدخان، با کمال سکونت و خودداری، چوب را از زمین برداشته، به وزیرمختار روس، به‌طور آرامی گفت: «از جنابعالی خواهش میکنم که تشریف ببرید!».

شخص، هر قدر کار مهم و مجدانه‌یی داشته باشد، نمیتواند که بر اوضاع تالار نظری نیندازد. این تالار را از چوبهای منبت، به طور جلوهٔ زیاد، مزین کرده‌اند، و در سقف اتاق و بالای دیوارها گچبریهای قشنگ قرار داده‌اند؛ و طاقچه‌ها را، به طور آویز. گچبری کرده، مطلا یا به رنگ دیگری نقاشی نموده‌اند؛ و پنجره‌ها را به نقشهای مارپیچ و خم. از قبیل نقشهای پنجره‌های کلیساهای فرنگ، منقش ساخته، میان آنها شیشه‌های الوان انداخته‌اند؛ چون پنجره‌ها را بالا میکنند، عطر گلها و نسیم و صدای خواندن طیور و چهچهٔ بلبلها، دفعةً،

وارد اتاق میشود .

وقتی در باب امور دولتی، در حین مواقع شخص [illegible] تعجب نیست که برای حل مسائل ریاضی، عبارات و کنایات حافظ [illegible] فرا [illegible] .

چنان که در فوق ذکر کردیم میرزا سعیدخان، [illegible] ب‌واسطه این امر، و به واسطهٔ اطلاع کامل و تعمقی که در [illegible] دست، شخص متعصبی شده بود؛ و اگرچه، تعصب، به هیچ وجه، [illegible] ملاطفت فطری و خوشرفتاری او نمیکاست، ولی نتایج این خیالات، برای ترقی مملکت ایران مضر بود. و در این اواخر، وقتی به سفیر خارجه‌یی، در باب مسئله‌یی، وعده میکرد، به‌طور مخفی، اسبابی فراهم میآورد که آن کار از پیش نرود. و شخص نمیتوانست به‌قول او اعتماد داشته باشد. و مانند اغلب ایرانیها، در اواخر سنش، خسیس شده بود. ولی، در اینجا، باید اظهار کنم که وضع مخصوص وجوهات ایران و ظاهر‌سازی، که در تمام امور دولتی لازم میگردد، کم‌کم، شخص را وادار به خست مینماید. بـا وصف ایـن معایب، حالات فطری میرزا سعیدخان، او را در نظر اعلیحضرت شاه، معزز و محبوب داشت. در صورتی که عموم اهالی، کم‌کم، به او بیمیل میشدند. بلکه اکراه به‌هم میرسانیدند، زیرا که وقتی میخواست از کسی رشوه بگیرد، اگر آن رشوه، به‌قدر میل و خواهش او نبود، باز قبول میکرد، و در عوض این که مانند سایر ایرانیها با او چانه بزنند، میگفت: «انشاءالله، دفعهٔ دیگر، بیشتر از این میآوری!»

میرزا سعیدخان، مانند سایر ایرانیها، در وقت اشتغال به امور، تسبیحی در دست داشت، و آن را به طور استخاره به کار میبرد؛ و گاهی از اوقات، استخاره با خیالات و آرزوی او، اتفاقاً، وفق میداد.

دفعهٔ آخری که من او را دیدم، خیلی ضعیف بود؛ و در جلو بخاری نشسته، جبه‌یی ازشال کشمیر با بطانهٔ خز آورده، بر دوش او انداختند. وقتی میخواستم با او خداحافظ کنم، از او خواهش کردم که چون نقاهت دارد، از جای خود برنخیزد،

این امر ، اسباب امتنان او گردید ، و دست مرا به‌طور مهربانی فشار داده ، نظر ممتد و گیرنده‌یی برمن انداخت؛ مثل این که با من خداحافظ میکرد. وقتی نقاهت او سخت شد ، و دیگر نتوانست چیزی بخورد ، طبیب ایرانی تجویز کرد که یك پارچه نان سنگك ، بر زیر بالش او بگذارند تا بلکه اشتهای او را باز کنند . ولی ، نه سنگك و نه طبیب فایده بخشید، وآن وزیر سالخورده، بعد از چهل سال خدمت، با کمال امتناع ، مهر وزارت را از دست داد ، و از حضور شاهنشاه این جهان ، به‌حضور خداوند عالم رفت ، و رحلت کرد .

قبل از این که در باب **میرزا سعیدخان** ، ختم کلام نمایم ، بیموقع نیست که واقعه‌یی را که مبین پلتیك سنوات اخیرهٔ او میباشد ، ذکر کنم :

شش ماه قبل از فوتش ، مابین وزارت امور خارجه و**سفارت‌آمریکا**، مراسلات زیادی در باب تنبیه بعضی اشخاص . که بر خلاف شرطنامه‌ها ، اذیت و صدمه به **آمریکاییهای مقیم همدان** میرسانیدند ، در کار بود . یکی از تدابیر آنها برای اذیت **آمریکاییها** این بود که از صنعتکاران و نجاران و کسبه التزامی گرفتند که برای **آمریکاییها** کار نکنند ، و به آنها چیزی نفروشند . قصد آنها این بود که **آمریکاییها** را مجبور به رفتن از **همدان** بنمایند . سبب این اعمال ، **ارامنه و یهودیان همدان** بودند که رشوه به حاکم و گماشتگان او داده ، آنها را به نقض عهدنامهٔ مقرره با ما و ترك ادب و ملاطفت با ملل متمدنه وادار میکردند . اما ، همین اعمال ، مرا یادآوری میکند که **دولت‌آمریکا** نیز نسبت به **چینیهای مقیم‌آمریکا** ، به طوری بد رفتاری کرد که ما چندان حقی نداشتیم که حقوق خود را در **چین** ، یا در ایران ، محافظت کنیم . حاکم **همدان** ، برادر شاه بود ؛ و او شخصی است بیملاحظه و مزور ، و از اشخاصی که با **آمریکاییها** بد بودند ، بدین واسطه ، رشوه میگرفت ؛ و یمکن که **میرزا سعیدخان** ، از این رشوه ، سهمی داشت . در هر حال ، وزیر امور خارجه دچار مطلب مشکلی شده بود : نه میتوانست مطالب ما را رد کند و نه میتوانست با شخص باقدرتی مثل برادر شاه ، بد رفتاری نماید . و مکرر ، ضمن

برای پیشرفت کار ما امر نموده ، به طور خفیه ، ضد آن را دستورالعمل میداد . و کم‌کم ، کار ، به طوری سخت شد که وزیر از شهر بیرون رفت .

روزی ، در وقت صبح ، سوار کالسکه شده ، ظاهراً به عزم وزارت امور خارجه روانه شد. ولی به کالسکه‌چی امر نمود که به طرف قم روانه شود؛ به بهانهٔ این که در آنجا زیارت کند . روز بعد ، خبر رسید که در عرض راه ، جمعی از دزدان بر وزیر امور خارجه حمله کرده. در میان این اغتشاش ، مهر وزارت خارجه گم شد . در اینجا ، باید ذکر کنم که وقت عزیمت از تهران ، کاشی به من نوشته، خبر داده بود که حکم تنبیه مقصرین همدان را از قم خواهم فرستاد . چون مهر وزارت گم شده بود . آن وزیر محیل ، بدین واسطه ، برای نفرستادن آن حکم ، بهانه داشت . و من مجبور شده به صدیق‌الملک ، نایب‌الوزارهٔ امور خارجه ــ که وقت غیبت وزیر ، ریاست امور بر عهدهٔ او بود ــ . مطلب را اظهار کنم . بدین واسطه . میرزا سعیدخان، دادن آن حکم سخت را از گردن خود انداخت، و مسئولیت آن را به عهدهٔ شخص دیگری قرار داد . تمام اهل تهران ، در باب این تزویر ، خنده کردند؛ و معلوم شد که مسألهٔ دزدان ، عمداً برای تسهیل کار وزیر ترتیب داده شده است.

بعد از فوت میرزا سعیدخان ، پسر او، به واسطهٔ بی‌اعتنایی و بیقیدی به رسوم ادب ، مشرف به هلاکت گردید ؛ ظل‌السلطان ــ فرزند ارشد اعلیحضرت شاه ، و حاکم اصفهان ــ وقتی به تهران آمده بود ، روزی اظهار کرد که: «میخواهم ترتیب و نظم وزارت امور خارجه را تماشا کنم» . پسر میرزا سعیدخان ــ که در وزارت امور خارجه ، سمت نیابت داشت ــ مأمور شد که برای تشریف فرمایی ظل‌السلطان تهیه دیده ، ترتیب و نظم وزارت را برقرار کند؛ و وقتی ، همه چیز ، حاضر باشد . آن وقت، به‌شاهزاده اطلاع دهد. و خواهش کند که خود شاهزاده ، وقت تشریف‌فرمایی خود را تعیین کنند . این جوان ، یا به‌واسطهٔ این که در این مأموریت خود مغرور گردید یا به‌واسطهٔ نادانی ، وقتی ، همه چیز ، حاضر شد ، در عوض این که خود ،

شخصاً ، برود و به حضور حضرت والا رسیده ، با کمال تواضع و عبودیت ، از ایشان درخواست کند که موقع تشریف فرمایی خود را تعیین نمایند ؛ آدمی پیش شاهزاده فرستاده ، اظهار داشت که : «همه چیز حاضر است!» . **ظل‌السلطان** ، منتهای غضب را به‌هم رسانیده ، گفت: «این پدر سوخته‌که چنین جسارتی میکند، کیست؟ ـ سر این سگ را ببرید وبیاورید!». **محمود خان** ، وزیر امور خارجه ، توسط نموده ، با منتهای اشکال ، غضب شاهزاده را فرو نشانید . ولی ، آن نایب‌ـ الوزارهٔ جوان مجبور گردید که برود و به پای **ظل‌السلطان** افتاده ، با عبارات بسیار پست ، که در زبان فارسی وفور دارد ، عجز والحاح نماید.

بعد از فوت **میرزا سعیدخان** ، تا چند هفته ، همه . در گفتگو بودند که اعلیحضرت شاه ، در جای آن وزیر معمر ، که را منصوب خواهند کرد ؛ و همه متعجب گردیدند وقتی اعلیحضرت شاه ، **محمودخان ناصرالملك** را به آن سمت خواندند . چون این شخص ، از چند سال به‌این طرف ، در کرمانشاهان حاکم بود، مردم او را تقریباً فراموش کرده بودند . گویا ، منصوب شدن **ناصرالملك** ، قدری به واسطهٔ نفوذ **ظل‌السلطان** صورت گرفت . و از آن وقت تا حال ، هیچ چیزی‌اتفاق نیفتاده است که باعث عدم قابلیت او شده باشد ؛ و معلوم گشت اعلیحضرت شاه، از روی بصیرت ، چنین انتخابی را فرموده‌اند . **ناصرالملك** ، مدت چند سال ، در **دربارانگلیس** ، سفیر بوده ، به عادت و اخلاق اهل فرنگ مأنوس است ؛ و نسبت به **انگلیس** به قدری میل دارد که نوهٔ خود را ، برای تحصیل ، به دارالفنون کمبریج فرستاد . اگرچه ، کثرت سن و آب وهوای مملکت ، قدری اهمال در طبیعت اوقرار داده است ، ولی از وزیر امور خارجهٔ پیشین، خیلی برنده و با عزمتر است ؛ رأی ثابتی دارد ، و قدری تندخو میباشد . و در وزارت امور خارجه ، رفتار او اسباب تقویت و اقتدار گردیده است . دست و پای سفرای خارجه را ، قدری ، جمع کرده است ؛ چه، این سفرا ، در وقت روابط خود با وزارت امور خارجهٔ **تهران** ، فراموش میکردند که دولت ایران، هنوز ، دولتی است مقید است به شرافت و احترام خود؛

وباید اشخاصی که با آن دولت مراوده دارند ، از روی کمال احترام رفتار کنند . نتیجهٔ این امر ، در **سفارت روس** به زودی ، ظاهر گردید : سفیر روس که عنادت داشت گاهی‌به تهدید و گاهی به تملق وملایمت، خیالات خود را ، با**میرزا سعیدخان** از پیش برد ـ چنان که در عهد نامهٔ بیقاعدهٔ سنهٔ ۱۸۸۴ از پیش برد ـ ، دید که تکالیف او ، مانند سابق قبول نمیشود؛ و از این امر ، به طوری متغیر گردید. مثل این که سیلی بر روی او زده باشند . در این اوقات که وضع امور در **افغانستان** به‌هم خورده است ، **سفیر روس** و مترجم اول او، بعد از ملاقات با **ناصرالملک** ، وقتی با پیشانی درهم کشیده ، از وزارت امور خارجه ، بیرون میآمدند ، وضع مضحکی داشتند .

ناصرالملک ، مانند جمیع ایرانیهای ذی شأن ، املاك زیاد دارد ، که هم ، به ارث ، به او ، رسیده ، هم خود ابتیاع نموده است. ازآن جمله ، قراء زیاد در **همدان** دارد، و در **تهران** ،خانهٔ خوشوضعی، و در قریهٔ **سعدآباد** ، عمارت تابستانی بسیار با صفایی دارد . و این هر دو عمارت ، به طرز فرنگی ساخته شده است . **ناصرالملک** ، برخلاف **میرزا سعیدخان** ، مکرر ، مهمانی از سفرا میکند ؛ و آشپز خوبی از **پاریس** آورده است . در فصل تابستان ، این قسم مهمانیها را در باغ خود، در زیر چادر ، ترتیب میدهد . این قسم مهمانی ، در ایران ، خیلی معمول است ؛ و بد نمیشد اگر ما هم عمین رسم را معمول میداشتیم . اما ؛ لازم بودکه ، قبل از وقت ، شرطنامهٔ مخصوصی با هوای مملکت خود ببندیم و قید کنیم که توفان‌شمال مشرقی‌به میان نیاید!.

نیز یکی از امنای معتبر دولت ایران ، **مخبرالدوله** است . این شخص ، نفوذ کثیری بر خیالات اعلیحضرت شاه دارد ؛ و به وزارت معادن و تلگراف و تجارت منصوب گردیده است ؛ و این هر دو وزارت را ، اکنون هم دارد . در این اواخر ، .ه سفارت فوق‌العاده به **برلن** فرستاده شد، که با **دولت‌آلمان** ، اتحاد روابط نماید. ـعلوم نیست که جهت اقتدار و ترقی این شخص چیست ؛ زیرا که خیلی کم حرف

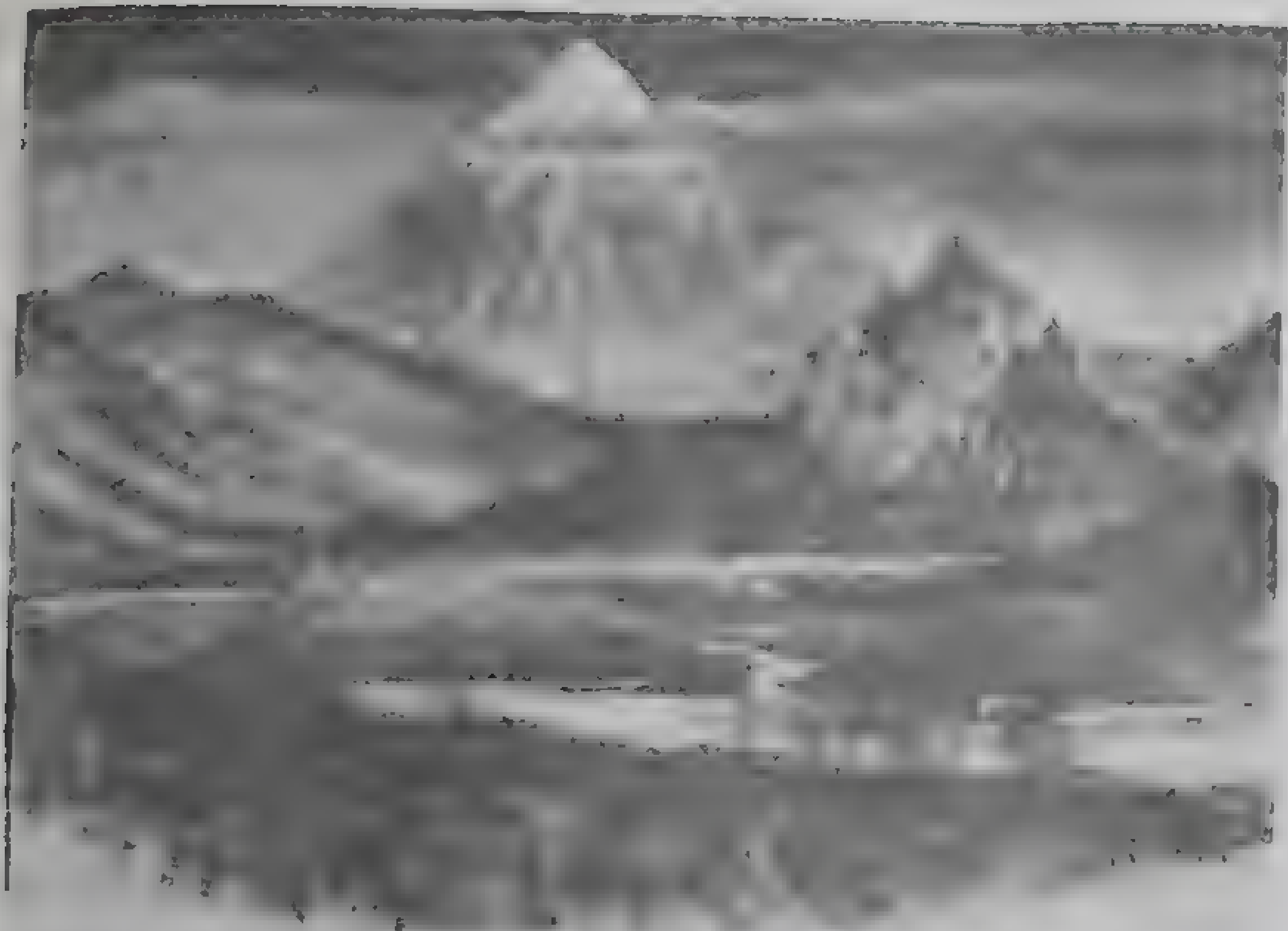
میزند ، و در رفتار خود ، قدری مغرور و مقید است که اظهار عقیده‌یی بنماید ، به طوری که گمان میکنند هیچ عقیده‌یی ندارد ، و بحتمل ، همین صفات ، اسباب پیشرفت این شخص و کثرت نفوذ او گردیده باشد . وقتی به حضور میرود ، مانند سایر امنای دربار ، عبارات با تملق زیاد نمیگوید ؛ و اعلیحضرت شاه ، از آنجایی که بیمعنی بودن این قسم تملقات را میدانند، میل به صداقت **مخبرالدوله** میکنند. **مخبرالدوله** ؛ در ترتیب امور ، خالی از قابلیت نیست ، وخیالات او ، خیالات ترقی و تمدن است . گویا ، همین صفت آخری ـ یعنی میل **مخبرالدوله** به تمدن، در نظر اعلیحضرت شاه ، اهمیت بزرگی دارد ؛ زیرا که خود اعلیحضرت شاه مایلند که اختراعات واکتشافات جدیده را در مملکت ادخال نمایند، ولی ، مقاومت‌علمای مذهبی و دسایس امنایی که مواجبخور **روس** هستند، اسباب عدم پیشرفت این‌مقاصد میگردد.

نیز یکی از مردمان با عزم جزم که طرف وثوق اعلیحضرت شاه گردیده‌است، **میرزا عبدالوهابخان آصف‌الدوله** ، حاکم محال **خراسان** ، است . این شخص ، قبل از حکومت **خراسان** ، وزیر تجارت بود . اعلیحضرت شاه ، به واسطهٔ انتخاب این شخص به حکومت **خراسان** ، بصیرت خود را به ثبوت رسانیدند ، زیرا که **دولت روس** ، از همین محال است که بر ایران تهدید میکند ؛ و **دولت روس** ، دشمنی سختتر از **آصف‌الدوله** ندارد . در این اواخر ، چون به واسطهٔ حرکت **دولت روس** به سمت **هرات** ، وضع امور رو به اغتشاش گذارد ، حاکم **خراسان** ، احکام اکیده نموده که تجار ایران در سرحد شمال مشرقی تجارت نکنند ، و به‌آنجا نروند؛ زیرا که **آصف‌الدوله** میدانست‌که ، در آن وقت ، **دولت روس**؛ به واسطهٔ مراوده باتجار ایرانی ، سعی مینمود که اهل **خراسان** را به تبعیت اعلیحضرت شاه بیمیل سازد . چند نفر تاجر که اطاعت ننمودند ، دستگیر شدند ، و سر آنها را بریدند.

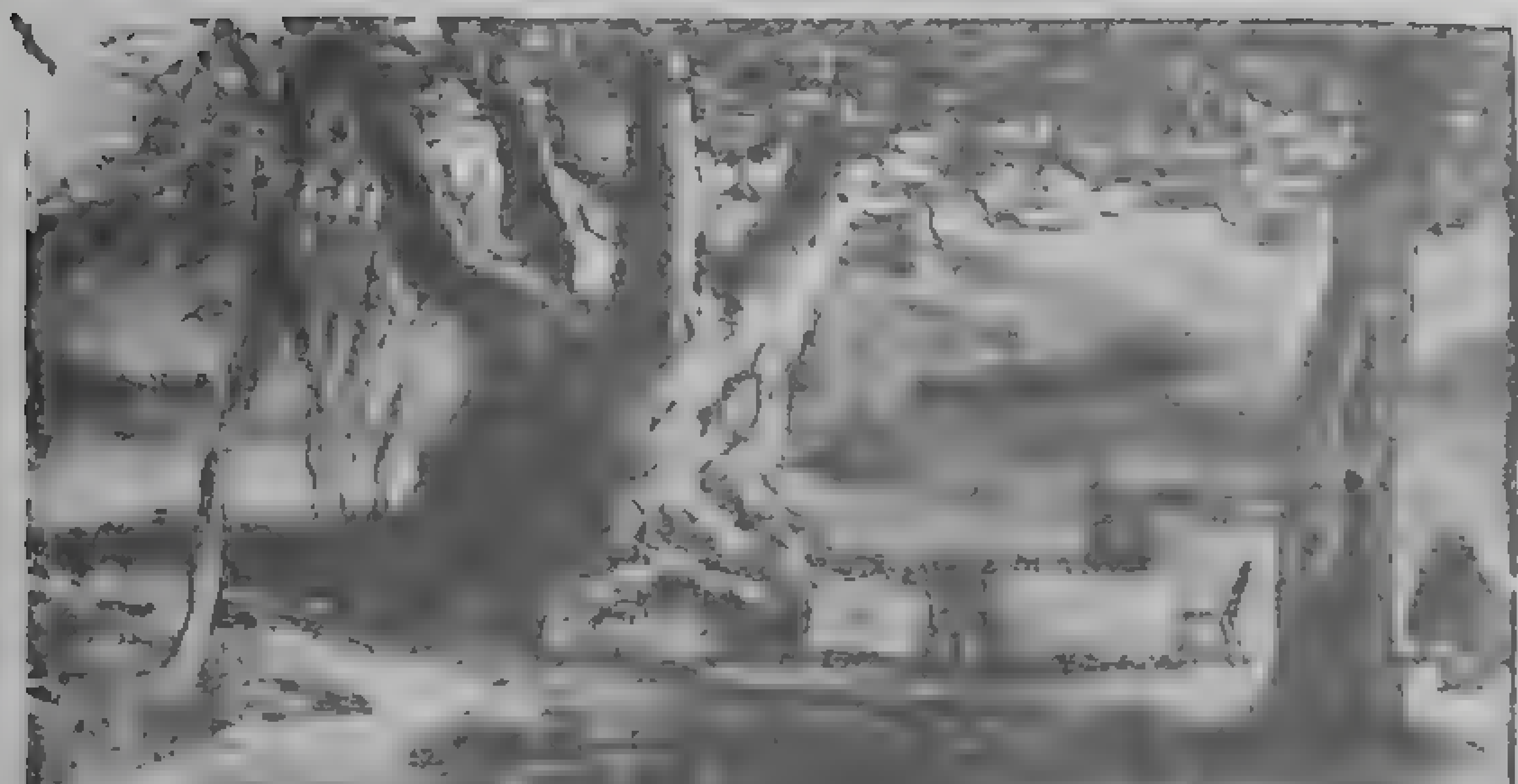
آصف‌الدوله ، شخصی است قصیرالقامه و قطور ؛ و رفتار او، اگرچه ، شدید ولی از روی ملاطفت میباشد . وقتی در **تهران** بود ، به طور جلال و شکوه زیاد ،

گذران میکرد. باطناً، مسلمان متدینی است و در قبول عقاید خارجه، قدری امتناع دارد. و بعضی او را شخص بسیار متعصب میدانند. عقیدهٔ من این است که **آصف‌الدوله**. باطناً، میل به اوضاع قدیمه دارد، ولی محض مصلحت و صلاح کار خود، بعضی حالات به خود میبیند؛ و همیشه، ملاحظهٔ مصلحت، نمیتواند زبان او را ببندد، زیرا شخصی است تندخو، و مکرر، برخلاف مصلحت، خیالات باطنی خود را اظهار نموده، حتی در حضور شاه، این قسم جسارت کرده است. روزی اعلیحضرت شاه، محض حفظ سلطنت، حکم قتل آن وزیر جسور را نمودند؛ و فقط، به واسطهٔ توسط صدر اعظم بود که از آن خطر جان در برد. من باید اظهار کنم که حرفهای ساده و صدیقانهٔ **آصف‌الدوله**، در نظر من، مطبوع بود؛ زیرا که در **تهران**، شخص، به قدری عبارات شیرین میشنود که از آن خسته میشود. قصه‌یی میگویند که حالت حاضر جوابی ایرانی عامی را، که به عینه به حاضر جوابی دهاقین **ایرلاند** میماند، به ثبوت میرساند:

آصف‌الدوله وقتی که ملقب به **نصیرالدوله** بود، روزی، جایی میرفت. و یك نفر الاغدار، الاغهای خود را در جلو انداخته، عبور مینمود، و راه عبور **آصف‌الدوله** را بسته بود، و نه تنها الاغهای خود را کنار نکرد که **آصف‌الدوله** بگذرد، بلکه وقتی نوکرهای او خواستند الاغها را از جلو برانند، با آنها نزاع کرد. **نصیرالدوله** متغیر شد و گفت: «چرا راه مرا مسدود کردی؟ ـ تو که بیشتر از یك الاغدار نیستی!». الاغدار، فوراً، جواب داده: «من هم، مثل شما، حق دارم که از این راه عبور کنم. من آدمی هستم که خر میرانم، و شما خری هستید که آدم میرانید!». **نصیرالدوله** از این جواب جسورانهٔ مناسب الاغدار، به قدری خوشش آمد که به نوکرهای خود امر نمود باالاغدار کاری نداشته باشند.



کوه دماوند از درهٔ لار



چنار کهن در گلندوك

۱۰

تفرج در کوههای ایران

وضع سرآسیاب حشمت‌الدوله ، نهایت مطلوب وخوشآیند بود. وقتی‌شخص، در جلو خان آن عمارت مینشست ، صدای آبی که به حوض میریخت مسموع بود ، و شخص میتوانست ایام کار خود را ، با منتهای خوشگذرانی ، در آنجا ، بسه سر برد. در دور حوض، ستونهای ظریف وقشنگ قرار داده شده . و خیابانی ازدرخت‌های چنار امتداد مییافت، و در انتهای آن ، عمارتی بود که ستونها و دیــوارهای آن بنا از آجرهای کاشی فیروزهٔ نارنجی و سیاه مزین گردیده بود .

اما ، غرض از این فصل ، آن‌که شرحی از کوهستان سلسلهٔ البرز بنگارم ، و تفصیلی از تفرح خودمان ـکه برای اصلاح مزاج وتفنن به آن ساحت رفته بودیم- در اینجا درج کنم .

یکی از شعب این سلسله ، موسوم به شمیران ، در عقب عمارت سرآسیاب ، واقع بود ، و به قدر سیزده هزار پا ارتفاع داشت . نیز درطرف عصر ، وقتی برای تفرج سوار میشدیم ، قلهٔ دماوند را کــه از برف پوشیده بــود ، و خیلی بیشتر از کوه شمیران ارتفاع داشت ، تماشا میکردیم . قلهٔ دماوند ، در برف مستور بود ، و در وقتی‌که تاریکی شب ، جمیع قله‌های دیگر را فرا گرفته بود ، هنوز اشعهٔ آخری

آفتاب ، آن را منور مینمود ، و به رنگ سرخ ظاهر میساخت .

لار ، که مقصد مسافرت مــا بود ، از سرآسیاب ، تقریباً ، چهل و پنج میل مسافت داشت . پس ، لازم بـود کــه ما چادر. و اسباب خواب و آشپزخانه همراه برداریم . و به قدری مال کرایه کنیم که ما را و نوکرها را و آنهمه اسباب را حمل کنند ؛ بنابراین لازم بود که وقت زیاد برای گفتگو بــا مکاریها صرف نماییم ، و چون آنها ، در وقت گفتگو ، گاه‌گاهی از حد خود تجاوز کـــرده ، حرف بیقاعده میزدند ، لازم بود چند شلاقی هم به آنها زده شود ! .

بعد از چند روز تهیه و تدارك ، اسباب سفر ، به کلی ، مهیا گردید . یکی‌از غرایب این سفر ، آن‌که ، مجبور بودیم در شب سفر نماییم ، زیرا کــه در قسمت غالب سال ، در وقت روز ، هوا به قدری گرم است‌که نمیشود سفر کرد ؛ بنابراین، سفر خود را به طوری قرار دادیم که ماه ، در حدِ کمال باشد .

همینکه راه افتادیم ، از میان راههای تنگ ، به طورآهسته ، روانه شدیم . آن وقت ، مشاهده نمودیم که چه قدر جمعیت داشتیم . جلو دار ما در روی اسب سفیدی ، از اسبهای عربی شیراز ، سوار شده ، از جلو روانه بود . بعد از او ، دو نفر از ما میرفتیم ؛ و بعداً ، چند نفر از خانمهای مــا سوار الاغ شده میآمدند ؛ و بعد از آنها تخت روانی میآمد ، زیرا که یکی از همراهان ما مریض بود .

تخت روان . یك قسم تخت غریبی است ، و فقط در ایران و عثمانی معمول است ، و آن را دو قاطر از جلو و عقب حمل میکنند ، و پنجره‌ها و درهـای متحرك دارد ؛ در میان تخت ، تشکهای متعدد انداخته‌اند که اسباب استراحت فراهم می‌آورند . تختهای مردمان متمول ، گاهی از اوقات ، بسیار مزین و قشنگ است . و در تواریخ نوشته شده که قدیم الایام ، سلاطین ایـران ، در تخت روان مینشستند . اما ، کلیهً ، ایـن تختها خیلی سنگین و ضخیم است ، زیرا کــه چوب سبك و با دوام ، در ایران ، وفور ندارد .

پس ، لابد ، باید ، با منتهای تأنی ، طی مسافت کرد ، به طوری که اسباب

بیطاقتی شخص میشود . و صدای زنگهای قاطرها از دور شنیده میشود ؛ و عادةً ، قاطرها را به طور خوب زینت میدهند . ولی ، از قراری که معلوم میشود ، آنها نه عظمی به تزیینات و نه اعتنایی به وزن آن میگذارند . وقتی راه مسطح باشد ، تخت روان اسباب استراحت ونهایت خوشآیند است ؛ اما ، وقتی راه ، بد و پست و بلندی زیاد داشته باشد ، تخت روان نه تنها به مالها صدمه میزند ، بلکه به شخصی که در آن نشسته است نیز اذیت وارد میآورد ، و فی‌الحقیقه ، منتهای عذاب برای شخص حاصل میشود ، هم به واسطهٔ این که دایماً باید اهتمام کند که جای خود را نگاه دارد و هم به واسطهٔ ترس و لرزی که از افتادن در پرتگاهی به هم میرساند .

در سر قافله، در جلو قاطرپیشآهنگ، عربی بود خوشقامت و بلند قد موسوم به عبدالله بن حسن . این شخص مثل پادشاهی با مناعت راه میرفت ؛ و قدش شش‌پا بود ؛ و جثهٔ قوی و قد راستی داشت . عبایی از موی شتر پوشیده بود که تا به پای او میرسید ؛ و رشتهٔ سفیدی بر دور چفیهٔ سر خود بسته بود . شمایل گندمگون او ، اگرچه ، خیلی پر از خشونت بود ، ولی وجاهتی داشت ، و چشمهای سیاه گیرندهٔ او از میان حلقه‌های گود بیرون آمده ، ولـی حالت محزونی نمودار میساخت . و وقتی انعامی میطلبید و داده نمیشد ، یك نوع حالت غرور و حزن در چهرهٔ او به هم میرسید ؛ مثل این که به شخص میگوید : «من امیدی به سخاوت شما داشتم ، و امید مرا مبدل به یأس ساختید» .

همان کاری که در قشون از بیرقدار حاصل میشود، در قافلهٔ ما نیز همان‌کار از این شخص بیابانی حاصل میشد ؛ و طوری قافله را منظم و مرتب میساخت که گمان میکرد رییس این قافله است . و حال آن‌که قاطرچی فقیری بود که در عوض زحمات خود روزی یك قران مواجب میگرفت ؛ و پدر و جد او قاطـرچی بودند ، بلکه اولاد و اخلاف اوهم قاطرچی خواهند بود . وقتی به صورت عبدالله بن حسن نگاه میکردم ، به تفکر دربارهٔ لافادرینگای در داستان پندنیس از تاکری منتقل می‌شدم . فی‌الحقیقة ، جمعی هستند در این دنیا که شمایل موقر و با مناعتی دارند وتا

وقتی کـه حرف نزده‌اند ، شخص گمان میکند که باید آنها مـردمان با کفایت و قابلیتی باشند . امـا ، همینکه چند کلمه تقریر نمودند ، درجهٔ قابلیت آنها معلوم میشود .

ما مالهای بنهٔ خود را چند ساعت قبل از وقت عزیمت خود ، فرستاده بودیم تا آنها را به منزل رسانیده ، چادر بـرپا کنند ، و تا وقت ورود مـا غذا را مهیا نمایند. اول، ما ازکوچه‌های تنگ به تجریش و دزآشیب عبور کردیم ، در صورتی که سگهای این دهات قیل و قال زیادکردند . و چون عبور مینمودیم بعضی اشخاص تنبل ـ کـه در زیر درختان نزدیك قهوه‌خانه ها نشسته ، قلیان میکشیدند ـ بـه ما نگاه کرده ، انواع نفرینها را به ما میکردند ؛ زیرا که ما عیسوی و اهل خارجـه بودیم . نیز گداهایی که درکنار راه نشسته بودند ، بعضی نفرین و بعضی دعا می‌نمودند ؛ از جملهٔ این گداها ، بعضی دراویش کثیف و احمق ـ که برهنه و به‌طور کثافت زندگی میکنند وبه واسطهٔ سوآل گذران مینمایند ـ ، در زیر درخت بزرگی، خانهٔ کوچکی ازگل ساخته ، عمر بیفایدهٔ خود را در آنجا به سر میبرند ، و این‌امر را خداپرستی میدانند . چـون ، این دراویش ، یك نوع تقدس به خود بسته‌اند ، شخص نمیتواند با آنها ستیزه کند و وقتی به طور بیحیایی رفتار نمایند ، آنها را بزند .

از دزاشیب عبور نموده، به عمارت تابستانی نایب‌السلطنه ـ که فرزند سوم اعلیحضرت شاه ایران ، و وزیر جنگ است ـ رسیدیم . اراضی این عمارت عبارت است از طبقات متعدد ، و در هرطبقه حوضی با فواره‌ها واقع ، و دور آن درختهای گل و اشجار بلند ، به طرز خوشی کاشته شده است . بعد از این کـه از خیابانهای اطراف این اراضی دلکش عبور نمودیم ، کم‌کم به دشتی نزدیك شدیم کـه درخت نداشت ؛ این دشت ، کم‌کم ، بالا میرفت ، تا این‌که به کوهستان رسیدیم .

قریب غروب ، به تنگه‌یی از کوه ،که محل دزدی و راهزنی است، رسیدیم؛ و اگرچه ، این اواخر ، درآن گردنه ، چندان دزدی نشده بود ، و ماهم سربازان و

همراهان زیاد با خود داشتیم ، معهذا ، صلاح دیدیم که جمع شده ، متفقاً و با هم عبور نماییم - مثل این که دستجات عقب ماندهٔ قشون ، از ترس حملهٔ دشمن ، گردهم جمع میشوند . مهتاب به مدد ما رسید ، و روشنایی آن ، اسباب شعف و خرسندی ما گردید .

در ساعت نه - یعنی سه ساعت به نصف شب مانده - به قلهٔ کوه رسیدیم . این قله ، نهایت سراشیب بود ، وبه مجرد این که صعود تمام شد به نزول پرداختیم ؛ و این کار ، بسیار سخت بود ، و میبایست منتهای اهتمام را بنماییم تا این که ، بدون خطر ، پایین برویم . تا مدتی ، از لب کوه بسیار سختی عبور میکردیم ، به طوری که گردنهٔ کوه ، به واسطهٔ آن ، به دو قسمت تقسیم میگردید ؛ و برای احداث راه مجبور شده بودند زاویهٔ حادهٔ آن کوه را ببرند . در نقاط متعدد هر دو طرف ما ، پرتگاه عمیق سیاهی بود . نور مهتاب ، به آنجا ، نمیتابید ، و چنان به نظر میآمد که انتها ندارد . گاه‌گاهی ، مهتاب ، راه ما را روشن میساخت . قسمت تحتانی سراشیب کوه ، نهایت صعب بود ، زیرا که سنگهای گرد لغزنده ، در راه ، وفور داشت ، و سراشیبی کوه ، نهایت زیاد بود ، و راه ، مکرر ، به چندین جاده منقسم میشد . قافله‌یی که یك شب قبل از ما روانه شده بود ، در اینجا ، راه خود را گم کرده ، تا طلوع فجر نمیتوانست آن را دوباره پیدا نماید . نیز قاطرها ، با منتهای اشکال ، از زوایای سخت آن راه کج و معوج عبور نمودند ، بدون این که صدمه برتخت روان وارد آید . آخرالامر ، چون صحیح و سالم به پایین رسیدیم ، داخل دشت تنگی شدیم ، و بعد از اندك مدتی ، به جای راحت و آسوده - که درکنار جاده واقع بود ، و چناری برآن سایه میافکند - وارد شدیم .

در زیر سایهٔ وسیع آن درخت، دویا سه دکان نانوایی و میوه فروشی وچای‌پزی حاضر بود . ازآبی که درآن نزدیکی جاری بود نوشیدیم . بعد از عزیمت ازاین مکان ، به رودخانهٔ عظیمی رسیدیم که آن را جاجرود مینامند ؛ و درکنار این رود، بعضی قطعه سنگها ، مانند دیوار ، بالا میرفت ؛ وضع غریبی داشت ، و شبیه به‌قلعه

بودبا مزغلهای گلوله ..در اطراف مغاره‌های چندی باقی بود که به محل قراردادن توپ شباهت داشت . از روی پل سنگی ، که طاق داشت ، از رودخانه عبور نمودیم. در فصل بارندگی، رودخانه ، خیلی بیشتر از آنچه ما دیدیم، طغیان به‌هم میرساند، و از کناره‌های خود تجاوز مینماید .

امین‌السلطان مرحوم- که یکی از امنای بسیار معتبر ایران بود ـ ، به واسطهٔ همین امر بود کـه صاحب لقب و ترقی شد . اعلیحضرت شاه ، مکرر ، برای شکار ، به این مکان میآیند، زیرا که هم منتهای میل را و هم منتهای قابلیت را در این کار دارند . و در کنار رودخانـه ، باغی و عمارت قشنگی بنا نموده ، غالباً ، به آنجا ، تشریف‌فرما میشوند، و حرمخانهٔ مبارکه را نیز همراه میبرند . وقتی جمعیت کثیری با اعلیحضرت شاه همراه باشد ، برای نسوان ، چادرهای مخصوص زده میشود ، و آنها در زیر چادر زندگی میکنند. در یکی‌از این مواقع، **رودخانهٔ جاجرود** ، محض اظهار استقلال خود و خروج از تبعیت پادشاه، طغیان کرد ، و به منازل اعلیحضرت شاه و خدام ایشان ریخت ؛ و همه از صدای آب از خواب بیدار شده، دیدند که‌آب داخل شده است و ، به سرعت ، بلند میشود، و دور آنها میگردد . نسوان حرمخانهٔ مبارکه متوحش شده ، از آنجا گریختند، و به جای امنی پناه بردند؛ و تمام اشیاء خود ، از آن جمله جواهرات گرانبها را ، باقی گذاردند . یکی از صاحب‌منصبهای دربار ـ که چندان اعتباری نداشت ـ ، چون از حقیقت حال اطلاع داشت ، به امید این که منفعتی حاصل کند ، به مجرد این که آب تنزل کرد ، به نوکرهای خود امر نمود ، در هر طرف ، جستجو کنند ؛ و فی‌الحقیقة ، تفحص آنها بیفایده نماند ، و جواهرات زیاد یافت شد ، آن صاحب‌منصب جواهرات را برده ، به صاحبان خود ـ یعنی نسوان حرمخانهٔ مبارکه ـ تقدیم نمود. اعلیحضرت‌شاه، از این اقدام باصداقت نوکر خود ، به قـدری خوشحال شدند کـه او را به لقب **امین‌السلطان** ، ملقب و به سمت ضرابخانه و سایر مناصب مهمهٔ دولت منصوب ساختند .

بعد از عبور از پل؛ مسافت قلیلی ازکنار دیوار مانندآن رودخانه بالا رفته،

رسیدیم به دشت با شکوهی که به واسطهٔ روشنایی ماه تمام ، به طوری سفید بود که به دشت مستور از برف میماند . در این دشت، بغتةً، دیدیم که دو نفر ، با منتهای سرعت ، تاخت کرده ، به سمت ما میآیند ؛ و به مجرد این که به ما رسیدند ، توقف کردند . معلوم شد که نوکرهای ما هستند که به استقبال ما آمده‌اند ؛ و بعد از این‌که راه را به ما یاد دادند، دوباره ، به تاخت، مراجعت نمودند تا چای حاضر کنند ، و بـه مجرد ورود ما چای داغ ، بـرای ما ، مهیا شود . بعد از این کـه نیم ساعت دیگر ، با منتهای خستگی ، و به‌طور آهسته ، طی مسافت کردیم ، به‌درخت چنار بزرگی رسیدیم که چادرهای ما را در زیر آن، در کنار حوضی ، زده بودند ، وجویی به آن حوض میریخت .

چون پیاده شدیم ، تماشا و حالت خـوبی ، بـرای ما ، دست داد . چادرهای سفید ، در روشنایی مهتاب ، به طور مخصوصی نمودار بود . و چراغها را این طرف و آن طـرف میبردند ، و عکس آنها بـه آب میافتاد . و دستجات مردم ، در دور آتش ، گرد آمده برای ما غذا میپختند . و ماه تمام ، در آسمان بی ابر ، اشعهٔ نقره رنگ خود را با سایه‌هـا مختلط میساخت . چون روز بعد ، یکشنبه بود ، ما مشغول تفنن شده ، بـه کلـی ، بـه تماشای محسنات طبیعت و وضع اردوی خـود مشغول گردیدیم؛ و منتهای خوشحالی را داشتیم از این‌که روز بعد ، از آن مکان ، عزیمت نخواهم کرد .

به کلی بیکار بودن ، و اوقات خود را به طور تفنن گذراندن ، و از هر قسم خیال دوری جستن ، برای اغلب آمریکاییها ، اسباب خوشحالی نیست ، بلکه مایهٔ دلتنگی است . ولی ، شخص ، همینکه به مشرق زمین میآید ، به زودی یاد میگیرد که برای محظوظ شدن از محسنات طبیعت و بهره‌مند گردیدن از نعمت استراحت ، چاره نیست جز این کـه ، شخص ، هیچ قیدی به گـذشتن وقت و مرارتهای زندگی ننموده ، دراز بکشد . آن وقت ، شخص ، از نعمت حیات محظوظ میگردد .

اردوی ما ، وضع باوقر و جلالی داشت ، و عبارت بود از چادرهای بزرگ

متعدد و چادرهای کوچك مخصوص نوکرها و سربازها . چادر ناهارخوری ما در زیر چنار بزرگی واقع شده بود ، و آن درخت چنار ، به قدری کهن بود که یحتمل ، از هزار سال پیش باقی مانده است، و به ارتفاع چند پا از زمین ، به‌قدر سی پا قطر داشت ، و قدری بالاتر ، تنهٔ پر کردهٔ درخت ، به چندین شاخهٔ بزرگ منقسم شده ، آن شاخه‌ها به ستونهای معبدي شباهت داشت . پوست درخت به‌رنگ خاکستری بود و شباهت به سنگ تراشیده داشت . گذشته از این درخت کهن ، دسته‌یی از اشجار بید ، بر اردوی ما سایه میافکند .

این مکان ، یکی از امکنه‌یی است که طرف میل مخصوص اعلیحضرت شاه واقع شده ، آن اعلیحضرت ، مکرر ، برای شکار پلنگ و قوچهای کوهی ، به این ساحت ، تشریف میآورند . این مکان، در کنار **قریهٔ گلندوك** ، و در ابتدای دشتی‌که کوهها آن را احاطه کرده ، واقع شده . این دشت موسوم است به **هزار دره** ، زیرا که وضع زمین ، به طوری متموج است که در نظر ، مانند هزار درهٔ علی‌حده مینماید ، و به‌طور متموج به گردنه‌های کوه منتهی میشود .

اردوی ما، در مدخل یکی از این دره‌ها واقع شده‌بود . این‌گردنه عبارت بود از سیلگاه تنگ با پیچ و خمی که در یکی از قله‌های کوه ، به واسطهٔ سیل ، کنده شده بود ؛ و نوکهای قله ، هنوز، مانند بروج ، به چندین هزار پا ارتفاع میرسید. در وقت غروب ، رنگ سرخ با شکوهی از اشعهٔ آفتاب ، بر تمام این کوه افتاد . مابین جنگل و قریه ، مکان بیدرختی بود ، و در آنجا خربزه و سبزیجات کاشته بودند . طرف عصر ، اطفال کوچك قریه ، به آن بوستان آمده ، مانند بچه‌های ممالك عیسویان ، مشغول بازی بودند . باغبان بلند قد آن بوستان ،که ریش خود را ، به واسطهٔ حنا ، به رنگ قرمز نارنجی در آورده بود ، نیز در این وقت، با زن و دختر خود ، بیرون آمد که خربزه‌ها را جمع کند . زنها خیلی زحمت میکشیدند از این‌که هم رو بگیرند و هم خربزه بچینند ، و بیشتر به مستور داشتن صورت خود مقید بودند تا به پوشانیدن بدن خود ! . روز بعد ، باغبان به در چادر من آمده

ظرفی از عسل ، به‌طور قشنگی درست کرده ، به من تقدیم کرد . آن عسل را به‌طور پیشکش آورده بود ، ولی ، ما به‌خوبی میدانستیم که غرض از این کار چیست ! ، چنـان که در سابق ذکر شد .

در ایـران ، طبقات پست ، ایـن امتیاز را دارند کـه پیش مردمان ذی‌شأن پیشکشی برده ، در عـوض ، انعامی بگیرند ؛ و اگر ، در اجرای این رسم ، مبالغه ننمایند ، رسم است کـه شخص ، پیشکشی را قبول کند ؛ ولی ، غالب اوقات ، این رسم، اسباب دردسر است. و من ؛ همیشه، پیشکشی را رد میکردم. اما ، این دفعه، چون عسل ، وضع بسیار مطلوبی داشت ، و باغبان . به طور احترام ، آن را تقدیم نمود ، جایز نبود کـه من انکار کنم ؛ و دو مقابل قیمت آن را به باغبان دادم ، و او با منتهای شعف رفت ، زیرا که همان مبلغ ، به قدر مزد چندین روز او بود .

اندك مدتی بعد از این واقعه ، دسته‌یی از نسوان با روبند و چادر ، به‌اردوی ما آمدند. شنیده بودندکه در میان ما طبیبی است، و آمده بودند که از او استعلاج نمایند . طبیب ، فوراً ، مطبی ، در زیـر درخت ، برقرار کرده ، بـر روی یك ریشهٔ درخت نشسته، نبض آنها را میگرفت، و به زبان آنها نگاه میکرد، اما نمیتوانست روی زنهای مریض را ببیند. وضع آنها بیتماشا نبود ؛ دسته‌یی از این نسوان جوان دهاتی به لباسهای رنگارنگ ملبس ، بـه دور طبیب گرد آمده ، درد خود را اظهار میکردند .

وقتی ، شخص ، در مشرق زمین مسافـرت میکند ـ طبیب باشد یا نباشد ـ ، مردم پیش او آمده ، طلب معالجه مینمایند . مکرر ، اتفاق افتاده است که در وقت سفر ، از من ، همین خواهش را کـرده‌اند . و من یقین دارم کـه عدهٔ مقتولین ، در ممالك اسلام ، بـه واسطهٔ معالجهٔ من افـزوده نشده است . از خـوشبختی ، در این ممالك خوشبخت مشرق‌زمین، ادارهٔ بلدیه‌یی نیست‌که اطبای بیعلم را مورد مؤاخذه نمایند . اما ، اگرچه ، اطبا از دادن امتحان ایمن هستند ، ولی اشکال بزرگی درکار آنها است ، و آن ، این است که اجازه ندارند صورت نسوان مریض را ببینند ؛ و

حال این که یکی از بهترین علایم ، برای فهمیدن ناخوشی ، دیدن صورت است . اطبای ایرانی ، بدون هیچ اجازه‌نامه و استشهادی ، مشغول طبابت میشوند ؛ همین قدر کافی است که خود اطمینانی به حذاقت شخصی خود داشته باشند . در دهات ، اطبای دوره‌گرد هستند که از دهی به ده دیگر سفر میکنند ، و به هرجا که میرسند ، به‌اهالی آنجااطلاع داده، مشغول معالجه میشوند. این اطبا، دواهای عجیب و غریب میدهند ، و فوراً ، بعد از معالجه ، عزیمت میکنند، و تا دوا اثر نکرده است به‌جای دیگر میروند ، زیرا که میدانند ، عادةً ، نتیجهٔ دواهای آنها مرگ است ؛ اما ، برای اطبا ، این مطلب ، اسباب خوشبختی است که مردم به معالجهٔ طبیب ایراد نمیگیرند ، و هر نتیجه‌یی که ببخشد میگویند : «قسمت این طور بود ! ».

روز بعد ـ یعنی دوشنبه ـ مسأله‌یی که موجب صرف وقت ما گردید، این بود که بهترین طرق را برای عبور از قلهٔ وحشت‌انگیزی ، که مابین مکان ما و **لار** واقع بود ، انتخاب کنیم . چون مریض همراه در تخت روان داشتیم ، انتخاب راه کار سهلی نبود ، و غیر از این بود که شخص ، در **آمریکا** ، برای رفتن از **بستن** یا **نیویورك** ، انتخاب راه نماید ؛ زیرا که در ایران ، راههای متعدد است که تخت روان ، از آنجا ، عبور نمینماید . اول ، ما خیال داشتیم از راه **لواسان** ، در دو منزل ، برویم، اما چون شنیدیم که راه **افجه** راه خوبی است، و میتوانستیم مسافت، را در یك منزل طی کنیم ، تردید و تعللی برای ما دست داد .

در ممالك مشرق زمین ، هیچ امری مشکلتر از این نیست که ، شخص ، اطلاعات صحیح و دقیق در باب طرق و مسافات تحصیل نماید ؛ بنابر این ، محض حل مسأله ، چند نفر از ریش سفیدهای ده را احضار نمودیم که بعضی اطلاعات از آنها به‌دست آریم. آنها به چادرهای ما آمده ، با کمال احترام به ما جواب دادند، در صورتی که ما در زیر چنار بزرگ نشسته ، با کمال وقر و مناعت ، مشغول کشیدن غلیان بودیم. آنها به ما اطمینان دادند که بهترین طرق، راه **افجه** میباشد، و راه خوبی است ، و در هشت ساعت ، مسافت آن را میتوان پیمود . ما ، بعد از



درویش دوره‌گرد روستایی



تجربه ، دیدیم که حرف اولی آنها ـ یعنی بهتر بودن راه افجه ـ قدری مقرون بـه حقیقت بوده ، ولی ، آن مسافت ، در هشت ساعت ، طی نمیشود ، بلکـه سوارهای خوب ـ اگر چاپاری بروند ـ ، آن مسافت را در مـدت مذکور میتوانند بپیمایند ، نه ما که تخت روان همراه داشتیم .

بعد ازعزیمت این اشخاص بزرگوار ، ما امر کردیم که چادرها را خوابانده، قاطرها را بازکنند، و قبل از ما راه افتاده ، برای ما، تهیهٔ منزل نمایند . بارکردن آنهمه اسباب و لوازم بر چهل قاطر ، کار پر زحمتی بود ، و تـا چندین ساعت طول کشید . قاطرهای من ، به تنهایی ، شانزده رأس بود . خلاصه ، تا یك ساعت بعداز ظهر ، جمیع بارها را بسته ، راه افتادند . ما نیز بعد از انـدك استراحت و خوابی در زیر درختها وپس ازصرف ناهار ، در ساعت چهارونیم بعد ازظهر ، راه افتادیم. و فی‌الحقیقه ، هوا به قدری گرم بود که جرأت نمیکردیم قبل از آن وقت بـه راه بیفتیم . راه سختی در پیش بـود ، و میبایست چندین ساعت از جبال بسیار سخت ایران عبور کنیم . و میخواستیم یك ساعت از نصف شب گـذشته به منزل برسیم . وقتی ، شخص ، ملاحظه میکند که قافلهٔ ما تشکیل یافته از یك نفر مریض و دوطفل با دایه‌های خود و دو پسر کوچك ـ که سن ایشان کمتر از پنج سال بود ـ وپنج‌شش نفر دختر از شش تا پانزده سال و تقریباً بیست و پنج نفر مسافر به سنهای مختلف ـ که سوار مال بودند ـ آن وقت میتواند اشکال این مسافرت را در نظر گیرد ؛ و به‌ـ خصوص ، اگر ، به نظر آوردکه ما میبایست از لب پـرتگاههای وحشت‌انگیز پیش رفته ، از گردنه‌یی که سیزده هزار پا از سطح دریا ارتفاع دارد ، عبور نماییم . نیز باید دانست که اطفال و دایه‌های آنها در کجاوه نشسته بودند . فـایدهٔ مخصوص کجاوه این است که وقتی ازیك راه تنگی عبور مینماید وکجاوه به سنگی برخورد، موازنهٔ آن به هم میخورد ، و قاطر با کجاوهٔ خود افتاده ، به ته دره میرسد ! .

راه ما ، به قدر دومیل از دشت هزار دره ارتفاع داشت . از جویهای چند ، که تقریباً خشك شده بود ، عبور نمودیم . بر روی یکی از آنها ، پل عجیبی با یك

طاق واقع بود، ولی، کم‌کم، رو به خرابی نهاده بود. چون پلهای ایران، از حیثیت معماری، وضع خاصی دارد. صورت این پل را، برای نمونه، درکتاب خود مرتسم ساختم. چوبهایی‌که در وقت بنای این پل، به‌مصرف تخته‌بندی رسانده بودند، هنوز، درآنجا، باقی است. یکی از عادات غریبهٔ ایرانی این است که بعضی از این تخته‌ها را، بیجهت، در جای خود باقی میگذارند. حتی در ابنیهٔ بسیار عالیه؛ و جهت این امر معلوم نشد چه است. چون، به تدریج، بالا رفتیم، به قریهٔ **کردان** داخل شده، از آنجا عبور نمودیم و به آبشاری که در سمت چپ دو پل واقع شده، رسیدیم. پل قدیمی، بنایی بودکم عرض و متزلزل. درطرفین جدار حایل نداشت، و بیشتر از یک اسب، از آنجا، نمیتوانست عبور کند. از اتفاقات حسنه، قافلهٔ ما مجبور نبود که از آن پل خطرناك عبور نماید؛ زیرا که پل جدید قشنگی از سنگ تراش عریض با جدار در این اواخر، در پهلوی پل قدیم ساخته شده بود.

از این مکان، راه، به سرعت، بالا میرفت، و از لب قله‌یی عبور مینمود. در هردو طرف، منظر بسیار باشکوهی مشهود بود. در سراشیبهای دلکش ودره‌های قشنگ ـ که با سایه‌های متحرك بعد ازظهر به زیر پرده درآورده شده، با اشعهٔ دراز آفتاب نزدیك به غروب منور گشته ـ، دشتهای مزروع و باغچه‌ها و دهات با صفا پدیدار، و به طور تناسب مختلط بود. گاه‌گاهی نیز، از میان اشجار و گیاه، نهری از کوه خارج شده، بر روی سنگها و جاهای عمیق میریخت. در هردوطرف، قله‌های جبال ـ که به واسطهٔ صافی هوا، در وقت غروب، منور و مطلا گشته بودـ سر به آسمان کشیده بود.

مسافرهایی که از مناظر ایران، به طور بی‌اعتنایی گفتگو کرده، وقعی به آن نمیگذارند، یا چشم دقیق در دیدن محسنات طبیعی ندارند، یا فقط یك قسم از مناظر طبیعت را قائلند و هرمنظری را که سوای آن باشد، نمیپسندند، ظن غالب این است که **گردنهٔ افجه** را هیچ ندیده‌اند.

راه ما ، در اینجا ، خیلی خوب بود و معلوم میشد که مهندسین آن خیلی ماهر و حاذق بوده‌اند . بعد از دو ساعت ، به قریهٔ افجه رسیدیم که ، مانند اغلب قراء ایران ، تیول یکی از امنای دولت است . عمارت تابستانی این شخص ، در یك طرف دره ، در مکان مرتفعی واقع شده است ، و خود قریه در ته آن دره میباشد ؛ و وقتی ، شخص ، از بالا نظر میکند ، از اختلاط خانه‌های دهاقین با اشجار و نباتات ، نهایت محظوظ میگردد . وقتی ما نزدیك شدیم ، مدخل سراشیب و تنگ ده ، به واسطهٔ بسیاری الاغهای باردار مسدود گردیده بود . جلودار ما میان این جمعیت کثیر و پست داخل شده ، راهی برای ما باز کرد ــ یعنی مردم و حیوانات را ، با ضربت سخت شلاق خود ، یك طرف کرده ، آنها را به کوچهٔ دیگری که در پهلو بود ، راند . چون با هیاهو و طمطراق زیاد از کوچه‌های پر پیچ و خم ده عبور می-کردیم ، اهالی آن پیش آمده ، وضع عجیب ما را تماشا میکردند . گذراندن تخت روان از این کوچه‌های تنگ و زوایای سخت کار سهلی نبود ، و اشکالی که برای ما ، دراینجا ، دست داد ، نمونه‌یی بود از اشکالی که میبایست بعد ، درآن کوه ، برای ما حاصل شود .

قریهٔ افجه ، وضع مخصوصی دارد . قراء ایران را به دو قسم میتوان منقسم کرد : قراء دشتی ، که هیچ درخت ندارد ، و از دیوار مربع بلندی از خشت احاطه شده است ، تا از تاخت و تاز تراکمه و اکراد محفوظ بماند . و قریه‌های دیگر که در کوهستان واقع شده است و به واسطهٔ آبشارها و درختها ممتاز است ، و بر قلهٔ جبال مرتفع یا دره‌های عمیق واقع شده ، و به واسطهٔ چشمه‌ها و سیلابها و اشجار چنار و توت وتبریزی و درختهای میوه وفور به‌هم‌میرساند ؛ و از آن سیلابها جوی به ده برده ، انواع حبوبات را میکارند . دشتهای وسیع این مملکت قدیم ، نهایت خشك و بیحاصل است ، اما ، از طرف دیگر ، در قراء کوهستانی آن ، گیاه و نبات به طوری قوت دارد که نظیر آن کمتر دیده میشود ؛ و صدای غرش سیلابها در تمام فصول سال در آن قراء مسموع است . افجه ، یکی از این دهات است .

چون ازکوچه‌های تنگ آن بالا رفتیم ، وبه قسمت فوقانی آن قریه رسیدیم، غرش آبشاری که به پرتگاه عمیقی میریخت به سمع ما رسید . به واسطهٔ این‌آبشار، **قریهٔ افجه** ، منتهای تعریف و امتیاز را به‌هم رسانده است . در دشت کوچکی ، در دست راست ، دهاقین مشغول درو گندم بودند ، یا میوه چیده ، در سبد و دامن خود میریختند . بعد از این‌که از یك پل طاقدار آجری عبور نمودیم ، با کمال سرعت به بالا رفتن از کوه مشغول شدیم . راه کوه را ، که به‌طور جاده‌یی معین بود ، به خوبی میدیدیم ، و آن عبارت بود از خط کج و معوجی که به سمت قلهٔ کوه بالا رفته ، به مدخل گردنه میرسید . آفتاب ، در این وقت ، غروب کرده ، ولی حمرهٔ آن هنوز باقی بود. و ما راه زیادی طی نمودیم تا این‌که هوا ، به قدری تاریك شد که بیم خطر میرفت . وقتی از همان راه ، در روز روشن ، مراجعت نمودیم ، و راه را به خوبی مشاهده کردیم ، در هرطرف راه ، چنان پرتگاههای خطرناك دیدیم که عبور از آنجا با تخت روان و اسبهای رمنده ، خالی از ترس نبود .

وقتی تاریکی تمام فرا گرفت ، به واسطهٔ جبال مرتفع ، برظلمت افزوده شد . از خوشبختی، ما به‌محل کوچك مسطحی رسیدیم، وصلاح در آن دیدیم‌که در همانجا قدری مکث نماییم ، تا این که ماه طلوع کند . همگی از اسب پیاده شدیم، واسبها را دسته دسته کرده ، به دست نوکرها دادیم که نگاه دارند . مکانی که ما پیاده شده بودیم ، در قلهٔ کوه بود ، ولی به دشت بسیار کوچکی شباهت داشت ، و قطعه سنگهای بزرگ ، در آنجا ، متفرق بود ؛ و ما به زیر این سنگها از باد شبانه پناه بردیم ، و چراغ و آتش روشن کردیم که شعلهٔ آنها برروی اجسام متحرك میافتاد ، و خصوصاً بر روی کوه ــ که مانند دیوار در رو به روی ما بالا میرفت ــ منعکس میگردید . سماور به جوش آمد ، و ما یك فنجانْ چای روسی صرف نمودیم ؛ و فی‌الحقیقة ، خیلی مطلوب و نافع واقع شد . بعد ، چند تخم مرغ آب پز سرد بایك پارچه نان سنگك خوردیم .

دو اسب ما ، در این وقت ، شروع کردند به لگد زدن ، و افسار خود راپاره

نموده ، به سمت افجه فرار نمودند . کار مشکلی برای ما دست داد . زیرا که هردو اسبها شرور بودند ، و گرفتن اسبهای فراری ، در چنین وقتی امر سهلی نیست . یکی از آن دو اسب مانند برف ، سفید و دیگری مانند شب ، سیاه بود ؛ ولی ، هر دو ، در تاریکی شب ، مانند سایه ، رو به فرار گذارده ، از جاده مراجعت کردند . ده دوازده نفر از کسان ما در عقب آنها دویدند ، و مهتر من برروی اسب تند روی سوار شده ، به تاخت از عقب آنها افتاد . گویاد ، افسارهای آنها مانع از فرار گردیده ، به پای آنها بند میشد ، وبعد ازچند دقیقه ، آنها را گرفته ، برگردانیدند. سیاه ، از جنس افغان بود ، و وقتی من سوار شدم ، دیدم که از خیال فرار شب ، هنوز ، به‌کلی ، منصرف نشده است .

بعد از یك ساعت استراحت ، روشنایی مهتاب بر قله‌های دست چپ گردنهٔ کوه افتاده ، به تدریج از پهلوی کوه ، به‌زیر آمد ، و بدنهٔ کوه ، که به واسطهٔ تاریکی ، جسم سیاهی مینمود ، کم‌کم ، روشن شده، به مه سفیدی شباهت به هم رسانید. آن وقت ، خدام، هم از جلو وهم ازعقب، فانوس‌کشیدند، تاراه، به‌درستی، معین باشد ، و راه خود را گم نکنیم ؛ پس ، دو باره ، راه خود را امتداد دادیم و به جلودار امر کردیم که منتهای مواظبت را داشته باشد ، و اگر ، از عقب ، کسی بیفتد، او فوراً جلو قافله را نگاه دارد، و آدم فرستاده ببیند که اشکال کارچیست، و دو باره همه را برای امتداد راه مهیا سازد. چون ما یك دسته قافله بودیم ، لازم بود که از یکدیگر جدا نشویم ، زیرا که صعود راه ، خالی از خطرنبود ، و ممکن بود کسی از عقب بیفتد ، و ما تا مدتی خبردار نشویم ؛ پس منتهای مواظبت دراین باب لازم بود.

بلافاصله ، بعد از جلودار ، تخت روان میآمد ، و در هرطرف آن ، یك‌نفر پیاده حاضر بود تا در جاهای سخت ، آن را موازنه نماید . بعد از تخت روان ، دو نفر از خودمان ، سواره ، حرکت میکردیم که اگر احیاناً خطری روی دهد یا کسی‌از جایی پرت شود ، فوراً از اسب خود پایین آمده ، مدد برسانیم . بعد ، عدهٔ کثیری

از اسب و الاغ میآمد . نیز چند کجاوه بود که خانمها و اطفال ، در آن نشسته بودند . بعد از آن ، نوکرهای زیاد و سربازهای متعدد همراهی مینمودند . خیلی طول کشید تا این که مهتاب ، به‌واسطهٔ اشعهٔ خود ، راه ما را روشن کرد . هرقدر بیشتر در کوه داخل میشدیم ، همان قدر تاریکتر میشد . اگر چه آسمان ، صاف و از روشنایی مهتاب ، به رنگ سفید میدرخشید . ولی کوه ، مابین ماه و مهتاب ، حایل بود . و ، رفته رفته ، مرتفعتر میگردید ؛ و ما ، دائم ، به امید دیدن ماه ، راه میپیمودیم . و مهتاب ، دایم ، از دیدار ما فرار مینمود ، و راه پر سنگ و خطرناك ما ، رفته رفته ، تاریکتر میشد . هر کسی، با منتهای دقت ، مواظب اسب خود بود که مبادا پای آن ، اندکی ، لغزیده ، او را به ته گردنه بیندازد .

در این ضمن ، فریادی ، از عقب قافله ، مسموع شد ؛ فوراً ، همه ایستادند. آدمی را فرستادیم که ببیند چه اتفاق افتاده است . معلوم شد که قاطر بارکشی از لب راه پرت شده ، با نوکری‌که سوار آن بود به پایین غلتیده است. از خوشبختی، نوکر خود را خلاص کرد، ولی ، قاطر، پایین رفت ؛ بعد ، قاطر را آوردند ؛ صدمه زیاد خورده بود ، اما ، هنوز میتوانست راه برود . جنس قاطر ، مانند گربه ، خیلی سخت جان میشود .

دوباره ، به تأنی ، راه افتادیم ، و از یك‌قطعه راه وحشت‌انگیز بالا رفتیم ؛ در این مکان، راه عبارت بود از پارچه سنگهای صاف مسطح که بر روی هم ریخته شده بود . در وقت مراجعت ، چون در روز روشن بود ، همین راه را دیدم ، تعجب کردم از این که چگونه بدون خطر از آنجا عبور نمودیم . اغلب از ماها پیاده شده، راه را به پای خود میپیمودند ، تا این که ، آخرالامر ، مهتاب بر روی قلهٔ کوه ، با کمال تلالؤ تابید ، و شب را ، مانند روز ، روشن کرد .

یك دفعهٔ دیگر ، صدای فریاد ، از عقب شنیده شد ؛ این دفعه ، قاطر دیگری افتاده ، بار آن صدمه خورده بود ، ولی ، قاطر ، به چند قطعه سنگ تکیه داده ، خلاص شده ، فقط چند جای آن ضرب خورده بود .

روشنایی مهتاب، اسباب سهولت عبور گردید، و ما راه خود را بهتر دیدیم. نیز دره‌های عمیقی که در دست راست ما واقع شده، بهتر دیده شد. راه ما، اگرچه، بالنسبه به طرق کوهستانی ایران، راه خوبی بود، ولی، در بعضی جاها خیلی صعب میگردید، و پیچ و خمهای کوتاه و زو پای جاده، طوری راه را سخت میکرد که مشکل بود تخت روان و کجاوه، بدون خطر، از آنجا، عبور نماید. مکرر، سوارهایی که بعد از تخت روان بودند، خطری مشاهده نموده، از اسب خود پایین جستند و به مدد دویدند؛ و پیاده‌هایی که در دو طرف تخت روان مواظب بودند میدیدند که قوت آنها کافی نیست، و نمیتوانند قاطرها را از لغزیدن یا متمایل کردن آن تخت سنگین مانع شوند. قاطرها منتهای صدمه را متحمل شدند، و من، هر لحظه، مترقب بودم که یکی از آنها درخواهند ماند. دریك نقطهٔ بسیار خطرناکی، هشت نفر قاطرها را میکشیدند، و تخت روان را حرکت میدادند که بتوانند از زاویهٔ بسیار تندی آن را بگذرانند. وقت میگذشت، و ساعتی که برای ورود ما به منزل تعیین شده بود منقضی شده، ولی، ما، نهایت مضطرب شدیم از این که دیدیم نصف راه ما هنوز باقی است. خلاصه، متقارن ساعت دو بعد از نصف شب، ما از گردنهٔ **افجه** بالا رفته، به قلهٔ کوه، که سیزده هزار پا از سطح دریا ارتفاع دارد، رسیدیم، بدون این که خطری بر ما وارد آمده باشد، و قبل از ما، هیچ وقت، یك دسته قافله، این طور، به سلامت، از اینجا، عبور نکرده بودند؛ زیرا که دفعهٔ اول بود که تخت روانی از آن گردنه بالا رفته؛ و **خانم آمریکایی** اول زنی بود که از آن راه صعب، صعود و عبور نموده بود.

ما، چند دقیقه، در آن نوك تیز قله ایستادیم؛ بعد، به **درهٔ لار** ــ که یك‌وقتی محل آتشفشانی بوده و فعلاً دو هزار و پانصد پا عمق داشت ــ نظری انداخته، از دور، کوه مخروطی شکل عظیم **دماوند** را، به طور سایه، تماشا نمودیم. باوصف این که **کوه دماوند**، از ما، هنوز به قدر سی میل مسافت داشت، مشرف بر ما بود و ارتفاع آن در نظر ما محسوس، و برفهای آن در روشنایی مهتاب درخشیده،

به‌جسم قوی هیکلی شباهت داشت که ، در آسمان، در طواف است . چون ، هنوز، دو ساعت به طلوع فجر مانده بود ، و ما ، همگی ، نهایت خسته و گرسنه بودیم، لازم دانستیم که پیاده شده ، قدری استراحت کنیم ؛ در صورتی که منتهای احتیاج را به‌آن داشتیم، ولی چنین نعمتی، تا چندین ساعت دیگر ، برای ما میسر نگردید، زیرا که میبایست از آن طرف گردنه پایین بسرویم ، و چندین میل مسافت را با منتهای رنج و خستگی طی نموده ، به مکانی که نوکرهای ما چادر نصب نموده بودند ، برسیم .

نزول از کوه ، اگر چه به طور پیچ و خم ، ولی ، کلیةً ، به قدر صعود آن اشکال نداشت . و چهار ساعت بعد از نصف شب ، تمام قافلهٔ ما ، از میان دشت مسطحی عبور نموده ، از میان چادرهای طوایف بادیه نشین گذر میکرد ، درصورتی که سگهای آنجا پارس نموده ، قیل و قال زیاد برپا کردند .

نیز باید ، در اینجا ، ذکر نماییم که یکی از بزرگترین موانع عبور از **گردنهٔ افجه** ، آن که قافله‌های بزرگ از قاطر و الاغ ، برنج و ذغال به **تهران** و جنوب **ایران** میبرند . این حیوانات سخت ، سر پیچ ، اعتنایی به انسان ندارند ، و ممکن است که در سر راه شخص را تنه زده بیندازند . الاغدارها و قاطرچیها نیز در خشونت ، کمتر از مالهای خود نیستند ؛ به این واسطه ، به مجرد این که یکی از این قافله‌ها را میدیدیم ، جلودار ما با نوکرها منتهای قوت خود را به کار برده ، آن مالهای خودسر را به‌کنار راه میانداختند ، تا راه ما مسدود نباشد .

آخرالامر ، فجر طلوع کرد ، و قلهٔ مرتفع **دماوند** را منور ساخت ؛ و عظمت آن کوه ، در این وقت ، بیشتر از همهٔ اوقات ، نمودار گردید . خانمها و اطفال ، که از خستگی ، تقریباً ، هلاك شده بودند ، دایماً فریاد میکردند که : «نمیدانم چادرهای ما کجا مانده است ! ، آیا به‌آنجا خواهیم رسید یا نه ؟» . در دور ما ، نز دیوارهای سنگی جبال مرتفع ، چیزی دیده نمیشد . چون روز ، به کلی ، روشن د ، باز به هرطرف که نگاه کردیم ، بلکه اثری از چادرهای خود ببینیم ، ندیدیم.

از رود سربعی عبور نمودیم که ناگاه ، سواری بر روی تپه دیده شد . که ، بامنتها سرعت ، اسب خود را به سمت ما میتاخت ؛ معلوم شد که یکی از نوکرهای ما است که به استقبال ما میآمد . آخرالامر آسایش خاطر حاصل شد و حالت شعف برای همگی دست داد ؛ و وقتی مطلع شدند که منزل ، بیشتر از نیم فرسخ ، دور نیست ، منتهای مسرت را به هم رسانیدند . برف قلهٔ کوه دماوند ، به رنگ سرخ تندی در میآمد ، و نورفجر ، به تدریج ، به‌روشنایی روز مبدل میگردید . ما هنوز میرفتیم ، و راه تمامی نداشت .

گاه‌گاهی به دسته‌های مادیان برمیخوردیم ، و آنها و کره‌های آنها ، که در چمنها میچریدند ما را نگاه میکردند ، یا این‌که اطفال کوچك سیاه چردهٔ طوایف بادیه‌نشین ، که در جلو چادرهای خود ، برهنه ، بازی میکردند ، به تماشای ما میآمدند .

راه کج و معوج ما از میان بیابان لم یزرع و مناظر عجیبه امتداد یافته ، نیم فرسخ تمامی نداشت . آن وقت ، معلوم شد که وقتی به ما گفتند : «نیم فرسخ باقی مانده» ، یك نوع تخمینی میزده‌اند ، نه این‌که مسافت مزبور ، فی‌الحقیقة ، آن قدر بوده باشد. هیچ چادری به نظرنمیآمد؛ و حال آن‌که در چنین دشت مسطحی داخل شده بودیم که تا یك فرسخ ، چشم‌انداز داشت . اسبها و قاطرها از خستگی درمانده و عاجز شدند . یکی از قاطرهایی که کجاوه میکشید ، در زمین مسطحی به زمین خورد ، و طفلی که در کجاوه بود ، از کجاوه بیرون جسته ، به زمین ، بر روی علف افتاد ، و صورت او به زمین خورد ؛ در این وقت ، نوکر دیگری که به جلو فرستاده بودیم ، تا چادرهای ما را پیدا کنند ، مراجعت کرد و گفت که چادر شما در پایهٔ کوه مرتفعی که دماوند را از انظارما مستور میداشت ، نصب شده‌است. خلاصه ، ما از رودخانهٔ سریع‌الجریان لار ، از گدار عبور نموده ، به محل منحنی رسیدیم ؛ و آخرالامر ، چادرهای ما به مسافت یك ربع فرسخ پدیدار گردید . و کوه مخروطی دماوند به‌طور دیواری به ارتفاع ده‌هزار پا از سطح دشت بلند میشد؛

چنین به نظر میآمد کـه خیلی نزدیك است ، ولی ، تقریباً ، پـانزده میل مسافت داشت .

آخرالامر، ساعت هشت‌گذشته بودکه ما به چادرهای خود، واقع در درهٔلار، رسیدیم، وپیاده شدیم، بعد ازاین‌که شانزده ساعت تمام از منزل گلندوك راه پیموده بودیم . لفظ اولی که در تمام قافلهٔ ما از دهان همه‌کس مسموع گردید ، لفظ چای بود . فی‌الواقع ، از زمان حضرت آدم تاکنون ، برای رفع خستگی ، مشروبی بهتر از چای به دست نیامده است؛ و ما چند پیاله ازآن خورده ، همگی ، به اتفاق‌آراء، مصمم به خواب شدیم . بعد از خواب طولانی ، وقتی بیدار شدیم ، بـاز ، همگی ، به اتفاق ، ناهار خواستیم. همه دست میزدند! . مطالعه‌کنندگان تعجب خواهندکرد که دست زدن چه معنی دارد ؛ و بـرای اظهار گرسنگی ، این رسم تازه‌یی است ؟ . برای توضیح ، باید بگویم‌که در مشرق زمین ، اغلب ، برای صداکردن نوکر دست میزنند. وقتی‌نوکرها درچادر را بلندکردند، چون میدانستند چه میخواستیم، گفتند: «بلی ، حاضر است !» . به قول حکماء و عرفاء ، وقتی طبیعت پست خود را راضی و رفع حاجت کردیم ، آن وقت ، چشم خـود را باز نمودیم کـه نظری به اطراف بیندازیم . حکماء حق ندارند که حاجت گرسنگی را طبیعت پست بنامند ، زیرا که حالت مغز سر ، بسته به حالت معده است .

خلاصه ، دیدیم که چادرهای ما ، در میان دشتی زده شده است کـه به طور انحنا ، چندین میل طول و دو میل عرض دارد ، و از جبال پرسنگ ، از هـرطرف ، محصور شده است . این کوهها ، اگرچه ، به کلی ، خالی از نبات بود ، ولی بـه واسطهٔ همین وضع وحشی و خشن ، عظمت و حسنی داشت ، و به رنگهای مختلف، از رنگ خاکستری تا قرمز ـ که الوان مخصوص به جبال آتشفشان است ـ ، ملون بود . به ارتفاع هزار پا از سطح دشت ، قطعه برفی واقع بود ، و در انتهای جنوب غربی آن ، جبال ، به دو قسمت ، منقسم شده ، راهی برای عبور رود باز مینمود . نیز در انتهای طرف مقابل ، دشت عریض میگردید ، و درهٔ عریضی ترتیب میداد با

زوایای مستقیم؛ ولی، در میان مدخل، کوه مرتفعی واقع بود، و طبیعت، قلهٔ آن را با قطعه سنگهای عظیم، مزین ساخته، به قصور زمان قدیم شباهت داده بود. در عقب آن، کوه عظیم ایران ــ که دماوند باشد ــ، با شکوه و عظمت تمام، مانند سلطان سلاطین جلیل‌القدر عالم جبال بالاکشیده بود. همان دشتی‌که ما در آن چادر زده بودیم به‌قدر ده هزار و نهصد پا از سطح دریا ارتفاع داشت، و دماوند، به‌قدر ده هزار پا از روی آن دشت بالا رفته بود. در سراشیبهای آن کوه مخروطی، گودیهای عمیق واقع شده، هیچ نباتی درآن دیده نمیشد؛ ولی، قلهٔ آن با برف دایمی مستور بود، بلکه، برف، تا چندین هزار پا پایینتر از قله، توسعه داشت، خصوصاً در شکافهای پرتگاهها و دره‌های عمیق. من ذرع کرده، دیدم که سراشیبی مخروط آن کوه، تقریباً، سی وشش درجه متمایل است؛ این، خیلی زیاد است، مخصوصاً، اگر، شخص، توسعهٔ سراشیب را درنظر بگیرد یا آن را با قله‌های‌بسیار تند آتشفشان دنیا مقابله نماید.

درهٔ لار، اگر چه از اثر درخت و نبات، به‌کلی، محروم است، مع هذا، در نظر شخصی‌که به مناظر طبیعی شوق دارد، منتهی جلوه را به هم میرساند. رودخانهٔ لار، ازمرکز دره جاری است. و رودی است به عرض پنجاه الی صد یارد؛ آب رودخانه، قدری گل‌آلود است، و با سرعت زیاد جاری میشود؛ لبهای رود، پست است، و به تدریج، به سمت جبال بلند میشود. دراین کناره‌های سراشیب، چادرهای طوایف بادیه نشین ــکه ازموی بز سیاه است ــ وگله‌های بز دیده میشود. نیز گله‌های مادیان با کره‌های خود به روی علف کوتاه میچریدند، و به طور میل خود در آن دشت وسیع لم یزرع گردش میکردند، بدون این‌که مانعی آنها را مقید سازد. این مادیانها به اعلیحضرت شاه تعلق داشت. و به من گفتند که هرسال، دوهزار مادیان، در لار، نگاه داشته، برای قشون سوارهٔ ایران، اسب به عمل می‌آورند.

درهٔ لار، در واقع، بستر یك‌کوه آتشفشان بسیار عظیمی است. در قرون

بسیار قدیمه ، قلهٔ آتشفشانی از زمین بیرون آمده ، سطح آن را به دره‌های تنگ و با پیچ و خم ـ که اکنون هم باقی است ـ مبدل ساخته است . **کوه دماوند** . که سلطان منزوی این ساحت میباشد. نیز کوه آتشفشان است؛ اگرچه ، از چندین مائه به این طرف، ساکت است ، اما گوگردی که دایم در قلهٔ آن به هم میرسد ، وبخار و حرارت شدیدی که از زمین ـ یعنی ازسطح آن ـ حاصل میشود ، مدلل میکندکه اگرچه ، در **دماوند** ، الحالْ ، آتشفشانی نیست . ولی ، قوهٔ آتشفشانی ، در حالت خواب نمیباشد . وجود این کوه آتشفشانی عظیم در نزدیکی **بحر خزر** ، مطابق است به آن قانون طبیعی که اکنون به درجهٔ ثبوت رسیده است ، و آن ، این است که ، عادةً ، جبال آتشفشان در نزدیکی دریا واقع است . برای اشخاصی که میل زیاد به سیاحت در**کوه آلپ** وتماشای اوضاع‌آن دارند، **کوه دماوند** نیز تماشای زیاد دارد ؛ در اینجا ، قله‌یی است که به قدر یك میل ـ یعنی یك ربع فرسنگ ـ از کوه سفید مشهور به **منبلان** ، مرتفعتر است ؛ و اگر کسی پاهای با قوت و نفس بسیار و دل قوی داشته باشد ، بالنسبه ، سهلتر میتواند از آن صعود نماید . یك وقتی خواهد آمد که **کوه دماوند** ، خیلی بیشتر از حالا ، معروف و طرف دقت و تحقیق عموم واقع شود .

مسلم است که درایران ، این قلهٔ عظیم قدیم، از قرون متمادیه، مطرح قصص و اشعار گردیده ؛ مسکن **دیو سفید** ـ که **رستم** آن را کشت ـ در اینجا بوده است، و آشیانهٔ **سیمرغ** ـ که **زال بن سام** را پرورش داد ـ در میان قطعه سنگهای همین کوه بوده است . گویند که پدر **زال**، وقتی دید که پسرش موهای خرمایی [: بور] دارد ، آن را در سر کوه گذاشت که هلاك شود ؛ در ایران ، چشمهای کبود وموهای زرد ، علامت بدی و بدقوار شمرده میشود . این قصه‌ها و بسیاری از این قبیل ، در باب **کوه دماوند** ، شایع است ، و ، یقیناً ، مبنی به بعضی وقایع تاریخی است ؛ همین قدر هست که پرده‌یی از تاریکی برروی آن کشیده شده .

چادر ما را که کنار دشت پایینی ، بر روی مکان مرتفعی ، که مشرف به



ملای جوان



مردم اخجه

رود لار بود ، زده بودند؛ و قافلهٔ ما به سه قسمت منقسم شده ، چادرهای مخصوص خود و عیال خودم و نوکرها عبارت بود از هفت چادر . چادر خواب ما را درکنار جویی با صدا، از جویهای کثیرالعددی که سیلاب لار را تشکیل میدهند ، نصب‌نموده بودند .

یکی از مطالب غریبه راجع بـه آب ایـن دشت ، چشمه‌های متعدد آب داغ است ؛ آب این چشمه‌ها به فاصله درمیآید؛ و هرچند دقیقه، یك دفعه ، بیرون‌آمده، بعد ، قطع میشود . در جایی که چادرهای ما را زده بودند ، چهل چشمه ، در فضایی که به قدر ثلث میل وسعت دارد ، بیرون میآید ـ به این جهت ، این مکان را چهل - چشمه نامیده‌اند. گذشته از این چهل چشمه ، نیز یکی ازچیزهای غریب و قابل اعتنا، که در دشت لار یافت میشود ، رود آب سفید است ، که به رنگ شیر اندکی مایل به سبز داخل دشت لار میشود .

در نزدیك سرچشمهٔ آن ، جایـی هست که آسیادیو مینامند ، و عبارت است از یك‌قطعه سنگ بزرگ آهنی ، و اندکی دورتر از آن ، دو سوراخ هست . وقتی ، شخص ، نـزدیك آن قطعه سنگ میایستد ، صدایـی عمیق دائمی و غریب میشنود ، مثل این کـه آن صدا از عمق امعاءِ زمین خـارج میشود ، و مثل این کـه دیوها و شیاطین ، در آنجا ، اسلحه میسازند که با جنس بشر جنگ بنمایند . مسلم است که احدی جسارت نکرده است که به میان آن رفته ، ببیند چه چیز ، در آنجا ، در کار است ؛ و یحتمل که ، هیچ وقت، احدی چنین جسارتی ننماید ، زیرا که بخار بدبو و مهلکـی از سوراخهای سنگ خـارج میشود ، و هـر کس از آن استنشاق کند ، فی‌الفور، هلاك خواهد شد. و درقطعه سنگ مزبور، همیشه، سی چهل مرغ افتاده‌اند که هـوای آنجا را استنشاق نموده ، هلاك شده‌اند . وقتی من در آنجا بودم ، خرسی افتاده ، جسد آن ، همان طور ، خشك شده ، باقی مانده بود .

من ، بـا جریان رودلار ، تا پلور همراهـی نمودم . در آنجا ، رود ، از تنگهٔ وحشت‌انگیزی خـارج میشود ، و جـویهای متعدد دیگر ، به آن ، ملحق میگردد .

بعد از این الحاق ، رودلار ، به اسم هراز - که یکی از رودهای معتبر ایران است- موسوم میشود . در هیچ جایی ، در کنار رودخانه ، مناظــر به این قشنگی ، که د تنگهٔ هراز دیدم، مشاهده نکرده بودم . رودخانه، با کمال اشتداد ، به گودال تنگ میریزد ، و آن گودال را خود رودخانه ؛ با امتداد زمان ، به واسطهٔ ریزش ، حفر نموده است. از کنار پرتگاههای عمیق، قطعه سنگ دیوار مانند، به صد پا ، گاه به‌هزار پا، ارتفاع میرسد . در بعضی جاهــا بر روی تخته سنگها نیز گیاه و نبات ب قوت، و قراء کوچك خوشوضع واقع شده ، و از راههای با پیچ و خم و خطرناك ب آنجا میروند.

نیز یکی ازمطالب قابل اعتنا - که در درهٔ لار جاذب نظر دقت است - ایلاتی هستندکه در فصل تابستان گله‌های خود را برداشته، به این محل میکوچند. ایلات در ایران ، طوایف بادیه نشین را گویند ، و عدهٔ آنها قریب به یك ملیون است ، و اسامی مختلف و فرقه‌های مشخص دارند، و با گله‌های کثیرالعدد خود ، درصحاری گردش میکنند. ایلات لار ، مرا مطلع ساختند از این که ، اگر چه ، آنها ، بادیه- گرد هستند ، مع هذا ، تــابع عادات و رسوم با ثبات میباشند . در فصل زمستان : وقتی برف به عمق چندین اینچ دشت لار را مستور میسازد ، این طــوایف به ناحیهٔ ورامین - که طرف جنوب شرقی تهران واقع است - کوچ میکنند. وقتی ، تابستان، دو باره ، برمیگردد ، آنها از تنگه‌های خلوت اطراف دماوند ، بالا رفته ، گله‌های خود را در آن درهٔ آتشفشانی میآورند ، تا علف قلیل آنجا را بچرند ؛ ولی ، دراین حرکات ، طوایف بادیه‌نشین ، به‌طور دلخواه و برحسب اتفاق کوچ نمیکنند ، بلکه هر طایفه و عشره‌یی حقوق طوایف دیگر را میداند و منظور میدارد، مثل‌آن که قانون برای آنها نــوشته شده بــاشد ؛ بنابر این ، هر ساله ، هر طایفه‌یی به‌جای مخصوص خود رفته ، در آنجا چادر میزنند .

مردم ، هــر شب ، گله‌های خود را میشمارند ؛ و هر ماه ، باجگیر میآید ، و از هر گوسفندی ماهی یك عباسی میگیرد .

در چنین مکان منزوی و مفروزی، با وصف بودن گله‌ها و چوپانها ، شخص، به‌واسطهٔ مناظر عالیهٔ طبیعت، از اوضاع عالم دور شده ، مجبور به مناظرهٔ کواکب ـ ستاره‌ها گشته ، حالت تحیر و تخیل به‌هم میرساند. پس ، به انظار ، عجیب میآید که شخص از چنین طرق صعب و سختی عبور کرده ، محض گرفتن ماهی به این ساحت بیاید. بلکه عجیبتر این که درچنین مکانی ماهی به‌هم میرسد؛ ـ ولی هست، و به‌طور وفور؛ ما برای صید ماهی به اینجا آمده بودیم . رودخانهٔ لار ، به واسطهٔ قزل‌آلای خود مشهور است؛ و ما با بهترین قلاب ماهیگیری ـ که در بازارهای انگلیس به‌هم میرسد ـ به‌اینجا آمده ، درکنار رودخانهٔ لار چادر زدیم . صید ماهی، در اینجا نیز ، مانند سایر جاها ، مطابق هیچ قاعده‌یی نبود ، و نفهمیدیم که ماهی درکجا ، و چه وقت ، فراوان است؛ بعضی روزها ، با منتهای اشکال ، ماهی به‌دام میآید ، و بعضی روزهای دیگر ، به قدری وافر بودکه‌با هریك از دامها، به‌قدر نیم گیروانکه ماهی برداشته ، غذای بسیار خوبی از آن ترتیب میدادیم ، در صورتی‌که هوای کوهستان ، اشتهای ما را زیاد میکرد . به زودی؛ ما ملتفت شدیم که یکی‌از حالات خاص قزل‌آلای ایـران ، این بود که چندان اعتنایی ، بلکه هیچ میلی ، به مگسهای خوشطعم ، که برای آنها میانداختیم ، نداشتند ، و جهت آن ، این که در این حوالـی ، حشرات مختلف ، وفـور ندارند؛ اما ، وقتی در سر قلاب ماهیگیر ، قورباغه‌های کوچك یا سوسك قرار میدادیم ، لذیذ خورهای لار گرفتار میشدند ! .

اما ، مناظر ، در اطراف لار ، به‌قدری با شکوه و با تماشا بود ، و به‌هر جا که میرفتیم دقت ما را جذب میکرد ، که به صید ماهی ، چندان عظمی نمیگذاردیم . هیکل آن کوه عظیم ، که مانند هرم بالا کشیده ، در هرجا ، در پیش نظر ما حاضر بود ، و هر وقتی که در هوا تغییری به‌هم میرسید ، مناظر کوه نیز وضع جدیدی به هم میرسانید ، و همیشه ، مقدم جمیع مناظر و اوضاع حوالی بود ، و مانند حضور دیوی، ازخیال شخص دور نمیشد . گاهـی از اوقات ، غرق نور و شکوه طلوع صبح شده، به واسطهٔ مه، نور طلایی رنگ‌صبح‌تار شده ، چنین به‌نظر میآمد که در مسافت

بسیار بعیدی واقع شده ؛ بعد، کم‌کم ،پیش می‌آمد ، به‌طوری‌که شخص گمان میکرد بیشتر از سه چهار میل مسافت ندارد، و به طور واضح و آشکار دیده شده ، الوان مختلف مایل به‌سرخی خود را نمودار میساخت ؛ بار دیگر ، مثل این که ابرهای توفان ، مانند امواج دریا ، بر سینهٔ آن میزدند ، فقط قلهٔ کوه پدیدار میگردید ، به‌طوری که گویا از سمت آسمان معلق شده است.

ولی، وقتی که بیشتر از همهٔ اوقات، عظمت‌آن قلهٔ عظیم جلوه‌گر میگردید، طرف عصر بود . ما ، در جلو چادر ، نشسته ، تماشا میکردیم ؛ گله‌ها ، از میان سنگهای کوه ، به‌سمت خانه ، مراجعت میکردند ، در وقتی که دختر سیاه چشمی از طایفهٔ بادیه‌نشین منتظرآنها بود . وقتی‌که تاریکی عصر ، همه جا را فرا میگرفت، درهٔلار و جبال را به رنگ خاکستری درمیآورد ، قلهٔدماوند ، هنوز از انعکاس اشعهٔ آفتاب که غروب کرده بود ، به رنگ سرخ منور بود ، و مانند ستاره‌یی درآسمان میدرخشید . هنگام شب ، وقتی همه‌جا تاریك بود ، به‌جز صدای آب . هیچ صدایی سکوت عالم خواب را به هم نمیزد . آن کوه بزرگ ، به‌طوری برمن اثر میکرد که در هیچ وقتی از اوقات ، هیچ منظری از مناظر طبیعت ، چنان تأثیری برمن نکرده است ؛ و مانند سایهٔ عظیمی در مقابل ستاره‌ها ایستاده بود .

در لار ، یك امری مرا به یاد آمریکا میانداخت ، و آن ، هوای آنجا بود . شخص میتواند در کمال اطمینان بگوید که در قسمت غالب ایران ، تغییر هوا هیچ نیست ! نه ماه از سال ، آسمان صاف است ؛ هنگام روز ، هیچ ابر کبودی آن را مستور نمیدارد ، و هنگام شب به پردهٔ آبی میماند که از جواهر بیشمار مزین گشته باشد . طرف ظهر، نسیمی از دشت برخاسته، سرهای اشجار را به‌حرکت درمیآورد، و هنگام شب ، نسیم خنکی از جبال مستور در برف وزیده ، سرهای اشجار باغات ساکت را متمایل میسازد . آخرالامر ، وقتی در ماه نوامبر ، برگها میریزد ، و علامات زمستان پدیدار میگردد ، باز اشعهٔ روشن آفتاب ، گاه‌گاهی ظاهر شده ، مثل این که با زمستان نزاع میکند که : « چرا مقرری آسودگی را به هم میزنی ؟ » .

مجدداً ، بهار مراجعت کرده ، انقلابات موقتی جو هوا موقوف ، و موارنهٔ هوا ، دوباره ؛ مقرر میگردد .

پس ، چون از چندین ماه به این طرف ، از هر قسم انقلابات هوا محرو گسنه بودیم ، با شعف تمام و با تعجب ، هوای درهٔلار را دیدیم ، ارتفاع این دره و وضع خاص آن (نزدیکی یك قلهٔ بسیار عالی) ، جهات کافی برای این انقلاب بو اگر چه ما مترقب بودیم که اشتداد بهم رساند . چند روز بعد از ورود ما به آنجا آسمان ، کم‌کم ، تاریك شد ، دفعهً . هوا سرد گردیده ، بارش باریدن گرفت ؛ و هر روز بعد از ظهر ، غرش رعد مسموع و در گردنه‌های کوه ، به صدای عظیمی منعکس میشد . این انقلابات ، امر صید ماهی را مختل کرد ؛ بدتر از آن ، آن که چادرهای ما را به قدری تر کرد که ما نمیتوانستیم در زیر آنها سکنی گیریم . در کوه دماوند ، باران به برف مبدل شد ، و سراشیبهای کوه ، هر عصر ، سفیدتر میگردید ، اگرچه حرارت ظهر ، قسمت غالب برف روز قبل را آب میکرد . مکرر ، جیوهٔ میزان‌الحراره ، در ظهر ، به هشتاد و شش و در شب ، به چهل و پنج درجه رسید . هر یك از ماها ، بعد از دیگری ، به لرز مبتلا شده و اسبهای ما ، که عادی به دشتهای گرم شده بودند ، کم کم ، علایم مرض و تحلیل‌رفتن را نمودار میساختند.

ما مصمم شدیم که ، بدون تأخیر ، مراجعت کنیم . روزی ، بعد از ناهار ، چادرها را خوابانیدند ، و قاطرهای بارکش را قبل از ما به راه انداختند . در آن وقت ، حرارت هوا خیلی زیاد بود ، و بعضی در حرارت ، خیلی صدمه خوردند ، زیراکه هیچ نسیمی در هوا نبود ، و اشعهٔ آفتاب ، باکمال اشتداد ، در دشت میتابید ، و آنها جز چتر خود ، هیچ پناهی نداشتند . هنگام ظهر ، ما نیز سوار شدیم ؛ و با کمال تعجیل راه افتادیم ، زیرا که توفانی در گردنه‌های کوه میغرید . و ما هنوز به دره نرسیده بودیم که بارش شروع نمود . چادرهای ما را ، آن شب ، در روی مکان سبزی ، در میان کوه ، زدند . بعد از مغرب ، به آنجا رسیدیم . اسبها را در کنار جوی ، که از ته سیلگاه جاری بود ، بستند . ماه تازه بر لب تاریك کوه معلق

بود . و آتشی که در جلو چادرها روشن کردیم چنان تماشای عالی و با عظمتی فراهم آورد که یاد آنها از خاطر ، به زودی ، محو نمیشود . ولی . به مجرد این که غذای گرمی خوردیم ، عزیمت خواب کردیم ؛ زیرا که مقرر داشته بودیم که در ساعت سه بعد از نصف شب . چادرها را بخوابانند . بعد از این که ، آهسته، ازراه با پیچ و خم صعود نمودیم ، یك ساعت بعد از طلوع آفتاب ، بـه قلهٔ آن سلسله رسیدیم ؛ در آنجا . اندکی مکث نموده . برگشتیم ، و نظری ، به طور خدا حافظ ، از آن نقطهٔ خوب به سمت **دماوند** انداختیم. همراهان، ازدیدن مناظر عجیب، فریادی به طور ذوق و تحیر برآوردند . **درهٔ با پیچ وخم لار** . به طور عمود بـر پایین واقع واقع شده ، مانند بستر رودخانـهٔ عظیمی مینمود ، در بـالا ، قلههای کوه ، به طور تسلسل و شبیه به امواج دریا امتداد داشت، و آخرالامر ، ابری، میدان افق را منتهی میساخت . اما ، خیلی بالاتر از آنجایی که ما ایستاده بودیم ، **قلهٔ دماوند** ، به طور شکوه و انزوا بالا میکشید ؛ حالت رضایت برای ما دست داد ؛ دیدار چنان منظری در مقابل ، جمیع رنجها و صدمات را تلافی کرد. یکی از ماها آهی از دل کشیده، گفت : «برویم ! » ، فی‌الحقیقة، اغلب اوقات، در عین شعف و حظ ، حالت حزنی برای انسای دست میدهد .

نزول از **گردنهٔ افجه** سهلتر شد تا صعود ما در شب . اما ، اگر چه ، اکنون ، روشنایی روز . معاون ما بود . مع‌هذا ، اشکال راه ، به همان درجه مینمود ، زیرا که مالهای خستهٔ ما ، مکرر میافتادند . یا پای آنها میلغزید و از پرتگاهی به پایین میغلتیدند ؛ و چنین تماشایی ، بـه هیچ وجه . مطلوب ما نبود . در بعضی جاهای بسیار سخت . مجبور شدیم کـه پیاده شده ، به پـای خـود اطمینان نماییم . برای تخت روان ، پایین آمدن از کوه ، منتهای اشکال را داشت ، زیرا که سنگینی آن . دایماً ، بر قاطرهای بیچاره . زورآور شده ، آنها را به لب راه میانداخت . چندین دفعه ، مشرف به خطر شدیم ؛ از این جهت؛ خیلی تزلزل داشتیم ؛ ولی ، آخرالامر، عد از چندین ساعت رنج و زحمت، به محل محیطی رسیدیم . مکاری بلند قد عرب،

در ایـن مکان ، شروع کـرد به جمع کردن سنگهای کوچك و انداختن آنها به سمت قاطرچیهای دیگـر . من جهت این امر را پرسیدم ؛ گفت : «بحمدالله از اشکال راه گذشتیم، و از این به بعد کار ما سهلتر خواهد شد ! » از اتفاقات حسنه، این حرف او صحیح شد ؛ و طـولی نکشید کـه ما ، دوبـاره ، به کـوچههای تنگ پر درخت قریهٔ افجه رسیدیم .

وقتی به جلو دکاکین قـریه آمدیم ، در آنجا اندکی تـوقف کردیم . این دکاکین ، بر روی کوچه و به طور باز ساخته شده است . در رو به روی باغات ، و کنار آن جوی خوشصدا قـرار گرفته . چیزی که جهت دقت ما گردید میوهٔ خوب و وافری بود کـه دفعهٔ اول در آن فصل دیدیم . هر یك از دستهٔ ما مشغول به خریدن انگورهای لذیذ و خربـزههای خوب گردید . وضع ما خیلی عجیب بود : دستهیی از آمریکاییها ، سوار اسب یـا کجاوه یا تخت روان ، در کوچهٔ تنگی ، در این ده دور دست، ازدحام کرده ، مشغول خوردن میوه بودند، در صورتی که جمعیت کثیری از مرد و زن و اطفال دهاتی در سر بام و دیوار و جلو درب ریخته ، با کمال تعجب ، ما را تماشا میکردند . اگر چه این دهاقین سادهلوح ؛ به قدری حالت تجسس داشتند که دخترهای خوشگل ، روبند خود را قدری باز میکردند که ما را بهتر ببینند ، و اطفال، پابرهنه و بدون ترس، درمیان اسبها این طرف وآن طرف دویده، میخواستند آن اشخاص عجیب خـارجه را بهتر تماشا کنند . و آهنگر در دکان خود ، به حالت تحیر ، فراموش کـرده بود که چکش خود را بلند کند ، و نانـوا خمیر خود را که برای پختن حاضر بود، زمینگذارده ، به ما نگاه میکرد . معهذا ، درمیان آنها ادب کاملی در کار بود، و احدی حرف بیقاعده نزد که اسباب رنجش ما شود ؛ برخلاف، چند نفر برای مـا آب خوردن آوردند ، و در باب جاهای باصفای آن قریهٔ قشنگ ـ که در میان کوه ، مانند لانه قرار گرفته ـ به ما اطلاع دادند .

در این مورد است که شخص ، وجاهت اهالی ایران را ملتفت میشود . وهیچ اطفال به قدر اطفال ایـران ، گونههای سرخ و چشمهای درخشنده ندارند . چشمهای

ایرانیها ، درشت و خوشوضع ، و از جهت وجاهت ، شبیه به **یونانیها** و **اسپانیولها** هستند ؛ و فقر و کثافت ، وجاهت فطری ایرانیها را ضایع نمیسازد .

وقتی ما به **گلندوك** رسیدیم ، دیدیم که چادرهای ما در زیر درخت چنار بزرگی برپا است ؛ منتهای خوشحالی ، برای ما رخ داد . در آنجا ، تا چندین روز ماندیم ، و در زیر سایهٔ آن درخت موقر استراحت نمودیم. یحتمل ، مسافر مشهور، **مارکوپولو** ، در هشتصدسال قبل ، وقتی از ایران عبور مینمود ، زیر همین درخت، چادر زده باشد. مسافر مزبور ، از جمله اطلاعات دیگر که درباب ایران نوشته‌است، گوید : «مملکت ایران ، به‌واسطهٔ درختهای چنار خود ، در قدیم ، مشهور بوده» . **مارکوپولو** ، مملکت ایران را به اسم **مملکت درخت خشك** مینامیده است . و گویا ، همان درختی که در کتاب **انجیل** مقدس ذکر شده ، و **حضرت عیسی** آن را خشك کرد ، همین درخت بوده است . در هزار سال قبل ، این اسم ایران ـ که در فوق ذکر شد ـ ، مشهور بود ؛ و ایران را فقط به اسم **مملکت درخت خشك** موسوم میداشتند . **مارکوپولو** ، درکتاب خود ، گوید : «وقتی من میگویم **درخت خشك**، غرض همان مملکتی است که به این اسم موسوم است ». نیز درجای دیگر از کتاب خود گوید : « **کاسیوس** به‌قدری دور رفت که به **درخت‌خشك** رسید » و ایران را با قسمت شرقی‌آن ـ که **خراسان** باشد ـ ، به‌همین اسم ، موسوم ساخته است . اکنون، مدلل شده که درخت خشك ، در قدیم ، اسم چنار بوده است . و قصه‌ها و خیالات باطلهٔ زیادی در باب این درخت عالی . که در صحاری خشك مشرق ایران میروید . مذکور است . **عیسویان و مجوس و مسلمین** ، بالاتفاق ، اهمیتی به درخت چنار میگذارند ؛ **عیسویان** ، آن را **درخت‌خشك** مینامیدند . زیرا که آن درختی که **حضرت‌عیسی** نفرین کرد . درختی بود از جنس انجیر ، که هیچ میوه نمیدهد . **مجوس** ـ یعنی **گبرها** ـ ، درخت چنار را یکی از اشجار مطبوع بهشت میدانستند . مسلمانان نیز آن را درخت فضل مینامیدند . گویند در **دامغان** ؛ چنار بسیار کهنی و در تاریخ ایرانی درج شده است که جنگ بزرگ **اسکندر** با **داراب** در نزدیکی این

درخت واقع شده . و در شاهنامه . فصلی از ملاقات اسکندر کبیر با درخت حسك در شمال ایران نگاشته است . از قراری که معلوم میشود . اعتقادی در باب این درخت عجیب داشته‌اند . و آن ، این بوده است که در این درخت دو جادو بوده است ، یکی مذکر و دیگری مؤنث : اولی ، در مدت روز از شاخه‌های بالای درخت صدا میکرده ، و دیگری. در شبگاه شب صدا مینموده. اسکندر کبیر ، از همین فقره، اطلاع بهم رسانید که عمرش به آخر رسیده. نیز مورخ مشهور یونانی ، هرودوت، در باب درخت چنار عظیمی که در آسیای صغیر بوده گفتگو کرده است . گویند که وقتی خشایارشاه. به یونان یورش میبرد. آن درخت را به تزیینات گرانبهای طلایی مزین ساخت. مسلم است که در قرون سالفه. وضع خاص درخت چنار، تأثیر زیادی بر خیالات مشرقیان نموده است ؛ قد بلند و شاخه‌های صاف خاکستری رنگ ستون مانند آن . که از تنهٔ خشن و بزرگ آن به هر طرف کشیده و صفای سایهٔ آن در مملکت خشك بی آب و دوام ممتدی که دارد . اسباب این شد که درخت چنار ، بعد از درخت سرو ، بزرگترین درخت قطعهٔ آسیا شمرده شود ـ اگر هندوستان را مستثنیٰ سازیم . ولی ، جهت اصلی و اهمیت این درخت و تأثیری که بر خیالات مینموده ، این است که در جاهای خشك و صحرای بی‌آب و باران و شبنم میروید. و قوهٔ حیات خود را از آفتاب ، تنها ، اخذ مینماید . راست است که در کنار جویهای خوب ، این درخت . به بلندی زیاد میرسد ، ولی . نباید گمان کرد که خضارت باشکوه و عظمت با جلال آن ، از جهت نزدیکی به آب است .

خلاصه ، چادری که ما داشتیم قابل اعتنا بود ، و قبل از ما به یك سرتیپ ایرانی تعلق داشت ، که در رکاب اعلیحضرت شاه و یا در وقت همراهی با قشون ، آن را نصب مینمود ؛ این چادر وضع خاصی داشت که مخصوص ایران است ؛ چه ، در این مملکت ، عادت دربار آن بوده که تابستان را در زیر چادر بگذرانند . بنابر این ، ساختن چادر ایران ، به درجهٔ تکمیل رسیده است ، و صنعتکاران این مملکت، هنر زینت خود را ، در این موقع ، به کار برده‌اند . چادر من از چادرهایی بود که

قلمکار مینامند ـ یعنی نقشها و رنگهای آن، با دست باسمه میشود؛ نقشهای دقیق و قشنگ به‌درجه‌یی جلوه‌گر بودکه مافوق‌آن تصور نمیشود؛ در وسط هر طاقنمایی، سروی کشیده بودند که درخت حیات شمرده میشد ؛ و تا وقتی نقش آن را بر روی شالهای کشمیری میبینیم ، آن را درخت خرما مینامیم ، ولی ، این اشتباه است . غرض ، همان درخت سرو است. در دور درخت سرو ، شاخه‌ها و گلبوته‌های قشنگ، با صور طیور ، منقش است ، و در پایین نقشه ، صورت فیلهای بد هیکل کشیده شده ، که صیادان شمشیر در دست ، آنها را تعاقب مینمایند . در محل تلاقی دو طاقنما ، یك جفت شیر مضحك ، با وضع بسیار موحشی ، شمشیر در دست راست گرفته‌اند ، نقش کرده‌اند ، ولی ، این شرحی که من دادم ، به هیچ وجه ، ظرافت و شگفتی نقشه‌های قشنگ این چادر را نمیرساند، در این مورد نیز مانند جمیع نقشهای مشرق زمین، صنعتکار ، سلیقهٔ شخصی خود را نمودار ساخته است ـ به این معنی‌که همین نقش ، در بیست جا تکرار شده است، و اگرچه ، در همه‌جا، همین نقش است، ولی ، صنعتکار رنگهای نقشها را به اختلاف ساخته است .

نیز یکی از محسنات زندگی ما در **گلندوك**. آن که هفته‌یی دو دفعه ، چاپار **تهران** آمده ، کاغذهای ما را میآورد . شهر **تهران** در منتهای دوری به نظر میآمد ؛ مع‌هذا ، سوار خوبی ، در فاصلهٔ شش هفت ساعت ، از **تهران** به چادر ما میرسید . وقتی از **آمریکا** ، وطن دور ما ، کاغذی واصل میشد و در این مکان مفروز آرام دهقانی ، ۳۵ الی ۴۵ روز بعد از تحریر ، آن را میخواندیم ، حالت انبساطی برای ما دست میداد .

١١

نظر اجمالی بر صنایع ایران

هر شاگرد مدرسه ، اسم **پرسپولیس** را ـ که **تخت‌جمشید** باشد ـ شنیده است . کمتر اتفاق افتاده است که آثار قدیمهٔ قرون سالفه ، مانند **چهل‌مناره یا تخت جمشید** ، به تفصیل و تشریح ، شرح داده شده باشد . پس ، خیلی عجیب نیست که جزعدهٔ معدودی از علماء ،مردم اطلاع درستی از ظرایف صنایع ایران ندارند . بنابر این، این موقع را مناسب دانسته، نظر اجمالی برآن خواهیم انداخت؛ چه ، الحال، در ایران ، صنایع در حالت برزخ است ، و چنان که ، مکرر ، اتفاق افتاده ، طرز قدیم متروك میشود، و طرز جدیدی پیش میآید . یکی از حالات خاص صنایع حالیهٔ ایران، آن که، کم‌کم، در تحت نفوذ صنایع فرنگ در میآید . این دفعهٔ اول نیست که صنایع خارجه، به خصوص صنایع مغرب زمین ، تأثیری بر صنایع ایران نموده، اسباب ترقی آن را فراهم میآورد . ولی ، خیلی مفید است که شخص ، اسباب و جهاتی را کـه ، نقداً ، اثر کلی در صنایع ایران مینماید ، تحقیق کند . برای این امر ، دو طریقه ممکن است: یکی این که وقایع حالیه را به طور فهرست ، اجمالاً ، بنگارد ، و به عهدهٔ مطالعه کنندگان واگذار نمایند که آنها نتیجه را تفریغ کنند، طریقهٔ دیگر ، این کـه نگارنده سعی نماید جهات مختلفی را که برصنایع یك ملتی

نفوذ دارد، تعداد کرده، خیالات ملتی را نیز ذکر کند، و بگوید که زمان، چه تغییرات در آن داده است، و چه محسنات به کار برده شده است. در مسألهٔ صنایع ایران، به خصوص اگر شخص وضع حالیهٔ آنها را در نظر گیرد، لابد به فکر تکمیلات زمان ماضی میافتد؛ و بدون این که در باب ترقی آن صنایع، در قرون قدیمه، اطلاع درستی داشته باشد، از وضع حالیه، به درستی، خبردار نمیشود؛ اگر چه، یکی از مصنفین انگلیس، خوب گفته که: «وقتی اوضاع قرن گذشته را میخواهیم به درستی تحقیق کنیم، اشتباه، برای ما، حاصل میشود، چه، ما در آن قرن زندگی نکردهایم». اما نیز همان مصنف، در جای دیگر، مطلبی گفتهاست در باب شعر، که در باب صنایع نیز صحیح است. «و اما این که شعرا باید دو قوهٔ باصره داشته باشند: چیزهای نزدیك را بهطوری ببینند مثل این که از دور، بهآن نظری انداختهاند، و چیزهای دور را به طوری ببینند مثل این که از نزدیك، درآن تعمق نمودهاند». پس، اگر بخواهیم بعضی از وقایع گذشتهٔ تاریخ را بفهمیم، باید به چشم صنعت، برآن بنگریم.

حالت مخصوصی که تاکنون در صنایع ایران موجود بوده است، این که صنایع، میل زیادی به زینت داشته است. و به این جهت است که، طبعاً و قهراً، صنایع ایران، با قوانین علم بدایع، موافقت بههم رسانده است. صنایع ایران، غالباً، در اشیایی بوده که استعمال عامه داشته است، و صنعتکار ایرانی، هنر و سلیقهٔ خود را با مصالحی که در دست داشته، مطابقت داده، به اقتضای زمان موافقت نموده، به چشم فایده، در آن نظر کرده است. به این جهت، اغلب صنایع ایران، بلکه کلیهٔ آن صنایع، راجع به بنایی بوده؛ و بنا و معمار در منقش ساختن خانه قشنگی متفق بودهاند. صنعتگر ایرانی، قید مخصوصی داشته است که هنر خود را در جایی به کار برد که در امور زندگانی نافع باشد، نه این که فقط محض نمودن هنر خود، اسبابی را بسازد. این خیال صنعتگر ایرانی، نه تنها با حالات شخص ایرانی مطابقت داشته است، بلکه اسباب حیات و دوام بدایع صنعتی

ایران گردیده است، و بدین واسطه، صنایع ایران، حالت خاص ملتی بهم رسانده، تا ابد باقی خواهد ماند.

آنهایی که معتقد به اینند که پرده‌های نقاشی و مجسمه‌ها، گذشته از فایدهٔ زینت، فایدهٔ دیگر نیز دارند، و آن، این است که عالیترین خیالات صنعت و بدایع، به واسطهٔ نقاشی و حجاری، به عرصهٔ ظهور میرسد، آنها صنایع ایران را به درجهٔ پستی خواهند دانست. ولی، پوشیده نیست که هیچ ملتی از ملل، به‌قدر ایرانیها حس دقیق صنعت را نداشته‌اند. میخواهید بگویید که صنعت ایران به‌درجهٔ عالی نرسیده است؟. من هم این قول را تصدیق خواهم کرد، ولی، کلیةً، در جرگهٔ مللی‌که، صنایع دنیا را ترقی داده، ایران نیز جا و مقام عالی دارد.

در تواریخ کمتر دیده شده است‌که ملتی، دوهزار و پانصد سال تمام، وجود مستقلی داشته باشد، و خیالات آنها، در این مدت طویل، دایم، در ترقی بوده باشد. صنایع مصر و یونان، از چندین قرن قبل، رو به انهدام گذارد، همچنین صنایع اعراب و ملل متعدد دیگر، ولی، صنعت ایران، هنوز زنده و باقی است؛ و اگر، اغلب شعب مهمهٔ صنایع ایران، اکنون، در تنزل است، نباید از این مطلب استنباط نمود که کلیهٔ صنایع، مشرف به انهدام است؛ بلکه جهت این تنزل موقتی، آن که،صنایع ایران، اکنون، در حالت برزخ واقع شده است.

این امر، در صنایع ایران، مکرر، اتفاق افتاده؛ و در این زمان تعطیل، چنان به نظر میآید که صنعتکاران آن ملت توقف کرده، میخواهند عقاید جدید به‌هم رسانده، از راه دیگری پیروی خیالات عالیهٔ صنعت را بنمایند. مثلاً، باید ملاحظه نمود که صنعتکار ایرانی، در همین اوان، در معماری، چه‌قدر سلیقه و هنر به‌کار میبرد؛ و صنعتکار ایرانی، اول در شعبهٔ معماری، هنرهای خود را نمودار ساخت، و دست قابل او هنوز مهارت خود را، در این شعبه، تضییع ننموده است.

در جنوب ایران، چون سنگ خوب و مرمر، به طور وفور؛ به‌هم میرسد، ایرانیها، در بنایی، این مصالح را زیاد به‌کار برده‌اند. در محالات بحرخزر، چون

چوب وافر است ، در بنایـی ، آن را بیشتر از سایر مصالح به کار میبرند . بامهای خانه از تخته پوشیده است ، و بـر روی آن ، آجر انـداختهاند ؛ و خود خانه را با منبت بسیار قشنگ ـ که نظیرآن کمتر دیده میشود ـ مزین کردهاند . تیرها و اتاقها و دیوارهای بام را به طـور ظرایف و قشنگی ، منبت و به الوان متشعشعه ، نقاشی کردهاند .

خود هوای مملکت . مقتضی این است که پنجرهها بزرگ باشد ، و وقتی آن را بلند کنند ، تمام یك طـرف اتـاق باز باشد ، و نسیم بهطور آزاد در آن بوزد . این اقتضای طبیعت ، مـوقع مساعدی بـرای زینت بـوده است ، و معماران ایرانی ، بهزودی ، از ایـن موقع، منتفع شدهاند . بـاید دانست کـه در هیچ جا ، در ساختن شبکهها ، به قدر ایـران ، سلیقه به کار برده نشده است ؛ و در همه جا ، شخص ، پنجرههای خانههای ایـرانی را ، که به سمت گلستانی یا فـوارهٔ حوضی باز میشود ، تماشا میکند ، و از قشنگی نقشهای آن متحیر میگردد . غالب اوقات، بر جلوهٔ این پنجـرهها ، به واسطهٔ قـراردادن شیشههای الـوان بیشتر میافـزایند ؛ و قشنگی آن شیشهها ، از پنجرههای چوب گل مشهوری که در کلیساهای گتیك دیده میشود ، به هیچ وجه ، کمتر نیست . اغلب ، شخص میبیند که در دهکدهیی ، در خانهٔ بسیار پستی، ارسیهای عریض بسیار قشنگی است که از حیث نقشها و تزیینات صنعتکاری میتواند شخص را محفوظ سازد .

شهر تهران ، اگر چه از ابتدای مأیهیی که در آن هستیم ، رو به ترقی نهاده است، معهذا، شهر جدیدی نیست. و بعضی خانههای قدیم در آن بههم میرسد، که، در چشم شناسنده ، منتهای تعریف را دارد . بـه واسطهٔ قلت و گرانی چوب ، در این پایتخت ، مصالح بنایی عبارت است از خشت و کاهگل ، و در بناهای عالی ، در زوایا ، آجر قـرار میدهند . شخص ، متحیر میماند که از این مصالح خشن ؛ چه گونه میتوان بنای قشنگـی ساخت ؛ و همین بنای خانههای تهران سلیقهٔ فطـری و عمومی اهل ایران را به درجهٔ ثبوت میرساند. صنعتکار ایرانی، به واسطهٔ گچ ، این

خانه‌های گلی را به بنای بسیار ظریفی مبدل میسازد. در زمان سلطنت ساسانیان، در محالات بابل متعلق به ایران، همین مصالح را به کار میبردند.

نباید گمان کرد که ظرایف تزیینات و طرح‌ریزی در تهران، منحصر به‌بعضی معمارهای مخصوص است، و فقط خانه‌های امرا و متمولین، بدین قسم، مزین است. خیر، این‌طور نیست. از منازل بسیار محقر نیز علایم مهارت و لطف طبع پیداست. مهتابیهای جلو اتاق را، به واسطهٔ ستونهای بسیار قشنگ، مزین میسازند، و آن ستونها عبارت است از شاخه‌های کج و معوج درخت؛ ولی بنا، بر روی تیرهای خشن، گچی ریخته، به چشم خود اندازه میگیرد. و هیچ قشنگی در دور ستون قرار داده، سر بسیار قشنگی در بالای ستون میسازد. از غرایب، این که سرستونهای متعارفی ایران، که پهلوی آن مسطح است، ازگردهٔ همان سرستونهای زمان سلطنت کیان است، و اگر چه، در بعضی از تفاصیل، تغییر و تبدیلی در آن داده شده است، ولی، کلیهً، نقش و طرز همان است. اما، کمتر معماری از معمارهای ایران ملتفت است که این سرستونی‌که میسازد، از زمان اجداد دیرینهٔ او باقی مانده‌است.

نیز مهارت معمار ایرانی، در مورد دیگری، به درجهٔ ثبوت میرسد: چون بامها بسیار سنگین و بیدوام است، لهذا، تدبیری به‌کار برده‌اند که این نقصان را رفع نمایند؛ و طاقهای بسیار قشنگ در بالای اتاقها قرار داده‌اند، و جرزهای سطبر باستونهای توأم ساخته‌اند تا در زوایای ستونها جرز ضخیمی قرار داده، بدین‌واسطه، عمارات خیلی با جلوه شده، هم علامات سبکی و هم علامات استحکام، در آن، هویدا میشود، و هم ظرافت و هم سادگی مشهود میگردد؛ و گاهی در فاصلهٔ سر ستونها طاقهای قشنگ قرار میدهند تا خط افقی بام، نظر را خسته ننماید. نیز منتهای هنر معمار ایرانی، در زدن طاق، مشهود میگردد؛ چه، این طاقها هم منتهای دوام را دارد و هم منتهای قشنگی را.

محض فهمیدن این که در منازل قشنگ تهران، چه‌قدر تزیینات به‌کار برده میشود، همین قدر کافی است که شخص بر جلوخان باغ فردوس ــ که صورت آن

را درکتاب خود مرتسم ساختیم ـ نظری بیندازد. این باغ به‌معیرالممالك تعلق دارد، و از بدبختی ، از وقت غیبت این شخص ، ناتمام مانده است . تمام داخل این بنای باشکوه، به‌همین جلوه و درهمین مقام است، و شخص از اختراعات صنعتی وظرایف بنایی آن مات و متحیر میماند . نیز بباید دانست که نقشهٔ تزیینات باغ فردوس ، نیمه فرنگی است ، و قدری شباهت به نقشه‌های زمان رنساس دارد ؛ اما ، مثل این که یك معماری از آن زمـان ، قـوانین سخت صنعت خود را کنار گذارده ، به طور دلخواه ، کمال آزادی را در طرح‌ریزی اختیار کرده باشد . همین امر ، دلیل بر آن است که صنایع ایـران در حالت تبدیل و تغییر میباشد ، و معین است کـه در این تزیینات باشکـوه ، قدری از معماری جلـوخان ـ کـه در زمان ساسانیها بنا شده ـ پیروی نموده است. خانهٔ شهری معیرالممالك ، زیاده از باغ فردوس ، وضع خارجه دارد . جلوخان خانه ، اگر چه از گچ ساخته شده ، ولی ، به عینه ، به نقش زمان رنسانس شباهت دارد. اکنون ، بهترین ابنیهٔ تهران را سعی میکنند به طرز فرنگیها بنا کنند؛ ولی نباید گمان کرد، به کلی، تبعیت معماری فرنگ را اختیار مینمایند. این طور نیست ؛ بلکه ، فقط محسنات معماری فرنگ را بامعماری ایران ، ممزوج میسازند .

تا زمانی که پیروی و تبعیت به این حد محدود باشد ، ضرری ندارد ؛ اما ، اگر ، در اینجا نیز ؛ مانند سایر جاها ، بخواهند ، به عینه ، ابنیه را شبیه به بنای فرنگی بنمایند. حیف است و از روی اشتباه، زیراکه حسن عمدهٔ معماری این‌است که در هر مملکتی مطابق آب و هوا و موافق رسوم و عادات اهالـی آن مملکت باشد ؛ پس ، اگر ، در ابنیهٔ ایـران ، پیروی ابنیهٔ فرنگ را بنمایند ، ملتفت ایـن نکته نخواهند بود . و در جمیع قرون و ازمنه ، ایرانیها از خـارج تحصیل سرمشق کرده، در جمیع شعب صنایع ملتی خود معمول داشته‌اند ـ و این‌مطلب را ، درآتیه، بهتر مدلل خواهیم کرد ؛ ولی ، هیچ وقت ، به قدری تبعیت نکرده‌اند کـه سلیقهٔ شخصی خود را از دست بدهند ، و حالات خاص صنایع ایران را منسوخ سازند .

یکی از جاهای با تماشای **باغ فردوس** ، حوضخانهٔ مغاره مـانندی است . این حوضخانه ، به قدر شصت پا طول و چهل پا عرض دارد . و به واسطهٔ تخته نمد ـ که مخصوصاً به اندازهٔ این اتاق ، در **یزد** ساخته شده ـ مفروش است .

باید دانست کـه ، عادةً متمولین ایـران ، بـه اندازهٔ تالارهای بزرگ ، مخصوصاًنمدرا، یك‌تخته سفارش میکنند. من‌یك تخته نمد دیده‌ام که هشتاد پا طول و پنجاه پا عرض دارد ؛ اسم سازندهٔآن نمد ، در خود نمد ، نقش شده است ؛ چنان که نقاشها عادت دارند اسم خود را در زیر پرده‌های نقاشی خـود رقم کنند . چـون این نمدها خیلی سنگین وقطور است ، به ممالك خارج نمیبرند. فی‌الحقیقه ، عمده گرانی این نمد ، به واسطهٔ مخارجی است که برای حمل و نقل لازم میشود ، زیـرا که این نمدها را در **یزد** و **اصفهان** میسازند . و از آنجا به بلاد دیگر نقل میکنند . ولی، ازجهت قشنگی و استراحت، هیچ فرشی ، به قدر نمد ضخیم ایرانی ، مطبوع نیست .

تزیینات این حوضخانه ـکه ذکر شد ـ، به‌کلی ، مباین تزیینات سابق‌الذکر **باغ فردوس** است . تزییناتی را که ، در ایران ، از گچ مـرتب میسازند ، گچبری میگویند . ولـی ، گچبری این حـوضخانه ، طرز خاصی دارد کـه مقرنس نامند . اشخاصی که از علم معماری بهره دارند ، میدانند که ، اینجا ، تزیین طاق ، بـه سلیقهٔ اعـراب است . در **قصر الحمراء** و سایـر ابنیهٔ مشهورهٔ مشرق زمینی ، همین تزیینات به‌کار برده شده ، آن را به رنگ متشعشه ، نقاشی یا مطلا کرده‌اند . ولی ، کمتر شخصی میداند که این تزیینات قشنگ ایرانیها از کجا اخذ شده است . چنان که ملل خارجه ، تزیینات دیگر نیز از این ملت اخذ نموده‌اند .

وضع طاق زدن ـ که هنوز هم ، در ایـران ، متداول و کمال مهارت در آن داشته و دارنـد ـ از قـدیم الایام ، در ایران ، متداول بـوده است ؛ و قبل از بنای **پارتنون** ـ که بنای عالی است در**آتن** ـ و**کلیزه** ـ که عمارتی است مشهور در **رم** ـ که هردو اسباب حیرت عالمیان گردیده ـ ، فن طاق زدن ، در ایران ، معمول بوده

است .

سلیقه و مهارت صنعتکارهایی که چنین بنای عالی میسازند ، به درجهٔ ثبوت رسیده است ؛ ولی ، چیزی که بیشتر اسباب تحیر و تعجب شخص میگردد ، این که این صنعتکاران مخترع ، هیچ تحصیل علمی نمیکنند ، و آنچه را که میدانند به واسطهٔ هوش فطری و عملیات است . بنای ایرانی ، مشغول بریدن نقشهٔ قشنگی از گچ میشود ، در صورتی که هیچ نمونه و سرمشقی در پیش نظر ندارد . غالب اوقات ستاره و پرگاری‌هم در دست ندارد ، فقط اسباب مختصری از چوب ، برای بریدن گچ ، در دست دارند ، و اگر شخص از آنها سوآل کند که : «معلم شما که بوده است ، و چه طریقه پیشنهاد خود کرده‌اید که نقشهای به این قشنگی میسازید ؟» ، جواب خواهند گفت که : «پیش کسی تحصیل نکرده‌ام . چیزی از پیش خود می‌سازم» . فی‌الحقیقه ، هیچ اطلاعی از اصول صنعت ندارند .

درست است که شاه عباس ، بعضی ادارات برای صنایع قرار داد ، که در تحت مراقبت‌دولت بود ، و مقرر داشت که هر استادی ، بعداز دادن امتحان ومعلوم ساختن هنر و قابلیت خود ، درآن مجمع قبول شود؛ جانشینهای آن پادشاه نیز طریقهٔ او را پیروی نموده ، صنایع را تشویق کرده ، ترقی دادند . نیز احتمال میرود که داراب و انوشیروان ـ که بزرگترین سلاطین سلسلهٔ کیان و ساسانیان هستند ـ صنایع ایرانی را تشویق کرده باشند ، اگر چه ، به طرز شاه‌عباس رفتار ننموده‌اند . مانی ـ که مؤسس طریقه و فرقه‌یی است ـ وقتی از چین به ایران مراجعت کرد بعضی اطلاعات از صنایع چینی به ایران آورد ؛ و گویند ـ بلکه مدلل شده است ـ که انوشیروان و خسروپرویز ، حجارهای یونانی به ایران آوردند . نیز به درجهٔ ثبوت رسیده است که تجدید صنعت ظروف کاشی، به واسطهٔ آمدن صنعتکاران چینی ـ که شاه‌عباس‌اول به اصفهان و کاشان آورد ـ میسر گردیده است ؛ نیز گویند که هلاکوخان، سیصد سال قبل از او ، از چین ، بعضی صنعتکارها به ایران آورد.

ایرانیها اصول صنایع خارجه را پذیرفته، آن را به‌قالب جدیدی درمیآورند،

ولی علامت سلیقهٔ شخصی خود را برآن منقش و ظاهر میسازند . مسلم است که این ایام تجدید صنایع ، نفوذ کاملی داشته ، و اسباب دوام صنایع و بقای مهارت صنعتکاران ، در این ملت ــ که خود ، فطرةً ، طبع لطیف دارند ــ ، گردیده است. ولی نیز مسلم است که از قرون متمادیه تا حال ، فنون صنعت ، به‌طور علم ، به صنعتکاران یاد داده نشده است ، و آنچه بوده ، به واسطهٔ عملیات بوده و بس ؛ با وصف این ، لطافت طباع در صنایع ، به همان درجه‌یی که در قدیم‌الایام بوده ، باقی مانده است ، اگرچه ، در بعضی از شعب صنایع ، قدری تنزل یا حالت تغییر به هم رسیده ، میل به طرز و طریقهٔ جدید حاصل شده است .

چند نفر از معمارهای تهران هستند که استاد میباشند ، و امتیاز و برتری کاملی برمعمارهای متوسط دارند ، از آن جمله یکی استاد حسین است ــ معمار باغ فردوس ــ ، و دیگری استاد علی ــ معمار ارگ .

یکی از صنایع مستظرفهٔ ایران ــ که بالنسبه جدید است وتازه اختراع‌شده ــ ، آیینه‌کاری است . سقف و دیوارهای اتاق را به نقشهای عجیب و غریب منقش می‌سازند . در وقتی گچ هنوز نرم است ، در سطوح و زوایای اتاق ، آیینه‌های کوچك ، به اشکال مختلفه ، قرار میدهند. برای آیینه بندی یك تالار بزرگی ، به قدری رنج و صبر و مهارت لازم است که به تصور درنمیآید . شکوه و جلوهٔ چنین تالاری ، چشم راخیره میکند، مثل این‌که روشنایی ازبلورهای چندین ملیون جواهر بدرخشد. اگر چه مصالح لازمهٔ آیینه‌کاری ، چندان گران نیست ، مع‌هذا ، به واسطهٔ کثرت کار ، گران تمام میشود . تالاری که در وقت اکسپوزسیون‌گذشتهٔ پاریس ، ایرانیها ساخته بودند ، به همین وضع، آیینه‌کاری شده بود. اغلب تالارهای عمارت‌سلطنتی و خانه‌های متمولین در تهران ، بدین تزیین ، مزین شده است . یکی از عمارتهای آیینه‌کاری بسیار قشنگی که من دیده‌ام ، عمارت تابستانی اعلیحضرت شاه ، در دوشان تپه است ، و یکی دیگر ، تالار بزرگی است ، که اکنون منزل وزیر عدلیه است ، و آن را سپهسالار مشهور ــ که در سنهٔ ۱۸۸۲ فوت کرده ــ بنا نموده است .

این تالار ، اگرچه وسعت متوسطی دارد ـ یعنی شصت پا طول و پنجاه پاه عرض آن است ـ، ولی تناسب اتاق، به طوری منظور بوده که خیلی بزرگتر از این مینماید . در یك طرف اتاق ، پنجرهٔ بزرگ ارسی ساخته شده ، با شبکه‌های منبت و مملو از شیشه‌های ملون . سقف تالار آینه‌کاری شده . ولی ، یکی از تالارهای بسیار معتبر ـ که میتواند به منزلهٔ نمونهٔ این صنعت باشد ـ . تالار خانه‌یی قدیمی است که یکصد سال قبل ساخته شده و بـه خانوادهٔ صدراعظم مرحوم تعلق دارد ؛ و آن را اجداد همان صدراعظم بنا کرده‌اند .

خیلی غریب است که معمارهای ما ـ که جمیع اقسام و نمونه‌های معماری زمان گذشته و حاضره ، بلکه ، آینده را تفحص نموده ، میخواهند نقشه‌های نادر ـ الوجود و با جلوه را پیدا نموده ، متمولین نیویورك را به طمع دربیاورند و اشتهای مسدود آنها را مهیج شوند ـ به فکر این نیفتاده‌اند که نمونه‌یی از معماری ایران اخذ نمایند ، و این تزیینات با جلوه را ، که جمیع تزیینات سابقه را منسوخ خواهد کرد ، اختیار نکرده‌اند .

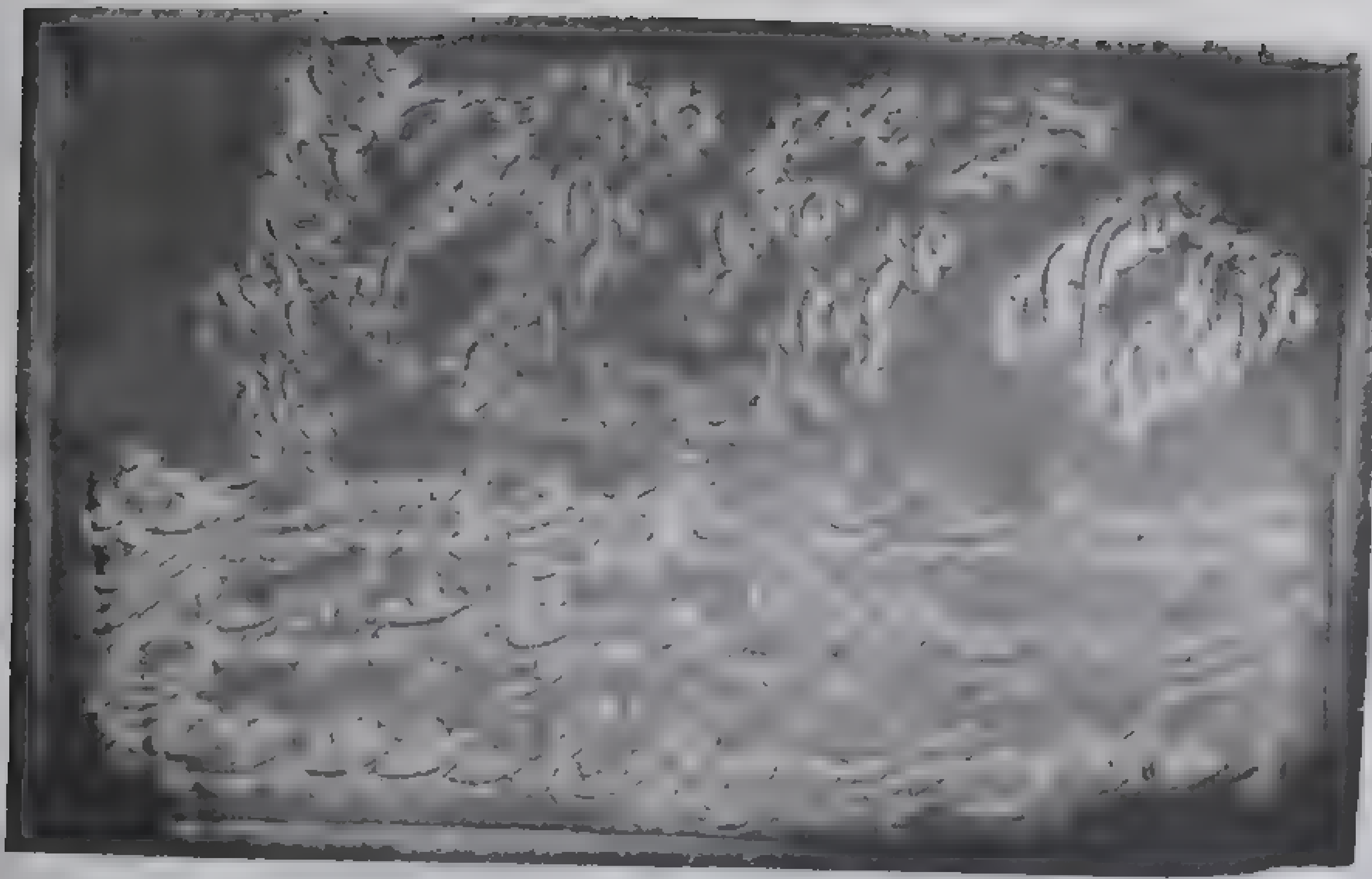
آمریکاییهایی که میل زیاد به آجرهای قدیم دارند ، میپرسند که : «آیا در ایران ، آجرهای خوب به هم میرسد یا خیر ؟» . بلی ، به طور یقین میتوان گفت که صنعتکاران ایرانی ، در قدیم ، در مسألهٔ آجر ، چیزی باقی نداشتند . آجرهای حالیهٔ ایران ، به قدر آجرهای قدیم ، تعریف ندارد ، مع‌هذا ، در ایران ، صنعت تزیینات آجر ، اهمیت زیادی دارد وخیلی به‌کار برده میشود . چون درحوالی تهران، مرمر خوب نیست ، یا بـرای حجاری آن ، مخارج زیاد لازم میشود ، بـرای تزیین سطح زمین و دیوارها ، آجرهای کاشی ، خیلی لازم میشود ؛ و انواع و اقسام آجر، بهٔ قیمت مختلف و به اشکال مغایر ، به هم میرسد . اغلب اوقات ، داخل حمامها را با آجر کاشی ، مفروش و مزین میسازند . وقتی در اتاقهای طاقدار حمام ، روشنایی کمی برآجرهای متشعشهٔ دیوارها و سقف میافتد ، جلوهٔ زیادی بـه هم میرسد . نیز خارج گنبدهای مساجد ومنارها و دروازه‌های شهر را با آجرهای کاشی مزین میکنند؛



ظروف کاشی قدیمی



نقش دیواری برروی کاشی در یکی از قصرهای شاه عباس



نمونهٔ خط نسخ [صحیح: شکسته] قدیمی



خط کوفی

و از مسافت قلیلی ، الوان مختلف آنها، اثر بسیار متنوعی حاصل میکند ، خصوصاً در مقابل کبودی آسمان در وقت غروب ، وقتی اشعهٔ آفتاب ، بر آن ابنیه میافتد ، مانند طلا میدرخشد . نیز آجرهای بزرگ را که در جلوخان ابنیه قرار میدهند ، مانند کاشی ، روکشی میکنند : و در ایران ، خصوصاً در تهران ، این آجرها را در بنایی ، بسیار به‌کار میبرند . اگر بنا شخص ماهری باشد ، اشکال آن آجرها را می‌تواند با یکدیگر تطبیق داده ، نقشهای قشنگ مرتب سازد : و خیلی مناسب میشد که از این آجرها به آمریکا برده ، جلوخان دروازه‌ها ، بلکه جلوخان خانه‌ها را ، به واسطهٔ آن، مزین میساختند ؛ چه ، در این اوقات ، الوان مختلف در تزیین معماری آمریکا متداول میشود . برخلاف صنعتکاران آمریکا ، صنعتکاران ایرانی ، این آجرها را به طوری نزد یکدیگر قرار میدهند که از یك مسافت حسابی نقشهای بزرگ آن دیده شود ، و حال آن‌که در آمریکا به قدری به تفصیلات میپردازند که از مسافت قلیلی هم جلوه نمیکنند .

تفصیل آجرهای ایرانی ـ چنان‌که به اهل خبره معلوم است ـ خیلی طول‌دارد. و از ظرایف کار صنعتکاران حالیهٔ ایران در آجرسازی ، شخص در حیرت است که در قدیم ، لابد چه بوده باشد ! ، و نیز متعجب میشود که ملتی که‌آن قدر سلیقه و مهارت در الوان و جلوهٔ آجر دارند ، چه‌گونه ، به‌این زودی ، صنعت آجر سازی را ـ که اجداد آنها فقط دویست سیصد سال قبل ، درکمال خوبی میدانستند ـ از داده ، آن را فراموش کرده‌اند .

اگر آجرهای قدیم را ملاحظه‌کنیم ، به خصوص ترقی و تنزل را که در هزار و دویست سال آخری به هم رسانده ، مشاهده نماییم ، خواهیم دید که سه چهار مطلب ، نفوذ کاملی در این امر داشته ؛ این جهات ، اگرچه ، ظاهراً ، هیچ ربطی با صنایع مستظرفه ندارد ، مع‌هذا ، از زمان انقراض ساسانیان ، نفوذ کثیری در ترقی صنایع ایران داشته است ؛ یکی از آن جهات ، ظهور اسلام و انتشار آن در مملکت ایران است؛ جهت دیگر، نوشته شدن‌کتاب شاهنامه است،که این تصنیف فردوسی،

جمیع حکایات و قصص قدیمهٔ ایران را حاوی است ، و به واسطهٔ اشعار خود ، آنها را انتشار داده ، مطالبی را که در قدیم ، جاذب دقت عامه بود ، دوباره ، تجدید نموده ، در واقع خیالات شاعرانهٔ ملت را تشویق نمود ؛ و در وقتی که امر صنایع وضع جدیدی به هم میرسانید ، اشعار **فردوسی** ، روحی برآن دمید . نیز رسیدن سلسلهٔ **صفویه** به سلطنت ، یکی از جهات است ؛ و جهت دیگر ، آمدن صنعتکاران چینی و **هندوستان** به ایران است . گذشته از این جهات ، جهات غیر مهم دیگرنیز درکار بوده است که اسباب پیشرفت صنایع گردیده ؛ ولی ، عمده جهات ، آنهایی بود که در فوق ذکر شد .

قبول مذهب اسلام ، اسباب انتشار زبان عرب ، در ایران ، گردید ؛ و فی‌الحقیقة ، از آن وقت به بعد ، زبان عرب در ادبیات و تکلم درجات عالیه به هم رسانید ، و متداول گردید ؛ بعینه ، مثل این‌که زبان لاتین در مملکت **انگلیس** داخل شده ، زبان انگلیسی را به طرز جدیدی درآورد ، بلکه میتوان گفت‌که زبان عرب ، در زبان فارسی ، بیشتر مدخلیت به هم رسانیده است تا زبان لاتین در زبان انگلیسی ، زیرا که **انگلیسیها** الفاظ لاتین را به طرز انگلیسی تلفظ کرده‌اند ، و حال آن‌که الفاظ عربی بسیاری ، بدون هیچ تغییر و تبدیلی ، در زبان فارسی مصطلح گردیده است ..ولی ، بزرگترین نتیجهٔ تاخت و تاز **اعراب** ، انتشار الفبای عربی در ایران است . هیچ وقتی در دنیا اتفاق نیفتاده است که یك دسته از بادیه نشینهای متعصب، در ظرف کمتر از صد سال ، نصف دنیا را، بدین وضع ، تغییر داده باشند. شخص عیسوی که هیچ وقت در مشرق زمین زندگی نکرده، به درستی تصور نمیکند که ظفر پیروان مذهب اسلام ، چه قدر تغییرات کلی ، دراین قطعهٔ دنیا ، ظاهرکرد. در تواریخ دنیا ، نظیرظفر **اعراب** واقعه‌یی دیده نشده است ؛ نه تنها سلطنتهای کهن را منقرض ساختند ، بلکه عادات ورسوم و اعتقادات و اخلاق خود ملت را به‌طوری تغییر داده‌اند که بعد از آن که ملل مزبوره ، از زیر ربقهٔ انقیاد **اعراب** ، خلاصی یافتند ، باز ، باطناً ، در خیالات **اعراب** ، باقی مانده‌اند ؛ به عبارت آخری ، قلباً،

عرب شده‌اند! در هیچ وقتی ، در دنیا ، درتاریخ ، واقعه‌یی نظیر این تعصب مذهبی دیده نشده است .

بعد از قبول مذهب اسلام ، صنعتکاران ایرانی ، تا مدتی ، از مرتسم ساختن صور انسانی ، دست کشیدند ، ولی ، چون الفبای اعراب ، قبول شده بود ، برای صنعتکار ، میدان وسیعی باز شد ، و تصورات دور و دراز خود را در آن راه به کار برد . نیز اعراب ، علم ریاضی را در ایران انتشار دادند ، و فی‌الواقع ، انتشار این علم بود که اسباب تتبع نقشهای غریب و عجیب هندسی گردید . این نقشها را در فرنگ ارابسك گویند ـ یعنی عربی ـ ، و یکی از اصطلاحات بسیار معتبر صنعت تزیینات است . نیز باید بگوییم که انکشافات عمر خیام و رفقای او درعلم هیأت ، در عهد آلب‌ارسلان، معلوم میسازد که درآن زمان عالم هیوی وصنعتکار ، به‌واسطهٔ انکشافات خود ، به یکدیگر مدد میکردند . در همین وقتی که من مشغول نوشتن این کتاب هستم ، اسطرلاب قدیمی از برنج ـ که تقریباً هزار سال قدمت دارد ـ در پیش رویم گذارده شده است . این اسطرلاب، چیز بسیار نفسی است ؛ صنعتکارآن، نه تنها با منتهای دقت و مواظبت ، خطوط علمیه را مرتسم ساخته ، بلکه به‌طوری تزیینات ظریف و قشنگ درآن به‌کار برده که از حیثیت صنعت نیز تحفهٔ ممتازی است ؛ به واسطهٔ همین رشته خیالات است که هندسه و مسائل هندسی را به شعر درآورده‌اند .

تعصب مذهبی ، ملت را مجبور میساخت که در نقاط متعددهٔ مملکت ایران، قبور متعدد وامامزاده‌های زیاد بنا شود. اجداد ما درآمریکا میل‌به‌قبور ساده داشتند؛ ولی ، در ایران ، قبور یا مساجد ساده ساختن ، دور از طباع ایرانیان است . مانند سایر ملل با ذوق و بنیان ، ایرانیان نیز میخواستند که تعصب مذهبی ، ظاهراً هم وضع مطبوعی داشته باشد. نتیجهٔ این خیالات، آن شد که معماری و تزیینات‌اعلای اعراب را سرمشق کرده ، بعضی نمونه‌ها از آن گرفتند ، و با صنایع ایران مخلوط ساختند .

طاق بلند مخروطی ایران ، شکلا به طرز هندسی ، بلکه به طرز آرین است . بعضی گمان میکنند که دراین صنایع ، ایرانیها ، بعینه ، شبیه سازی هندوها را نموده‌اند . این مطلب، اگرچه در بعضی موارد صحیح است ، ولی، کلیةً ، این‌طور نیست . ملل جنس آرین ، البته بـه واسطهٔ اشتراك جنس و همجواری ممالك ، از حیثیت خیالات و صنایع ، شباهت به یکدیگر داشته‌اند . ولـی صنعتکار ایرانـی ، طبعاً ، به احکام قرآن میلی به هم رسانید ، و به واسطهٔ مذهب اسلام ، الفبای بـا پیچ و خم اعراب ـ که فی‌الواقع، محرك خیالات نقاشی است ـ دایره برای صنعتکار باز شد ؛ و هـوش تند ایرانی ملتفت شد که الفبای اعـراب ، چه قدر مستعد تزیین است ؛ نیز به واسطهٔ معلومات تازه‌یی که از ریاضی به هم رسانید با ذوقی کـه اهل ایران به‌گل و الوان قشنگ دارند توأم گشته ، بر وسایل تزیین افزود .

از طرف دیگر ، چون چوب در ایران ، قلت و گلهای مختلف وفور داشت ، صنعتکار ایرانی از وسایل حاضره منتفع شد ، و تمام سلیقه و طبع متکلف خـود را در تزیین آجر به کار برد ؛ وبدین واسطه ، کم‌کم ، صنعت تزیین آجرها بالا گرفت، به طوری کـه ، مسلماً میتوان گفت در هیچ جـا بهتر از آن را ، بلکه نظیر آن را نساختند .

عدهٔ کثیری از قبور و امامزاده‌ها هنوز باقی است، و شکوه این شعبهٔ صنعت ایران را به درجهٔ ثبوت میرساند . ولی افسوس که چقدر از آنها ضایع شده‌اند ، نه تنها به واسطهٔ اغتشاشات و جنگ ، بلکه به واسطهٔ طمع ! .

بعضی از قشنگترین آن تزیینات را به طور مخفی دزدیده ، به فرنگ برده‌اند و به‌موزه‌های متمولین فرنگ فروخته‌اند. یکی از مساجد عالیه، که به این تزیینات مزین است ، مسجد مشهور سلطانیه میباشد ؛ و حال آن که فقط عشری از اعشار او باقی مانده است ؛ جمیع‌آجرهای باشکوهی که در پیشانی بنا بوده ، از مدتی مفقود گشته ! .

در ایران اعتقادی هست که اگر شخصی از این جاهای مقدس چیزی بدزدد ،

جواهرگ خواهد شد ؛ مع هذا ، طمع ، مردم را جسور کرده ، چون طالبان این اشیاء نفیسه ، وجه زیادی برای آن میدادند ، دزدها، به انواع تدابیر، موقعی به‌دست آورده ، آنها را دزدیده‌اند .

نیز مقبرهٔ امام‌رضا در مشهد ، یکی از نمونه‌های بسیار ممتاز این صنعت ایران است ، و از آثار حاضره در آنجا ، درجهٔ ترقی این صنعت هویدا میگردد . مسلم است که عیسوی داخل آن را ندیده ، فقط از خارج ، و آن هم از مسافت زیادی بر آن نظر کرده است ، به استثنای دو نفر که جان خود را به معرض خطر انداخته ، به لباس تبدیل در آن داخل شده‌اند؛ گویند که جلوه و شکوه الوان آنها به تعریف راست نمیآید و نظیر ندارد ؛ و با تمام کلمات قرآن که به حروف آبی نوشته شده، دور آن را تذهیب نموده‌اند ، نیز در همین جا آجر بسیار بزرگ جلوه داری هست، و آنهایی که آن را دیده‌اند، تفصیلات مفصل در آن باب نوشته ، گویند که الحال نمونه‌یی ، از آن صنعت قدیم، بهتر و بزرگتر ، در ایران نیست ؛ گویند که شش پا طول و چهار پا عرض دارد . وقتی شخص ملاحظه میکند که ، مکرر ، این آجرهای ایرانی را یکی به پنج هزار دالر ــ که سه هزار تومان باشد ــ خریده‌اند ، باید ازهمین بداند که قیمت آن نمونهٔ بینظیر باید چه قدر گران باشد .

از اقسام مختلف آجرهایی که در دو زمان پیشرفت این صنعت ساخته شده، آن قسمی که جلوه داشت گویند بهتر و ممتازتر است ، زیرا که جلوهٔ آنها به جلوهٔ آهن میماند . در این آجرهامابین خطوط، گل و بوته‌های قشنگ ، به طرز خوشی قرار داده ، هم خطوط و هم گل و بوته برجسته است. حروف ، با منتهای ظرافت، به رنگ کبود تندی در تمام صفحهٔ آجر منقش است ، در صورتی که زمینهٔ آجر به رنگ سفید ملایمی یا بیرنگ است، و گل و بوته‌ها به رنگهای مختلف است ؛ ولی همهٔ رنگها با یکدیگر تناسبی دارند. و در اواسط تذهیب شده‌اند؛ تمام صفحهٔ آجر، براق و جلوه دار است ، و وقتی روشنایی از رو به رو بر آن میافتد ، مانند مرمر صیقلی شده جلوه به‌هم میرساند؛ وقتی روشنایی از کنار بیفتد ، جمیع الوان صفحه

به طوری میدرخشد، مثل این کـه از عمق دریا نمودار باشد ، و جلوهٔ زیادی به‌هم میرساند . صنعت جمع‌کردن این رنگ کبود خیره با جلای آهنی، اکنون ، از میان رفته است، و با اجسام چندین‌کرور صنعتکاران قابل ـ که اسباب تفاخر ازمنهٔ قدیمهٔ ایران گردیده‌اند ـ مدفون گشته ؛ اما ، افواهاً ، گویند که در این آجرها طلا به‌کار میبردند . یحتمل ، اگـر ، صنعتکار حالیهٔ ایـرانی ، سر ایـن صنعت را میدانست میتوانست اشیاء نفیسه را بسازد ـ زیـرا که بعد از دانستن سر آن ، باز هم ساختن این قسم نفایس کار سهلی نیست ؛ نه هر کسی به اسلحهٔ پهلوان ، پهلوان میشود . حضرت داوود ، با فلاخن ، بیشتر ظفر کـرد تا سائول با اسلحهٔ فولاد ، که با طلا منبت شده بود .

بهترین صنعت ایران، گرفته از جنگ نهاوند تا جلوس صفویه ، همین آجرها بود ، و بهترین آن آجرها به نقشهای عـربی منقش شده . ابنیه‌یی که از آن زمان باقی مانده، منتهای شکوه را دارد؛ اما، عمده جهت جلوهٔ آن ابنیه ، همین آجرهایی بوده که دیوارهای گلی و آجری آنها را مزین میساخت . گذشته از آجرهای طلایی، اقسام مختلف دیگر نیز در ایران به‌هم میرسد . ولیٰ، در این فصل مختصر، گنجایش تعداد اقسام آنها نیست ،

باید با دقت ملاحظه کـرد که قدمت آجرها به واسطهٔ اشکال حروف مشخص میشود ؛ آجرهایی کـه به خط کوفی است ، کلیةً ، قدیمیتر از آجرهایی است که ایرانیها بعد از ظهور اسلام ساخته‌اند . بـه واسطهٔ انکشاف بعضی قطعات آجر ، در اطراف ری، معلوم میشود که آجرهای طلایی از زمان سلسلهٔ‌ساسانیان، یا اندك زمانی بعد از آن ، ساخته شده است .

بعضی آجرهایی که رنگ سرب در آن غالب است ، آنها را کلیةً، از نطنز میآورند ، همچنین بعضی آجـرهایی کـه برق زنبق بـرآن منقش است . بر روی این آجرها بعضی خطوط به رنگ سبز کم رنگ و حروف‌آبی دیده میشود، ولی ، رنگ آهنی در همهٔ این آجرها به‌طوری جلوه‌گر است که هیچ وقت، در این صنعت، مافوق

آن ساخته نشده است .

بعضی آجرهایی که به شکل ستاره است و سطح آن ، مسطح و به نقشهای مختلف مزین است و در لبه‌های آن ، بر زمینهٔ سفیدی ، به حروف سیاه و عربی نوشته شده ، از مسجد قدیم ورامین آورده میشود . بعضی حدس میزنند که اسم ورامین ، از قدیم ، آرسیزیا بوده باشد . نیز آجرهای مثمنی که در مرکز آن ، ستاره‌یی ، به طور مجوف ، نمودار است ، از ورامین آورده میشود .

آجرهای دیگر ، که به رنگ کبود بسیار تندی است و جلوهٔ طلایی ندارد ، از عمارتهای قدیم اصفهان آورده میشود .

واقعهٔ عجیب و مهم ، این که ، تقریباً ، در هر بنا و شهری که در آنجا آجرهای قدیم یافت میشود ، هر یك از آن آجرها وضع مختلفی دارد ؛ این واقعه قابل دقت است ، و همین مطلب معلوم میسازد که ایرانیها شبیه‌ساز محض نبوده‌اند ، بلکه ، همیشه ، دخل و تصرفی از خود کرده‌اند ؛ نیز معلوم میسازد که در وقت ترقی صنعت آجرسازی ، چه قدر اختراع و تتبع میکردند .

نیز الفبای خاصی که ایرانیها از اعراب اخذ نموده‌اند ، کم کم ، ترقی کرده ، خط به درجه‌یی رسیده است که ، اکنون ، یکی از صنایع مستظرفه شمرده میشود . خطوط خوب را با منتهای مهارت و سلیقهٔ نقاشی ، به‌طوری تذهیب میکنند که اکنون هم با وصف اختراع چاپ و منسوخ شدن کتب خطی ، اغلب ایرانیها طالب آنها هستند ؛ و فی‌الحقیقة ، کتابت خطی صنعتی است که ممکن نیست دوباره ترقی به‌هم رساند ، و اختراع چاپ ، آن را منسوخ کرده است .

باید دانست که برای ساختن خطوط خوب ایرانی ، شخص باید منتهای اطلاع را از حروف عربی داشته باشد تا دقایق و نکات خط را ملتفت باشد ؛ اما ، چه کند؟ ، شخص باید خیلی بیشعور باشد که سلیقهٔ نقاشی آن حروف را ملتفت نشود ! . از عجایب ، این که ، اسم اغلب از خوشنویسان ایران ، فراموش نشده ؛ اسم میر و درویش و چند نفر از خوشنویسان بزرگ ، مانند اسامی نقاشهای معروف فرنگ ،

باقی و مشهور است . خطوطی که از آنها باقی مانده ؛ هنوز هم به قیمت گرانی به فروش میرسد ، و کسی که از خطوط آنها به دست میآورد میدهد آن را تذهیب میکنند . و جلد بسیار ممتازی برای آن ترتیب میدهد تا محفوظ بماند .

با وصف این که ، اکنون ، چاپخانه‌های متعدد برای چاپ کردن کتب و روزنامجات دایر است ، و به واسطهٔ چاپ سنگ . کتب متعدد به طبع میرسد ، معهذا ، خط ، در انظار . پسندیده است و قدر و قیمت دارد ؛ و من ملاحظه کرده‌ام که خوشنویسان ، طرف احترام واقع میشوند .

بزرگترین خوشنویسان حاضر ایران ، **میرزاغلامرضا** است که در **تهران** زندگی میکند . شخصی است با لطافت طبع و مایل به تفکر ، و نه تنها خوشنویس خوبی است ، بلکه شاعر و حکیم معروفی است ، و شاگردهای زیاد دارد ؛ بعضی عقاید مخصوص داشت که در میان طبقات حالیهٔ ایران شیوع دارد . کرهٔ با شکوهی که‌در خزانهٔ سلطنتی است و تماماً از طلا و الماس و زمرد و یاقوت و فیروزه ساخته شده، در تحت ریاست این شخص انجام یافته است .

بیفایده نیست که ، در این موقع ، اقسام مخصوص خط ایران را به ترتیب قدمت تعیین کنیم : قدیمیتر از همه خط کوفی است ، و عبارت است از اشکال با زوایا و خطوط مستقیم ، و خطوط منحنی ، در آن ، کمتر به‌هم میرسد. تناسب خطِ حالیه، به تناسب خط قدیم انگلیسی باخط حالیهٔ انگلیسی میماند. بعد از خط کوفی، خط نسخ است ، و عبارت است از خطوط منحنی . و بیشتر مایل است به خطوط عمودی تا خطوط افقی ؛ در آجرهای قدیم ایران ، همین دو خط کثرت دارد ؛ اما ، در کتب خطی و چاپی حالیه، نسخ را بیشتر معمول میدارند؛ نستعلیق درکتب خطی معمول است ، همچنان خط ریحانی . خط تازهٔ ایرانی، شکسته است ، و بیشتر مایل به حروف افقی است ، و کلیهً، این خط را برای مکاتبه و محاسبه به کار میبرند . باید دانست که در ازمنهٔ قبل از صفویه . صور انسان ، هیچ نمیساختند .

سلطانعلی مشهدی خوشنویسی بود مشهور که در مأیهٔ پانزدهم - یعنی چهار

صد سال قبل ـ زنده بود. شاگرد بزرگ او میرعماد ـ که او را میر بزرگ مینامند ـ بود . میر بزرگترین خوشنویس ایـران شمرده میشود . از اهالی گیلان بود . چون شاه‌عباس اول ، شهرت این خوشنویس را شنید ، از آنجایی که منتهای توجه را در باب صنایع و ادبیات داشت ، خـواست بر مشاهیر و علمایی که در دربار او کثرت داشتند ، این یك نفـر را بیفزاید ؛ بنابراین ، آدم فرستاده ، میر را به اصفهان دعوت کرد . دعوت شاه عباس به منزلهٔ امر بود. میر ، با منتهای امتنان ، از خانهٔ منزوی خود ، واقع بـر لب بحر خزر ، عزیمت کرد . شاه ، تخت روان و نـوکرهای زیاد فرستاده بود کـه او را خدمت کرده ، به حضور بیاورند . چون به پایتخت رسید ، مهربانی زیاد درحق او به عمل آمد؛ خانه و مواجبی و نوکرهای زیاد برای او تعیین شد ، و شاه به او امر کردکه یك نسخه از شاهنامه بنویسد . آن خوشنویس بزرگ، امتثال امر نمود، ولی ، باطناً، منتهای امتناع را ازآن امر داشت، زیراکه میدانست سالهای زیاد از عمر او باید مصروف این کار پر زحمت شود .

باید دانست که ازکتب خطی قدیم، کمتر به‌هم میرسد که خط اساتید مشهور باشد؛ اغلب اوقات، شاگردهای آنها ، آن کتب را نوشته‌اند ؛ خود اساتید ، اشعار مختصری یا بعضی‌کلمات از کتب مقدس نوشته‌اند تا تمام هنر خود را در آن خطوط قلیل بنمایند ؛ وانگهی ، این طریقه ، بیشتر اسباب شهرت آنها میگردید ؛ اگر فقط یك جلد کتاب بـزرگ مینوشتند ، و سالهای دراز در آن بـاب زحمت میکشیدند ، آخرالامـر ، کتاب در دست یك نفر باقی میماند ، و حال آن که در همان قدر وقت میتوانند قطعات متعدد از خط خود نوشته، به اشخاص عدیده بفروشند، و نمونه‌های خط آنها ، در تمام مملکت ، متفرق شده ، اسباب شهرت آنها را فراهم میآورد .

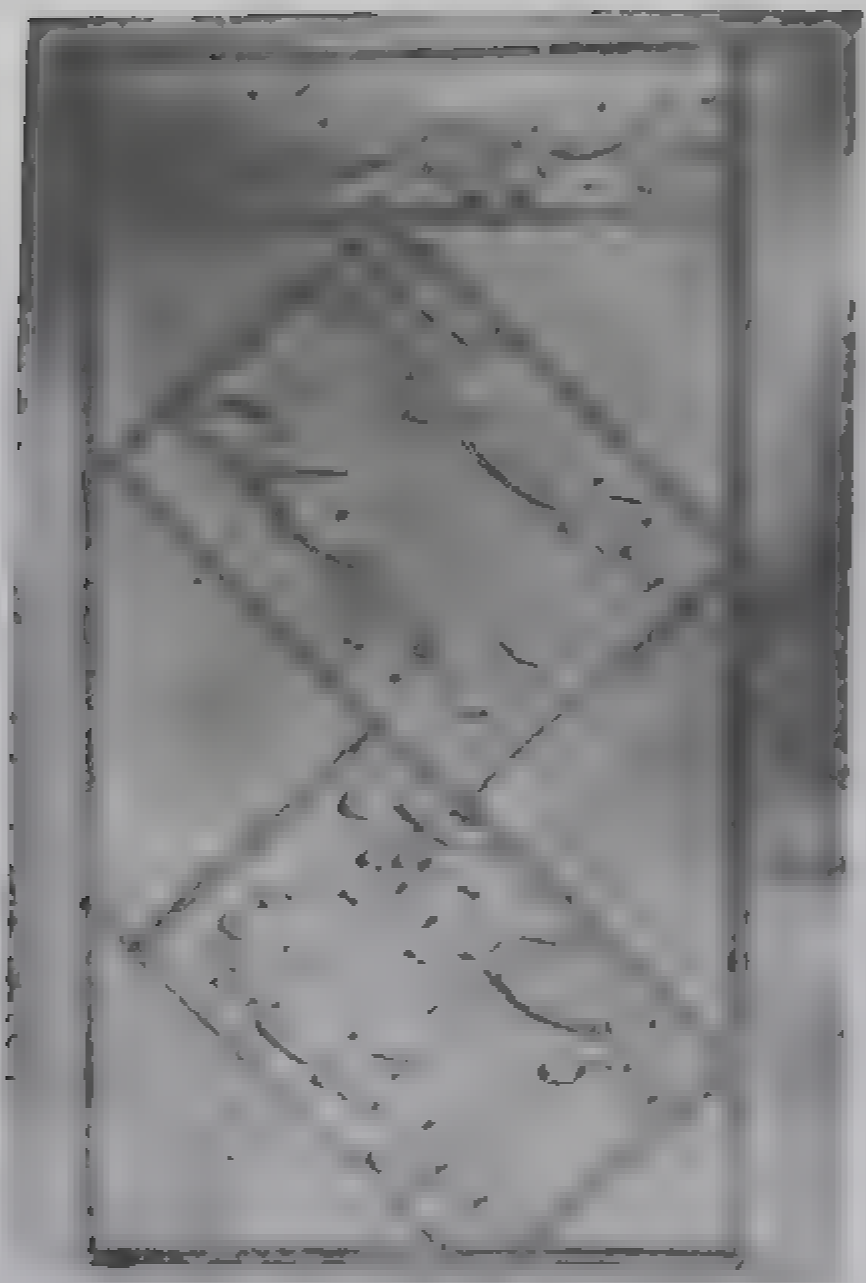
میر مصمم شد که شاهنامه را بنویسد ؛ ولی ، وضع خیالات این قسم اشخاص طوری است کـه برای آنها این کار میسر نمیشود . این استاد مریدهای زیاد داشت که دور او جمع آمده ، قطعات مختصر از او میگرفتند ، و همان قطعات را سیصد سال بعد ، به تذهیب در آورده، به قیمت گزافی میفروختند . گاه‌گاهی ، شاه‌عباس،

در باب کتاب، از میر استفسار مینمود ؛ و میر، همیشه ، جوابهای طفره‌آمیز میداد، هفت سال گذشته بود ، و میر - که در مدت این سنوات ، پیوسته ، طرف مراحم ملوکانه گردیده بود - معلوم نبود که چه‌قدر کار صورت داده است ؛ و شاه حکم اکید نمود که میر به حضور آمده، آنچه را نوشته است نشان دهد . میر چون دید که راه گریزی نمانده ، امتثال امر کرد . شاه‌عباس دید که بعد از طول زمان ، فقط چند صفحه نوشته شده است ، با دست ملوکانهٔ خود آنها را پاره کرد ، بعد ، سبیلهای دراز خود را -که مشهور بود- کشیده، منتهای تغیر را به‌هم رسانید، و به میرغضب امر کرد که کار خود را صورت دهد. بعد از یك دقیقه، آن استاد بزرگ به‌هلاکت رسید . اگرچه در مقابل مسامحهٔ استاد ، تنبیه به این سختی جایز نبود ، و میبایست تنبیه او منحصر به بریدن مواجب باشد و بس ؛ اما شاه‌عباس حق داشت ؛ تا آن وقت ، کسی جسارت نکرده بود در امتثال امر آن پادشاه ، آن قدر کوتاهی کند ؛ چه، شاه‌عباس ، هم حامی و مشوق علوم بود و هم پادشاه ظالم و جابر. این‌تفصیلات را ، در باب میر ، میرزاغلامرضای خوشنویس برای من نقل کرده ، در باب صدق‌آن اطمینان داده است .

بعد از تفصیل خط ، بیمناسبت نیست که شرحی در باب جلد کردن کتب بنویسم :

مانند جمیع صنایع مستظرفهٔ ایران ، حسن‌این‌صنعت نیز در این است که هر استادی مطابق میل و سلیقهٔ خود چیزی میسازد ؛ و کسی که یکی از این جلدهای ممتاز را داشته باشد میتواند سر خود را ، به طور اطمینان ، بر بالین گذارده ، تصورات خوش ، در باب آن جلد ، بکند ؛ و پیش خود میتواند ادعا کند که یکی‌از بهترین نمونه‌های صنایع مستظرفهٔ مشرق زمین را دارا است . برای ساختن هر یك از این جلدها به قدری کار کرده شده است که مشکل است کس دیگری سعی کند و نظیر آن را بسازد .

این جلدهای قدیم؛ دو قسم است: آن قسمی که از چرم است بهتر و کمیابتر



نمونهٔ خط میر



.نی یک قاب آیینهٔ ایرانی



طرح بیرونی یك قاب آیینهٔ قدیمی ایرانی

از قسم دیگر است. چرمی که در قدیم، در ایران، میساختند . از حیثیت لطافت، خوب بوده است ـ که بهتر از آن . تا حال . ساخته نشده . باید دانست که چرمی را که چرم روسی مینامند ، اول ، آن را در ایران میساختند . و کارخانهٔ آن را روسیها از ایران برده‌اند . ساختن این چرم ، در ایران، طوری به درجهٔ تکمیل رسیده بود که در بـاب آن . قصه‌ها میگویند ؛ از آن جمله . یکی این که سراجها چرمها را به قلهٔ کوه الوند میبردند . و بـرقهای آسمان . خاصیت مخصوصی به آن چرم میداده .

وضع کلیهٔ جلدهای چرمی. این طور است که نقشهای ظریف قشنگ از قطعات چرم ترتیب میدهند و آنها را روی یکدیگر قرار میدهند . هریك از آن قطعات چرم، رنگ طبیعی خـود را دارد ، یا این که به الوان خوب . ملون میسازند ؛ گاهی هم نقش روی جلد را تـذهیب مینمایند ، به ایـن معنی که باسمه‌یی از طلا بر روی آن میزنند. باسمه را با قالبهای منبت فلزی میزنند؛ ولی ، از غرایب ، این که ، اول، باسمه را بر روی چرم تنها زده، بعد ، آن را بر روی مقوا میکشند. چرم را ، اول ، خوب‌تر میکنند، بعد ، قالب را با چیز سنگینی بر روی آن زده ، تا چندین روز در همان حالت میگذارند تا این که چرم نقش ببندد. در ساختن جلدهای کتب، درکمتر جایی نقشهای به آن قشنگی ساخته‌اند .

قسم دیگر جلد کتب ، از مقوا است ، و روی آن نقشهای قشنگ میکشند ؛ این نقشها ، غـالباً ، وضع شکار است . گـاهی نقش را بـرجسته میسازند ، و کلیهٔ رنگهای آن به قـدری با جلوه است که اگر روشنایی کم یا زیاد باشد ، برجستگی نقش نیزکم و زیاد میشود. دراین‌اواخر، جلدهای بسیار قشنگ ازاین قسم‌ساخته‌اند. نیز جلدهای مسطح مصور ، اکنون ، ساخته میشود .

اما، در صورتی که امت پیغمبر ، به خیال خودشان ، امتثال احکام قرآن را نموده، از بعضی صنایع دوری میجستند، و ذوق شاعرانه خود را در صنعت تزیینات و ساختن نقشهای عربی ، جولان میدادند : شخص با کفایت زیادی به میان میآمد ،

کاری که او صورت میداد نفوذکاملی برصنایع قرون آتیه به هم‌میرسانید. غرض، **فردوسی** است که بزرگترین شاعر رزمیهٔ [:حماسی] ایران است. این شاعر ، به‌تشویق **محمودشاه غزنوی** ، قصص تـاریخی ایران را جمع کرده ، کتابی به اسم **شاهنامـه** نوشت . اگر چه، در آخر امر ، **محمودشاه** ، با منتهای پستی و دناأت با او رفتار کرد . البته ، قصه‌های این کتاب، همه صحیح نیست ، فقط یك قسمت آن ، اهمیت تاریخی دارد ؛ و شاعر ، در این کتاب ، از آزادیی که به شعراداده میشود، منتفع شده . و ایرانیها وقایع مهمهٔ تاریخ خود را تا زمان **ساسانیان** ، به قصه‌های عجیب و غریب درآورده بودند. **فردوسی** ، آن قصه‌ها را به‌طور قشنگ ، بلکه به‌طور مؤثر و فصیحی ، به شعر درآورده است؛ و بدین واسطه ، **شاهنامهٔ فردوسی** ، مانند **ایلیاد** ایران گردید (**ایلیاد** ، کتابی است کـه شاعر معروف **یونانی** ، **همر** ، از محاربات ازمنهٔ سالفهٔ آن ملت با اهالی **ترویا** نوشته است). به واسطهٔ این کتاب بود که اسم **رستم** ، در همه جا ، مشهور گردید ، و هنوز هم ، در ایران، لفظ مصطلحی است . صورت **رستم** را در دروازه‌هـای **تهران** کشیده ، به روی اشیاء فلزی ، چندین کرور دفعه ، منقش ساخته‌اند . هر طفلی ، در ایران ، حکایت **زال** و **اسفندیار** و **کیخسرو** را میداند. چنین است که نویسندهٔ قابلی میتواند اسباب بقای اسم شخصی و شهرت آن را در دنیا فراهم آورد .

اما ، برای این‌که اشعار **فردوسی** بـه صنایع اثری کند و منتج نتیجه شود ، لازم بود که شخص هنرمندی ، مثل **فردوسی** ، برای تشویق صنایع به هم رسد ، و همان طوری که **فردوسی**، شعر را تجدیدکرد ، او نیز صنایع را ترقی دهد. وخیالات ملت بزرگ ایران را مهیج شود . طول کشید تا چنین شخصی آمد ؛ ولی ، آخر ـ الامر ، آمد ، با کفایت و کیاست زیاد و اقتدار تام و تمام ، همان طور که ، برای تجدید صنایع ، لازم و واجب بود . این شخص ، **شاه عباس بزرگ** بود که اسم او را در فوق ـ در شرح حال میر ـ ذکر نمودیم . هیچ وقت ازاوقات ، سلطانـی برای تزیین پایتخت خود و تشویق صنایع مملکت و تکمیل سلیقهٔ ملت ، بیشتر از این

پادشاه ، جد و اهتمام ننموده است . اشخاصی که به واسطهٔ مطالعهٔ کتاب جلیل **شاردن** ـ که در عهد جانشین **شاه عباس** در ایران سیاحت کرد ـ از بشقابهای قدیم ایران اطلاعی به هم رسانیده‌اند ، میتوانند جلال و شکوه **اصفهان** را بسنجند . **اصفهان** ، نه تنها رقیب **بغداد** گردیده بود ، بلکه از آن هم گذشته، اسم آن شهر ، برای جلال و شکوه، ضرب‌المثل گشت. با وصف تاخت و تاز و قتل عامی که پادشاه وحشت‌انگیز افغان . **محمود شاه** ، در اوایل مائهٔ گذشته ، در **اصفهان** ، نمود ، هنوز هم، در آن شهر ، به‌قدری آثار شکوه و جلال باقی است که سیاح ، مات و مبهوت میماند ، و منتهای تأسف برای شخص دست میدهد از این که آن شیطان موذی و مضر ، به طور بیرحمی ، بلکه به طور لوطیگری ، آن شهر را خراب نموده است .

هیچ وقت ، پادشاهی ، در امر تشویق صنایع ، به قدر **شاه‌عباس** ، پیشرفت حاصل نکرد . اهل ایران ، خصوصاً اهالی محال مرکزی ایران ، مردمان شاد ملون‌المزاج تند ذهن هستند ، و طبع آنها مایل به تصورات شاعرانه میباشد ، طالب تغیرند ، و شوق زیادی به وجاهت دارند، و از هر چیزی که بخواهد اخلاق شادآنها را تغییر دهد ، به منتها درجه ، متنفر میباشند . اغلب آنها از احکام سخت **قرآن** ، در باب منع شراب و مکیفات ، چشم پوشیده ، به طور مخفی استعمال مشروبات میکنند؛ به همین جهات، یك وقتی رسید که میبایست چنین ملتی را قدری از قیود آزاد کرد تا بتوانند ذوق صنعتی خود را بیشتر ظاهر سازند .

جلوس **سلسلهٔ صفویه** ، موقع مطلوب‌آن را فراهم‌آورد. جای مذاکره و مباحثهٔ اعتقادات مذهبی آنها در اینجا نیست ، و در فصل علی‌حده ، آن مطالب ذکر شده است؛ همین قدر کافی است که بگوییم که تا آن وقت، ایرانیها سنی بودند؛ ولی، **شاه اسمعیل** ، بانی سلطنت جدید ، شخصی بود صوفی و از اخلاف **علی** ، و بدین واسطه، شیعهٔ متعصبی بود. نتیجهٔ جلوس او این شدکه تمام اهالی ایران، به‌زودی، مذهب تشیع قبول کردند. به‌واسطهٔ انتشار این مذهب، در بعضی مطالب ، سختگیری

بیشتر شد، و در بعضی مطالب دیگر، آزادی دایر و امر صنایع از این آزادی، منتفع و صاحب صنعت ، مستعد نمودن هنر خود گردید. نتیجهٔ این امر ، خیلی زود ظاهر شد ؛ و چنان تجدیدی در صنایع بـه هم رسید که ایران ، از زمان با شکوه سلطنت خسروپرویز تا آن وقت ، نظیر آن را ندیده بود . این دو سلطان ، هر دو ، درجنگ شهرت داشتند ، و در محاربات ، اسم بزرگی برای خود گذاشتند ؛ ولی ، هر دو ، بیشتر به واسطهٔ مملکت‌داری و رعیت پروری خود شهرت خواهند داشت ؛ به‌واسطهٔ تشویقی کـه از صنایع زمـان صلح نمودند ، اسم آنها در تـواریخ مانده ، و باقی خواهد ماند .

از خوشبختی ، چون سلطنت شاه‌عباس و جانشینان او چندان قدمت ندارد ، و زمـان ممتدی از اوان حکمرانـی آنها نگذشته ، نمونه‌هـای صنعت ایام آنها در دست هست؛ و خزاین نفایس زمان آیندهٔ آنها به قدری کثیرالعدد و رنگارنگ است که به طور اختصار از آنها ذکر نمودن، چندان مفید نیست، و اطلاع کافی به‌دست نمی‌آید .

باید دانست که اگرچه، در زمان شاه‌عباس ، اصفهان ، مرکز صنایع و ترقیات بود ، ولی، به‌واسطهٔ آبادی کلیهٔ مملکت ، صنایع در جمیع بلاد منتشر بود و رواج داشت ، نه این باشد کـه فقط منحصر به اصفهان بود ، بلکه بلاد زیاد ، به واسطهٔ نفایس و امتعهٔ خود ـ که مهارت و استادی اهالی‌را نمودار میساخت ـ مشهورگردید. شیراز وکرمان و قم و مشهد و یزد و زنجان و کرمانشاهان ، به‌منزلهٔ پایتخت نواحی آباد و مشهور آن زمان بود، و شهرت امتعه‌یی که هنوزهم از آنجاها حاصل میشود باقی است .

وقتی، شخص، اشیاء مختلفه را که به‌دست صنعتکاران آن زمان مزین‌گشته، میبیند ، از سلیقه و تتبع آنها در حیرت میمانـد . شخص تصور میکند که صانعین این نفایس، ابنای ملت قدیمی نبوده‌اند، بلکه ملت جدیدی بوده که با ذوق و شوق تمام ، پا به میدان نهاده ، میخواسته‌اند برای هیجان خیالات و کثرت شوق خود ،

عرصه پیدا کنند. شخص، وقتی میخواهد از آثار و بقایای این عصر با ترقی صنایع ایران شرح دهد یا از حالات مخصوصهٔ مختلفهٔ آنها بعضی را ذکر کند، به تردید و تأمل میافتد که از کجا شروع نماید.

صنعت آجرها، آن وقت، یقیناً، اهمیت زیادی داشت، و به واسطهٔ صنعتکاران چینی که به ایران دعوت شده بودند، ترقی زیادی به‌هم رسانیده، سر ساختن آجرهای طلایی رنگ، اگر هم، در آن وقت، مجهول بود، دوباره معلوم شد، و در کمال ترقی و رواج، تا زمان تاخت و تاز شاه‌افغان، باقی و برقرار بود؛ در این وقت، آن دقیقه، باز از انظار ناپدید شد. و محتمل است که دیگر پیدا نشود. ولی، گذشته ازآجرهای مزبور، صنعتکاران چینی، چینی دیگری هم ساختند، و شاگردهای ایرانی، آن را، به خوبی، یاد گرفتند. این چینی را کاشی گویند، زیرا که کارخانه‌های آن در کاشان دایر شده. نیز صنعتکاران مزبور، چینیهای سیاه یا کبود رنگ میساختند که ظاهراً، بعینه، امتیازات چینی کبود چین را دارد، و بر روی‌آن نقشهای قشنگ از مناظر یا گل و بوته‌های بسیار ممتاز نقش میکردند. در زیر این چینیها، حرفی ازخط چینی مندرج میساختند. ولی، به زودی، به‌واسطهٔ تشویق این صانعین جدید، ایران، در این رشته، رواج جدیدی به‌هم رسانید، و صنعتکاران ایرانی نقشهای چینی را تغییر و به‌سلیقهٔ ایران درآوردند، و نتیجهٔ این، یك نوع چینی مخصوص شد که کلیةً، به طرز و طریقهٔ ایران است، و اختلاف زیادی با چینیهای چینی به‌هم رسانید.

چه خیالی عجیبتر و تصوری غریبتر از این‌که هر دو روی سر غلیانی را شکل مرغ کشیده‌اند با بالهای دراز و گردن قشنگ، مانند گردن قویی که در میان شاخه‌های انبوه و پیچیدهٔ اشجار نشسته، مانند نباتات آبی، که در وقت جزر ومد به‌طور آهسته، متمایل میشوند و روی‌آن شاخه‌ها در حرکت است؛ چه نقشی عجیبتر از این‌که اژدهای چندی تنه‌های با پیچ و خم خود را بر روی رنگ‌آبی بسیار قشنگ سطحهٔ بشقابی به حرکت درمیآورد.

اگرچه، شباهت مابین صنعت چینی وصنعت کاشی به قدری است که به‌اشکال میتوان آنها را از یکدیکر تشخیص داد، مع‌هذا، فرقی که دارند این است که کاشی، سبکتر و نازکتر از چینی است؛ کاشی را میتوان با فولاد نیز برید یا بـر روی آن خطی کشید، و حال آن که چینی، سخت و سنگ مانند است.

ظروف خوب کاشی، در ایران، رفته رفته، کمتر پیدا میشود، و نبایدآن را با چینی کبود ایرانی که در این اواخر ساخته‌اند و قیمت آن خیلی ارزان است، یکی دانست.

چینی دیگری که نیز خیلی گران است، و به منتهای ندرت به هـم میرسد، چینی سفیدی است که در ایران قبل از شاه عباس میساختند، مایل به رنگ شیر، و روشنایی را منعکس میسازد. تقریباً، همیشه، این قسم چینیها به طور خیاره یا به طور پخ ساخته شده، طرزهای ظریف دارد؛ سبب منعکس ساختن نور، این که قالب داخل چینی را از موم ساخته‌اند، و بعد از این که موم آب میشود، در وسط جـای خالی باقی میگذارد، و بدین واسطه، چینی، روشنایـی را عکس میاندازد. سطح اینگونه چینی، سخت ومانند مروارید است. اشخاصی که برای من چینی میآوردند، اغلب نمونه‌های این چینی را برای من آورده‌اند، ولی، آنها را نمیتوان، از این به بعد، متاع خرید و فروش دانست، زیرا که منتهای قلت را به هم رسانیده‌اند. بعد از مدت طویلی، دلالی یك قطعهٔ نفیس ازآن چینی به دست میآورد، مثل این که الماس گرانبهایی باشد.

سلاطین صفویه، مطابق مذهب جدید دانستند که مقابر مقدسه را، دوباره، مزین سازند، به طوری کـه، به اعتقاد اهل تشیع، با احکام قرآن مطابق باشد. از آن وقت، بعضی آجرها ساختند که قدری شباهت به آجرهای طلایی رنگ قدیم دارد، ولی، اشکال آن، مختلف و الوان آن، متعدد است. بعضی اشخاصی کـه آنتیکه جمع میکنند، به این عقیده هستند که جلوهٔ طلایی رنگ یا آهنی رنگ ایـن آجرها نتیجهٔ تغییری است که بەواسطهٔ طول زمان بەهم رسانیده، و در وقت ساخته

شدن ، این جلوه را نداشته‌اند ـ چنان‌که بعضی ظروف شیشه که در قبور قدیمهٔ یونانی پیدا شده است ، همین طور به طول زمان ، تغییری به هم رسانیده . اما ، به عقیدهٔ من ، این عقیده ، صحیح نیست . و آجرهای ایرانی ، در قدیم‌هم ، همین‌طور بوده .

افواهاً ، گفت و شنید میشود که قدیم ، در ایران ، صنعتکارهای بسیار ماهر بوده‌اند . و آنها ، عمداً ، این جلوه را به‌آجر میداده‌اند . این قول مردم ، باید از قدیم باقی مانده باشد . نیز در تواریخ ایران نوشته شده ، بلکه افواهاً هم گفته می‌شود که محمود شاه افغان ، وقتی اهـل اصفهان را به قتل رسانید ، از آن جمله ، صنعتکاران آجر را مقتول ساخت، به جهت این‌که نفایس و تزیینات آن صنعتکاران را برخلاف مذاهب تسنن میدانست ، و خود سنی متعصبی بود . از آن وقت به بعد، سر ساختن‌آجرهای متلألئی مفقود گشته ، همچنین ساختن بعضی الـوان قشنک در چینی از دست رفت . حجت حقیقی مفقود شدن این صنعت شاید همین باشد ؛ چیزی که مسلم است ، اینکه ، در هر صورت ، یکصد و پنجاه سال قبل ، صنعت مـزبور مفقود گردید .

باز برای رد اقوال آنهایی که میگویند به طول زمان ، آجرها تلألؤ به هـم رسانیده است، دلیلی هم اقامه بنماییم ، وآن ، این است‌که شیشه‌های جزیرهٔ قبرس و فنیسیا (که در قبور یونانی پیدا شده) به طرز مخصوصی تغییر شیمیایی پیداکرده، حال آن‌که آجرهای ایران ، آن وضع را نیافته است .

در هرحال ، آجرهای زمان شاه عباس اول ، منتهای قشنگی را دارد ؛ بعضی از آنها به رنك آبی و سبز منقش شده ، زمینهٔ آن به‌رنك قرمز شده است ، و وقتی آن را به سمت روشنایی نگاه میدارند ، رنك سرخ و قرمز و طلایی به هم میرساند ، وبا چنان جلوه‌یی میدرخشد که نظیرآن دیده نشده، و شیشه‌های ملون قرون متوسطهٔ فرنگ، هیچ وقت ، به‌آن درجه نرسیده ، و مسطحهٔ آجر ، به طوری عمق دارد کـه شخص گمان میکند تمام آجر ، آن طور ملون است . این آجرها اغلب مانند ستارهٔ

مسدس است ، و در کنار آنها ، حاشیه از رنك سفید ، واقع و بر روی این حاشیه، بعضی از آیات قرآن نوشته شده است .

باید دانست که وضع حروف ایرانی در این آجرها و اشیاء دیگر معلوم می‌سازد که از چه سنه باقی مانده است . اما ، حالا ، بعضی آجرها به طرز آجرهای قدیم میسازند ، ولی ، علایم آن در چشم شناسنده ، خیلی معلوم است ، و جای اشتباه نیست .

آجرهایی که بر روی آن به حروف کوفی نوشته شده ، از زمان قبل از صفویه باقی مانده است ، و گاهی از اوقات ، خیلی قبل از آن ساخته شده ، و حال این‌که جمیع آجرهایی که حروف عربی در آن منقش است از مأیهٔ دوازدهم - یعنی هفتصد سال قبل - باقی مانده است ، وکلیةً ازعهد صفویه یا بعد ازآن وقت ساخته شده .

دراین اواخر، بعضی اهتمام‌کرده‌اند که‌آجرهای بسیار قشنك قدیم رابسازند، ولی اختلاف آجر حالیه با آجر قدیم ، بین و آشکار است . آجرهای قدیم ، خیلی بیشتر از آجرهای حالیه، سخت بوده یا این‌که طول زمان، آن را سخت‌کرده است. در هرحال ، اگر ، شخص بخواهد با ناخن پشت آجرهای قدیم را بخراشد ، ممکن نمیشود ، و حال آن‌که آجرهای حالیه را میتوان به سهولت خراشید .

نیز به واسطهٔ توجه و حمایت صفویه است که در ایران، آجرهای مصورساخته شده . دیوارهای عمارتهای باشکوه اصفهان ، بـه این آجرها مزین است . با وصف تاخت وتاز مکرر مردمان بیرحم ، اصفهان ، به واسطهٔ این ابنیهٔ عالیه ، هنوز اثری از جلال و شکوه قدیم خود را دارد . و آجرهای مصور به دو قسم است : قسم اول، بیشتر به طرز موزائیك است - یعنی معرق است . این موزائیك ، گذشته از قشنگی نقشها و تزیینات ، خواص دیگری نیز دارد ، که یکی قشنگی با دوام و درخشندگی الوان است . از آن جمله ، رنك کبود تند میباشد که ، به اقرار عموم ، در ایران، ساختن آن ممکن نمیشود. خاصیت دیگراین موزائیك، این‌که عبارت است ازقطعات

کوچك آجر ؛ آن قطعات بـه طوری ساخته شده کـه برای ساختن نقش ، مناسب و مرتب باشد ؛ بعد، آن قطعات را ، در روی زمینهٔ گچی، نزد یکدیگر قرار میدهند، و حال آن‌که موزائیك یونان و روم و ایتالیا عبارت است ازقطعات سنك یا مرمر یا شیشهٔ ملون .

نظر به منتها درجهٔ قشنگی این موزائیکها و مصالح آن ، خیلی غریب است که تا کنول چندان اعتنایی به‌آن ننموده‌اند . معلوم شده است‌که این قسم موزائیك خیلی بادوام است ؛ و صنعتکاران ماهر آمریکایی که برای تزیین خانه‌ها ، اکنون، آن قدر اهتمام دارند ، بد نمیشد اگـر پیروی این صنعت ایران را مینمودند ، حتی در صورتی‌هم که نتوانند رنك کبود قشنك ایرانی را بسازند .

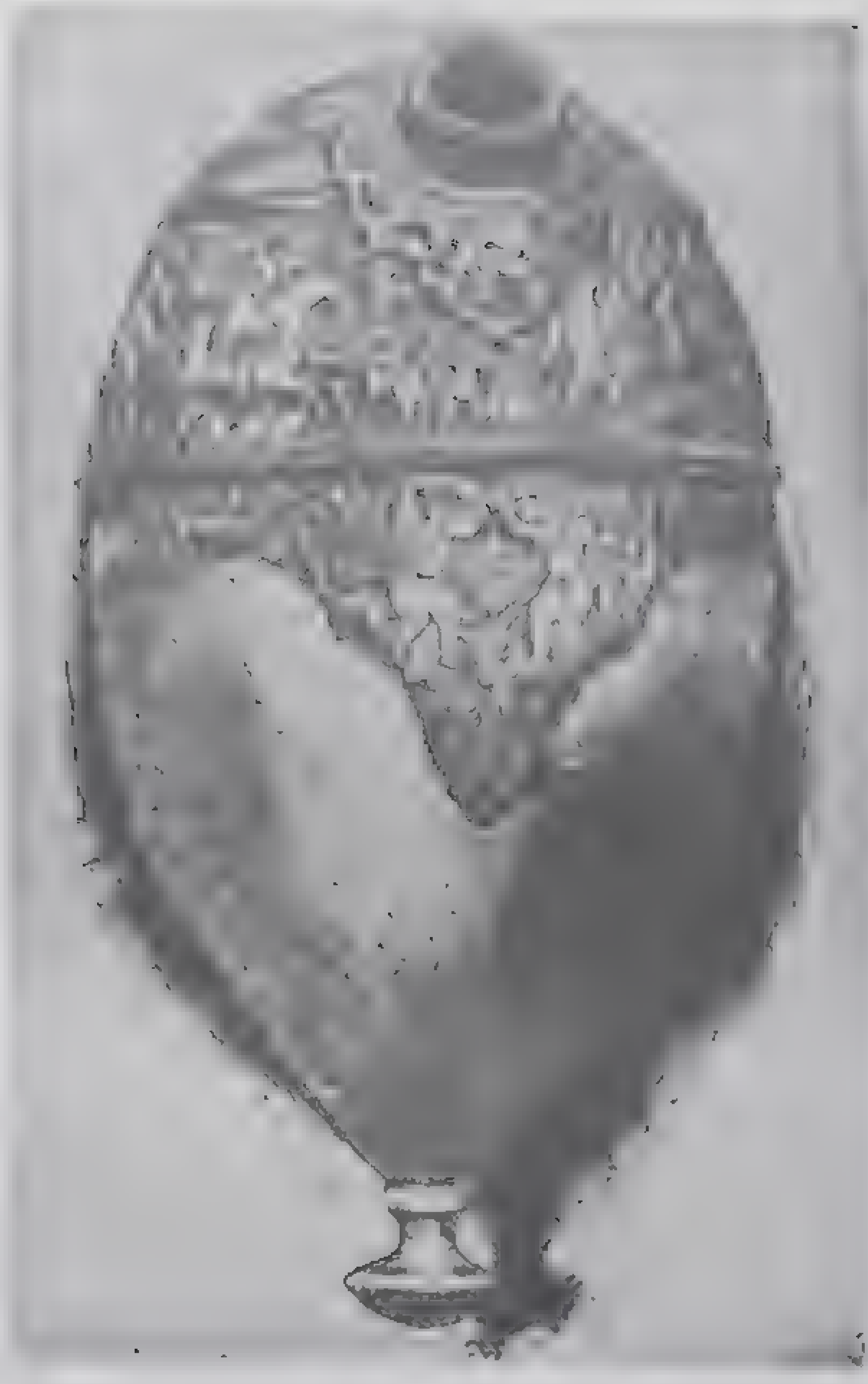
صنعت دیگری که در فوق ، از آن ، اشاره‌یی شد ، تصویر آجرهاست ، و در این صنعت ، صاحب صنعت ایرانی، منتهای سلیقه و تصورات نقاشی را به‌کار برده است ؛ به واسطهٔ شوق زیادی که به الوان داشته‌اند ، چنان رنگهای ممتاز بـه کار برده‌اند که بعد از آن وقت ، دیگر ساختن آن ، در ایران ، میسر نشده است . نـه تنها رنگ‌کبود ، بلکه الوان متعدد از قرمز و الوان مایل به سیاهی مخصوص زمان عباسیها است . بعضی از ایـن تصویرهای آجری ، دیده‌اند کـه به هفت رنگ‌ساخته شده ؛ و نسخهٔ ساختن چهار رنگ‌از آن هفت رنگ، از یکصد سال قبل ، مفقود شده است . بعضی از اوقات ، این نقشها به قدری بزرگ است که در یك صفحهٔ آجـر تمام نمیشود، بلکه در بیست الی چهل‌آجر مربع توسعه دارد، و در دور آن،حاشیهٔ بسیار ظریفی از گل وبوته‌های قشنگ‌کشیده شده . من صورت یکی از آن تصویرها را برداشته ، دراین‌کتاب، مندرج ساختم؛ دراین تصویر و چند تصویر دیگر ، باغی و زنهای قشنگی که درآنجا میوه میچیدند و یـا ساز میزدند ، کشیده شده است . صورتهای این تصویر ، خصوصاً از شمایل نسوان، معلوم میشودکه از روی نقشهای چینی ساخته شده . این تصویرها را به مانوهار یا شاگردهای او اسناد میدهند . این شخص ، استاد بزرگی بوده که شاه عباس از چین به ایران آورده است . درتصویر-

های دیگر و نقشهای آن زمان ، نقشهای ظریف و لطیف و با تفصیل **هندوستان** دیده میشود . یقیناً ، صانعین این نقشها از استاد معروف **حسن دکنی** - که **شاه عباس** او را از **هند** به پایتخت **صفویه** آورد - ، تعلیم و یاد گرفته‌اند .

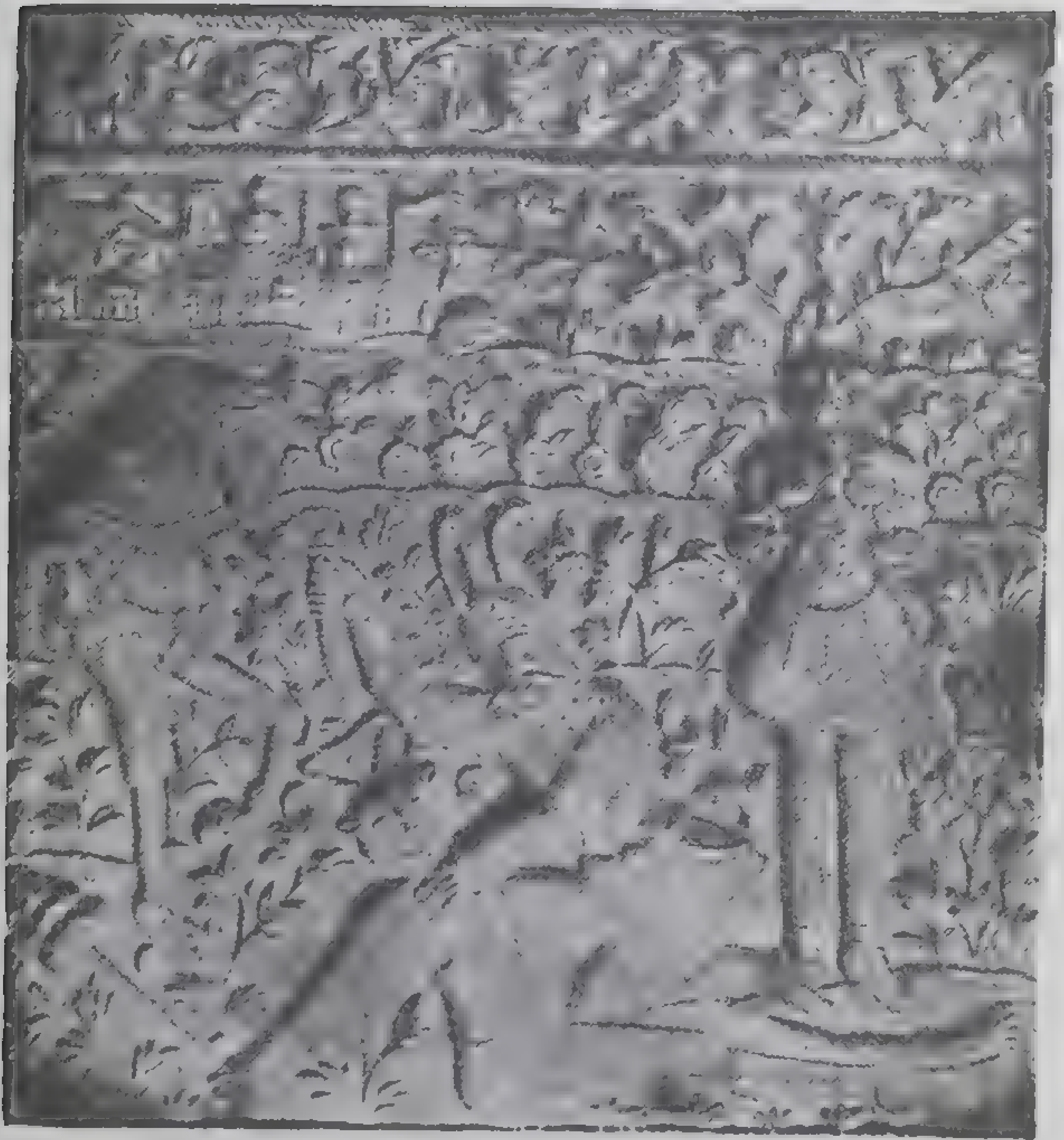
در قرون ماضیه ، صنعتکاران ایرانی ، به واسطه اشعار آبدار **فردوسی**، به ذوق درآمده ، به رشادت دلاورانی که اسباب شهرت و اقتدار ایران گردیده بودند تفاخر نموده، نقشهای عجیب وغریب از جنگهای **رستم** ساخته‌اند ، و الوان متشعشه به‌کار برده‌اند . تصویری که در ایران ، مکرر و به اشکال مختلف ، دیده میشود ، تصویر **رستم** است در وقتی که با **دیو سفید** - یعنی دیو **کوه دماوند** - جنگ‌میکند ؛ و **دیو سفید** که در این تصویر و تصویر های آجرهای قدیم دیده میشود ، به شکل و شمایل معمولهٔ دیوها ساخته شده . شخص مشعوف میشود و وقتی مطلع میگردد که چنین حیوان شاخدار بد هیکلی به‌دست **رستم** کشته شد ، در صورتی که **رستم** بر **رخش** خود سوار شده ، براین دشمن شمالی خود میتاخت .

قصهٔ **رستم** و **دیو سفید** ، مانند قصهٔ **سنت ژرژ** و اژدها است، که درانگلیس، در قدیم، شیوع داشت . ولی، باید دانست‌که ساختن صور این قصه و قصص متعدد دیگر ، به درجهٔ ثبوت میرساند که **شاهنامهٔ فردوسی** ، چه اثر فوق‌العاده به خیالات و اخلاق اهالی نموده بوده است . امر عجیبی، اکنون ، در کار است و محل تعجب است که علمای خارج که در ادبیات و تاریخ ایرانی بصیرت دارند ، ملتفت آن نشده‌اند ، و آن ، این است که در **کوههای البرز** ، هنوزهم طایفه‌یی هستند موسوم به طایفهٔ **دیو سفید** . بعضی ایرانیهای عالم با کفایت ، براین عقیده هستند که طایفهٔ **دیو سفید** باید از اخلاف یك ملت وحشی ، که **رستم** با آنها جنگ‌کرده است ، بوده باشند ، و به واسطهٔ وحشیگری وخشونت اخلاق آنها را طایفهٔ **دیو سفید** نامیده‌اند. نادراً دیده میشود که قصه‌یی از هزار وسیصد یا هزار و چهارصد سال قبل تاکنون ، اثری در وقایع حاضره باقی گذارده باشد .

صنعت فلزات نیز در قرون قبل از زمان **صفویان** ، به درجهٔ تکمیل رسیده



کوزهٔ غلیان برنجی، قلمزنی شدهٔ قدیمی



طرح برجسته روی یک کاشی ایرانی که رستم و دیوها را نشان میدهد

بود؛ اگر سبب این پیشرفت . استعمال اسلحه بود و بس . باز ایرانیها به واسطهٔ ظرافت طبع و میل به صنعت، اسلحهٔ خود را مزین میکردند . و جوهر و آب خوب میدادند . نیز آفتابه لگن و سایر اسباب زندگی و تزیینات نسوان ، اشیایی بود که اسباب ظهور مهارت صنعتکاران ایرانی گردید . بعضی از این قطعات از عملیات زمان قدیم و متوسط اسلام در دست هست که درجهٔ قابلیت صانعین را نمودار میسازد ؛ همچنین بعضی خطوط و ظروف گلی، که البته به قدر فلزات دوام ندارد. اما ، از بدبختی ، این قسم نمونه‌ها ، چندان وافر نیست. و آثار قدیم ازمصنوعات فلزی ایران، که اکنون در دست است ، از زمان صفویه باقی مانده است ؛ و فلزات مصنوع عبارت بوده از آهن و فولاد و طلا و نقره و سرب و برنج . **اصفهان** ، مرکز این صنعت بوده ، چنان که اکنون هم مقدم بر سایر بلاد است ، اگرچه ، درصنعت فلزات ، بعضی بلاد بـا شهر مزبور رقابت میَنمایند ، مثلا بلاد محال **خراسان** ، از قبیل **مشهد** و **استرآباد** و **دامغان**، درساختن تیغهای فولادی با شهر **اصفهان** همچشمی دارند ؛ و تیغه‌هـای اینجا چندان پستتر از تیغه‌های **دمشق** نیست ، بلکه بـه همان خوبی است . فولاد ایران ، در آن وقتی که تیغه‌های بسیار خوب میساختند ، گویا از حیثیت کمانیت بـه تیغه‌های **دمشق** نمیرسد ، ولی ، از حیثیت جوهر ، به همان خوبی است ، گویـا همان تدبیر را به‌کار میبرند . در **اصفهان** ، تا حال هم ، جوهر بسیار خوب به تیغه میدهند ؛ حالا به‌واسطهٔ بعضی اسیدها طوری جوهر میدهند که فقط سطح فلز جوهردار میگـردد ، و حال آن که در قدیم ، جوهر در جسم فلز فرو میرفت . شمشیرها و قمه‌هایی به اشکال مختلف میسازند ؛ هنوز هم بعضی شمشیرها یافت میشود که نوك تیز و تیغهٔ دو لبه دارند .

طلاکوب یـا نقره‌کوب کـردن کلاهخود و سپر و زره و شمشیر ، در قدیم ، خیلی ترقی کرده بود ، و باید دانست که این صنعت تا حال هم در ایران باقی مانده است ، و دو قسم از آن در کار است ؛ یك قسم را زرنشان میگویند ، و تفصیل آن از این قرار است: به واسطهٔ قلم کنده‌کاری، نقشی بر روی فولاد ، منقش میسازند،

به‌طوری کـه در سطح فولاد قدری فرو میرود ؛ آن وقت ، سیمی از طلا یا نقره در گودی نقش قـرار داده ، بـا چکش مسطح میکنند ، به طوری‌که نقش در آنجا نقش بسته ، تـا ابد باقی میماند . وضع دیگـر زرنشان این است که سطح فلز را به طور عمودی میکنند ؛ بعد ، طلا را در میان آن قـرار داده ، میکوبند ، و سطح را مسطح میسازند .

کلاهخودها و سپرهای قدیم که بدین قسم آنها را مزین میساختند ، در دست دلاوران صفویه ، یا جانشین رشید آنها ، نادرشاه ، منتهای جلـوه را داشته است . وقتی بـه جنگ میرفتند ؛ آفتاب اشعهٔ درخشندهٔ خود را بـر روی آیـات قرآن یا تصویرهای جمشید و زال و رستم که بر روی سپرهای‌آنها منقش بود ، میتابید ، در صورتی‌که ازمیان این نقشهای متشعشع، یاقوتهای ممتاز به‌رنگ خون و الماسهای گرانبها با منتهای جلوه میدرخشیدند .

نباید گمان کرد کـه این خیالات را از راه تصور به هم بسته‌اند . همین قدر کافی است که شخص ، اسلحهٔ قدیمه را که از اغتشاشهای قرون متمادیه باقی مانده است تماشا کند تا بداند که قشونهای آن وقت ، وقتی در تحت ریاست شاهزادگان یا سلاطین به جنگ میرفتند ، چه قدر شکوه و جلال به‌هم میرسانیدند . هنوز یکصد سال نگذشته است که ، در ایران ، کلاهخودها و سپرها و زره‌های زنجیری منسوخ شده ، لباسهای نظامی فرنگ متداول گـردیده . فی‌الحقیقة ، لباسهای فرنگ ، اگر چه سبکتر است و اسباب زحمت نیست ، ولی زینتی هم ندارد .

در یك وقتی، ساختن لوله‌های تفنگ نیز، در اصفهان ، به درجهٔ اعلی رسیده بود که دو استاد بخصوص مقبول و مشهور بودند : یکی موسوم به حسن و دیگری موسوم به حاجی‌محمد . اسم هریك از آنها در لوله‌هایی که ساخته‌اند منقش است. لوله‌های ساخت حسن ، قشنگتر است ، ولی ، لوله‌های حاجی‌محمد ، از جهت فلز، بهتر بوده است .

طریقهٔ دیگـری برای تـرتیب فلزات گرانبها با آهن و فولاد معمول است ، و

آن ، این است کـه صفحهٔ بسیار نازکی از آنها بر آهن میکشند ؛ وضع آنها بسیار قشنگ میشود ، ولـی ، مسلم است کـه مانند طلاکسوب و نقره‌کوب دوام ندارد . صنعتکاران ایـرانی ، اگرچه ، هنوز ، در صنعت زرنشان ، ماهر هستند ، ولی ، این قسم‌آخری را ترجیح میدهند ، و بدین قسم کار میکنند. و حال آن که به‌قدر زرنشان تعریف ندارد . بـاید ، شخص ، به آنها ، مخصوصاً ، چیزی سفارش کند تا آنها بسازند ؛ بنابر ایـن اغلب اسلحه‌یی کـه اکنون ، در اصفهان ، به طرز اسلحهٔ قدیمهٔ ایران ، بـرای ممالك خارجه میسازند ، بدین وضع پستتر ساخته شده است : تمام سطح تیغه‌ها یا ظـروف یا آفتابه‌ها یـا کلاهخودها یا سپرها را با جوهری که مرکب است از زاج و روغنی میپوشانند ؛ ولی، ترکیب آن جوهر، خیلی مشکل است. این جوهر ، تمام سطح را صاف و مصقول میسازد ؛ از طرف دیگر ، رنگ مخصوصی به آهن میدهد کـه شباهت زیادی به رنگ فـولاد دارد ، اگر چه به آن خوبی نیست مسلم است بعضی اسباب و اسلحه ، که بدین وضع، جوهر داده شده ، نهایت ظریف و قشنگ است ؛ و مقصود ، تزیین است ، زیرا که جمیع این اسلحهٔ جدیده را برای زینت ، فقط ، به‌کار میبرند ، ولـی ، اگر اندکی استعمال شود ، آن وقت ، معایب آن معلوم میگردد ، و تمام جوهر محو شده ، جز آهن چیزی باقی نمیماند . پس ، اسلحهٔ ساخت حالیه ، بـر خلاف اسلحهٔ قدیمهٔ ایران ، فقط برای تزیین اتاق است . اما ، اگر مردم اطلاع داشتندکه بعضی از این اسلحهٔ جدید ، چه‌قدر قیمتی و قشنگ است ، یقیناً ، در خارج ، طالب زیاد به‌هم میرسید. اشخاصی که نمیتوانند نمونه‌یی از اسلحهٔ قدیمی فلـزی ایران به دست بیاورند ، البته بهتر است که شبیه آن را ـ یعنی اسلحهٔ جدید را ـ به قیمتی ارزان به‌دست آورند .

صنعتکاران ایرانی نیز در ساختن اسباب برنجی مهارت تامی دارند. اگرچه . این صنعت ، در قدیم ، خیلـی بهتر از حـالا بود ، مع‌هذا ، به‌کلی ، آن صنعت از دست نرفته است ؛ نه این است کـه ایرانیها در این صفت ، به‌قدر قدیم ، مهارت ندارند ، بلکه به واسطهٔ این است کـه در ایران ، اسباب برنجی را ، دیگر ، طالب

نیستند، و در خارج هم چیزی میخواهند که، ظاهراً، قشنگ باشد، و چندان گران نباشد. تا وقتی کــه کار، در این صورت باقی بماند، ممکن نیست که آن متاع بهتر شود، و آن صنعت تـرقی کند، هیچ علامتی نیست که، در قدیم، اشیاء و اسباب ساخته شده از روی، در ایران، معمول بوده باشد، ولی، برنج، از قدیم‌الایام، مستعمل بوده و صنعتکاران انواع اسباب و لوازم از آن میساختند. ایرانیها اگرچه ذوب کـردن و ریختن فلـزات را به خوبی میدانستند ـ چنان که در ریختن توپ ماهر بودند ـ، ولی، کلیةً، مصنوعات فلزی ایران عبارت بوده است ازظروف و نقشهای کنده‌کاری شده، مانند آهن و برنج و نقره و طلا.

صنعتکاران قدیم، اهتمام زیادی در ساختن غلیان داشته‌اند، و تزیینانی که در آن به کار برده‌اند به قدری مختلف است که به تصور راست نمیآید. هرشخصی به طور سلیقهٔ خود چیزی ساخته، بیتی از حافظ یا سعدی یا آیهٔ کوچکی از قرآن، در دو سر غلیان، مانند حاشیه‌کشیده شده، بر زیر آن تصویر شکار یا صور دخترهای رقاص یا گلبوته‌های قشنگ قرار میدهند، و در اواسط آن نقشها قسمتی از نقره با فیروزه‌های چندی نصب میکنند. این نقشها با منتهای دقت ساخته شده، به طوری که هیچ کم و زیاد ندارد. من سر غلیانی دیدم که تماماً از فیروزه ساخته شده‌است. فی‌الحقیقة، برای تحقیق تزیینات ایرانی، هیچ چیزی بهتر از سر غلیانهای متعدد نیست.

عمده اختلاف کنده‌کاری قدیــم و جدید این است که خطوط قدیم عمیقتر و مشخصتر است. خود حروف کنده‌کاری، کلیةً، خیلی قشنگ است. تاکنون‌هم، ایرانیها درکندن مهر مهارتی دارند. بعضی اسبابهای آهن کنده‌کاری قدیم در دست است که منتهای تعریف و زینت را دارد، و بالاتر از آن تصور نمیشود. صنعتکاران حالیه، از ساختن نظیر آنها مأیوس گردیده‌اند؛ اسباب ممتاز آهنی، به‌این واسطه، خیلی گـران و، رفته رفته، کمیاب میشود؛ ولــی، هنوز اشیاء و اسباب برنج و نقره که در اصفهان و زنجان، و قدری در تهران، میسازند، به کلی خالی ازلطف

و تعریف نیست . اسبابی که اکنون میسازند ، اغلب از روی سرمشق قدیم است ، ولی ، نقشهای آن را قدری تغییر داده ، به طرز جدید میسازند ، و اگر شباهتی به اشیاء قدیم دارد، به‌واسطهٔ مهارتی است که در مرتسم ساختن نقشها و صور قصه‌های شاهنامه به کار برده میشود .

بعضی اسباب برنج به طور مشبك میسازند ، و آن را آجری گویند . اگر ، شخص ، با دقت زیاد ملاحظه کند میبیند که کنده‌کاریهای حالیه ، چندان تعریف ندارند ، و معلوم میسازد که صنعتکار آن غیر قابل یا بی‌اعتنا بوده ، و خیلی پستتر از نفایس زمان قدیم است ؛ ولی، نیز باید اقرار کرد که بعضی از این مصنوعات، خصوصاً بشقابهای برنج نقره‌کوب ، خیلی خوب ساخته شده ، نقشه‌های آن قشنگ و برای تزیین ، نهایت مناسب است . و فی‌الحقیقة ، در تزیینات زمان حالیه ، خصوصاً در آمریکا ، این قسم اشیاء ، نهایت مطلوب است .

در قدیم ، این اسباب را برای تزیین فقط ، نمیساختند ، بلکه برای استعمال و فایده میساختند، و حال آن که، اکنون، برای تزیین است و بس . به‌این واسطه، صنعتکاران، آنها را برای مشتریان خارجه میسازند ، و فقط مقید زینت آن هستند.

برای اشخاصی که میخواهند خانه‌های خود را با مصنوعات فلزی و به‌قیمت ارزان، مزین سازند ، هیچ چیز مناسبتر از این اسباب خرد و ریز ایران نیست . چون در ایران ، مزد کارگر کم است ، این اشیاء به قیمت ارزان تمام میشود ، و شخص میتواند اسبابی را خریده، یقین حاصل کند که نظیر آن را کس دیگری ندارد، زیرا که صنعتکار ایرانی، بیشتر میل دارد که چیز تازه‌یی بسازد تا نمونهٔ قدیم را تجدید کند . مسلم است که به‌واسطهٔ داشتن اسباب بخار ، بعد از اندك مدتی ، در آمریکا، کارخانجات متعددی دایر خواهند شد که از روی نمونه‌های ایران، هزار هزار خواهند ساخت ، که همهٔ آنها ، به عینه، به یك وضع و یك نقش باشد، اما ، تا آن وقت، شخص آمریکایی میتواند خانهٔ خود را با مصنوعات ایرانی مزین سازد ؛ چه ، در این اوقات که از این اسباب .به آمریکا میآورند ، خوشبخت آن شخصی است که در

وقت خریدن این اشیاء ، یك اسباب قدیم ایران بهدست او بیاید ؛ آن وقت، دارای شیئی نفیسی خواهد بود ، و قیمت آن ، در قرون متمادیه، پیوسته زیاد خواهد شد.

صنعتکاران ایرانی نیز در ساختن بعضی اسباب از مس ، پیشرفت زیادی حاصل کردهاند . این فلز را در ایران برای اسباب آشپزخانه به کار میبرند ؛ ولی ، صنعتکار ایرانی حتی ظروف پست آشپزخانه را نیز با نقشهای قشنگ منقش ساخته است . چون دیدند کـه در این راه نیز جای تزیین است ، به خیال اسباب و نفایس دیگر، که بیشتر مستعد تزیین است افتاده، بدین واسطه اسباب زیادی از مس ساخته شده ؛ و نهتنها اسباب قشنگ زیاد از مس بههم میرسد ، بلکه نفایس زیاد ، که سلیقه در آن بهکار برده شده ، بهقیمت ارزانی به دست میآید . اگر چه بهترین ظروف و دیگها و بشقابهایی که از مس به دست میآید ، از قدیم مانده ، این صنعت هنوز هم باقی است ، و صنعتکاران ایرانی در تزیین مس هنوز هم مهارت زیادی ظاهر میسازند. در ایران رسم است که تمام اسباب مسی را سفید میکنند ، و نقشهای آن سیاه شده ، بر روی سطح نقره مانند مس جلوه پیدا میکند . قدری جای تعجب است که ملت هوشیاری مانند ملت ایرانی، با وصف این که در منقشکردن ظروف مسی دست دارند ، از کندهکاری بر روی مس به واسطهٔ تیزاب ، اطلاع نداشتهاند، اگر چه میدانستند که تیزاب بر فلزات چه اثری دارد .

اسباب دیگری که من از مس دیدهام و خیلی قشنگ است ، ظرف سرپوشدار و به طرز مخروطی و در بالای آن گلولهٔ گردی قرار داده شده . اسم صانع آن ، بر روی سرپوش منقش است ـ چنان کـه در اغلب مصنوعات فلزی این رسم متداول است ؛ گاهی از اوقات ، سنه را هم مینویسند . نه تنها خارج این ظرف ، بلکه داخل آن نیز نقشهای قشنگ منقش است. نقشهای خارج عبارت است از تصویرهای شکار ، و نقشهای داخله عبارت است از دخترهای رقاص .

ایرانیها در کندهکاری فلزات گرانبها ، به قدر کندهکاری فلزات پست ، ترقی نکرده ، یا اهتمام ننمودهاند ، معهذا ، من ، در وقت گفتن این حرف ، تعللی

به هم میرسانم ، زیرا که بعضی دستبندها و کمرهایی دیدم کـه منتهای تعریف را داشت . نیز محتمل است که چون ایرانیها در کنده‌کاری برنج و آهن پیشرفت زیـاد حاصل کرده‌اند ـ و حال آن‌که ، ظاهراً ، کنده‌کاری آنها مشکل است ـ ، به ایـن واسطه ، مصنوعات در طـلا و نقره ، چندان اهمیتی در انظار بـه هم نمیرساند . و فی‌الحقیقه ، صنعتکاران‌ایرانی درکنده‌کاری فولاد به‌قدری مهارت دارند که تا حال کمتر صنعتکاری به‌آن درجه رسیده. در مصنوعات نقره، بهترین اسبابی‌که ایرانیها میسازند ملیله است ؛ و حالا هم ، در زنجان ، ملیله‌هـای بسیار قشنگ میسازند ، که از ملیله‌های دمشق و فلورانس خیلی بهتر است. جهت این‌که ایرانیها درساختن اسباب طلا چندان پیشرفت نکرده‌اند ، یحتمل این باشد کـه در طلا بار نمیگذارند ، و مانند زرگرهای فرنگستان یا آمریکا که مس به طلای هیجده قیراط هـم مخلوط میکنند، عمل نمیکنند.

ایـرانیها در ساختن مینا بر روی طلا مهارت زیـادی ظاهر ساخته‌اند . معلوم نیست که این صنعت ، در چه وقت ، در ایران، معمول شده است ؛ ولی ، ازتحقیق و مطالعهٔ بعضی میناها برای من این عقیده حاصل شده است که ایـن صنعت در سنهٔ هزار و پانصد و شصت ، بلکه پیشتر هم، به ایران داخل شده است ، و دلیل آن‌که، اکنون هم ، این صنعت ، در اصفهان ، ترقی زیادی دارد ؛ چون در اینجا بـر روی میناها هیچ تاریخی رقم نکرده‌اند ، برای فهمیدن قدمت آنها ، بلکه قـدمت اغلب اشیاء صنعتی ایران ، طریقهٔ مخصوصی به‌کار میبرند ، و آن ، این است‌که از البسهٔ تصویرهای آن ، سنهٔ ساخته شدن آن معلوم میگردد .

صنعتکاران ایرانی ، گـذشته از صور دلاوران زمان قدیم با زره ، یـا صور محاربات ، گاهی‌هم از اوضاع زندگی ، بعضی نقشها مرتسم ساخته‌انـد ، و بـدین واسطه ، البسهٔ زمان خود را رسم نموده . برخلاف عقیده‌یی کـه در باب ایـرانیها شهرت به هم رسانیده است ، این ملت، میل زیادی به تغییر و تبدیل اوضاع دارند، و تفصیلات البسه ، خصوصاً البسهٔ خانگی ، به این واسطه ، مکرر ، تغییر به هم

رسانیده است ؛ بنابراین ، اگر ، شخصی از البسهٔ متعارفی مختلف ایـران اطـلاع داشته باشد میتواند قدمت اغلب میناها و نقشها را ، بدین واسطه ، تعیین کند .

مینای ایرانی را ، گاهی از اوقات ، بلافاصله بر روی صفحهٔ نقره یا طلا ، و بیشتر در روی ، قرار داده‌اند . گاهی از اوقات ، طلا و مینا با یکدیگر ترتیب و تناسب قشنگی داده ، بر روی مس ، نقشهای قشنگ از آن رسم نموده‌اند . مینای متعارفی ایران ، به رنگ آبی است ، و در فاصله‌های مینا گلبوته‌های طـلا و نقره نقش مینمایند . غلیان بسیار قشنگی که من دیده‌ام ، به نقشهای درخت سرو ـ کـه در شالهای ایرانی ، مکرر ، میسازند ـ منقش بود ، و برروی زمینهٔ آبی ، ستاره‌های طلا ، به طور برجسته ، ساخته شده .

صورتی در این کتاب از نارجیل غلیانی رسم نموده‌ایم که بر روی مس کنده‌کاری شده و از عهد صفویه باقی مانده است . نیز غلیان بسیار ممتاز و گـرانبهایی دیدم که هزار و سی سال قدمت داشت ، و به شکل تخم مرغ است .

نباید گمان کرد که رنگ آبی ، رنگ واحدی است کـه مینا سازهای ایران میتوانند نقش کنند . جلوهٔ الوانِ مختلف این میناها در منتها درجـه است . عیب بزرگی کـه در میناهای ایرانی هست ، این است کـه وقتی میخواهند رنگ بدن را نقش کنند ، رنگ سرخ بسیار تندی بـه کار میبرند ، و امکان دارد کـه این عیب بزرگ از جهت عدم تکمیل آتش باشد .

استادهای معروف ایران در مینا سازی ، **آقا محمد حسن** ، **آقا محمد امین** و **آقا محمد علی** بوده‌اند . **آقا محمدحسن** ، یك دست ظروف چای از طـلای مینا ساخته است کـه اکنون در عمارت سلطنتی است ؛ و در مینا سازی کمتر دیده شده است که ـ خواه در ایران و خواه در فرنگ ـ بهتر از آن را ساخته باشند . بهترین میناهای ایران ، کار **بهبهان** است که قصبه‌یی است نزدیك **شیراز** . مینای مشبك که در ایران ساخته باشند ، وجود ندارد ، ولی ، بعضی نمونه‌ها از مینای برجسته ، از جمله بعضی اسباب طلا ونقره ، به هم میرسد؛ ولی ، سال به سال ، کمیابتر میگردد.

برای ساختن مینای برجسته، تدبیر دیگری‌هم به‌کار برده‌اند . و آن ، این‌که صفحه‌یی را مینا کرده ، بعد ، اطراف آن را قلم میزنند و گود میکنند . به طوری‌که نقشها برجسته میشود ؛ و گودیها را ، به رنگ آبی تیره یا روشن ، از مینا پر میکنند، و گاهی‌هم ، الوان دیگر ، از قبیل رنگ تیرهٔ قهوه‌یی ، قرار میدهند . مینا سازهای ایران ، طریقهٔ دیگری نیز پیشنهاد خود کرده‌اند که هنوزهم در **اصفهان** باقی است ، و آن ، این است که نقشها را به طور برجسته میسازند ، و جاهای گود را از مینا پر میکنند . من بعضی میناهای برجسته دیده‌ام که به همین طریقه ساخته شده است. گذشته از این ، برروی فولاد نیز ، به واسطهٔ سیمهای نقره یا طلا ، نقشهای‌قشنگ میاندازند .

خیلی غریب است که بعد از این همه ترقی و پیشرفتی که ایرانیها در کنده‌کاری فولاد و مس و فلزات قیمتی حاصل نموده‌اند ، در حجاری مرمر هیچ ترقی نکرده‌اند ، اگر چه ، در **تخت جمشید** ، آثار قابلیت صنعتکاران ایران ، در فن حجاری ، موجود است، و در عهد **ساسانیان** ، این صنعت ، تجدید شده ، ترقی‌کرد، چنان که از حجاریهای باشکوه وزیاد **کوه بیستون** پیدا است . دراین مأیه، به‌حکم **فتحعلی شاه** و **ناصرالدین شاه**، درنزدیکی **تهران** و **فیروزکوه** ، بعضی حجاری نموده‌اند ، و اگرچه ، چندان تعریف ندارد ، اما ، از جهت وسعت نقش و طرز با ادعای حجاری ، شباهت بـه نقشهای **بیستون** دارد . **شاه‌عباس اول** نیز بعضی حجاریها نموده است . ولی ، کلیةً ، بـاید اقرارکرد کـه از زمان ظهور اسلام در ایـران ، صنعت آجرسازی ، بیشتر از حجاری ، امتیاز و ترقی داشته است .

در منبت‌کاری چوب ، ایرانیها مهارت و سلیقهٔ زیاد داشته‌اند ، و دارند . چون نجارهای ایرانی، وسایل و اسباب زیاد، برای‌کار ، در دست ندارند ، وچندان چیز ممتازی نساخته‌اند ، تـرقی منبت‌کاری ، بـه خصوص ، شایستهٔ دقت و امتیاز است ؛ به همین دلیل ، وقتی، شخص، سلیقه و مهارت صنعتی را که در خاتمکاری به کار بـرده میشود ، میبیند ، حالت تعجب بـرای او دست میدهد . خاتمسازهای

ایران ، به خصوص شیراز ، در این صنعت قشنگ و ظریف ، به قدری ترقی حاصل کرده‌اند که من ، به طور اطمینان ، میتوانم گفت که خاتمسازی منحصر بـه ایران است ، و بهتر از آن را در هیچ‌جا نمیسازند . هرشکلی که مشکلتر و عجیبتر ازآن نباشد ، خاتمسازهای مـاهر ، آن را بـه خاتم درمیآورند ؛ مثلا ، صندلی و میز و نیمکت وجعبه و تار وکمانچه وچوبدست و قاب عکس ؛ خلاصه ، جمیع اسبابهایی که ازچوب ساخته میشود نیز از خاتم آن را میسازند، و قطعات خاتم به قدری ریزه است که در فضای یك سدس از یك اینچ مربع ، از سی وپنج الی چهل قطعه به هم میرسد . بعضی از اوقات ، خصوصاً در خاتمهای قدیم ، ریزتر از این ، کار کـرده شده است . بر روی کمانچه ، در فضای یك اینچ مربع ، چهارصد و بیست و هشت قطعه شمرده‌اند ، که به نقشهای با پیچ وخم هندسی منقش شده است . بعضی قطعات از مس صیقلی شده که در میان آن قرار داده شده ، اسباب جلوهٔ مخصوص خاتـم گردیده، روشنایی‌آن به‌نور سطح دریا میماند. درکلیهٔ خاتمهای بسیار ممتاز ایران، بلکه در جمیع مصنوعات ، صنعتکار ، جـد مخصوصی داشته است کـه وضع کلیهٔ نقش جلوه‌گر باشد ، نه تفصیلات آن ؛ و گاهی تفصیلات به قدری ریزه است کـه چشم بدون معاونت ذره بینی آنها را ، بـه درستی ، از یکدیگر تشخیص نمیدهد . با وصف این ، کلیهٔ نقشه ، چنان تناسبی دارد که شخص ، اگر ، از دورهم برآن نظرکند نقش قشنگی خواهد دید .

بعضی طالبند که بدانند درصنایع راجع به نقاشی ، و خود نقاشی ، ایرانیها چقدر ترقی کرده‌اند . در جواب این سوآل ، میتوان گفت کـه اگر به تحقیق ایـن شعبهٔ صنعت ایران بپردازیم، دایرهٔ وسیعی درجلو ما باز خواهد شد ؛ ولی ، ابتدای آن ، تقریباً ، از اوایل سلسلهٔ صفویه بوده است . هرکسی کـه بخواهد به نظر دقت در صنایع ملتی بنگرد ، باید خیالاتی را که درباب نقاشی فرنگ داردکنار گذارده، به تحقیق صنعت ایران بپردازد. البته، وضع فرنگ در ایران نیست؛ مثلا، اتاقهای بزرگ نقاشی با روشنایی قدیم که بر پرده‌های گرانبها وباشکوه مزین‌گردیده باشد،

و نقاش با لباس مخصوص صنعت خود که تناسبی با اشیاء دیگر اتاق دارد ، و در آن میان نشسته، مشغول نقاشی باشد، دراینجا دیده نمیشود. همچنین مدارس بزرگ نقاشی ـ که نقاشها درآنجا جمع شده، جسد زندهٔ انسان را ـ که صورت الهی‌است ـ در پیش نظر خود قرار داده ، از آن ، سرمشق گیرند ، یا پرده‌های بسیار بزرگ که وقایع تاریخی یا اوضاع قصص را مجسم کرده ، چشم انسان را خیره کند ، وعموم ناس در جلو پرده ایستاده، در حالت تحیر باقی بمانند ، یا این که تالارهای باشکوه از چندین هزار پرده ، به روشنایی چـراغها روشن گردیده باشد ، و نسوان معتبر و عقلای شهری، درآن تالارها، ازدحام‌کنند ، و به تماشای‌آنها بپردازند، ـ خلاصه، تمام این اوضاع در ایـران نیست ؛ و شخص ، اگـر ، بخواهد به نظر دقت ، صنعت نقاشی را در ایران تحقیق کند ، نباید مترقب این مراتب بلشد ، بلکه قبل از وقت، باید نقاشهای فقیر و بیچاره را در پیش نظر خود بیاورد که عمامه‌های سفید یا سبز برسر گذارده ، لباسهای دراز پوشیده ، در دکان بازی درکنار کوچهٔ با آمد وشدی جای گرفته ، بر روی یك قطعه قالیچه ، دو زانو نشسته ، یا در زیـر چنار میدانی مشغول نقاشی است . اگر چنین نقاشی ، درنظر بزرگان ، معزز واقع شود ، منتهای خوشحالی را به هم میرساند؛ و ، فی‌الحقیقة ، در ایران ، احترام بزرگان نسبت به کوچك ، مانند رحم خدا به بنده میماند. اگرچنین سعادتی برای نقاش بیچاره روی دهد ، او مشعوف و مسرور گشته ، میرود با کمال خرسندی کار کـرده ، مشغول شغل مطلوب خود میشود ، و در دور او شاگردهای او ، به طور حلقه ، نشسته ، از او معاونت میکنند ، و خود نیز پیش او نقاشی یاد میگیرند .

نقاش ، الوان خود را ، به طرزی که از پدر یا معلم خود یاد گرفته است ، درست کرده ، بعد ، خود تغییراتی را به سلیقهٔ خود در آن داده ، و به این واسطه، صورتی را که با صبر و دقت زیاد ساخته ، جلوه‌گر میسازد . مانند فرنگ ، نقاش ایرانی ، از عیبجویان ترسی ندارد ، و میداند که جز مشتریان او ، کسی عیبجویی نخواهد کـرد . وقتی مشتریها به درب دکان آنها میروند ، با کمال ادب آنها را

دعوت میکنند که پردهٔ او را تماشا کنند، و یك فنجان چای خورده ، غلیانی بکشند؛ یا این که پردهٔ خود را در میان پارچه‌یی پیچیده، دست شاگرد داده ، به خانهٔ مشتری میروند . و منتهای مسرت را به هم میرساند ، وقتی طرف عصر، با وضع موقری، در قهوه‌خانه یا باغی تفرج کرده، تسبیح میگرداند ، و آیات قرآن یا اشعار حافظ را خوانده ، برای روز بعد نقشه‌های جدید در فکر خود ترتیب میدهد که پرده‌های خود را به فروش برساند یا نرساند ، در هردو صورت ممنون است ، و پیش خود میگوید : «خدا چنین خواسته است ! شکر خدا را !» . زندگی و شغل نقاش ایرانی از این قرار است؛ وضع نقاشهای بزرگ فرنگ ازاین قرار نیست . در مشرق‌زمین، نقاش ، نه به‌آن درجهٔ احترام و اعزاز میرسد ، و نه به‌آن درجه ، هیجان وخیالات دارد ، اما بهترین امتیازی را که در این دنیا میتوان داشت دارا میباشد ، و آن ، این است که میتواند اوقات خود را صرف صنعتی که موافق میل اوست بنماید .

روزی نقاشی ، در تهران ، برای تذهیب چیز مختصری به خانهٔ من آمد . شخصی بود بلند قد و خوشقامت و خوشصورت ، با ریش سیاهی ؛ چشمهای او با تفکر و خوشآیند بود ، و نظری داشت مثل این که در عالم دیگری بنگرد . میگفت که : «من از شاگردهای آقانجف هستم » - آن شخص ، نقاش معروفی بود ، و در عهد محمدشاه زنده بوده است - من به او گفتم : «مزد کمی برای این کار برای شما داده شده است و شما بیشتر از اجرت، وقت خود را صرف این کار مینمایید » . او، به طور مناعت ، جواب داد : «من ، تنها برای پول کار نمیکنم ، بلکه شوقی به صنعت خود دارم » . وقتی چنین حرفی را از دهان شخص ایرانی شنیدم ، چنان فوق‌العاده به نظر من آمد که احترام و اعتقاد جدیدی در باب صنعت به هم رساندم. چون بعضی سوآلات از او نمودم، او ، به‌طور صداقت ، و از روی تواضع ، گفت: «اگر چه میل زیادی به صنعت خود دارم، ولی ، قابلیت من، به هیچ وجه، به‌درجهٔ استاد من ، آقانجف ، نرسیده » ، و در بعضی نقاط ، تمام این نقاشها به درجهٔ نقاشهای بزرگ اوایل سلسلهٔ صفویه - که اسباب ترقی صنعت نقاشی شده‌اند -

نرسیده‌اند .

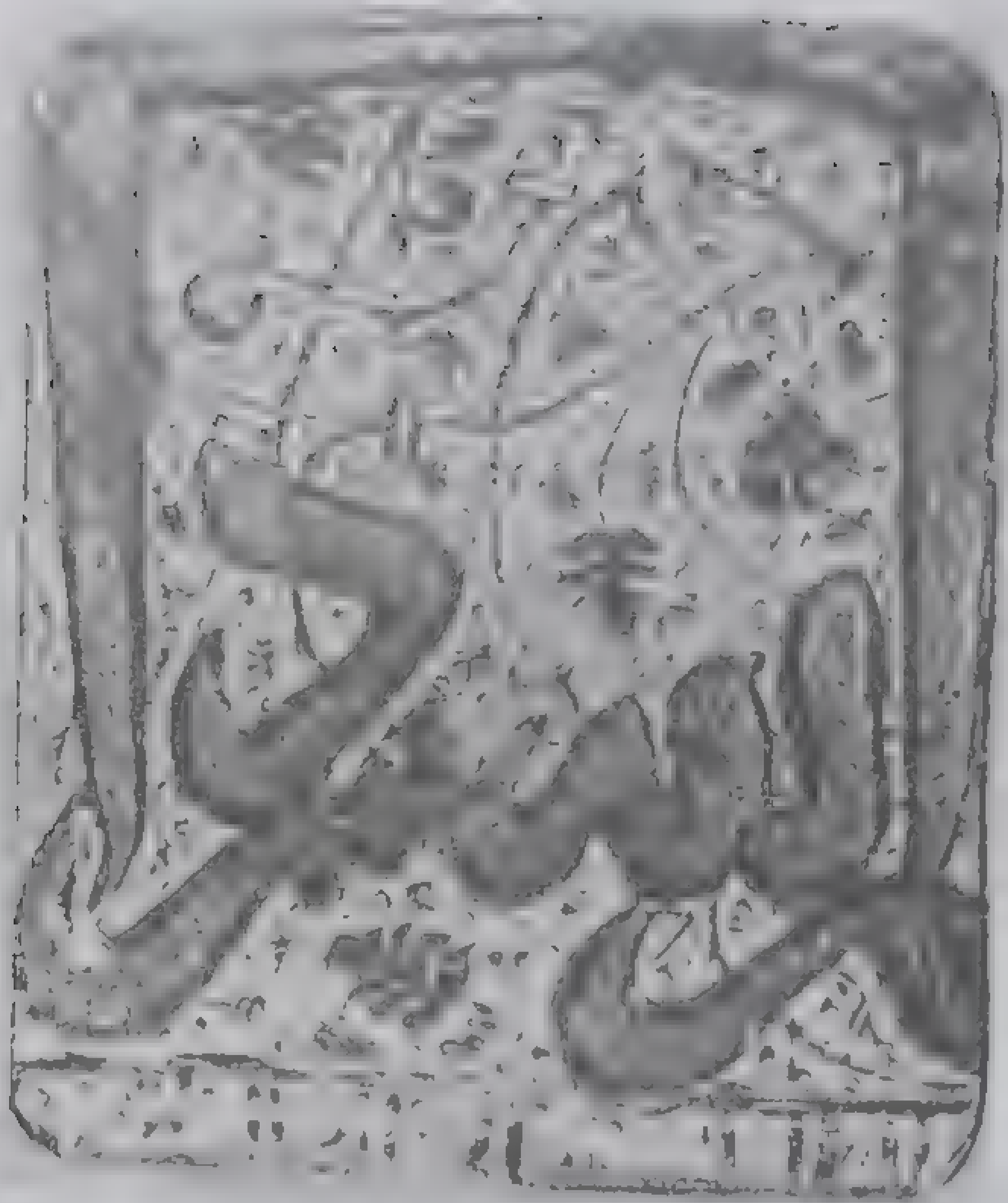
دفعهٔ دیگر ، یکی از مذهبین ماهر تهران ، پیش من آدم فرستاده ، اجازه خواست که بعضی از اشیاء خود را به من بنماید . خواهش نمود که روزی را برای این امر تعیین کنم. شخصی بود با ریش سفید و لباسهای دراز و عمامهٔ سفید داشت. بعد از این که من از آنها خواهش کردم که بنشینند ، او و شاگردش بر روی زانو نشسته ، بسته‌های خود را باز کردند. در میان جعبه ، باد بزن و جلد کتاب و بعضی صفحجات مصور یا کتب خطی تذهیب شده زیاد بود . نقشهای جمیع آنها از روی منتهای سلیقه بود، و به قدری با یکدیگر اختلاف داشت که درجهٔ اختراع خیالات صنعتی را نمودار میکرد ؛ در همهٔ این تذهیبات ، نقش توسعه یافته ، ولی ، جلوهٔ آن را در مرکز قرار داده، مع‌هذا ، تفصیلات و دقایق نهایت ریزه ، با مهارت تمام ساخته شده بود . چیزی که بیشتر از همه ، در کارهای او پسندیده بود و تعریف داشت ، تناسب الوان بود ؛ و آن الوان، به قدری متشعشع بود که اگر یکی ازآنها درست و به قاعده نبود ، عیب کار ، به زودی ، آشکار و تناسب الوان مختل میگردید . معلوم شد که این صنعتکار با جرأت به کار مشکلی دست زده ، از اشکال تناسب دادن آن الوان با یکدیگر باکی نداشت . اگر چه، از نفایس عمل او در تحیر و تعجب بودم ، مع‌هذا، مناعت و ملایمت اطوار و حرکات او بیشتر برمن اثر کرد. از رفتار او معلوم میشد که صنعت خود را چه قدر محترم میدارد ، و چه عظمی به شغل خود قرار میدهد . این شخص به من گفت که : «من رنگهای خود را کوبیده ، مخلوط میکنم ، و خود آنها را درست میکنم . گاهی ، شاگردهای من ، صورتی را شروع میکنند، یا این که بعد از دستورالعمل و القاء من، مشغول ساختن پرده‌یی میشوند ، ولی ، همیشه ، پرده را من تمام میکنم » . نیز گفت که : «جز در عمل تذهیب ، همیشه ، رنگهای روغنی بـه کار میبرم ، حتی در نقشهای بسیار ریز که بدون شیشهٔ ذره‌بینی دیده نمیشوند » . اسم این شخص میرزامحمدتقی بود ، و با وصف مواظبت و دقتی که در تفصیلات ریزه‌کاریهای خود دارد ، تند کار میکند .

تقریباً ، تمام عملیات او خوب و امتیاز زیادی دارد .

چنان‌که در فوق ذکر شد، صنعت نقاشی و سایر صنایع مربوط به‌آن بالنسبه جدیدالابتداد است. هیچ علامتی نیست‌که قبل از زمان شاه‌عباس بزرگ ، این صنعت در ایران ، موجود بوده باشد ، و اگر هم بوده است ، هیچ نمونهٔ صحیحی به ایام ما نرسیده ؛ و چـون قبل از زمان شاه‌عباس ، نقاشی ، در هندوستان ، تـرقی کاملی داشت ، دلیل قوی است که در آن وقت، در ایران هم ، به‌کلی ، از صنایع بیبهره نبوده‌اند ، ولـی ، اثری به دست ما نرسیده است .

نقاشی شمایل ـ که یکی ازشعب مهمهٔ صنعت نقاشی است ـ، در ایران ، ترقی به‌هم نرسانیده است ؛ ولی ، باید اقرار نمود که ، تقریباً ، در ظرف دویست سال، نقاشهای متعدد ایرانی مهارت‌زیادی دراین صنعت معزز به‌کار برده‌اند، و درحقیقت، نقاشی شمایل ، اول چیزی است کـه در میان ملت متمدنی که حس و سلیقه داشته باشند ، جاذب نظر دقت است . یکی از آرزوهای اولیهٔ دل انسان و یکی از خیالات آخری زندگی او ، که در حالت مرگ هم روح انسان را شاد مینماید ، این است‌که بعد از فوت ، یادگار او در این دنیا باقی بماند ؛ بعد از این آرزوی دیگر داریم ، و آن ، این است کـه چیزی در دست اشخاصی که آنان را معزز و محترم میداریم داشته باشیم تـا آنان را به یاد ما درآورد . تا این خیالات در دل انسان باقی است ، عمل نقاشی شمایل ، در میان هـر ملت متمدنی ، پسندیده و مطلوب خواهد بود ، و مردم در تشویق آن اهتمام خواهند داشت . ولی ، معلوم نیست که در یـونان قدیم و روم ، این صنعت ، غیر معمول بوده باشد ؛ پس ، جای تعجب نیست که درمیان صنایع آسیا هم عمل نقاشی چندان تـرقی به هم نرسانیده است ، به خصوص به این واسطه کـه روگیری نسوان مانع است از این که صور آنها ـ که وجیه‌ترین قسمت جنس انسان هستند ـ ساخته شود .

هم در ایران و هم در هندوستان، بعضی صورتها از نسوان‌کشیده شده، ولی، در هـر دو مورد ، آشکار است کـه نقاش مجبور شده نسوان بیعصمت را بـه منزلهٔ



کاشی نوشته‌دار قدیمی (حدود سالهای ۱۴۳۰ - ۱۴۴۰ میلادی



گلابدان نقرهٔ قدیمی که به سه رنگ میناکاری شده است

سرمشق خود قـرار دهد؛ بنابـر این ، شمایل حقیقی که در ایران و هندوستان به هم میرسد ، کلیةً ، صورت مرد است . شمایـل جوانهای ایرانی به قدری وجیه و شبیه به‌شمایل نسوان است که بعضی از تصویرهای شاهزاده‌ها که نقاشی کرده‌اند ، بعینه ، به شمایل زن میماند، خصوصاً به این واسطه که البسهٔ آنها به جواهرات وگلدوزی به طوری مزین است که ما آن قسم تزیینات را فقط برای نسوان قرار میدهیم.

بعضی از صورتهای قدیم ایـرانی ، که از زمان صفویه یا صد سال بعد باقی مانده ، به واسطهٔ نمودن طـرزالبسهٔ آن زمان ، خیلی اهمیت دارد ، و گاهی چنان به‌نظر میآید که آن صورتها شباهت زیادی با اشخاصی داشته‌اند؛ ولی ، کلیةً ، در ترتیب صورت چندان دقتی بـه کار برده نشده؛ منتهای دقت را در ساختن تفاصیل صورت به‌کار برده‌اند ، و جواهرات قشنگ و گلدوزیهای ممتاز را با منتهای دقت نقش کرده، اما، خود صورت، و خصوصاً دست و پای آن را، بدون فهمیدن نکات و دقایق شکل انسانـی ـ کـه شبیه به شکل الهـی است ـ ساخته‌اند ، و ، کلیةً ، جلوه ندارد .

در این خصوص ، پرده‌های ایرانی ، خیلی پستتر از پردهٔ رامبراند و ولاسکز میباشد . ولـی ، من صورت شاهزادهٔ جوانی را دیدم که در روی شیشه نقاشی کرده بودند ، به قدر دو ثلث بزرگی طبیعی ، و از حیثیت الوان و جلوهٔ نقاشی ، منتهای تعریف را داشت. الوان را در پشت شیشه قرار داده بودند ، و وقتی شخص، از پشت نگاه میکـرد ، صورت قشنگـی به نظـر میآمد ، ولی ، از طرف راست ، از حیثیت تناسب الوان و جلوهٔ نقاشی ، خیلی ممتاز بود ، و تفاصیل جقهٔ جواهر ، با منتهای دقت و به دست استاد ، ساخته شده .

غریب نیست که اسامی جمیع نقاشان بزرگ ایران ـ که اسباب ظاهر ساختن هنر ابنای مملکت گـردیده ـ از انظار محو شده است ، حتی کارهای آنها را طرف بی‌اعتنایی قرار میدهند . گاه‌گاهی صورت پادشاه قدیم به دست میآید ، و دلالی یا تاجر دوره گردی آن را میآورد کـه بفروشد . غالب اوقات ، خود پرده ، در حالت

بدی ، پاره پاره شده ، دیده میشود .

صنعت نقاشی شمایـل در عهد **کریم‌خان** مرحوم ـ که پادشاه خوبی بـود ، ترقی جدیدی به هـم رسانید . **آقاصادق** ، که یکی از نقاشهای بسیار معروف ایران است ، در آن زمـان و زمان جانشین آن پـادشاه ، حیات داشت ؛ و از بعضی از پرده‌های او کـه هنوز موجود است ، معلـوم میشود کـه در ساختن شمایل از روی اشخاص ، قدری دقت نموده است. شاگرد او ، **محمدحسن‌خان** ، صورتهای بزرگ **عمارت نگارستان** را ؛ کـه بـه بـزرگی طبیعی است ، و صورتـهای **فتحعلی‌شاه** و فرزندهای متعدد او را باصورت سفرای خارجه و اعیان دربارآن پادشاه جلیل‌القدر، ساخته است . این نقاش، یقیناً ، قابلیت زیادی داشته است، و معلوم است که چیز کمی داشت کـه یکی از بـزرگترین نقاشهای این زمال بوده باشد . اما ، در حالت حالیه ، در پـرده‌های او ، مناظـر ، به درستی ، شناخته نشده است ، و مانند سایـر نقاشهای ایران، بلکه اغلب نقاشهای آسیایی، حس درستی در دورنما نداشته است، و بـه واسطهٔ این نقص ، پـرده‌های قیمتی ، از درجـهٔ تکمیل ساقـط گشته است . **ابوالحسن‌خان** ، ولـد نقاش مذکـور ، اکنون ، در تهـران است ، و شغل مهمی در دربار سلطنتی دارد ، و بـه لقب **صنیع‌الملکی** ملقب است . این شخص هم ، هنرهای پدر خود را دارد؛ و دراین اواخر، چندین پردهٔ نقاشی خوب ازشمایل بعضی اشخاص ساخته است . پرده‌های این شخص ، بیشتر از پرده‌های پدرش ، گیرندگی دارد ؛ و صورتی که از صدراعظم ساخته است خیلی تعریف دارد ، و تناسب الوان ، صحیح و به قاعده اسـ . عیبی کـه این صورت دارد ، این کـه در استعمال الوان ، قدری ترس داشته ، حك و اصلاح نموده ، کـه صورت را خشك ساخته است ، و شخص ، وقتی آن را میبینند ملتفت میشود که دست خورده و حك و اصلاح شده است .

اکنون ، در **تهران** ، نقاشهای متعدد هستند که قابلیت فطری دارند. اگز این نقاشها ، به طوری که لازم است ، تعلیم و تربیت میبافتند ، و اسباب رقابت‌آنها با یکدیگر، و تشویق ، فراهم میآمد ـ چنان که در **فرنگستان** ـ ، میشد ، در **تهران** ،

جمعی از نقاشهای شمایلساز تـربیت کرد کـه با نقاشهای لندن و پاریس ـ همسری کنند . در حالت حالیه ، وضع نقاشی، چندان ترقی و پیشرفتی ندارد ، اگر چه ، در مدرسهٔ دارالفنون دولتی، درس دولتی میدهند. ولی، چندان اعتنایی به آن ندارند. ولی ، در ایران، صنعت نقاشی را نیز ، مانند سایر صنایع، به مصرف اسباب زندگی رسانیدند ، و نقاشی ، در این شعبه ، اهمیت زیادی بههم رسانید .

در کتاب تورات میخوانیم که در زمان ازکیل قلمدان معمول بوده است ؛ و از وضع ذکری کـه از آنها شده ، معلوم میشود که ، سه هزار سال قبل ، قلمدان ، اسباب لازم تمدن بوده است ، و میرزا ، آن را در کمـر خود قرار میداده است . در آن وقت ، در ممالك مشرقی ، کاغذ نویسی را چهار چیز واجب بوده ـ چنان که تا حال هم در مشرق زمین است . یونانیها قلم آهنی بهکار برده ، به واسطهٔ آن برروی تخته مینوشتند ، ولـی ، آسیاییهـا بـر روی سنگ کندهکاری مینمودند ، یا پوست آهو به کار میبردند ، و بـه واسطهٔ قلم نی ، بر روی آن مینوشتند . این قسم قلم ، مرکب سیاه لازم داشت ، و قدری لیقه در دوات قرار میدادند تا جریان مرکب زیاد شود . تـا کنون هـم ، در ایـران ، همین مـرکب را به کار میبرند ، این مرکب از مرکبهای فرنگی ، زودتر محو میشود و به این واسطه، در کتب خطی مشرق زمین، سهلتر میشود آن را پاك کرده، دوباره نوشت. مرکب را در دوات کوچك و درازی از فلز قـرار میدهند ، و آن ، درب کوچی دارد ، بعد ، دوات را در قلمدان درازی قرار داده ، قلمها را در همان جـا میریزند ، و ایـن اسباب را قلمدان میگویند ؛ و همیشه ، مهری در آنجا قرار میدهند که نویسنده ، اسم خود را ، به واسطهٔ آن مهر کنده، به واسطهٔ انگشت قدری مرکب برسطح مهر مالیده، آن وقت ، بر رویکاغذ یا پوست آهو فشار میدادند ، و قبل از زدن مهر ، کاغذ را قدری تر میکردند .

تا کنون هم ، تمام همین تفصیلات، گرفته از دریایمدیترانه تا هند ، معمول و متداول است . به این واسطه ، کندن مهر، یکی از صنایع مهمهٔ درجه دویم تمام آسیا ، و به خصوص ایـران ، است . گـویا در تمام فرنگ ، شخصی پیدا نشود که

بتواند مانند حکاکباشی ـ که اول حکاك تهران است ـ ؛ مهری بکند . وضع ظریف حروف عربی‌نیز مساعد این صنعت قشنگ است، و غالباً، مابین حروف، گلبوته‌های قشنگ قرار میدهند . تا حال هم مهرهای زیاد به حروف کوفی به‌هم میرسد . همچنین بر روی بعضی مهرها ، برای علامت یا نشانه ، شکلی میکنند .

به واسطهٔ ترقی صنعت حکاکی در ایران ، میسر شده است که بعضی از آیات قرآن و کلمات قصار شعرا را به‌روی عقیق یا فیروزه بکنند ، و بر روی نقره یا طلا مرصع ساخته، زنها آن‌را به بازوی خود، هم ازجهت تزیین و هم ازجهت فال‌نیك و حرز ، میبندند .

هر شخصی ، در ایران ، گرفته از مردمان بسیار پست تا خود سلطان ، مهری یا انگشتری برای خود دارد ، و هیچ کاغذ معتبری ، بدون مهر قبول نمیشود .

باید دانست که قلمدان، در ایران، اسبابی است که منتهای وجوب را دارد؛ هر شخص بزرگی ، میرزایی را همراه میبرد ، و او قلمدانی در جیب دارد . چون رییس به میرزای خود امر میکند که چیزی بنویسد ، او بر روی زانو نشسته ، لوله کاغذی با قلمدان ازجیب درمیآورد ، ومیزی جزدست چپ خود ندارد ، و از راست به چپ نوشته ، در حاشیهٔ کاغذ ، جای سفید باقی میگذارد ، و اگر ، صفحه ، پر بشود و مطلب تمام نشده باشد ، آن وقت ، باقی مطلب را ، به خطوط کوتاه ، در حاشیه مینویسند . حتی اسناد بسیار مهمهٔ رسمیه ، یا کتب قیمتی ، به همین طرز نوشته شده است . اگر میرزا خط خوشی داشته باشد ، کاغذ را خیلی زینت میدهد، و در حاشیهٔ کاغذ ، طرز خط خود را تغییر میدهد .

در عثمانی و ایران ، این اسباب را قلمدان گویند . در قدیم، کلیة* ، قلمدان را از مس میساختند ؛ ولی ، قلمدان ایرانی، اکنون ، به اشکال و طرزهای مختلف است . قلمدان را مانند جعبهٔ درازی میسازند ، و روی آن محدب است ، و به قدر دوازده اینچ طول و دو اینچ عرض دارد ، و آن را ، کلیة* ، از مقوا میسازند ، و گاهی ، ندرة* ، چرم هم به‌کار میبرند . نقاشهای ایران ، برای ظاهر ساختن ذوق

خود، قلمدان را واسطه خوبی دانسته‌اند. تماشای قلمدانهای زیاد به اشکال مختلف مانند خواندن کتاب **هوراس** (شاعر لاتین) با کتاب **حافظ** است که بعضی اوضاع از زندگی و بعضی مناظر از طبیعت را به الوان و نقشهای مسرت‌انگیز ، مانند ادبیات با بشاشت شاعر ، نقش شده است. نه.اشعار **عمر خیام** که روح شخص را ، به‌واسطهٔ ذکر مسایـل مشکلهٔ روزگار ، غمناك میسازند ، بلکـه مانند اشعار آن شاعری که ، به واسطهٔ ادبیات مسرت‌انگیز خود. آسمان صاف و منور و دشتهای سبز و گله‌های کثیر را در نظر مجسم میسازد ، یا شکار جیران را در دشتهای پر علف نقل میکند ، یا سخن از عاشق و معشوق میگـوید ، که در عمارتهای با مسرت در کنار جویباری یا در روی چمنی مزین از گل ، اوقات خود را به‌سر میبرند ، در صورتی که صوت طیور خوش‌الحان و بلبل، آوازهای خوش خودرا باآوازهای عاشق و معشوق مخلوط میسازنـد ، و اوضاع مملکت **ارکادی سیدنی** بـا جنگل آردنی و **ژاك و روزالین** را پیش نظر میآورد .

چرا بـاید شخص ، در وقت تماشای ایـن مصنوعـات بدیعهٔ صنعتکاران قدیم ایرانی ـ که اوضاع خـرم روزگار را منقش ساخته‌اند ـ ، تأمل کرده ، راه انتقاد را پیش گیرد و بگوید که : «نقاشی این درست نیست ! » یا «منظر آن ، مطابق قاعده نمیباشد، و اشجار آن از جنس اشجاری است که وقتی **روسکین** آنها را در پرده‌های قدیم دید ، به واسطهٔ تغیر خود ، دوات خود را بریخت !» . در این مورد ، نباید راه عیبجویی و انتقاد را پیش گرفت، بلکه راه قدر دانی را پیمود . **شکسپیر** ، شاعر معروف انگلیسی ، نبود که مملکت **بوهمیا** را در لب دریا قرار داده است ، و حال آن که آن مملکت ، از اطراف، از خشکی احاطه شده ؟ آیا شعراء قدیم ما ، مکرر، قوانین شعریـه را از دست نداده‌اند ؟ ـ و آیـا اشعار ممتاز بعضی از شعراء ما ، به واسطهٔ اندك عیبی که در شعریت دارد ، ضایع شده است و اثری ندارد ؟ ! در بعضی موارد ، عیبجویی جایـز نیست ؛ در چنین وقتی ، انتقاد ، عـدم ذوق و دانش عیبجو را ظاهر میسازد و بس !.

این قلمدانهای ایــران و آیینه‌هـا و جعبه‌هایی که به‌همین طرز ساخته شده ، اوضاع بــا شکــوه و گــذران خوش مملکت بزرگی را در زمان ماضی در پیش نظر شخص مجسم میسازد ، و اگــر ، ما آن زمان را بــا نظر صحیحی بنگریم و با دقت تمام آن را به میزان تحقیق درآوریم ، اوضاع آن وقت ، دفعهٔ دیگر ، در پیش‌نظر ما مجسم میشود، و خیالات بهتر و اخلاق صحیحتر آن زمان مهم را، که در تاریخ تمدن دنیا جای بلندی دارد ، درخواهیم یافت ؛ اما ، اگر ، این قلمدانها وآیینه‌ها را مطابق قــوانین سخت صنعت نقاشی در مــد نظر گیریم ، آن وقت هم باید اقرار کنیم که با وصف بعضی معایب مهمه ، بعضی محسنات هم دارد که درجهٔ نقاش‌آن را عالی ساخته، مدلل مینماید که آنها از جملهٔ نقاشیهایی بودند که در امر تکمیل الوان به درجهٔ کمال رسیده، صنعت ساختن شمایل را ترقی داده‌اند . به واسطهٔ عمل این نقاشها است که صور و البسهٔ اهل‌آن زمان ، بلکه اخلاق آنها، برای ما مجسم شده است ، و مانند یادگاری است؛ و از این حیثیت ، از پرده‌های نقاشی هلندی، هیچ کمتر نیست . به واسطهٔ این نقشها است که ما میتوانیم نظری بر داخلهٔ اوضاع زندگــی مشرق زمینی ـ یعنی انــدرون ـ بیاندازیم ؛ چــه ، شخص خارجه نمیتواند اوضاع نسوان را به رأی‌العین ببیند .

اما ، گذشته از فایدهٔ تاریخی و نمودن اخلاق و اوضاع اهالی ، حسن نقاشی هم دارد ؛ و الوان متشعشع‌آن ، به طوری است و تناسب آنها با یکدیگر به‌درجه‌یی است‌که چشم از آنها محظوظ میشود؛ و همان حظی که قوهٔ سامعه از شنیدن موسیقی بسیار خــوش‌آیند حاصل میسازد ، از دیــدن این رنگهای قشنگ هم ، همان حظ برای قوهٔ باصره حاصل میشود .

فی‌الحقیقة ، در فضای چند اینچ مربع که چندین مجلس از اوضاع زندگی ، به طــور مشق ، کشیده شده ، به قــدری لطف و ظــرافت در آن به‌کار برده‌اند که مافوق آن تصور نمیشود . البته اشخاصی که عادی به پرده‌های نقاشی بسیار بزرگ هستند ، نقاشی ایــن قلمدانها و آیینه‌ها را به نظر حقارت مینگرند ، ولی اشخاصی

که در نقاشی بسیار ریزه هم حسن کار و مهارت دست را ملتفت میشوند ، و به پرده‌های مالبون و میسونیر قدر و قیمتی میگذارند . از دیدن بعضی نقاشیهای ریزهٔ ایرانی ، خیلی محظوظ میشوند . چنان که در فوق ذکر نمودم، دوباره ، تکرار میکنم که دورنما و تشریح‌مناظر و اشکال این نقاشیها چندان معتبر و از روی نظافت نیست . ولی ، از طرف دیگر ، باید دانست که حسن نقاشی منحصر به آن نیست که نقاشهای بزرگ فرنگ میدانند ، بلکه عدهٔ کثیری از نقاشهای بزرگ فرنگ بعضی نقشها داشته‌اند که جلوهٔ این نقاشیها به طوری است که از دور هم معلوم میشود ، مع‌هذا ، در تفاصیل بسیار ریزهٔ آن ، به‌قدری کار کرده شده است ، و نقاش با صبر و ذوق به قدری اهتمام کرده است که بدون مدد ذره‌بین نمیشود به درستی ملتفت نکات شد ؛ مثلاً ، در پردهٔ نقاشی بزرگ، گاه‌گاهی ، بعضی تفاصیل به قدری ریزه مینماید که به ریزه‌کاریهای نقاش معروف دنر میماند ؛ ولی ، اگر ، همان نقشها را در پردهٔ کوچکی نقل کند که به‌قدر ده اینچ طول و دو اینچ عرض داشته باشد، دیگر ریزه نمینماند، وگاهی درچنین فضای قلیلی پنجاه الی صد صورت کشیده شده‌است. من قلمدانی دیده‌ام که سیصد صورت در آن نقاشی شده و اکنون هم در پیش نظر قلمدانی دارم‌که به‌قدر ده اینچ طول و یك اینچ و سه ربع اینچ عرض دارد ، و وضع جنگی مابین ایران و عثمانی ، از دویست سال قبل ، در آن نقش شده ؛ همهٔ قشون سوار ومسلحند. پنجاه و شش صورت جداگانه دارد ، و هجده شکل از آن در عقب پرده واقع است. حسن نقاشی این قلمدان به درجه‌یی است که هرنقاشی آن را ببیند قدر و قیمی زیاد برآن قرارخواهد داد. وضع جنگ به‌طوری مجسم و مناظر محاربه به طوری مختلف است که حمله و وحشت و شکوه تمام تفاصیل جنگ در کمال مهارت نقاشی شده است . شخص از خیالات بـا اختـراع آن نقاش ، مات و متحیر مانده ، در اول وهله، ملتفت ریزه‌کاری و دقایق و نکات کثیرهٔ آن نمیشود ، وبعد ازاین که چندین دفعه ، آن را تماشا کنند ، آن وقت ، نقاشی در نظر او محسوس میگردد . این قلمدان را میرزا احمد ، نقاشباشی ظل‌السلطان ، ساخته است .

نیز یك نقاشی قدیمیتر ازاین دیدم، وآن عبارت است از قاب‌آینه ، که تقریباً نه اینچ طول و شش اینچ عرض دارد ، و صورت جنگ نادرشاه در آن کشیدهٔ شده است . امتداد زمان ، رنگهـای آن را ملایم نموده ، بعینه ، همان حسنی کـه در نقاشیهای وورمانس دیده میشود ، در این نقاشی مشهود است . در مرکز آن ، نقش آن پادشاه فاتح معروف ، با شکوه و جلال عسکریهٔ سلاطین و سرداران مشرق زمینی دیده میشودکه برروی اسب سفید ممتازی سوار است. اعیان و سرداران او درعقب او جمع شده‌اند ، و اجسام مقتولین و اسبهای کشته شده ، بر زمین ریخته است ، و نقاش ، حالت آنها را به طوری مجسم کرده که شخص از دیدن آن وحشت میکند، کـه در وسط ، دسته‌یـی از سوار ، دشمن را تعاقب نموده ، شکست میدهد ، و در عقب ، توپخانه دیده میشود ـ که در وقت نادرشاه ، چیز تازه‌یی بود ؛ ولی ، بعد از صورت باشکوه نادرشاه و اسب ممتاز او ، چیزی که در این نقاشی بیشتر از همه جاذب نظر است دسته‌یی است از سه نفر اسیر ؛ کتهای آنها را بسته و آنها به‌زمین افتاده ، از آن سلطان مظفر طلب عفو مینمایند . حالت مختلف صورتهای ایـن سه نفر و وضع ترحم‌انگیزآنها با کمال مهارت مرتسم شده است. درعقب‌آنها میرغضب زره پوشی ، شمشیر به دست و بدون هیچ تغیر حالت ایستاده است ، و طنابی کـه به کتهای آنها بسته ، در دست نگاه داشته است . تاریخ محاربات مشرقی به طوری است که برای شخص امیدی نیست از این‌که شاه ، آن سه نفر را ببخشد ؛ چه، نادر همان شخصی بود که در یك بین‌الطلوعین ، صد هزار نفر را به قتل رسانید . اگـر بعضی معایب مخصوص نقاشهای ایرانی را از این میان خـارج کنیم ، تمام نقاشی به قدری مجسم و جلوه‌گر است کـه شخص گمان میکند نقاش ، آن جنگ را بـه رأی‌العین دیده است ؛ ولی ، نقاش این قلمدان معلوم نیست که بوده است، ومانند اغلب نقاشیهای آیینه و قلمدان ، این شخص نیز در رقم‌کردن اسم خود بی‌اعتنایی کرده است . بعضی آن را به آقازاده اسناد میدهند .

مشهورترین نقاش ایران در کشیدن پرده‌های رزمیه ، علیقلی بیك بوده‌که در

زمان شاه عباس اول زندگی میکرده است. در زمان نادرشاه ، دو نقاش شهرت به‌هم رسانیده‌اند : یکی آقا باقر ، و دیگر آقا محمدحسین ، و هردو در نقاشی گل وبوته ید طولایی داشته‌اند . بعد از آن دو نقاش ، جمعی روش آنها را پیروی کرده، ولی، احدی به آن درجهٔ تکمیل نرسیده است . کارهای آنها ، کلیةً ، در جلدهای کتاب یا روی قابهای آیینه یافت میشود؛ مهارت زیادی در آنها مشهود است ، ومنتهای تعریف را دارند ؛ نیز مدلل میشود که نقاش ایرانی ، این شعبهٔ کار خود را فقط از طبیعت اخذ نموده ، از آن سرمشق گرفته است .

در نقاشیهای دیگــر از طبیعت ، آن قــدر استادی به کار برده نشده است . ترتیب بسیار قشنگ گل و سنبل ، بر روی زمینهٔ مطلایی قرار داده شده ، بـه این واسطه ، جلوهٔ فوق‌العاده به هم رسانده است . غالباً ، بلبلی ، با منتهای ظرافت ، در میان گلبوته‌ها نقاشی شده . باید دانست که شعرای مشرق زمین در اشتراك گل‌و بلبل ، تناسب ظریفی به‌کار برده ، اختراع شاعرانه نموده‌اند . مسلماً ، سرمنشأ این خیال ، آن بوده کـه ایـن مرغ خوش‌آواز ، لانهٔ خود را میان بوتهٔ گـل میسازد . شخص ایرانیی ، که چندان میلی به مطالب شعریه نداشت ، به من گفت کـه جهت این امر، آن‌که بوتهٔ گل ، خار زیاد دارد ، و بلبل لانهٔ خود را در آنجا قرار میدهد کـه مار نتواند بـالا رفته ، تخمهای آن را بخورد . من نمیتوانم در چنین مسألهٔ ظریفی حکم کنم ؛ ولی ، هـم خیال شاعرانه و هم غیر شاعرانه را در اینجا عـرضه داشتم ؛ مطالعه‌کنندهٔ این کتاب ، بر وفق سلیقهٔ شخصی خود ، میتواند هریك ازاین دو شعبه را اختیار کند .

یکی از خصایص کثیرهٔ این نقاشی ، آن‌که نقشهای ناشی از مطالب مذهبی در آن کشیده شده است. افتتاح این امر را آقا نجف نقاش ـ که درزمان کریم خان حیات داشت ـ نمود . چون پیغمبر ، کشیدن صور انسانی را منع کرده است،شخص متعجب میشود که نقاشهای ایران ، صورت خود پیغمبر و رؤسای مذهب را چه‌گونه کشیده‌اند؟ ! . درست است‌که این امر، تازه متداول شده ، جهت اولیهٔ آن واقعه‌یی

است قابل اعتنا . اگرچه ، در ایران ، اطلاع درست به هم رسانیدن ، امـری است بسیار مشکل، واطمینان کامل به اطلاعات مأخوذه نمیتوان داشت . اطلاعات تاریخی ما ، البته ، کمیاب است ، و آن‌هم که موجود است مهمل ونامعلوم میباشد ؛ و در نوشتن مطالب تاریخی، فقط عبارت پردازی است، به طوری‌که اسباب تردید شخص واقع میشود .

اغلب وقایعی راکه در این کتاب مندرج ساخته‌ام ، افواهاً شنیده‌ام ، وبعضی از آنها ، اباعن جد ، میان اهالی ، مشهور بـوده است . بعد از این‌که اطلاعی بـه دست آوردم ، از چند نفری استفسار و تحقیق کرده ، آن وقت ، بعضی اطلاعات را رد نموده ، بعضی دیگر را قبول کردم .

خلاصه ، خیلی غریب است که بعضی نقاشیها،وقایع مذهبی عیسویان است ، و مسلمانان آن را با میل طالبند . تا کنون ما گمان مینمودیم که فقط ملل عیسوی هستند که عقاید منقاده در تلون مزاج داشته‌اند ؛ ولی ، این واقعه مدلل میسازدکه جنس بشر مجمعی است برای خیالات متخالفه ، و گـاهی از اوقات خیالات او بـه قدری از عقل دور است که به حیوانات وحشی میماند .

مثلا ، این ملت ، تمام عیسویان را بـه طوری پست میدانند کـه با آنها از یك غلیان نمیکشند، یا از یك ظرف چیز نمیخورند ، بلکه متعصبین اعتراض دارند از این‌که با عیسویان دست بدهندکه مبادا نجس شوند ! ، و تمام این مطالب ، به واسطهٔ آن است که عیسوی هستند ؛ از طرف دیگر ، میبینید که از زندگی حضرت عیسی پرده‌های نقاشی بسیار ممتازی میسازند ، و تمام هنرهای خود را درآن به‌کار میبرند ، و خود ایرانیها آن را خریده ، میل زیادی به آن پرده‌ها به هم میرسانند . به عقیدهٔ من ، جهت این تباین خیال ، آن‌کـه جمعی از ایرانیها ، مـانند جمعی از عیسویان ، در مطالب مذهبی، چندان مقید نیستند . و باطناً ، اعتقاد درستی‌ندارند، همین قدر ، ظاهراً ، برای مصلحت کار آن را قبول میکنند ، و میدانندکه اگر آن را انکار کنند ، بیقاعده و مضر میشود .

بعضی اشخاص دیگر، در باب بعضی نکات نقاشی دقیق نیستند ، ومیخواهند صورت قشنگی، اعم از آن‌که ، آن صورت ، از شخص مقدسی باشد یا خیر، داشته باشند ، مثلا تیتیان (استاد معروف) صورتی ازحضرت مریم کشیده است . از طرف دیگر ، صورتی ازونوس-که در اعتقادات قدیم یونانیها رب‌النوع‌حسن بوده است-، با منتهای بیعصمتی کشیده . میان جمیع ملل متمدنه ، جمع کثیری هستند که به اصول مطلب ، چندان مقید نیستند ، بلکه به فروع آن قانع میباشند ؛ مثلا ، می-خواهیم که پرده قشنگ باشد ، و حالت تحیری برای آنها حاصل سازد ، اعم ازاین که مطلب آن پرده ، مطابق حسن اخلاق و عصمت باشد یا خیر .

خلاصه ، جهت هرچه بوده باشد ، چون در قدیم این قسم پرده‌ها به‌هم می-رسد ، کم‌کم ، بنای صورت رؤسای اسلام را گذاردند . اول از عیسویان سرمشق گرفته ، صورت حضرت عیسی را کشیدند و نوری در دور سر او به‌طرز عیسویان قرار دادند ، بعد ، صورت پیغمبر را کشیدند؛ و اکنون ، در ایران ، خیلی فراوان است ، و مانند حضرت عیسی، صورت پیغمبر را نیزخیالی ساخته‌اند ، بدون این‌که مأخذی در دست باشد . صورت پیغمبر را ، همیشه ، شمشیر به دست میکشند . و فی‌الحقیقة ، غالب امت عیسی و محمد ، برای ترویج مذهب ، همین سلاح را به کار برده‌اند ؛ فی‌الحقیقهٔ ، شخص مسلمانی میتواند ایراد نماید که خود حضرت عیسی گفته است : « من نیامده‌ام که مابین شما صلح آورده باشم ، بلکه شمشیر آورده‌ام ! » .

معلوم نیست که نقاشهای ایران از چه زمانی ، شروع به کشیدن صور مذهبی عیسوی کرده‌اند . اغلب میگویندکه شاه عباس ، جمع‌کثیری از نقاشها را به فرنگ فرستادکه صنایع فرنگ را بیاموزند . این نقاشها ازکارهای اساتید زمان رنسانس، به‌طوری محظوظ شدند که دفعةً ، خیالات خود را در باب نقاشی تغییر داده ، از شکوه و عظمت مطالب مذهبی و الوان ممتازی که ، به واسطهٔ آن مطالب ، برای نقاشی به کار برده میشد ، متحیر شده ، بعینه ، همان خیالات و طریقه را اختیار

نمودند . نیز ممکن است که این صنعتکاران ، نقاشیهای زیاد از پرده‌های فـرنگ ، به ایـران آورده باشند ، بعدها ، همان پرده‌ها بـرای نقاشهای ایران سرمشق شد . و فی‌الحقیقة ، نقاشهای ایران در شبیه سازی ید طولایی دارند .

در هرحال ، درآن زمان ، طریقهٔ مخصوصی، به واسطهٔ کشیدن صور مذهبی عیسویان ، پیشرفت زیادی حاصل کرده ، **آقا نجف** ، آن را به درجهٔ تکمیل رسانید. این پرده‌ها عبارت است از هشت الی دوازده اینچ طول و پنج الی شش اینچ عرض. غالباً ، این صور را بر روی قاب آیینه کشیده‌اند؛ یك طرف آن قاب ، گل و بوته است و طرف دیگر ، صورت **حضرت عیسی** و **حضرت مریم** و غیره . گـاهی در یك طرف قاب ، صورتی از مذهب عیسوی و در طرف دیگـر ، صورتی از رؤسای اسلام کشیده شده ؛ عجیبتر از این ، آن‌که شخص ، بر روی قاب صورتی میبیند ازمطالب مقدسه ، و همین‌که آن را باز میکند ، صورت زن وجیهه‌یـی را میبیند ، و حالت تعجبی برای او دست میدهد ؛ و فی‌الحقیقة ، آن صورت زن ، به طوری به کارهای نقاشهای صد سال قبل فرنگ شباهت دارد که شخص مات میماند .

جمیع این نقاشیها را بر روی مقوا میسازند، و مقوا را بسیار خوب ساخته ، روغن خوبی بر روی آن میزنند . از صور قدیم پیداست‌که، مکرر ، آن را پاك‌کرده، روغن زده‌اند .

استادهای بـزرگ ایـن صنعت ، **آقا زاده** و **آقا زمان** و **آقا نجف** میباشند . **آقا نجف** در چهل سال قبل فوت کرده است . درکارهای این نقاشها، اغلب ، اسم و سنه را رقم کرده‌اند .

در این صنعت ایرانی‌هم ، مانند سایر صنایع، طوری تناسب به کار برده شده که هم دقایق و تفاصیل صورت ، ریزه و با دقت ساخته شده ، هـم کلیهٔ نقش جلوهٔ خوبی دارد ، به طوری که‌کارهای نقاش معروف ، **کورجیو** را به یاد میآورد. طرح‌ریزی این نقاشیها گاهی معیوب است ، ولی ، این عیب عمومیت دارد ، و در ایـن نقاشی ، کمتر از سایر نقاشیهای ایران دیده میشود .

نه تنها ایرانیها این قاب‌آبینه را طالبند ، بلکه، اکنون ، در فرنگ، طالبین زیاد برای این نقاشی به هم رسیده است .

در کلیهٔ نقاشیهای ایرانی کـه از مطالب مذهبی عیسویان نگاشته‌اند ، حالت خاصی هست که قابل دقت میباشد، و آن ، این که ، بدون استثناء ، جمیع نقاشهای ایران ، در این رشته ، پیروی طریقهٔ نقاشهای ونیز را نموده‌اند ، و صورت زن را به طرز آنها ساخته‌اند ؛ به عبارت‌آخری ، صورت جمیع زنها و اطفال ، در این نقاشی، به‌صورت زنهای‌فرنگ میماند؛ رنگهای آنهاسفید وموهای آنها طلایی است، وحال این که نسوان ایـرانی به این صورت نیستند . در نقاشیهای دیگر ، زن را به ایـن صورت نساخته‌اند . طبیعی است زنی کـه رنگ سفید و موهای طلایی رنگ داشته باشد ، چشمهای او هم کبود است ، و چشم سیاه کمتر دیده میشود ؛ ولـی ، چون در ایران ، چشمهای کبود را بدقواره میدانند، در این مملکت نیز نقاشهای مذکور، کلیةً ، سعی تمامی داشته‌اند که در صور نسوان ، چشمهای کبود قرار ندهند .

ممکن است قدری بیشتر طول کلام داده ، شرحی از طرحهای سیاه قلم ایرانی و از نقشهایی که به واسطهٔ ناخن برروی کاغذ کشیده ، نقشها را برجسته کرده‌اند ، شرح دهیم و فـی‌الحقیقة ، این صنعت آخری ، خیلی قشنگ و منحصر بـه ایران است ؛ ولـی ، هنوز شرحی از صنایع گلدوزی و قالیبافی و سایر اقمشه ، کـه در مدت قرون متمادیه، اسباب شهرت ایران گردیده، چیزی به‌قدر کفایت‌ننگاشته‌ایم .

از حجاریهای قدیم معلوم میشود که چندین هزار سال قبل ، گلدوزی ، در ایران ، متداول بوده است .

اگرچه در ممالک متحدهٔ آمریکا ، میان صنایع ایـران ، از گلدوزی بیشتر از همه اطلاع دارند ، مع‌هذا ، اطلاعات صحیح آنها به قدری قلیل است کـه به واسطهٔ نظر اجمالی ، عدم کفایت آن را مدلل خواهیم ساخت . خیلی جای تأسف است که اکنون،گلدوزیهای قشنگ سابق را ندارند ، یا ، کم‌کم ، منسوخ میشود ، به‌واسطهٔ این‌که طالب ندارد . ایرانیها ، برخلاف سایر ملل شرقی ، مایل به تغییر هستند ، و

طریقهٔ خود را به زودی کنار گذارده ، طریقهٔ جدید را اختیار مینماید ؛ بـه واسطهٔ این حالت است که در ایران ، آن قدر مصنوعات رنگارنگ و اشیاء مختلف ساخته شده، به زودی منسوخ گردیده، امتعهٔ جدید جانشین آنها شده است. نیز باید دانست که این حالت ایرانیها برای تجارآمریکایی مساعد است ، و اگـر جرأت و اطلاع به کار برده ، امتعهٔ خود را به ایران ببرند، یقیناً ، منتفع خواهند شد . ایرانیها ، بـا کمال سرعت ، امتعهٔ قشنگ خود را ترك نموده ، امتعهٔ فرنگ را قبول میکنند ؛ و تجاری که قبل از همه به ایران‌آمده، مشغول خرید و فروش شده‌اند ، منفعت زیادی میبرند .

یکی از صنایع ایران ـ که ، اکنون، دیگر رواجی ندارد ـ، گلدوزی بعضی البسهٔ نسوان است ، وآن قسم‌گلدوزی را ایرانیها نقش مینامند . چون دراین مأیه، لباس خانگی نسوان، تغییرکلی به هم رسانده است ، وآن را خیلی مختصرکرده‌اند، گلدوزیهای سابق منسوخ گردیده است . این لباس ، تقریباً ، دو پا طول و شانزده اینچ ٌعرض دارد ، و تمام آن با ابریشم نقش شده است ، و به طوری دوام داردکه مثل قالی ریزه میماند ؛ و هرچه نقشها قشنگ و بـافت بادوام باشد ، بیشتر قیمت دارد ، فی‌الحقیقة ، دوام آنها جای تعجب است . بعضی از آن گلدوزیها در خانه‌های قدیمی بـاقی مانده است ، و در فاصلهٔ چند سال ، رنگ تیرهٔ ملایمی به هـم رسانیده است ، و الوان مختلفه و ممتاز نقشها بـا آن رنگ تیره ، تناسب قشنگی به هم رسانیده است ، چنان که برگهای پائیز در مه متزلزل وقت غروب ماه اکتبر شکوه و تناسبی به هم میرساند . هرسال ، گلدوزی ، رفته رفته ، کمیابتر میشود، و گلدوزیهای خوب ، فی‌الواقع، خیلی نادرالوجود شده است. احتمال قوی میرود که بعضی گلدوزیهای جدید که خشنتر وپستتر از گلدوزیهای قدیم است، مخصوصاً برای حمل به خارج ساخته شده باشد .

در ابتیاع این گلدوزیها باید قدری احتیاط به کار برد ، زیرا که فروشنده‌

های آنها بعضی گلدوزیهای قدیم را دستکاری کرده ، بر روی رنگهای پریده ، رنگ جدیدی میکشند که هم قشنگ و هم تازه مینماید . برای فهمیدن این تقلب ، همین قدر کافی است که شخص دستمالی تر کرده ، بر روی نقش بمالد . اگر رنگ بیرون بیاید ، تقلب ، فوراً ، ظاهر میشود . برای زدن متکا یا پشتی یا صندلی ، چیزی بهتر از این نقشها و قشنگتر و باشکوهتر از آن به هم نمیرسد .

در قرون ماضیه ، نسوان ایرانی ، آن قدر اوقات وسلیقه و ذوق به کار برده ، سنوات متمادیهٔ عمر خود را در انزوای اندرون به کار برده‌اند تا این صنعت را بـه کمال رسانده‌اند .

نیز گلدوزی قسم دیگر ـ که اکنون ، از بدبختی ، تقریباً ، منسوخ میگردد ـ ، باز به دست زنها ساخته میشود ، و در واقع نتیجهٔ انـزوای نسوان است ؛ و آن ، عبارت است از گلدوزی کتان ، که برای سجاده یا روبند میسازند . نقش آن را به واسطهٔ ابریشم سفید میسازند ، ودر میان نقشها فاصله قرار میدهندکه مشبک است . اگرچه ، تصدیق مرد در باب چنین متاعی ، چندان اعتباری ندارد ، و مردها نمی‌توانند در امتحان این پارچه ، وقوف کافی داشته باشند ، مع هذا ، به عقیدهٔ من ، ایـن گلدوزیها از جهت قشنگی و استادی ، از گلدوزیهای بسیار ممتاز میشلین و والنسین یا گلدوزیهای البسه‌های فرنگ کمتر نیست.

از خوشبختی ، از جمله صنایع ایرانْ ، شالهای کرمان ، هنوز منسوخ نشده است . خوش به حال آن شخصی یا آن زنی که تا رنگ جوهر در ایران متداول نشده است و اقمشهٔ فرنگ آن شالها را منسوخ نکرده است ، شال خوبی بـه دست آرد . کلیهٔ شالهای کرمان ، به طرز شالهای کشمیر ، و حتی قشنگتر از شال کشمیر است، اگرچه ، نخهای آن ، بعینه بـه نرمی پشم کشمیر است . نقش را ، کلیةً ، ازپشم میسازند ، اما گاهی از اوقات ، آن را با نخ ابریشم بسر روی شال کشمیر یـا شال کرمان ـ که شباهت زیادی به شال کشمیر دارد ـ میدوزند. شالهای کشمیر به‌مصرف دیگر میرسد ، و طریقهٔ بافتن آن ، دیگـر است . شال کرمان خیلی قشنگ است ،

اگرچه نقش آن ، عادةً ، همان گلبوته‌های مخصوص است که ما در شالها میبینیم: و مشرق زمینیها آن را به منزلهٔ سرو ـ که درخت حیات است ـ فرض نموده‌اند. رنگهای بسیار با جلوه و ملایم را با یکدیگر تناسب داده ، در دور ، حاشیه‌یی از گلها قرار میدهند. زمینهٔ شال ، کلیةً ، به رنگ سرخ یا سفید است. انواع و اقسام گلدوزیهای دیگر ، هنوز هم در ایران ساخته میشود ، ولی ، هیچ یك از آنها به قدر شالهای کرمان ، لطف وصنعت ندارد ؛ اگرچه ، بعضی از آنها به قدری کار زیاد داشته است که به تصور راست نمیآید ؛ و مانند کلیهٔ گلدوزیهای ایران ، از جمیع گلدوزیهای آمریکا بهتر است.

بهترین گلدوزیهای این مملکت کار شیراز و رشت است ؛ بعد از آنها ، کار قراداغ است. وضع کلیهٔ آنها به یکدیگر شبیه است. همان نقشها را ، به یك وضع ، از ابریشم ساخته‌اند ، و رنگهای متشعشع را ، به طور خوشی ، برروی ماهوت قرار داده ، آن ماهوت را گاهی قرمز ، گاهی خاکستری و گاهی سیاه قرار میدهند. در بعضی گلدوزیهای بسیار قشنگ ، نقشها را ازقطعات کوچك ماهوت الوان میسازند. در گلدوزی شیراز ، این قطعات ، از مخمل است. گاهی تمام یك قالی بزرگ ، بدین وضع با اشکال ساخته شده ، به همین جهت خیلی گران است ، و فقط برای ممالك مشرقی به کار میخورد ، زیرا که مردم ، در آنجا ، کفش خود را در درب اتاق بیرون میآورند.

گلدوزیهای قدیم رشت ، از حیثیت نقش و سلیقه ، بهتر از گلدوزیهای حالیه است ؛ جهت این ، نه تنها تنزل سلیقه است ، بلکه از جهت اختراع مضر سمیتهای حالیه است ؛ فی‌الواقع ، بهتر بود آنها دقت خود را به کار بهتری به مصرف میرسانیدند ، و این رنگهای جوهری را اختراع نمیکردند. اگرچه ، در این اواخر ، احکام اکیده صادر شده که رنگهای جوهری را به ایران نیاورند ؛ چه ، دولت ملتفت شده است که ادخال همین الوان ، اغلب صنایع مهمهٔ ایران را ضایع

خواهد کرد . اما ، چون رشت نزدیک سرحد است . منع ادخال رنگهای جوهری ، حتمی مشکل است ، و آن را ، به طور مخفی ، از گمرک میگذرانند ، و بـه قدری در گلدوزیهای رشت به کار میبرند که ، عن قریب ، شهرت آنها ضایع ونابود خواهد شد .

از انصاف دور است که ما در این مکان ، اشاره‌یی به گلدوزیهای با شکوه که از سیم طلا و نقره میساختند ننماییم . فی الحقیقه ، این گلدوزیهای ایـران ، با بهترین گلدوزیهای فرنگ ـ که در قرون متوسطه ساخته شده ـ رقابت مینماید ؛ آنها را بر روی مخمل قرمز یا سیاه یا بر روی ابریشم آبی یا قرمز میساختند . در بعضی از آنها ، آیات قرآن یا اشعار شعرا ساخته شده . در فاصله‌های آنها نقشهای قشنگ از گل و بوته قرار داده‌اند. بعضی از این گلدوزیها به قدری شکوه وامتیاز دارد که مافوق آن میسر نمیشود . در بعضی از آنها ـ کـه برای خانوادهٔ سلطنتی میسازند ـ الماس و مزوارید قرار میدهند . ایـن قسم گلدوزی ، در ایـن اوقات ، خیلی کمیاب میشود . و هرکس ، در هرجایی ، ازآنها تحصیل کند ، باید ازدست ندهد. بدل این راهنوز نساخته‌اند. چنان‌که بدل اغلب‌مصنوعات ایران راساخته‌اند. گاه‌گاهی ، تاجر با جرأتی مسافرت کرده ، چند قطعه از آنها را ـ که خانواده‌های قدیم ایرانی ، در صندوقهای خود ، مخفی میدارند ـ پیدا کرده ، ابتیاع میکند ، و ایرانیها آن را فروخته ، خوشحال میشوند از این کـه در عـوض ، امتعهٔ ارزان ایـرانی بخرند . تا حال ، بـه قدری گلدوزی و اشیاء نفیسه ، از ایران ، به خارج برده‌اند که شخص وقتی جنگهای متعددی‌که ایران را خراب‌کرده‌اند به یاد میآورد، متعجب میشود کـه چه‌گونه هنوز آن قدر آثار صنایع بـاقی مانده باشد . هنوز هم تجاری که به خرید و فروش این نفایس مشغولند ، مکنت زیادی به هم میرسانند ؛ ولی ، رفته رفته ، منفعت از میان میرود ، و اشیاء ممتاز کمیاب میشوند .

چون نظری برصنایع ایران انداختیم ، طبیعی بود کـه شرحی هم از قالیبافی ایران بنویسیم ، زیرا کـه قالیبافی ، از درجهٔ کسب و حرفه بالا رفته ، بـه درجهٔ

صنعت رسیده است ؛ ولی ، نظر بـه بعضی ملاحظات ، شرح آن را در فصل دیگـر خواهیم نگاشت .

موسیقی و تئاتر نیز جـزو صنایع ملتی شمرده میشود . در بـاب تآتر ، در فصلی که از تعزیهٔ ایـرانی نوشته شده ، شرحی نگاشته‌ایم . اما ، در باب مـوسیقی ایرانی ، اگر کسی ، بشخصه ، آلتی از آلات موسیقی را نزند ، از موسیقی ایرانی، شرح درستی نمیتواند بنویسد ؛ ولی ، همین قدر خواهم گفت که موسیقی ایران بـا موسیقی فرنگ‌به قدری اختلاف داردکه نمیشود مابین آن دو مقایسه نمود ؛ مع‌هذا، نباید گمان کرد که در موسیقی ایران ، هیچ قاعده و قانونی نباشد ، بلکه بر بعضی قوانین حکمتی مبتنی است . صد سال قبل ، به زبان فارسی ، کتب متعدد در باب موسیقی نوشته شده است . و اهل ایران ، میل زیادی به موسیقی حزن‌انگیز وآواز۔های وطن خود دارند . به عقیدهٔ من ، اشخاصی که به تحقیق موسیقی یـونان قدیم مشغولند ، اگر موسیقی بومی ایران را تحقیق کنند مقصود آنها سهلتر حاصل می۔شود ؛ فی‌الحقیقة ، امکان دارد که اهل دوریان مـوسیقی را از یونانیهای متمکن در آسیای صغیر اخذ نموده، یونانیها هم، آن را ازایران اخذ نموده باشند. این طوایف، هردو ، از جنس آرین هستند . برما معلوم است کـه در قدیم ، هم ایرانیها بعضی عادات و رسوم از یونانیها اخذ نموده‌اند وهم یونانیها از ایرانیها ؛ پس ، چه استبعاد دارد که یونانیها موسیقی را هم ، از ایران اخذ نموده باشند .

بعد از اجمال شرح صنایع ایران ، این عقیده برای من حاصل شده است کـه صنایع ایران، اگرچه ، دراین وقت ، درحالت تغییر و تبدیل است ، ولی درحالت تنزل و خرابی نیست . نقشهای صنعتکاران حالیه ، به قدر قـدیم ، وسعت و جلوه ندارد ؛ در مصنوعات حاضره ، به قدر قدیم ، دوام و تازگی و آثـار سلیقهٔ شخصی درکار نیست؛ ولی ، ملت، همان ذوقی را که به محسنات و بدایع داشت ، هنوزهم دارد ، و معلوم میشودکه به فرنگ نزدیك شده ، میخواهد عقاید جدید و سلیقهٔ تازه

به هم رساند: و تا وقتی سلیقهٔ جدیدی صورتپذیر نشود و قابل اعتنا نگردد، انواع و اقسام بیقاعدگیهای صنعتی را باید از ایران مترقب باشیم، و به تماشای بعضی اشعه، از نور جدیدی که، دوباره، بر صنایع ایران خواهد درخشید، تسلی یابیم.



نمونه‌یی از کاشی فرش تزیینی قدیمی

۱۲

فرقه‌های مذهبی و مکتبی ایران

بعضی مطالب ، ظاهراً بسیار واضح و ساده مینماید و شخص اهمیت آنها را ، به درستی ، ملتفت نمیشود ، مگر در صورتی‌که به واسطهٔ بعضی اتفاقات فوق‌العاده ، مجبور به تحقیق آن گردد . خصایص جنسی و اختلافات مذهبی ، از جملهٔ همین مطالب است .

اگر چه سالهای طولانی در مشرق زمین اقامت داشته‌ام و به خوبی دانسته‌ام که اهل اسلام نیز مانند عیسویان، فرق و سلاسل متعدد دارند، مع‌هذا، چندان عظمی به این مطالب نگذاشته بودم ، تا این که به ایران رفتم ؛ تا آن وقت ، از اختلافات موجود در اسلام وعداوتهای سخت ـ که از این‌رو به ظهور رسیده ـ اطلاع صحیحی نداشتم . اشخاصی‌که در تحقیق مسایل مذهبی و حکمتی جدی دارند ، نباید بیمیل باشند به این که از فرق متعددهٔ اسلام در ایران ، شرحی مطالعه کنند ، خصوصاً که دیده شد ظهور متمهدی در سودان ، در عالم پلتیکی چه قدر اهمیت به هم رسانید .

عجالةً ، از فرقه‌های غیر مهم مذهب اسلام چشم پوشیده ، میگوییم باید دانست که اهل اسلام به دو تیرهٔ بزرگ، منقسم شده‌اند: یکی سنی و دیگری شیعه.

عثمانیها و افاغنه و اعراب و اغلب مغولهای شمال هندوستان سنی هستند. عقیدهٔ آنها این است که خلافت به عمر و ابوبکر و عثمان و خانوادهٔ معاویه اختصاص داشته است. عقاید سنیها به قدری مشهور و معلوم است که لازم نیست در تفاصیل مذهب آنها چیزی بنگاریم. ولی، ایرانیها شیعه هستند.

شیعه‌ها به این عقیده هستند که خلافت، حق علی و اولاد او حسن و حسین و اخلاف آنها بود، و دوازده امام را که برتخت خلافت جلوس نکردند، وکلیهٔ، به استثنای امام آخری، به دست سنیها مقتول گشتند، خلیفه میدانند.

قانون و حقانیت این هردو فرقه، مبنی بـر احکام قرآن است. شیعه ها، گذشته ازآن احکام، بعضی احادیث واقوال ائمه را نیز قایل هستند. امام دوازدهم، هنوز نیامده است، واو را مهدی مینامند. هم شیعه‌ها هم سنی‌ها منتظر ظهورمهدی هستند؛ مهدی آمده، هردو فرقه را با یکدیگر توافق خواهد داد. از این جهت‌است که در وقت ظهور متمهدی آخری، در تمام ممالك اسلام، هیجان بـزرگی پدیدار شد. اگر متمهدی توانسته بود که مصر را بـه تصرف خود درآورد، تمام فـرق و تیره‌های اسلام، در دور او جمع میشدند و بـه او ایمان میآوردند، و او را مهدی آخـرالزمان میدانستند. یکصد و سی ملیون مردمان متعصب، با منتهای تعصب و امید، چشم خود را به وقایع سودان دوخته بودند. اکنون که او فوت شده است، اهل اسلام منتظر مهدی حقیقی هستند.

اشخاصی که مذهب اسلام را، اکنون، درحالت تنزل و بی‌اقتداری میپندارند سهو میکنند؛ حالا، این مذهب، کمتر از قرون سالفه نفوذ ندارند؛ اگرچه، حالت جنگجویی اهل اسلام، مانند سابق، ظاهر و هویدا نیست و به قدر پیش، اسباب‌ترس و وحشت نمیباشد، ولی، جهت این، آن‌که در مدت این چهارصد سال‌آخری ـیعنی بعد از انکشاف آمریکا و اختراع چاپ ـ، ملل عیسوی به طوری ترقی نموده‌اند واز مساعدت آب و هوای ممالك منتفع شده، به قسمی پیشرفت حاصل کرده‌اندکه ترقی ملل اسلام در مقابل آن، طرف مقاله نیست.

مسلم و مدلل گشته است که آب و هوا در حالت جغرافیایی ، مدخلیت تامی در حالت حالیهٔ فرنگ داشته است . به ملاحظهٔ همین امر است که عثمانی با اهالی اسلام در فرنگ ، به طـور اهل خارجه هستند . و مثل این است کـه در خانهٔ خود نباشند ؛ امـا ، در آسیا و در آفریقا این طـور نیست ؛ در این قطعات زمین ، هوای بسیار گرم و خالی از تغییر و صحاری وسیعه ـ که مانند زمان آخرت بیمنتهاست ـ و دشتهای خشك لم‌یـزرع کـه گاه‌گاهی ، به واسطهٔ جزیره‌یی از نبات و گیاه مزین شده است ، مهیج خیالات و تصـورات دور و دراز و محرك تخیل و تفکر و حالات مذهبی میگـردد ، و گاهی اسباب هیجان و تعجب فوق‌العاده میشود : جهت این که مذهب اسلام در آسیا آن قـدر دوام داشته است ، و تا قرنهای طویل باقی و برقرار خواهد بود ، این است که این مذهب، مثل میوه‌یی که از خارج آورده ، پیوند کرده باشند ، نیست ، بلکه محصول خود مملکت و ثمرهٔ بومی حالات مخصوصه میباشد . بعضی گفته‌اند که محمد قوانین و احکـام شرع را ، بعینه ، از کتاب تورات اخذ کرده است . امکان دارد که سرمشق را از تورات گرفته باشد؛ و نیز مسلم شده‌است که بعضی قوانین تورات را عیناً قبول کرده ، در میان اسلام مقرر گـردانیده است ، ولـی ، نبات جدید بومی بـوده است و با خاك ساخته است ، والا امکان نداشت که این قدر ریشه پیدا کند و این قدر نمو نماید . اصول و احکام شرع اسلام ، اگر چه ظاهـراً مذهبی است ، ولـی ، تناسب و وفـق تمامی بـا قوانین طوایف بادیه‌نشین و اوضاع سادهٔ آنها دارد؛ و فی‌الحقیقة ، عادت و رسوم این طوایف ، در جمیع قوانین دولتی مشرق زمین نفـوذ کاملـی داشته است ، و اغلب احکامی کـه در باب امور زندگی یومیهٔ مسلم متدین ، مقرر شده، به ملاحظهٔ آب و هوای مملکت و به‌مقتضای حوایج مملکت قرار داده شده است ، و آن قوانین را ، در واقع ، میتوان به منزلهٔ قوانین حفظ‌الصحه دانست ؛ و قصد آنها این بود که در آن ممالك خالی از ادارات طبیه اسباب حفظ صحت ملل شود ؛ و اگـر این قوانین را جزو تکالیف مذهبی قرار نمیدادند ، هیچ وقت ، مـرعی نمیبود . و به قـدر حالا ، مردم ، قید به حفظ آن

نمیداشتند . مسلم است کـه بعد از امتداد زمـان ، مردم ، کم‌کم ، در حفظ بعضی تفاصیل این قـوانین نیمه مذهبی بیقید میشوند ـ همان طـوری که رسوم و تشریفات هر اشکال ، کم‌کم ، منسوخ میشود ـ ، ولی ، ظاهراً ، تعصبی به‌هم میرسانند .

انسان به طوری میل به‌آزادی دارد که زود یا دیر به فکر آزادی اعمال خود میافتد ؛ ولی، در آن وقت ، اقرار میکند که قوانین مذهبی ، صحیح و از روی عقل است ، و محض صواب حـال عموم برقـرار شده ، لازم است که مردم اطاعت آن را بنمایند. البته غرض ما مذهبی است که در باب رسوم و قواعد ، قید زیادی داشته، در امور متعارفی زندگی انسان ، دخل و تصرف نموده‌اند .

نیز باید دانست که گذشته از مسألهٔ خلافت، اهل تشیع در تفاصیل غیر مهمهٔ قـوانین و بعضی رسوم جزیی با سنیها فرق دارند ؛ مثلاً ، سنیها از کشیدن تصویر انسانی اکراه دارند ؛ و گویا که پیغمبر بعضی اشیاء صنعتی را ممنوع داشته است، ولی ، چون مذهب شیعه ، منحصر به ایرانیها است و ایرانیها ملتی هستند با شوق و ذوق و لطافت طبع ، تعبیر مخصوصی بـرای این کـلام پیغمبر پیدا کـرده‌اند . فی‌الحقیقة ، اغلب قـوانین و سیاستهای شرع ، هیچ بـه کار برده نمیشود ، با این وصف، قانون قصاص، هنوز باقی‌مانده است، همچنین قانون دادن خونبها یا نشستن دربست ، هنوز منسوخ نشده است .

در فوق ذکـر نمودیم که قانون ایران مبنی بر احکام قرآن است ، و آن را شرع گویند ؛ نیز قـانون دولتی هست که قانون عرف گویند . قانون عرف ، مانند قانون متعارفی انگلیس ، نتیجهٔ اختلافات یومیه و احکامی‌که در این باب اجرا شده باشد است ـ یعنی، همیشه ، بنای قضات براین بوده که در سابق، در باب فلان امر، قضات چه حکم کرده‌اند . ولی ، قانون عرف، هیچ وقت ، نمیتواند با قانون شرع ضدیت کند؛ و اگر شخصی قانون عرف را قبول نکند، میتواند امر را به‌قانون شرع رجوع کند ، و حکم قانون شرع مقدم است .

در مسایل مشکله ، رییس علمای مـذهبی ـ کـه مجتهد باشد ـ حکم شرع ادا

کرده ، فتوا میدهد . در مملکت عثمانی ، رییس علمای مذهبی ، شیخ‌الاسلام نامیده میشود . مجتهد بزرگ ایران ، بر جمیع علماء برتری دارد ؛ و فقط ، مجتهد بزرگ کربلا و نجف ـ که مقبرهٔ علی در آنجا است ـ بر او تقدم دارد . در ممالک اسلام ، مجتهد کربلا بیشتر از همه طرف احترام است . مجتهد بزرگ حالیهٔ ایران ، حاجی ملاعلی است . شیعه‌ها علی را به‌قدری بزرگ میدانند که گویا با خود پیغمبر همشأن میشمارند . مسلم است کـه اگر شخصی از آنها سوآل کند کـه : «آیا شما علی را همشأن محمد میدانید ؟» جواب خواهند داد کـه : «خیر !» اما ، در واقع ، فرقهٔ شیعه ، علی را به قـدری بالا برده‌اندکه تقریباً به مقام الوهیت رسانیده‌اند !. وقتی شخص مریضی در کنار راه افتاده ، مدد میطلبد ، میگوید : «یاعلی !». وقتی فعله یا حمال ، بار سنگینی حمل میکنند ، اسم علی را خوانده ، از او استعانت میکنند .

بزرگترین واقعهٔ تاریخ شیعیان ، موضوع قتل اولاد علی است که تفصیل آن، در فصل علی‌حده ، نگاشته خواهد شد .

جای تعجب است کـه با وصف این که شیعه ، در اجرای درست اغلب رسوم مذهبی، کمتر از سنیان عثمانی دقت دارد ، و در حفظ شرایط مذهب ، لاقیدتر از او است ، مع‌هذا ، در ظاهر، متعصبتر از سنیان عثمانی به نظر میآید، و از اهل خارجه اکراه دارد .

در مملکت عثمانی ، مساجد و امکنهٔ مقدسه زیـاد هست که عیسوی میتواند در آن داخل شود ، اما ، در ایران ، اگر شخصی از خارجه یا عیسوی نجسی بخواهد به حدود امامزاده‌ها و مقبره‌های ایرانی نزدیك شود، جان او به‌معرض خطر میافتد ! . بیشتر از دو سه دفعه ، اتفاق نیفتاده است که شخص عیسوی در این امکنه داخل‌شده باشد ، آن هم به واسطهٔ لباس مبدل . این امر ، اسباب تأسف است ، زیرا که بعضی از قبور و مساجد ایرانی ، نهایت قشنگ و با جلال و مشهور است .

این تباین ، خیلی بیمعنی به نظر میآید ، به‌واسطهٔ این که در بعضی مسایل ـ که هیچ گمان نمیرود ـ ، ایرانیها منتهای آزادیخواهی و خیالات با تمدن دارند ؛

مثلاً ، در ایران ، آزادی کلام به درجه‌یی است که در هیچ مملکت فرنگ ، بالاتر از آن دیده نمیشود . مکرر ، دیده میشود که مردمان درجات پست ، در باب علماء مذهبی و ملاها به طور بی‌احترامی حرف میزنند ، یا از حکومت و دولت ، مذمت میکنند . هم گماشتگان دولت و هم شرع ، در این رعـایت آزادی مردم ، منتهای بصیرت و عقل را به کار میبرند ، زیرا که شخص شاکی . به این واسطه ، از جوش خیالات فرو مینشیند و آنچه در دل دارد گفته ، آرام میگردد ، و حال آن که اگر اختیار اظهار خیالات خود را نداشت ، به اعمال سرکشی میپرداخت . همه ، در این زمان ، شکایت دارند؛ اما ، چون زبان آزاد است ، بازو بلند نمیشود !.

تعصب مذهبی و تعاقب خارجه که ایرانیها دارند ، باید یکی از حالات جنسیهٔ آنها بوده باشد. سلاطین ساسانیان و مجوسها ، جمیع اهل خارجه را که برضد مذهب زردشت بودند ، با کمال سختی و به طـور وحشت‌انگیزی تعاقب مینمودند . اما ، باید ملاحظه کرد که هنوز مدت زیادی نگذشته است که دود هزاران هزار مردم را که، به واسطهٔ ضدیت مذهبی ، به‌آتش میسوزاندند ، بالا میرفت ؛ و هنوز هم در ممالک متعدد عیسوی ـ که خود را متمدن مینامند ـ خیالات تعاقب مذهبی در کار است؛ در این صورت، بیمعنی و بیقاعده است که ازتعصب و بدرفتاری ایرانیها با اهل خارجه، مذمت سخت نماییم . هـرکسی حق دارد در حـدود مملکت خود بـا مذاهب خارجه سختگیری کند؛ پس، باید گذاشت که آنهایی که از این تقصیر، به‌کلی، بری‌الذمه‌اند، آنها مذمت کنند ، و سنگ اول را بیندازند .

نیز یکی ازحالات مخصوصهٔ مذهب اسلام در ایران، این که با وصف تعصب ظاهـری ، آداب و رسوم زیـاد از زردشتیان اخذ نموده‌اند . مسلم است که مسلمان متدین ، هیچ وقت ، زیـر بار این مسألـه نخواهد رفت ، ولی ، خود امر ، واضح و آشکار است ، سال اسلام از مـاه محرم شروع میشود ، و چون سال ایرانی مبنی بر شهور قمری است، وقت محرم، سال به سال ، تغییر به‌هم میرساند ؛ ولی ، ایرانیها چندان عظمی بـه تجدید سال هجـری نمیگذارند ، بلکه سال نـو را به طـرز اجداد

زردشتی خود میگیرند . این سال نو ، در بیستم مارس است ، و آن روز را نــوروز مینامند . نمیتوان منکر شد که عید نوروز ، با جمیع تشریفات آن ، از عهد امت **زردشت** باقی مانده .

در اینجا ، من ، امری را مشاهده نموده‌ام که یقین دارم ، اغلب آن را تصدیق نخواهند کرد ، اما ، چون از خیالات طرفین اطلاع درستی به‌هم رسانیده‌ام ، تکلیف خود و فریضهٔ ذمه میدانم که ، در این باب ، جاذب نظر دقت شوم :

در ممالک اسلام ، جمیع قــوانین و اساس حکومت ، مبتنی بر احکام قـرآن است ، و تا وقتی که قانوننامهٔ دیگری ، متداول و از جانب گماشتگان دولت ، قبول بشود ، طبیعی است که باید ایرانیها کمال دقت را بنمایند که قانون شرع ، مسلط و مقرر باشد .

در اسلامبول ، اتفاقــات و اقتضای زمــان ، متدرجاً ، گماشتگان دولت را وا داشته‌اند کــه قانــون ناپلیون را ، بــا بعضی تغییرات قبول کنند . ولــی ، برای ایران ، اینگونه تغییرات هم زود است . چنین تغییری را باید متدرجاً ادخال نمود ، و با کمال احتیاط به آن پرداخت .

اگــر چه ، من با خیال اشخاصی که میخواهند در مذهب و اوضاع مملکتی مشرق زمین ، تغییرات کلــی و اصلاحات بــزرگ به عمل بیاورند [: مبلغین و هیأتهای مذهبی عیسوی] ضدیت نــدارم ، اما ، عقیدهٔ من این است که اگر بعضی از این اقــدامات ، پیشرفت حاصل نمیکند ، سبب عــدم پیشرفت را بــاید از جمعیت مذهبی ایرانیان دانست . مردمان ذی‌شأن معتبر مشرق زمین هم که ، در باطن ، مایل به بعضی تغییرات به اسلوب غربی هستند ، درباب مذهب خود ، چندان مقید نیستند ، باز اظهار کراهت ازتغییر مذهب میکنند. پس ، اگر معتبرین مشرق زمین ، از انتشار مذهب خــارجه در مملکت خود اکراه دارند ، جهت آن ، پستی خیالات و دوری از تمدن نیست ، بلکه جهت دیگــری دارد . به این ملاحظه ، اغلب مسلمانهایی را که در باب ادخال مذهب عیسوی ضدیت میکنند نباید مذمت‌کرد و نسبت به‌آنها حالت

تنفر داشت ، چه ، یك ملت وحشی بــه کلی غیر متمدنــی را مــانند سکنهٔ جـزایر ساندویچ ، به مذهب عیسوی درآوردن ، امری است علی‌حده ، اما اساس و بنیان یك ملت قدیمی را که از قرون متمادیه ترتیب شده، نظم و انتظامی داشته است، تغییر دادن ، ورای آن است . بعضی تـرقی سریع اهل ژاپن را دلیل میآورند . ولی ؛ این دلیل چندان خوب نیست . مردمان دوراندیش و با تفکر ، این ترقی سریع را به چشم خوبی نمیبینند ، و آن را ناشی از تلون مزاج ملت ژاپن میدانند ، و گویند که : نمیدانیم عاقبت امر چه خواهد شد .

ما دیدیم کـه شیعه‌های ایـران ، هم بسیار متعصب و هـم بسیار آزادیخـواه هستند . در ایـن خصوص ، چیزی کـه بیشتر از همه جاذب نظر دقت من گردید این است کـه در خود مذهب شیعه ، چه قـدر فرقه‌های زیـاد موجود است . ایرانیها ، بر خلاف مورهای بربرستان یا عثمانیهای خالص، ملتی هستند با شعور و پر تصور ، تند ذهن و پر اقدام، و کمال بیطاقتی را دارند که قیودی را که آزادی خیال انسان را مقید میسازد ، بیندازنـد . هـرگاه قانـونی برای آنها وضع میشود که بر خلاف خیالات باطنی آنها است. و جهت درستی ندارد ، آنها ظاهراً اطاعت میکنند ، ولی در باطن، به عقیدهٔ خود باقی میمانند. پس، به تلافی اطاعت ظاهری ، به‌آنها اجازه داده میشود که در عقیدهٔ باطنی خود مختار باشند .

قصد مُن از ایرانیها، آن ایرانیهای خالصی است که سلطنت بزرگ منقرضه، به واسطهٔ اسکندرکبیر ، را بنا کردند، و دوباره اساس سلطنت ساسانیان و صفویه را مقرر ساختند ، نه آن طـوایف کثیری‌العددی یـا ملل باجگذاری که در حدود ایران سکنی دارند ، ولی، جنساً ، از طایفهٔ توران میباشند.

ایـرانی خالص از جنس سانسکریت یــا هندو میباشد . هنوز مسألـه‌یی است متنازع فیه کـه آیا جنس ایرانی از هندو منشعب شده یـا این که هر دو جنس ، از جنس دیگری ازآسیای مرکزی اشتقاق یافته‌اند. زبان پهلوی ـ که فرس‌قدیم باشدـ ، یکی از شعب زبـان سانسکریت است ، و الفاظ زیـاد ، که اکنون هم ، در ایران ،

مصطلح است ، قرابت و همجنسی آن زبان را با السنهٔآریانی مغرب مدلل میسازد . غرض از السنهٔآریانی مغرب ، زبان آلمان و انگلیس و غیره است .

زبان حالیهٔ ایران، کلیهً، از الفاظ عربی مرکب است، و در محالات شمالی ایران ، زبان ترکی مصطلح میباشد . اما همان طوری که زبان انگلیس ، از جمیع السنه ، الفاظ زیاد برداشته، معهذا ، تقدم و برتری خود را حفظ کرده است ، همان طور زبان قدیم ایران ـ یعنی پهلوی ـ ، الفاظ قشنگ جمیع السنه را اخذ نموده ، مصطلح ساخته است ، معهذا ، حالت خاص خود را محفوظ داشته ، هنوز هم زبان مصطلح ایران است ؛ فقط امتداد زمان ، بعضی اصلاحات در آن نموده است . درست است که ظفر و غلبهٔ اسلام ، امر تبدیل حروف پهلوی را به حروف کوفی به تعجیل انداخت ـ چه ، در آن وقت، این حروف، کم‌کم ، متداول میشد ـ و گاه‌گاهی هم، حروف عربی به‌کار میبردند ـ ولی در این امر تغییر حروف ، نهایت مفید بود ، زیرا که ملت ایران ، منتهای هنر و قابلیت را برای صنایع راجع به تزیینات داشته و دارد ، و چون حروف عربی با خطوط معوجه و اشکال ظریفهٔ خود ، قبول و متداول شد ، دایرهٔ وسیعی در جلو صنعتکار ایرانی باز شد . و تصورات با حدت آنها ، میدانی برای خود پیدا کرد .

علمای تاریخ اوایل مذهب عیسوی متعجب خواهند شد وقتی بدانند که آن تاریخ قدیم ، ربط زیادی با تاریخ رواج صنایع ایران دارد . در نقشها و آجرهای ایرانی ، علایم ظاهرهٔ نفوذ صنعت چینی دیده میشود ، شخص در تفحص تاریخ قدیم صنایع ، هر قدری دورتر میرود ، نفوذ صنعت چینی را زیادتر و واضحتر میبینند. این نفوذ ، بعد از این که صد سال در کار بوده ، در مأیهٔ شانزدهم ، خصوصاً، تجدید شد و بالا گرفت .

ایرانیها ، ابا عن جد ، شنیده‌اند که سرمنشاء نفوذ صنعت چینی در ایران ، مسافرت یك‌نفر صنعتکار بزرگ به سمت مشرق بوده؛ این صنعتکار نیز بانی مذهبی شده؛ و اسم او مانی بوده است. چون او را از جهت اعتقادات و حرفهای او تعاقب

کردند ، او به سمت **چین** فــرار کرد ؛ و بعد از غیبت طولانی ، به ایران مراجعت کرد ، و سلیقهٔ چینی همراه آورد . ثمرهٔ این مسافرت، صنعتی شد مخلوط از **چینی** و ایرانی ؛ و به طول زمان ، این صنعت به‌طوری حالت خاص ایران را به‌هم رسانید که علایم اصل و اشتقاق خود را تضییع کرد، و از خیالات و انظار مردم محو شدکه سرمشق را از **چینیها** گرفته‌اند .

مسلم است کـه در قـرون سالفه ، شخصی بـه اسم **مانی** بـوده ، بر خیالات صنعتکاران ایرانی ، که مستعد قبول تأثیر هستند، نفوذ کثیری نموده است ؛ ولی، نمیتوان گفت که این واقعه به درستی، در چه زمان به‌وقوع رسیده ، چه ، ازکتب مصفنین ایرانی، مشکل بتوان سنهٔ واقعه‌یی را تحصیل کرد ، مگر سنهٔ بعضی وقایع قرون جدیده را .

اگـر مصنفین قدیم **یونانی** و مورخین **بیزانس** نبودند ، یحتمل از تاریخ ایران قبل از عهد **صفویه** ، هیچ اطلاعـــی در دست نمیداشتیم . مثلاً تاریخ سلسلهٔ بزرگ **پرتویـان** ، چه قدر مختصر و قاصر است. این سلسله که چهار صد سال طول‌کشید، مع‌هذا ، تاریخی از سلاطین‌آن نمانده ، مگر در صورتی‌که با **رومیان** جنگی‌کرده‌اند؛ و آثاری در دست نیست، مگر سکه‌های متعددی که دهقان جاهل، در وقت زراعت، از زیر خاك در میآورد .

پس ممکن نمیشد تعیین کرد که **مانی** معروف ، در چه وقت زندگی کرده ، بر صنایع ایـــران ، چنان نفوذ به‌کار برده است . اما ، این مطلب ، از راه دیگری معین شده ، و آن ، این است کـــه در کتب معتبرهٔ تاریخ مذهب عیسوی نوشته شده است که : «در ایران ، شخصی موسوم به **مانی**، فرقه‌یی برپا کرد که آن را **مانوی** مینامند. و مانی درسنهٔ ۴۳۱ عیسوی متولد شده است، و به واسطهٔ اقوال و خیالات مخصوصهٔ خود مجبور گردید که به سمت مشرق زمین – یعنی به **چین** – فرار نماید؛ و بعد ، اتفاقـــاً ، به وطـن خود مراجعت کرد با **انجیل** خود ، موسوم به **ارژنگ** . **مانی** این کتاب را برای امت خود نوشته ، تصاویر آن را به دست خود کشیده بود.

آخرالامر وراهران - یعنی بهرام اول - او را به قتل رسانید. ظاهراً روابط دو فرقهٔ عیسوی ومانوی آنقدر بوده است که ثابت میکند که مانی همان شخص بوده است که در کتب عیسویان نوشته‌اند. بلکه مطلب دیگر هم از این امر معلوم میگردد. و آن این است که مانی و فرقهٔ مانوی. چنان قابلیت و کفایت زیاد داشته است که نه‌تنها مذهب بادوام و پر انتشاری را بنا نموده است، بلکه بر صنایع ایران هم، تا قرنها، نفوذی داشت.

اما قبل از این‌که مانی مذهب جدیدی بیاورد و احکام و اقوال حضرت عیسی و بودا و زردشت را با هم تلفیق کند و دین جدید خود را مجموعهٔ آن سه مذهب سازد، ایرانیها، به‌کرات، ظاهر ساختندکه میخواهند مذهب مخصوصی داشته باشند؛ و میخواستند مسایل قضا و قدر و اتفاقات دنیوی را به‌خیالات حکمتی تغییر نمایند، به خصوص میل زیادی به شعب مختلفهٔ عرفان داشتند.

اگرچه بعدها ایرانیها مذهب اسلام را قبول کردند، ولی از خیالات مخصوصهٔ خود دست نکشیدند، بلکه رواج مذهب اسلام، بیشتر مهیج خیالات عارفانه گردید. به واسطهٔ این امر است که اکنون میبینیم تمام این ملت، ظاهراً، بسیار متعصب مینمایند، ولی، از طرف دیگر، به فرقه‌های متعدد منقسم هستند؛ و بعضی ازاین فرق مذهبی، بـه کلی، از خیالات مـذهب اسلام دورند، و هواخواهان آنها، فقط اسماً مسلمان هستند. حالت خاص مذهب اسلام در ایران، از ازمنهٔ سالفه، معلوم و مشخص گردید.

اشخاصی کـه به واسطهٔ ترجمهٔ استادانهٔ مسیوفیتس‌جرالد، از اشعار عمرخیام بهره دارند، یا به واسطهٔ تصاویر خیالی ودر - که خیلی عجیب است -، اگر چه به تصاویر مشرق زمین شباهت نـدارد، اطلاعی از خیالات آن شاعر نشابوری به‌هم رسانیده‌اند، میدانند این شاعر چادر دوز، هشتصد سال قبل، موهوم بودن عالم را معتقد بـوده است، و از دنیا و وضع روزگار، شاکی و مأیـوس. و حال آن که مسلمان خوبی بـاید از این هـر دو حالت دور باشد. مع‌هذا، عمرخیام، ظاهراً،

مسلمان بود ـ یعنی با وصف شطحیات بی‌احترامانه او، او را مسلمان میدانسته‌اند؛ ولی از مسلمانهای حکمی بود . اسم پیغمبر را به طور احترام میبرد . و در صورتی که ، از یك طرف ، گل و شراب میخواست و منکر احکام مذهبی میگردید ، از طرف دیگر ، ظاهراً با سایر مسلمانها سجده میکرد ، و تسبیح گردانیده ، نماز مینمود .

علمای فرنگی که از السنه و علوم مشرقی بهره‌یی دارند ، **عمرخیام** را ، کلیةً ، **صوفی** میدانند . **صوفی** همان فرقه‌یی است که در **عثمانی** آن را **بکتاشی** میگویند . این **دراویش** عارف هستند ؛ و گویا که اعتقاد عمدهٔ آنها تعدد ارباب نوع باشد ، و این عقیده را از **هند** اخذ نموده باشند . اعتقاد آنها ، ظاهراً ، این است که جمیع اشیاء به‌منزلهٔ علایم عالم روحانی است، و فقط آن عالم حقیقت دارد، و هر فردی یا نفری قسمتی است از یك کلیت ابدی و تمامیت روحانی. پس، دراین صورت ، زندگی شخص هم یك قسمت از حیات کلیه میباشد .

به بعضی ملاحظات ، مذهب **صوفی** ، **قرآن** را همان طور تعبیر میکنند که فرقهٔ **سودن‌بورگیان** ، کتب مقدسهٔ ما را تعبیر مینمایند .

مذهب **صوفی** از دو هزار سال قبل تا حال، به اشکال مختلفه ، در **ایران** دایر بوده است . الحال هم چندین هزار **صوفی** در **ایران** هستند . حتی در طبقهٔ خود ملاها و علمای مذهبی هم این عقاید شیوع دارد . اما، بنا به روایت ایرانیها ، **عمرخیام** ، **صوفی** نبوده ، بلکه **حکمی** بوده است .

اگر چه **صوفیان** ، هنوز کثرت دارند ، اما **حکمیها** از آنها هم بیشترند ، و گویا که روز به روز ترقی دارند ، زیرا که عدهٔ ایشان هر روز زیاد میشود و پیروان این فرقه ، صاحب شؤنات و درجات عالیه میباشند . باید دانست که اعتقادات عارفانهٔ **صوفیان** و **حکیمان** به قدری به یکدیگر نزدیك است که اگر شخص به چشم دقت ، اعتقادات آنها را در نظر نگیرد ، آنها را با یکدیگر اشتباه خواهد کرد . حتی خود ایرانیها این دو فرقهٔ حکمتی را با یکدیگر تشخیص نمیدهند ؛ و دلیل آن این که ، در باب **حافظ** و سایر شعرا ، **صوفیان** گویند که از فرقهٔ ما بوده است ، و



مسجدی در یک روستای ایرانی



یك گبر

حکمیان او را از فرقهٔ خود دانند .

اعتقاد حکمیها این است که پیغمبر هیچ معجزه نکرده است؛ محمد، بیان‌کنندهٔ اقوال صحیحه بوده است به‌زبان مخصوصی. شیطان مجسمی را قابل نیستند، ولی‌به یك وجود فاعل شر قـابلند . معتقد نیستند کـه مردمان عاصی ، در عالم آخرت به جزای بد خـواهند رسید ، ولی گویند کـه بعد از فوت ، وجـود شخص درستکار با وجود خدا مخلوط میگردد ، و وجود شخص بدکار با وجود شیطان ممزوج میشود ؛ و بعد از فـوت ، وجـود انسان نابود گردیده ، در آن وجود ابدی و غالب مخلوط خواهد شد. آیا این عقیده هم یك قسم دیگر ازخیالات فرقهٔ مانویان نیست ؟ ـ بلکه میتوان گفت کـه اعتقادات این فرقـه ، مجموعه‌یی است از اعتقادات فرقهٔ بودا و فرقهٔ قایل به تعدد ارباب انواع و فرقهٔ معتقدین به دو خدا و مذهب اسلام .

یکی از رؤسای بزرگ و محترم حکمیان ، آقامیرزاابوالحسن جلوه است .

نیز در ایران فرقهٔ دیگری هست که اگر چه ناشی از مذهب شیعه است ، ولی حالت خاص عرفان مخصوص مشرق زمین ، به خصوص ایران، را دارد . پیروان این فرقه ، نصیری و گاهی علی‌اللهی نامیده میشوند . اعتقاد آنها ایـن است که بعد از فوت پیغمبر ، شاگردهای او میبایست از خدا قوت الهی اخذ نمایند تا بتوانند مذهب اسلام را حفظ کنند ؛ بنابـر این قوهٔ الهیه به بدن علی داخل شد ، و علی ، بدین واسطه ، الوهیت به‌هم رسانیده، شأن و مقامی که حاصل کرد بالاتر از خود پیغمبر ، و بیشتراز او شایستهٔ سجده میباشد. این اعتقاد فوق‌العاده را باید از مذهب عیسوی اخذ نموده باشند ؛ چنان که عیسویان، عیسی را هم انسان قایلند و هم مقام الوهیت او را معتقد میباشند . اگر این اعتقاد را از عیسویان اخذ نکرده باشند، خیلی غریب به‌نظر میآید که خود پیروان مذهب اسلام به‌فکر این افتاده باشند که کسی را بالاتر از خود پیغمبر قرار دهند. مذهب علی‌اللهی منحصر است به بعضی طوایف نیمه بادیه‌نشین که در محالات مغربی و شمالی ایران سکنی دارند . در تهران هم ، عده‌یی از آنها هستند ، و مسلمانهای صحیح ، آنها را تعاقب نموده ، صدمه میزنند .

فرقهٔ دیگری در ایران هست که پیروان آن، **پیغمبر** و **علی** را، ظاهراً، قبول میکنند، و **دهری** نامیده میشوند، ولی، در باطن، به تعدد ارباب انواع قایل و به اشتراك در نسوان معتقدند؛ اما این اعتقاد آخری را به‌کار نمیبرند.

درمیان قراء حوالی **کرمانشاهان** نیز فرقه‌یی‌هست موسوم به**مزدکی**. اعتقادات اینها معلوم نیست، ولی عمده خیالات آنها از این قرار است: بعد از فوت، از برای افراد ناس، زندگی ابدی قایل هستند، و گویند که روح انسان، داخل در وجود کلیه میشود. نیز در این دنیا، اشتراك در نسوان را قایلند. این فرقه هم کثرت ندارد.

گذشته از اینها، فرقه‌یی هست موسوم به **مشرك**. این اشخاص، ظاهراً، خود را به منزلهٔ مسلمان قلم میدهند، و اعتقادات به وحدت خدا را وانمود میکنند، ولی، در باطن، ارباب انواع را قایلند؛ و اعتقاد آنها اندکی به اعتقاد **یونانیهای** قدیم شباهت دارد که بعضی اشیاء طبیعت را به منزلهٔ علایم الوهیت میپنداشتند، و در واقع، طبیعت پرست بوٰدند.

اما فرقهٔ مهمتر ایران اکنون فرقهٔ **بابیها** است. اهمیت این فرقه، نه از جهت کثرت پیروان آن یا شأن و نفوذ **بابیها** است، بلکه به واسطهٔ این است که این مذهب. تازه ایجاد شده؛ و همان طوری که هرمذهبی، در اول وهله، تعصب احداث میکند، همان طور **بابیها**، نهایت متعصبند، و از جان خود، در راه مذهب، مضایقه نمیکنند، و هر روز، درجمیع حوالی و اطراف ایران، این مذهب منتشر میشود؛ بلکه در این اواخر به مملکت **عثمانی** هم سرایت کرده است.

وجود بابیها یکی از علایم غریبهٔ مذهبی عصر ما است. اما باید دانست اعتقادات آنها در اشتراك، شباهتی زیاد به اعتقادات **مزدك** دارد. این شخص درعهد **خسرو اول** زندگی میکرد، و بعد از این‌که بهٔواسطهٔ انتشار عقایدِاغتشاش‌آمیز خود، مملکت و سلطنت را مشرف به انقراض و اختلال ساخت، به حکم **خسرو** کشته‌شد.

در سنهٔ ۱۸۱۰، شخصی موسوم به **سیدمحمدعلی** در **شیراز** متولد شد (و معلوم

میشود که از خانوادهٔ پیغمبر و سید بوده) . این شخص‌هم مانند جمیع بانیان مذاهب که در مشرق زمین بوده‌اند ، قبل از اقدام به انتشار مذهب ، مدتی انزوا و اعتزال اختیار کرد . خود را رسولی میدانست که برای انتشار مذهبی به این دنیا فرستاده شده . و در مذهب جدید خود ، محمد و علی را قبول میکرد ، اما میگفت که روح آنها به بدن من داخل شده است ؛ و بنابراین ، خود پیغمبر بزرگی هستم ، و باید قرآن آنها را من تمام کنم . بعد ، شروع کرد به وعظ کردن و گفتن که: «جمیع اشیاء از عالم الهی است، و من که باب هستم ، تجسم زندگی کلیه میباشم». گذشته از این اقوال ، بعضی خیالات را که شبیه به خیالات سوسیالیستهای فرنگ میباشد ، انتشار داده ؛ و آن ، این است که باید جمیع مردم در مقام تساوی باشند ، و از یکدیگر هیچ برتری نداشته باشند ، و جمیع اموال ، حتی نسوان ، مشترک باشند .

عقاید جدید این مذهب ، خیال اهالی را فرا گرفت . مرد و زن ، از هردرجه و هر رتبه ، تابع این مذهب شدند ، به واسطهٔ این‌که امید داشتند که احکام باب و تجویزات مذهب جدید ، اسباب بهبود وضع و سعادت آنها شود .

کار به طوری اهمیت به هم رسانید که دولت دید اگر جلو هیجان گرفته نشود ، عاقبت کار بد خواهد شد؛ بنابراین ، بعد از اغتشاشهای مهم و مکرر ، باب را در تبریز گرفتند و به قتل وسانیدند . این واقعه ، بیشتر اسباب هیجان گردید . و چنان که گویند : «نفتی برآتش ریخت !» . تعاقب سختی از بابیها کردند . ولی بابیها میل نداشتندکه به خوشی تن در دهند ؛ و درنقاط متعدده ، با دولت، ضدیت کردند؛ خصوصاً در زنجان ،که شهری است مابین تهران و تبریز ، و از حیث ملیله مشهور است . قشون دولت ، این شهر را تا چندین ماه محاصره کرد ، و آخرالامر گرفت . بابیها از خانه به خانه جنگ میکردند تا این‌که تمام اهالی شهر ، مرد وزن و طفل ، کشته شدند . بعد از این واقعهٔ وحشت‌انگیز ، دسته‌یی از بابیها قصد جان اعلیحضرت ناصرالدین شاه را کردند؛ وآن اعلیحضرت زخمی به پا برداشته، نجات یافت . مقصرین را با عذابهای وحشت‌انگیز به قتل رسانیدند . گویند ازآن وقت،

بـه کرات ، این قسم حمله‌ها کـرده‌اند ، و بابیها را گرفته ، حبس نمودند ، و از قر ری که برای من نقل کرده‌اند ، در حبس آنها را مسموم ساختند . من، به درستی، این واقعه را نمیدانم .

خلاصه ، بابیها ، اکنون ، به طور اختفا ، مشغول مذهب خود هستند ؛ و در ایران ، ظاهراً ، خود را شیعه قلم میدهند ؛ ولی ، از کار دست نکشیده‌اند ، و عدهٔ آنها ، روز به روز ، زیاد میشود . این مذهب در **عثمانی** هم رواج به هم رسانیده است ؛ و رییس تبعهٔ **بابیان عثمانی** در **اسلامبول** مینشیند . در ایـران ، لقب رییس طایفهٔ این فرقه ، **صبح ازل** است . چون بابی بودن ایـن شخص ، مخفی است ، اسم او ، بـه این واسطه ، گفته نمیشود . و از قرار تحقیقاتی کـه از مأخذهای متعدد گرفته‌ام ، معلوم میشود که عدهٔ حالیهٔ **بابیهای ایران** ، تقریباً ، چهارصد هـزار نفر است .

در جمیع طبقات اهالی بابی پیدا میشود ؛ و خیلی غریب است که از علمای مذهبی هم بعضی بابی هستند .

اکنون ، بـابیها ، به طور فـوق‌العاده ، در اهتمام و هیجانند . واعظین و گماشتگان این فرقه ، به طور مخفی ، در تمام مملکت منتشرند . و آنها ، نه تنها میخواهند مردم را به مذهب خود درآورند ، بلکه میخواهند بعضی مطالب از دیـن خود را هـم تغییر داده ، اصلاح نمایند ؛ مثلا اشتراك نسوان ؛ اکنون ، دیگر ، از مطالب مذهبی بابی نیست . اما ، از طرف دیگر ، با کمال اعتقاد وعظ میکنند که **باب** ، خود خدا میباشد که به چشم انسان درآمده بود .

طبقه‌یی دیگر از مذهب شیعه، قابل اعتناست، اگرچه نمیتوان آن را فرقه‌یی علی‌حده دانست. غرض ، **ساداتند** ـ یعنی اخلاف پیغمبر از نژاد علی و دختر پیغمبر، **فاطمه** .

سادات . عمامهٔ سیاه یا سبز به سر میگذارند ، و این امتیاز را جز **سادات** ، احدی ندارد . اگر شخص عالمی بخواهد درجـهٔ حقانیت آنها را در سیادت تحقیق

کند . دور نیست که اغلب آنها نتوانند از عهدهٔ استدلال برآیند . و جای شك است که همهٔ این سادات از نژاد پیغمبر باشند . ولی ، درهرحال ، سادات به قدری زیادند، واز امتیازات خود به طوری متمتع میشوند که درعهد پادشاه حالیه، شعبهٔ مخصوصی از وزارت عدلیه مقرر شده است که امور سادات را وارسی کند .

ملاحظات مذکوره و تحقیقاتی که از فرق متعددهٔ مذاهب ایران نمودیم ، اگر چه بر سبیل اختصار بود ، معهذا ، از آن معلوم میگردد که در میان ایرانیها یك جنبش و حرکت روحانی درکار است. و ایرانیها در حالت خواب نیستند ، بلکه در حالت ترقی ، و به زمان تبدیل وتغییر اوضاع رسیده‌اند . ومهیا میشوندکه مطالب راست و حقایق را به طرز بهتری دریافت کنند .

مکرر از من سوآل کرده‌اند که: «آیا ایرانیها هنوز هم آتش پرستند ؟». چنین سوآلی، نه تنها معلوم میسازدکه در میان ما از اوضاع و امور مشرق زمین چه‌قدر بی‌اطلاع هستند ، بلکه مطلب دیگری را هم معلوم میسازد ، و آن ، این است که مردم ، عموماً ، اگر از تاریخ اطلاعی دارند ، به واسطهٔ خواندن بعضی قصه‌های تاریخی و اشعار است .

یقیناً ، اشخاصی که در باب ایران از کتاب مور ، شاعر معروف انگلیس ، تحت عنوان « آتش‌پرستان » تحصیل اطلاع کرده‌اند ، خیلی کثیرترند از اشخاصی‌که برای تحصیل اطلاع به کتب حقیقی تاریخی رجوع کرده‌اند .

وقتی اعراب باتعصب مذهبی به هیجان درآمده، دین اسلام را به‌ایران ادخال نمودند ، و قرآن را انتشار دادند ، در مملکت ایران ، دین آتش‌پرستان و مذهب زردشت را منسوخ کردند . آنهایی که در مذهب خود باقی ماندند ، به واسطهٔ تعاقب و اذیت از وطن خود بیرون شده ، در هندوستان سکنی گرفتند . معدودی از آنها در ایران باقی ماندند ؛ و اخلاف آنهاهم هنوز در ایران هستند ، ولی عدهٔ آنها بیشتر از بیست و سه هزار نفر نیست . بیشتر از همه جا در یزد کثرت دارند ؛ و در آنجا بعضی اقمشهٔ خوبی از ابریشم میبافند که ، در واقع ، اسباب شهرت ایران

است . در جاهای دیگر به کشت و زرع مشغول هستند . لباس طرز مخصوصی می‌پوشند که ، غالباً ، به رنگ زرد است ، و در یك مملکتی که درستی و صداقت ، خیلی قلیل‌الوجود است ، این گبرها مردمان درست و با صداقت هستند ، و رسوم قدیمهٔ خود را حفظ کرده‌اند ، ازآن جمله ، احترامی به‌آتش میگذارند .

باید دانست کـه گبرهای دانا و با شعور ، منکر پـرستیدن آتش یا آفتاب هستند . همین قدر گویند که : «آتش و آفتاب، به منزلهٔ علایم الوهیتند» . ممکن است که اعتقاد گبرهای تربیت شده همین باشد . ولی ، طبقات پست و جاهل ، این قدر شعور ندارند که چنین مطلب نازکی را بفهمند .

افرادی که، به ملاحظات حسنه ، ازکشیدن دخانیات اکراه دارند ، مشعوف خواهند شد وقتی بشنوند که هیچ گبری غلیان یا سیگار نمیکشد ؛ و اگـر کسی در حضور آنها غلیان بکشد ، مثل این است که به آنها بی‌احترامی کرده باشد ، زیراکه آنها آتش را مقدس میدانند .

رییس گبرها در **تهران** ،پیرمرد محترم وبا کفایتی است موسوم به**مانوکجی**؛ و در **تهران** مینشیند ، و با **پارسیهای بمبئی** ، دایم در مراوده است . از قراری کـه گویند ، از جانب آنها ، برای حفظ منافع گبرها در ایـران گماشته شده است . از آنجایی که رعیت **انگلیس** است و نمیتوانند به او صدمه وارد آورند ، یقیناً میتواند خدمات عمده به هموطنان خود بنماید .

طر مخصوص گبرها در دفن‌کردن مرده‌ها این است‌که جسد مرده‌ها را باز می‌کنند که طیور آن را بخورند . به این واسطه کـه به اعتقاد آنها اگـر جسد را در خاك دفن کنند ، خاك نجس میشود . مسلم است‌که چنین رسمی و خیالی ، فقط در یك مملکت بسیار گرم و خشکی دایر میشود . در قدیم ، **زردشتیان** ، وقتی **عیسویها** را تعاقب نموده ، صدمه میزدنـد ، قدری ازهمین جهت بود ؛ و طرز دفن کـردن **عیسویهـا** در میان آنها ، نهایت ممنوع بود و اسباب خصومت میگردید .

ارامنه و **یهودیان** و **کلدانیان ایران** ، هریك ، جماعت مخصوصی دارند ، و

از اهالی اسلام، به‌کلی جدا زندگی میکنند؛ و مانند جزایر کوچک در دریا، در قرون متمادیه، در مقابل این مضرات، به تنهایی، بیسابی حسود را جلوه داده، مقاومت داشته‌اند. هریك از این جماعات، بیست و پنج الی سی هزار نفر جمعیت دارند.

یهودیها، کلیةً، مشغول تجارت هستند. و اغلب **ارامنه** هم همان شغل را دارند؛ واگرچه، گاه‌گاهی، نسبت به‌آنها ظلم و تعدی میشود، اما، مانند جمیع ملل مشرق زمین، برخلاف این تعدی، پیشرفت حاصل میکنند. و بالنسبه، به‌عدهٔ خود، کمتر از ایرانیها در تحصیل مال و مکنت و شأن و رتبه نیستند.

نسطوریها عبارتند از کلدانیهای عیسوی که عمده شغل آنها زراعت است. این طایفه از تاخت و تاز **اکراد** مجاور، خیلی صدمهٔ سختی خورده‌اند. اما، بر خلاف این‌وقایع وبا وصف این‌که دایم شکایت میکنند‌که مسلمانها نسبت به‌**عیسویها** و **یهودیها** ظلم مینمایند، ولی از ملاحظات و تجارب شخصی برای من این عقیده حاصل شده است که مسلمانها، کلیه، با آنها خوب رفتار میکنند، و نادر اتفاق میافتد که بیشتر از خود مسلمانها طرف ظلم واقع شده باشند؛ ولی، چون ملل تابع هستند، و دول مشرق زمین‌هم در جمیع قرون و ازمنه مبتلای بینظمی بوده، رشوه‌خواری همیشه معمول بوده است، تبعهٔ عیسوی هم، یقیناً، مورد بلایای ناشی از بینظمی حکومت گردیده‌اند؛ و چون گماشتگان دولت از مذهب دیگری هستند، ظلم آنها بیشتر محسوس میشود؛ و به این واسطه، گمان میرود که در حق تبعهٔ عیسوی، ظلم فوق‌العاده به‌کار برده میشود. ممکن است که، فی‌الحقیقة، گاهی‌از اوقات، ظلم و تعدی سختی نموده باشند، ولی، کلیهٔ مسلمانها هم گرفتار همان مضرات بینظمی‌حکومت میگردند. و با صبر، متحمل بدبختی شده، آن را ازتقدیر میدانند. احتمال میرود بعضی اشخاص، منکر این اقوال و تحقیقات من باشند؛ ولی، به واسطه تجربهٔ بیست و سه سال اقامت در نقاط مختلفهٔ مشرق، این عقیده برای من حاصل شده است.

کشیشهای‌آمریکایی و انگلیسی و کاتولیك کـه بـرای ترویج مذهب عیسوی به ایـران میآیند ، فقط در میان عیسویهـا و یهودیهای ایران مشغول کار هستند ، و امر رواج مذهب عیسوی را در میان مسلمانها به عهدهٔ تعویق گذارده‌اند، و گویا همین طور معوق خـواهد ماند . اگر کشیشها ، اکنون ، اقدام مجدانه نموده ، سعی بکنند که آشکارا اهـل اسلام را بـه دین عیسوی درآورند ، جمعیت ازدحام میکنند و خود کشیشها را به‌قتل میرسانند، یا این‌که دولت، آنها را از مملکت خود اخراج میکند، به دلیل این که امنیت مملکت را مغشوش مینمایند .

ما نباید ایـرانیها را از جهت این خیالات و اعمال با اشتداد ، خیلی مذمت کنیم. دریك یا دو سال قبل، واقعه‌یی در اصفهان روی دادکه وضع امور را به‌درستی مجسم میکند :

حضرت والا ظل‌السلطان روزی به فکر افتاد که به کلیسای پروتستانی‌انگلیسی اصفهان ـ کـه در تحت ریاست دکتربروس کشیش واقع است ـ به تماشا برود . چند روزی بعد از این واقعه، دو نفر ایرانی ، از شاهزاده ، سرمشق گرفته ، جرأت به‌هم رسانیده، به کلیسای مزبور رفتند . ظل‌السلطان ، چون خبردار شد ، آنها را حاضر کرده ، حکم کرد کـه در حضور او سر آنها را ببرند ، چون دکتربروس ، از جهت این تلون مزاج ، ظل‌السلطان را مذمت کرد ، آن شاهزاده جواب داد : «من هر کجا که میل دارم میتوانم بـروم ؛ و مخصوصاً من به کلیسای شما آمدم تا ببینم که آیا ایرانیها در نماز شما حاضر میشوند یا خیر. اگر آنها به کلیسای شما میآیند، پس، قصد آنها این است که مذهب خود را تغییر دهند، و قوانین ما تغییر مذهب را جایز نمیدانند ».

خود شاهزادهٔ مشارالیه ، مشهور است به این که عقاید آزاد دارد ، و چندان قیدی به مذهب ندارد ، و هواخواه ترقیات عملی فرنگ است ـ یعنی فقط مصنوعات و تکمیلات یدی فرنگ را میپسندد نه خیالات فرنگیها را . واقعهٔ مزبور ، قول مرا مدلل میکند ، یعنی ثـابت میکند که حتی ایرانیهای با کفایت هم ترك مذهب اسلام

را مضر ، و اسباب ابطال قوانین شرع ـ که حافظ واحد نظم و انتظام ایران است ـ میپندارند . میتوان گفت که این مسأله را به نظر تعصب مذهبی نمیگیرند ، بلکه به ملاحظات قوانین مملکتی ، آن را در مد نظر میگیرند . وقتی مذهب و دولت ، این طور با یکدیگر متصل است ، چنان که در ممالك اسلام دیده میشود، و فواید آن دو با یکدیگر وفق دارد، ترك‌آن مذهب و رواج مذهب دیگری درآن مملکت به‌اشکالات بسیار بزرگ بر میخورد .

پنجاه سال است که **کشیشهای‌آمریکایی** در ایران مشغول ترویج مذهبند. بعضی مردمان ایـرادگیر هستند که میگویند : «خوب ، در این مدت ، چند نفر مسلمان را به **مذهب عیسوی** درآورده‌اند؟ آیا این اشخاص اگر در مملکت خود باقی میماندند، بیشتر از این فایده نمیرسانیدند ؟ ». اگر چه ، فواید و نتایج اهتمامات کشیشهای مروج مذهب را بدین قسم تحقیق کردن درست نیست ، مع‌هذا، من ، بدون تردید و تعلل، میگویم که کشیشهای ما در ایران، همان قدر اشخاص را داخل مذهب‌کرده‌اند کـه همان قـدر کشیش ، در همان قـدر وقت ، در **ممالك‌متحدهٔ‌آمریکا** مردم را به **مذهب عیسوی** درآورده‌اند ـ یعنی اهتمامات واعظین مقیم ایران ، کمتر از واعظین خود **آمریکا** فایده نبخشیده است . اما ، اگر هم آن قدر فایده نبخشیده بودند ، باز، این امر، دلیل‌بر بیفایدگی اهتمامات آنها نمیشود ، زیرا که ، اولاً ، سالهای سال لازم است تا کشیشهای ما در آنجا متمکن شوند، و زبان مملکت را یاد بگیرند ، و کتب مقدسه را تـرجمه کنند ، و بـه سایـر امور مذهبی و ترتیب مدارس و مکاتب مشغول شوند . ولی ، طریقهٔ صحیح برای تحقیق فایدهٔ اهتمامات کشیشها این است که نباید آن را مانند آتشی پنداشت که در میان علفهای خشك افتاده ، دفعةً ، در تمام دشت، حریقی برپا کند؛ که بعد از اندك مدتی، به‌همان سرعت خاموش میشود؛ بلکه کارکشیشهای ما مانند نفوذ ساکت پرقوتی است شبیه به‌قوای آرام و با عظمت طبیعت که تخم را برداشته ، در میان خاك قرار میدهد ، و سالهای سال ، آن را با اشعهٔ آفتاب و قطرات باران پرورش میدهد تا این که درخت عظیم قوی هیکلی نمو

نموده ، شاخه‌های بـزرگ خود را بر روی چمن دراز کرده ، خود نیز ، به نوبت ، تخمهای خود را در زمین منتشر میسازد تا این که آخرالامر جنگل باعظمتی، شاخه‌های باشکوه خود را به هر سو متمایل مینماید، در جایی که ، در یك وقتی ، جز سنگ و خار چیزی دیده نمیشد. تا طبیعت، این تغییر بزرگ را صورت دهد ، قرنها منقضی میشود ؛ و آنهایی که فقط چند تخم اولی را میبینند خنده میکنند ، و نمیدانند که چه نتایج عظیمه از آن حاصل خـواهد شد . مردم در باب تغییرات بزرگ دیگری به درستی خیال میکنند، و میدانند که تعجیل در آنها جایز نیست ، اما این فکر را در امر مروجین مذهب نمینمایند . مقتضی انصاف و قدردانی این است که امر اقدامات کشیشها را مستثنی از سایر امور باید دانست .

احتمال میرود که ، ظاهراً ، اعمال و اقدامات **کشیشهای آمریکایی در ایران** ، بیثمر و بیفایده بماند؛ ولی، نفوذ کثیری، هم بر ترقی مذهبی و هم بر ترقی متعارفی اهالی دارند. **تبعهٔ آمریکا درایران**ـ که اکنون منحصر است به‌اجزای مأموریت مذهبیـ از پنجاه و یك سال به این طــرف ، در ایران اقامت دارند ، و عدهٔ آنها ، تقریباً ، هشتاد و پنج نفر است ، و در **ارومیه** و **سلماس** و **هفتوان** و **تبریز** و **همدان** و **تهران** سکنی دارند .

در **اصفهان** ، بعضی کشیشهای انگلیسی اقامت دارند .

چون برای مدارس، محل و مکان حسابی لازم شده، **آمریکاییهای ایران** مجبور به ابتیاع املاك زیاد در ایران گردیده‌اند . اگر چه به موجب شروط عهدنامه‌یی که مـابین دولتین **آمریکا** و **ایــران** ، از روی **عهدنامهٔ ایران و روس** ، مسوده گشته ، ابتیاع املاك بـرای **تبعهٔ آمریکا** جایز است ، مع‌هـذا ، انواع موانع را در امر ابتیاع املاك برای **آمریکاییها** فراهم میآورند، و اغلب به مرافعه کشیده ، **وزیرمختار ممالك متحدهٔ آمریکا** ، مکـرر ، مجبور شده است کـه در این باب ، تـوسط و مدارا کنند . کلیةً ، جمیع کشیشها و اجزای مأموریت آنها مردمان خوب و محترمی هستند ، و هر دفعه که لازم شده است که آنها را تحت حمایت **سفارت آمریکا** قرار دهم، معلوم

شده است که از هر حیث، شایستهٔ حمایت بوده‌اند؛ اما چون کار آنها کار مخصوصی است و در میان مردمان ممالك متعصبی مثل ایران ، مشغول ترویج مذهب هستند ، البته بیشتر احتیاج به مدد سفارت داشته و دارند . و اگر همان قدر تاجر در ایران بودند ، مسلماً آن قدر احتیاج به مداخلهٔ سفارت نمیداشتند .

در ممالك مشرق ، تاجر فرنگی اسباب خیالات متعصبانهٔ اهالی و اکراه آنها نمیشود ؛ بر خلاف ، چون اسباب رواج تجارت و کثرت ثروت عموم را فراهم میآورد ، مردم به او میل به‌هم میرسانند ـ و ایرانیها این نکته را مانند جمیع ملل، به خوبی ملتفت هستند ـ اما ، همین که یك کشیش خارجه به ایران میآید ، اسباب اغتشاش میشود ؛ متعصبین به هیجان درمیآیند و آنهایی که مقید حفظ امنیت و آسودگی مملکت هستند خایف میگردند . و باید دانست که حق دارند .

مسلم است که مردم از ورود تجار فرنگ دچار اغتشاش نمیشوند ، زیرا که میدانند نتیجهٔ اقدامات آنها ازدیاد رفاهیت و تنعم عموم اهالی خواهد گردید . وقتی میبینند که دسته‌یی مردم آمده‌اند که نتیجهٔ اقدامات آنها نفاق مابین پدر و پسر و اغتشاش میان اهالی خواهد شد ، طبیعی است که باید خوفی به‌هم برسانند.

آنهایی که به‌راستی اقوال میسیونرهای مأمورین مذهبی معتقدند، البته مایل به پیشرفت اقدامات و توسعهٔ آنها هستند ؛ امـا در یك مملکتی که با ما اختلاف مذهب دارد ، طبیعی است که مردم اگر به ضدیت با آنها بپردازند ما نباید آن اشخاص را خیلی مذمت کنیم. تصور کنید که در آمریکا وقتی یك کشیش پروتستانی یا کاتولیك یا یهودی میبیند که کشیش دیگر ورای مذهب او سعی میکند که طفل او را از دین پدری درآورده، به دین جدیدی وادارد چه‌متغیر میگردد و چه حالت به‌هم میرساند . پس ، ما که در مملکت خود ، از آنهایی که صلح داخلهٔ ما را مختل میسازند آن قدر اکراه داریم، چه جای مذمت است که بعضی ایرانیها به طور خوف و سوء ظن به سوی کشیشهای خارجه نظر کنند :

اگر همین قدر بگوییم که چون مردمان عاصی و گناهکار هستند ، در مقابل

راستی و صدق ضدیت میکنند ، کفایت نمیکند ؛ زیرا که چه کس میتواند بگوید که حقیقت کدام است و حق به جانب کیست ؟ و کیست که بتواند اظهار کند که فقط مذهب من دارای جمیع حقایق دنیا است ، و در تغییر مسایل عظیمهٔ تقدیر و روزگار جز خیالات قوم ، خیالات دیگر صحیح نیست ، و اعتقاد دیگران ، به‌کلی ، باطل است ؟

خلاصه ، خواه از روی حقانیت ، خواه بیحق ، ایرانیها کشیشهای خارجه را ـ که از مدت طویلی در میان آنها متمکن هستند ـ دوست ندارند . اگر چه ، به موجب شرطنامه ، کشیشها اجازه دارند که در ایران اقامت نمایند ، با وصف این باید دانست که به واسطهٔ اجازه یا مهربانی ایرانیها است که کشیشها میتوانند در آنجا باقی بمانند نه به واسطهٔ حقانیت خود .

من همین امر را دلیل قوی بر مهربانی ایرانیها میدانم که کشیشهای ما را میگذارند در مملکت ایران باقی بمانند، و در واقع، هیچ صدمه‌یی به‌آنها نمیزنند. اما، اگر برخلاف میل و اظهارات دولت ایران، این کشیشها به فکر انتشار مذهب در میان مسلمین بیفتند ، دور نیست که از ایران اخراج شوند ؛ و اگر ، در این وقت، چنین واقعه‌یی روی میداد، نظر به وضع امور حالیهٔ ایران، من ، اعلیحضرت شاه را از این جهت مذمت نمیکردم . ولی ، **کشیشهای آمریکایی** این مطالب را ، به درستی ، میدانند و کلیهً ، از روی عقل و تجربه کار میکنند ، و اکراه دارند از این که برخلاف اقتضای عقل و احتیاط، کار کنند و اکنون، ذوق خود را در تحت اندازه درمیآورند و سعی میکنند که ، عجالةً ، نفوذ خود را در راه دیگری به کار برند، و طوری کنند که از هر حیث، طرف وثوق مردم واقع شده، کفایت و قابلیت و دوستی و تدین خود را در انظار معلوم سازند .

در این مدت ، **کشیشهای‌آمریکایی** مجبور هستند به این که اهتمامات ظاهری خود را به رواج مذهب عیسوی در میان **یهود** و اصلاح رسوم مذهبی **ارامنه و نستوریها** منحصر سازند . این اهتمامات، خالی از پیشرفت نبوده، خصوصاً در میان

نستوریها ، خیلی مفید واقع شده ؛ امـا ، چون **نستوریها** ـ یعنی کلدانیهای **ایران** ـ جماعت منزوی و معدودی هستند . و به اشکال . عدهٔ آنها به سی هزار نفر میرسد ، و نه در حالا و نه درآینده ، هیچ قسم اهمیتی ندارند و نخواهند داشت . و مشکل است که تمدن در میان آنها رواج پذیر باشد ، معهذا ، نفوذی که به مصرف آنها میرسد و اهتمامات کثیره که برای آنها به‌عمل آورده میشود ، به زعم بعضی ، چنان مفید فایده نمیشود .

باید دانست که یك جهت عمدهٔ پیشرفت امر **میسیونرهای آمریکایی درایران** ، امری است کـه هیچ دخلی به مطالب مـذهبی ندارد . و آن ، امر اطبای میسیونرها است. ممکن است که جمعی هیچ میل نداشته باشند که اصول و عقاید مذهب خارجه را یـاد بگیرند ، و جز دین خـود از دین دیگـر ، اطلاعی به‌هم رسانند ، اما همان اشخاص ممکن است روزی محتاج طبیب شونـد ؛ و ممکن است که همه حاجت به وعظ کشیش داشته باشند ، اما هرکس ، زود یا دیر ، محتاج طبیب میشود ؛ اگر طبیب ، شخص قابـل و خوشرفتار و ملایم باشد نفوذ شخصی زیادی به‌هم میرساند ، و نتیجهٔ این [illegible]، کم‌کم ، به آنجا میکشد که مردم از ضدیت با میسیونرها منصرف میشوند ؛ و به تدریج ، امتیازات زیاد میتوان از این راه ، از گماشتگان دولت به دست آورد. **فلچراوسلتون** گفته است : «چون آواز سازهای مملکتی‌را به دست‌آری ، قانون [illegible]ی آن مملکت را به‌دست آورده‌یی». من این کلام را برای ممالك مشرقی قدری [illegible]ده ، خواهم گفت: «چون اطبای مملکتی‌را به‌دست آری، قانون سازهای آن مملکت را به‌دست آورده‌یی!» ، و اگر طبیب نیز کشیش باشد ، و شخص کافی و قابلی هم باشد ، به قدری نفوذ خواهد داشت که حد ندارد .



مسجدی کوچک با مناره‌اش

۱۳

شیعه‌ها و تعزیه

وقتی مسافر فرنگی، در ماه محرم، دفعهٔ اول در کوچه‌های پایتخت ایران راه میرود ، هیاهـو و صدای غریبی میشنود ، و به تعجب درمیآید ، خصوصاً به واسطهٔ این که در بـلاد مشرق زمین ، بالنسبه ، سکوت در کار است . اطفال با صدای ریز خود آوازی میخوانند ؛ و وضع ایـن آواز ، حزن انگیز است ، و ، از یك جهت ، شباهت به آوازهای تعـزیهٔ مذهبی عیسویان دارد؛ مع‌هذا ، این آواز ، حالت خاص و موسیقی علی‌حده دارد کـــه در اول وهله ، جاذب دقت شده ، حالت انقلابی برای شخص دست میدهد. مسافر فرنگی، که از اوضاع مشرقی هیچ اطلاعی ندارد، سوآل میکنند که : «آیا این طفل آواز ملتی یا اپرای جدیدی میخواند ؟ » ، غافل از این‌که در ایران، نـه آواز ملتی ، نه اپرا وجود دارد . در جواب او میگویند : «خیر ! این آواز از آوازهای تعزیه‌است ! »، شخص خارجه باز متعجب شده، میپرسد که: «تعزیه یعنی چه ؟ » در جواب میگویند : «تعزیه ، آوازهای عزاداری مردمان اسلام است » ولی این تفسیر و توضیح کفایت نمیکند ، بلکه مسافـــر خارجه را بیشتر به حالت تجسس درمیآورد . و شخصی که میخواهد در باب این امر ، اطلاعی به مسافر بدهد میبیند که این امر مهم مذهبی را با چند کلمه نمیتوان توضیح کرد .

برای فهمیدن این مطلب لازم است که بعضی از وقایع بدو ظهور اسلام را برای مطالعه کنندگان خود تجدید و ذکر نماییم. این وقایع در ممالک عیسوی، چندان در خاطر نیست، و فقط اشخاصی که تاریخ مشرق زمین را مطالعه نموده، از آن، تازه، فارغ شده‌اند، آن را در نظر دارند. پس، حاجت معذرت نیست، و ما شرح مختصری از آن وقایع خواهیم نگاشت؛ بلکه بعضی مطالب عرضه خواهیم‌داشت که تاکنون در هیچ کتابی چیزی در این باب نوشته نشده.

بعد از فوت پیغمبر، در امر خلافت نزاعی درگرفت. اگر چه شیعه‌ها گویند که محمد[ص]، علی[ع] را جانشین خودتعیین کرده بود؛ هم‌ازجهت حقانیت و هم از حیث رسوم مقرره طبیعی بود که علی[ع] چون‌شوهر فاطمه[ع]ـ دختر واحد پیغمبر ـ بوده، لهذا، خلافت به عهدهٔ اوقرار گیرد. اما، علی[ع]ـ که شخصی بود با فتوت ـ به خلافت نرسید، مگر بعد از خلافت و فوت ابوبکر و عمر و عثمان. حتی در آن وقت هم، با وصف این که بعد از تأخیر زیاد به مقام شایستهٔ خود رسید و به حقانیت خود نایل گردید، در مقابل او ضدیت کردند؛ و نتیجهٔ همین امر، نه تنها اسباب قتل او شد، بلکه اسباب قتل اولاد و احفاد او نیز گردید، به طوری که خلافت از سلسلهٔ پیغمبر خارج شد. علی[ع] بعد ازاین‌که با عایشه ـ زن محمد[ص]ـ مجادله نمود، و دو نفر از رقبای عمدهٔ خود را مغلوب ساخت، دیگر نتوانست از عهدهٔ ضدیت معاویه برآید. این رییس محیل و مزور، آخرالامربه‌قصد خود نایل گردید، و خلافت را در سلسلهٔ بنی‌امیه قرار داد. معاویه، در میدان جنگ، در مقابل علی[ع] نتوانست ایستادگی کند، ولی، به واسطهٔ زیرکی و تدبیر خود، بر تخت خلافت باقی ماند. بعد از آن که علی[ع] به‌قتل رسید، فرزند ارشد او، امام حسن[ع]، خلافت‌رابه عهده گرفت؛ و اهل مدینه، به‌طور صلح، او را به خلافت قبول کردند. امام حسن[ع] با قشون زیادی به جنگ معاویه رفت. سردارها و قشون او به طوری ذوق و تعصب داشتند که میتوانست فتح بزرگی بنماید. ولی، امام حسن[ع] خود استعفاء نمود، و خلافت را به عهدهٔ معاویه قرار داد، به شرط این که بعد از معاویه ـ که خیلی مسنتر

بود ـ ، امام حسن[ع] بسر خلافت بنشیند . و در وقت زندگی معاویه ، خود در مدینه منزوی شد . معاویه شرایط صلح را قبول کرد . اما ، یزید ـ پسر معاویه ـ چون دید که بعد از فوت پدرش ، خلافت بـه عهدهٔ امام حسن[ع] قرار خواهد گرفت ،اسبابی فراهم آوردکه یکی از زنهای امام حسن[ع] او را مسموم ساخت. معاویه ، اگرچه از قصد شنیع یزید اطلاع نداشت ، اما ، نتیجهٔ امر مطابق میل او شد ؛ و میل زیاد داشت که خلافت در خانوادهٔ او باقی بماند . چون موقع را مناسب دید ، یزید را جانشین خود قرار داد. بعد از معاویه ، اغلب ممالك وسیعهٔ اسلام، یزید را به‌خلافت قبول کردند ؛ ولی ، مدینه و مکه و محال ایران ـ که بغداد و کوفه بلاد بزرگ آن بود ـ ، خلافت یزید راقبول نکردند ، وامام‌حسین[ع]را، که برادر امام حسن[ع] و شخص شجاع و دلیر بود ، بـه خلافت اختیار نمودند . امام‌حسین[ع] دید که ممالك اسلام به‌قدری وسیع نیست که هم او و هم یزید بتوانند به طور صلح باقی بمانند؛ بنابر این ، مهیا شد که جنگ عظیمی‌کرده ، کار را یك طرفه نماید و در این وقت، در مدینه بود ؛ وحاکم مدینه میخواست به‌طور مخفی او رابگیرد . امام‌حسین[ع] از مدینه ، با عیال خود به‌سمت کوفه حرکت کرد . علی[ع]این شهر را به منزلهٔ پایتخت خود قرار داده بـود ، و جسد او در مقبرهٔ مقدسهٔ نجف ـ که در حـوالی آن شهر است ـ مدفون بود . چون اهل کوفه میل بدو داشتند ، طبیعی بود که امام‌حسین[ع] به آنها امیدوار شود ، خـاصه در صورتی کـه اهل کوفه او را دعوت نموده ، وعده میکردند کـه هر قسم امداد و اعـانت از او بنمایند . ولـی ، تلون مزاج اهل کوفه مشهور بود ، و ، بـا منتهای سرعت از فرقه‌یی به فرقهٔ دیگر برمیگشتند ، و روزی به یك خیال ، و روز دیگر به خیال دیگر درمیآمدند . اهل کوفه ، تازه ، دعوتی به امام‌حسین[ع] فرستاده، ازاواستدعا میکردند که به‌شهرآنها بیاید ؛ و وعده مینمودند که تبعیت او را کرده، اسباب اقتدار او را فراهم آورند. در این اثناء ، گماشته‌یی باکمال سرعت از جانب یزید رسید ؛ و یزید به ایـن گماشته امر نموده بود که کوفه را بگیرد . این شخص، با کمال سهولت ، اهل کوفه را به سمت خود راغب ساخت.

اهل کوفه، اگرچه درجمیع مقاصد و احکام با حکم جدید همراهی نمیکردند، ولی به طورملایمت تابع او شدند وگذاشتندکه حاکم‌جدید، قشونی‌به جنگ **امام‌حسین**[ع] بفرستد. حتی آن قدرهم نکردندکه قبل ازوقت به **امام حسین**[ع] خبر دهند؛ و خال آن‌که خودشان اسباب خطررابرای **امام حسین**[ع] فراهم آورده بودند؛ اما، اطمینان درکار نبود، و چون تلون مزاج **اهل کوفه** بر همه‌کس معلوم بود، و مردم اخلاق و خیالات **یزید** را میدانستند، نصیحت کردند که **امام حسین**[ع] ازروی‌احتیاط رفتار نماید، و اصرار کردندکه عزیمت خود را به عهدهٔ تعویق بیندازد، و اگرهم برود، لااقل زوجات و اطفال واقوام خود را همراه‌نبرد. ولی، **امام حسین**[ع] شخصی بود شجاع، و علاوه براین، کمال اعتقاد را به تقدیر داشت. یکی از احکام **قرآن** این است که: آنچه نوشته شده است، خواهد شد. ایمان و اعتقاد چه فایده دارد، اگر در روز امتحان و سختی به محك تجربه درآورده نشود. چه موقعی بهتر از این به دست‌میآیدکه‌فرزند**علی**[ع] بتواند مدلل کندکه‌درعروق‌اوخون **پیغمبر**[ص] جاری‌است، و اعتقاد تام و تمامی به قسمت و تقدیر دارد؛ بنابراین، به همراهی عیال خود و بیست و سه نفر سوار عرب، با کمال عزم، روانه شد، و به سرنوشت خود رسید.

نباید شهدا و دلیران در راه مذهب را فقط در تواریخ و حکایات عیسوی فرض‌نمود. اگر شخص‌شجاعی در این دنیا بوده، مسلماً آن شخص **حسین**، **پسرعلی**[ع] بوده است.

شجاعت **حسین**[ع]، خصوصاً از این جهت‌قابل‌اعتنا است که او از بدو سفر خود میدانست که آخر عمر او رسیده است؛ و این حس و حالت پیشبینی، کم‌کم، در تمام افراد آن دستهٔ کوچك جانباز ظهور به هم رسانیده، مثل این بود که آنها میدانستند که به مدفن خود روانه میشوند. دراین زمان انتظار، همه‌کس میگفت: «ما تعلق به خدا داریم، و به سمت خدا مراجعت خواهیم کرد.»

برکناره‌های پست رود گل‌آلود **فرات** ــ که محل وقوع آنهمه وقایع عظیمهٔ ازمنهٔ سالفه بوده، و در نزدیکی همان جایی که چندی قبل **پیروان زردشت**، از

جلو عساکر اسلام شکست خورده ، گریخته بودند ـ یعنی در دشت **قادسیه** ـ ، دستهٔ همراهان **امام حسین**[ع] به قشون‌حاکم **کوفه** برخوردند. بنای مذاکره را گذاردند ؛ ولی ، بیفایده شده ، زیرا که سردار **یزید** ، امیر **عبیدالله** ـ که شخصی بود قهار و سفاك ـ، هیچ شرطی را قبول نمیکرد ، و میگفت : «باید بدون تکلیف و هیچ شرطی تسلیم شوید ؛ قسم بخورید که تابع **یزید** خواهید شد !».

امام حسین[ع] مرگ‌را برچنین شرابط، شاق ترجیح‌میداد. چهاربرادر بطنی‌او وجمیع‌رفقایی که‌همراه‌بودند، با **امام حسین**[ع] همراهی کردند. واگرچه **امام حسین**[ع] آنها را مختار کرد ، ولی آنها بهتر دانستند که در هرمورد با **امام حسین**[ع] همراهی نمایند . در این اثناء ، دشمن ، مابین اردوی **امام حسین**[ع] و **رود فرات** قرار گرفت ؛ و اردوی **امام حسین**[ع] ، به‌علاوهٔ‌جمیع بلایای این‌روز حزن انگیز، به صدمهٔ تشنگی مبتلا شدند ، در صورتی که حرارت هوا در این مملکت گرمسیر به منتها درجه و مافوق طاقت بود .

شب آخری که همراهان **امام حسین**[ع] گذرانیدند، شب حزن‌انگیز و باوحشتی بود ، و همه تهیهٔ مرگ خود را میدیدند ؛ و در حالت نوم یقضه ، قضایای شوم قتل‌خود راخواب‌میدیدند. **زینب**[ع] و **حسین**[ع] که برادروخواهر ، وفرزندان **علی**[ع] و **فاطمه**[ع] بودند ، در باب آن روزوحشتناك که روز قتل خانوادهٔ رسول خدا بود ، صحبتهای حزن انگیز میکردند . در دور آنها اطفال و اقوام، یکی یکی ، گردآمده، دستهٔ معدودهمراهان **امام حسین**[ع] جمع‌شده بودند. **امام حسین**[ع] اصرارکردکه‌آنها بازگردند ، تا وقت هست جان دربرند. و گفت : «دشمن، فقط قتل مرا طالب است». ولی ، **عباس**[ع] گفت : «خدا نکند که ما شما را رها کنیم» ، و همه همراهی کرده ، گفتند: «ما حاضر هستیم جان‌خود را فدانماییم، و درکشته شدن با **امام حسین**[ع] همراه شویم ». خلاصه ، وقت شور و مشاوره گذشت ، و جز مرگ چاره‌یی باقی نماند . ولی مصمم شدند که جان خود را به طوری با شجاعت بدهند که شهرت آن در تمام دنیا منتشر شود ، و تا دنیا هسته ، یادگار آن جنگ ، مردم را به تعصب

درآورد .

در دور اردو خندقی کندند، و با علفهای خشك و تیرکهای چادر پرکردندکه وقتی دشمن حمله کند ، آنها را آتش زنند .

دروقت‌طلوع آفتاب ، حر با سی‌نفر از **اهل‌کوفه** به‌مدد **امام حسین**[ع] آمد. این اشخاص از عمل شنیع هموطنان خود خجل شده ، مصمم گردیدند که جان خود را فدای حراست**خانوادهٔ علی**[ع] بنمایند .

حمله را شخصی موسوم به **شمر** شروع نمود . جنگ تا وقت نماز ظهر طول کشید. دراین وقت ، متارکه نمودند . **امام حسین**[ع] در این وقت تعطیل ، نماز را ادا کرد . چون جنگ تجدید شد ، آن قضیهٔ وحشت‌انگیز کـه از بدو امر پیشبینی شده بود ، به وقوع رسید . **امام حسین**[ع]، قریب سی زخم برداشته ، افتاد ؛و شمر از روی‌کینه‌یی‌که داشت،سر **امام حسین**[ع] رابریده، همان طور خونآلود نزد **عبیدالله** برد . هیجده‌نفرازاخلاف **علی** و **فاطمه**[ع] مقتول گشتند ؛ ولـی ، از قشون دشمن ، خیلی بیشتر کشته شد . **امام حسین**[ع] بامنتهای‌شجاعت جنگیده، جمعی را بـه قتل رسانید . قشون دشمن ، **زینب** و بعضی نسوان واطفال را به قتل نرسانیدند ، وآنها را با سر **امام حسین**[ع] و سرهای برادرهای او به حضور **یزید**بردند ، و بقیهٔ اخلاف پیغمبر از امور دولتی خود را کنارکشیده، زندگی خود را به‌ترویج مذهب وعبادت به سر بردند .

اما ، بعضی اشخاصی بودند که اگرچه از **خانوادهٔ علی**[ع] نبودند، ولی‌اعتقاد به حقانیت دعاوی **اخلاف پیغمبر** داشتند . از جملهٔ این متعصبین شخصی بود موسوم به **مختار** ،که انتقام‌قتل **امام حسین**[ع] را کشید . این شخص ریاست شیعه‌ها را ، که کم‌کم زیاد میشدند ، به عهده گرفته ، مصمم شد که جمیع آنهایی را کـه در امر قتل **امام حسین**[ع] اشتراك‌داشتند، به قتل رساند. تاریخ اهتمامات پیوسته و شجاعت و رشادت تعجب‌آمیز این شخص ، شایستهٔ یك تاریخ مخصوصی است ؛ ولـی ، در اینجا ، همین قدرخواهیم گفت که **مختار** در مأموریت عظیمهٔ خود به طوری پیشرفت

حاصل کرد که نه تنها رؤسای دشمن‌را ، که درقتل امام حسین[ع] اشتراك داشتند ، به قتل رسانید ، بلکه در محاربات متعدده ، جمعیت کثیری را مقتول گردانید ؛ و دفعهٔ دیگر ، قریب شصت هزار نفر را به‌کشتن داد. تا این‌که خود نیز به اجل دچار گشت . ولـی ، اعمال و محاربات مختار ، مقدمهٔ محاربات بزرگ بود کـه بعدها ، پی در پی ، به ظهور رسید . و ، رفته رفته ، بر اشتداد و اهمیت آنها افزوده شد ؛ که سرمنشأ اینهمه وقایع خونریزی ، همان واقعهٔ حزن انگیز کنار فـرات بود .

ملل عیسوی ، در این غوغا ، به محاربات داخلهٔ خود مشغول شده ، اعتنایی به این اغتشاشات بزرگ مذهبی نمینمودند ، وعظمی به وقایع واقعه در یك مملکت بعیدی ـ یعنی مملکت ایران ـ نمیگذاردند ؛ در صورتی که همین مملکت بوده که سرمنشأ السنهٔ فرنگ بوده؛ و قبل از ترقی شهرآتن ، اسباب تمدن بزرگی را فراهم آورده بود . از همین تمدن بود که مذهبی سرانجام‌گرفت، و یکی از مذاهب عظیمهٔ ازمنهٔ سالفه گردید ، قبل از این که ستاره‌یی مشرقی ، مجوسیان ایرانی را به محل مولود حضرت عیسی هدایت کرده باشد .

بعد از مدتها ، تمام ممالك اسلام ، گرفته از افغانستان تا تنگهٔ جبل‌الطارق ، تابع خلفای خانوادهٔ معاویه وجانشینهای او گردیدند . چنین به نظرمیآمد که دعاوی علی[ع] و خانوادهٔ او از انظارمحو شده است. ولـی ، ایـن طور نبود. در ایـران ، پیروان علی[ع]، به طور صبر، منتظر زمان خود بودند. خیلی تعجب داردکه دعاوی اولاد پیغمبر در مکه و مدینه محفوظ نماند ؛ و حال آن که پیغمبر[ص]،اول ، در بلاد مزبوره ، دین خود را برقرار کرد؛ و طبیعی بودکه ، درآنجا ، مردم حافظ وحارس حقوق اخلاف رسول شوند . ولی ، این طور نشد . و در مملکت بعیدی از عـربستان ـ یعنی در ملك ایران ـ به حفظ آن حقوق پرداختند . اخلاف پیغمبر که در مملکت خارجی مدفون هستند و یادگار آنها معزز است ، ولی نـه در عـربستان ، بلکه در ایران ! .

ممکن است که یکی از جهات این امر ، آن بوده باشد کـه یکی از زوجات

امـام حسین[ع] ، دختر یزدگرد ـ پادشاه آخری سلسلهٔ ساسانیان ـ بوده است . بعد از فوت این زن جسد او را بـه وطن آوردند . و مقبرهٔ او هنوزهم بر قله‌های پر سنگ مشرف به خرابه‌های ری ـ پایتخت آخری ساسانیان ـ واقـع است ، در همان جایی که دختر ، دفعهٔ آخر ، با پدر خود خداحافظ کرد . باید این حکایت دختر یزدگـرد صحیح باشد ، و هیچ دلیل موجهی برای سقم آن درکار نیست .

خلاصه ، جهت این امر ، هرچه بوده باشد، نتیجه این‌بودکه یادگارعلی[ع] و خانوادهٔ او ، در ایران ، طرف منتهای احترام و اعزاز گردیده و فرقه‌یی‌که هواخواه علی[ع] بودند ، طرف‌تعاقب واقع شده، اغلب درراه مذهب شهید شدند . این فرقه، خـود را شیعه مینامیدند ، و خلفا و مسلمانان سنی را نفرین مینمودنـد . مسبب و بانیان این فرقهٔ جان نثار ، دوازده امام بودند .

بعضی از حالات خاص این فرقهٔ شیعه ، در فصل سابق نوشته شد . در ظرف قرون متمادیه ، فرقهٔ شیعه ، در ایران ، طرف تعاقب و عذاب واقـع شده ، جمیع سلاسل سلطنتی بومی و خارجه ـ که پی در پی ، به سرعت غریبی ، برتخت سلطنت ایران جلوس کردند ـ ، مذهب سنی را قبول کرده ، شیعه‌ها را تعاقب نمودند . بعد از هشتصد سال صبر و دینداری دلیرانه ، زمان ظفر شیعه‌ها رسید ، چنان‌کـه برای هرکسی که اعتقاد و صبر داشته باشد ، آخرالامر ، زمان فتح و سربلندی میرسد .

در اواخر مأیهٔ پانزدهم ، در اردبیل ، طفلی متولد شد موسوم به اسمعیل . این پسر از طرف پدر ، از اخلاف موسی کاظم ـ که امام هفتم است ـ بوده است، بنابراین ، از اخلاف سلسلهٔ علی و فاطمه[ع] بود . اما ، خیلی غریب است که ادعا میکرد از طرف مادر ، به فاصلهٔ یك پشت ، از اخلاف امپراتوری عیسوی طرابزان میباشد . اسمعیل قابلیت و کفـایت زیـاد داشت ، و محـرك شورشی شده ، بعد از محاربات سخت، سلسلهٔ اکراد موسوم به آق قوینلو را ازسلطنت خلع نموده ، خود، در سنهٔ هزار و چهارصد و نود و نه ، بر سریر سلطنت ایران جلوس کرد ، و سلسلهٔ صفویه را که بعد از انوشیروان عادل ، بزرگترین سلسلهٔ ایران بوده است ، بنا کرد.

اسمعیل ، چون از احلاف علی[ع] بود ، مذهب شیعه داشت ، و خود را به شاه شیعیان ملقب کرد . نیز شاه اسمعیل ، به واسطهٔ خدماتی که به مذهب شیعه نموده است ، شاه جنت‌مکان نامیده میشود . این شخص ، نه تنها بنیاد سلطنت ایران ر تجدید کرد ، بلکه تمام ایران را به دین علی[ع] درآورد . ممالك اسلام ، به زودی دریافتند که ایران ، نه تنها مملکت وسیع و دولت مقتدری است ، بلکه در مقابل جمیع ملل سنی که از هر طرف ، ایران را احاطه میکنند ، مقاومت مینماید .

پس، جای تعجب نیست که در دوران باعظمت سلسلهٔ صفویه و اقتدار و شکوه آنها و نفوذی که آن سلسله برای هواخواهان علی[ع] قرار دادند ، اسبابی فراهم آمد که ایرانیها در مذهب خود مستدام و باقی ماندند . و برخلاف بعضی ملل اروپایی، در انظار ایرانیها مذهب دوستی و وطنپرستی به یك معنی است .

ایرانیهای شیعهٔ اوایل زمان صفویه ، به واسطهٔ ذوق‌جدید و تعصب ملی به هیجان درآمده ، میدانی برای نمودن جمعیت مذهبی خود طالب بودند. این امر ، در موقع تعزیهٔ وقایع مهمهٔ زندگی علی[ع] و اخلاف او میسر گردید.

گویا رسم تعزیه را خود معاویه ـ سر سلسلهٔ بنی‌امیه ـ برقرار کرده است ، یا احتمال میرودکه آن هم از رسوم قدیمهٔ طوایف اعراب اخذ نموده باشد. وقایع راجع به قتل خلیفهٔ سیم ـ یعنی عثمان ـ ، نهایت حـزن‌انگیز است . معـاویه امر نمود که هر سال تجدید خاطـرهٔ آن را ، در وقت وقـوع آن واقعهٔ مهمه برای بانیان مذهب شیعه قرار دهند .

حدس دیگری هم ، در این باب ، من زده‌ام، و آن ، این است که رسم تعزیه، از زمان بسیار قدیم بوده است.«تعزیه» برای اسمردیس مجوس ـ که به حکم دارات کشته شد ـ میگرفتند ؛ و یـونانیها این تعزیهٔ سالیانه را ماکوفونیا مینامیدند .

از جلال و شکـوهی کـه در عهد سلسلهٔ صفویه ، بـرای تعزیه قرار میدادند ، میشود تصور کرد که در قدیم، به چه ترسی این رسوم را به‌جا میآوردند. در هرحال میگویند که در عهد کم امتداد سلسلهٔ دیلمی ـ یعنی نهصد و سی و سه الی نهصد و

هشتاد و شش سال بعد از حضرت عیسی ـ ، رسم تعزیهٔ وقایع مذهب شیعه و روضه خوانی معمول گردید .

این رسم، حالا هم متداول است؛ مخصوصاً تالارهای بزرگ برای روضه‌خوانی میسازند . ولی ، تعصب مذهبی صفویه و جلال و شکوه شاه‌عباس بزرگ و اخلاف او ـ که ضرب‌المثل شده است ـ اسباب این شد که در تعزیهٔ شهدای مذهب اسلام ، بیشتر شکوه قرار دادند .

سرجان شاردن ، در کتاب ممتاز و معتبر خود ، که از عهد صفویه ، فصولی نگاشته است، شرحی مفصل از تماشایی که در ماه محرم در اصفهان نموده ، نوشته، و به‌واسطهٔ این شرح، ما میتوانیم تصور کنیم که در عهد پادشاه پنجم صفوی، رسوم تعزیه ، چه قدر تفصیل داشته است . ولی از شرح سیاح مذکور ، یا از تألیفات مصنفین دیگر، معلوم نمیشود که در وقت ترتیب این رسوم ، مراد آنها حزن و تعزیه بوده است .

از قراری که معلوم میشود ، تعزیه به تدریج مرتب شده است، و چنان که از شرح آتیه معلوم خواهد شد ، هنوز هم سر و صورت درستی به‌هم نرسانیده است . فی‌الحقیقة ، تعزیه را یك نفر ، دفعةً ، اختراع نکرده است . و یك نفر ایرانی باکفایت برای من نقل میکرد که باید به‌تدریج صورتپذیر شده باشد، و هنوز هم خیلی گیر دارد ، و به درجهٔ تکمیل نرسیده است .

جمیع مسلمانها ، در یك ماه مخصوص ، مکلف هستند بر این که از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب روزه بگیرند، و نه تنها باید هیچ غذایی نخورند ، بلکه باید آب هم ننوشند و غلیان هم نکشند . فی‌الواقع در فصل تابستان ، روزه به قدری سخت است که ریاضتی بالاتر از آن برای انسان اختراع نشده است ! . این ماه را رمضان گویند . شیعه‌ها برای هیجان تعصب مذهبی ، در این ماه ، تعزیه و روضه خوانی ترتیب میدهند ؛ ولی ، اصل وقت تعزیه ، ماه محرم و صفر است ، در همین دو ماه ، روضه‌خوانها سعی کرده‌اند که عدهٔ زیادی از وقایع عقاید مهمهٔ مذهبی را

جمع نمایند. شخصی کـه اعتقاد درستی نداشته باشد ، راه انتقاد را پیش میگیرد ، و مسلماً ، باور نمیکند که آنهمه وقایع ، در یك وقت به ظهور رسیده باشد . باید اعتقاد داشت که ، به طـور معجزه ، جمیع این وقایع ، در یك وقت به‌ظهور رسید است ، یا این که در خواب دیده‌اند ، یا چیزهایی را که میگویند به آنها الهام شد، است ، خودشان تـرتیب داده‌اند . درست است که در زندگی **ژول قیصر** ، **کرمول** و **ناپلیون** و بعضی از مشاهیر دینی ، اتفاقـات عجیب روی داده است ، و عوام همان وقایع را به منزلهٔ همراهی خداوند با آن اشخاص دانسته‌اند ، اما ، در این مورد ، مشکل است که خداوند عالـم ، جمیع این وقایع را در یك وقت قرار داده باشد ؛ بلکه خیالات دور و دراز با تعصب مشرق زمینی ، تسلسل این وقایع را در یك وقت قرار داده است . از جملهٔ این وقایع ، فوت **امام‌حسن** و **امام‌حسین** و تولد **پیغمبر** و شهادت **امام‌رضا** و فوت **فاطمه** میباشد .

باید دانست کـه یك ماه قبل از محرم ، عید قربان میرسد . در این عید ، در هر شهری از ایران، شتری میکشند . در **تهـران**، شتر را زینت داده، به میدان نزدیك **عمارت نگارستان** میبرند، در صورتی که جمعیت کثیری درآنجا ازدحام کرده است؛ و شتر را به زانو میاندازند . یکی از اقوام شاه ، نیزه به زیر حلقوم او میزنند ؛ اما، به مجرد این کـــه خون بیرون میآید ، صد نفـر کارد خود را به بدن حیوان بیچاره میزنند ؛ و ، در آنـی ، استخوانهای شتر را از هم جدا میکنند . اصناف شهر سعی میکنند که یك پارچه از آن را بربایند ؛ و در تمام سال ، آن را به منزلهٔ فال نیك نگاه میدارند . ایـن رسم ، برای وقـایع ماه بعد ، مقدمهٔ با مناسبتی است . شخص میبیند که ماه عزاداری رسیده است ؛ زیرا که داد و ستد و کاسبی، کم‌کم ، موقوف میشود ؛ بازارها را میبندند ، و در وقت غروب ، صداهای دستجات متعصبین از هر جای شهر شنیده میشود .

ده روز اول محـــرم را مخصوص یادگار قتل **حسین** و خانوادهٔ او میسازند ؛ امـا ، در چهار پنج روز به روز عـاشورا مانـده ، دستجات به طـوری هیجان به‌هم

میرسانند که اسباب اغتشاش شهر میشوند . در ایـن روزها غالب مردها یقهٔ پیراهن خود را باز میکنند ؛ و دستجات ، در تمام روز ، حـرکت کرده ، با صدای بلند و وضع مخصوصی فریاد میکنند : «یا حسین ! یا حسین !» گاه‌گاهی هم « یا حسن ! یا حسن !» میگویند .

در دو سه روز آخر ، مقتضی احتیاطاین است که اهل خارجه و کفار ، حتی‌المقدور ، جاذب دقت نشوند ، زیـرا که تعصب مذهبی آنها به درجه‌یی میرسد که امکان دارد بعضی اراذل بر شخص حمله کنند ، یا او را بی‌احترام نمایند . اگر چه، اکنون ، به قـدر سابق ، خطر نیست ، مع‌هذا ، چندان هم بیخطر نیست . گاه‌گاهی دستجات به تعصب درآمده ، اعمال وحشت‌انگیز دستجات سابق را تجدید میکنند ؛ مثلاً ، در سنهٔ ۱۸۸۴ ، تعصب مذهبی بـه درجه‌یی رسید که نظیر آن ، در تهران ، کمتر دیده شده است . یك دسته که در صبح روز دهم از جلو خانهٔ من عبور میکرد ، چنان حالتی داشت که شخص تحمل دیدن آن را نمینمود ؛ از جلو و عقب، جمعیت کثیری به حالت تعجب و تحسین روانه بودند، و در وسط ، قریب شصت نفر تا کمر لخت شده ، بعضی از آنها بـه کلی عریان حرکت میکردند . همه با دست راست بر روی سینه‌های بـرهنهٔ خود میزدند و صدابی میکـردند . سینهٔ آنها به قدری کوبیده شده که زخم شده بـود . همه شمشیر و قمه در دست چپ داشتند ، و با آنها بر سر خود میزدند. از بعضی از آنها خون، مانند جوی ، جاری بود ؛ و از کوچه به‌کوچه گردش کـرده ، دایم فـریاد میکردند و میگفتند : «یا حسین !» ، این تماشا ، تأثیر شدیدی به من کرد ، و تا چند روز اثر آن ، مانند بختك ، مرا آسوده نمیگذاشت .

مکرر اتفاق میافتد کـه بعضی اشخاص به واسطه جریان خون زیاد یا هیجان وحشت انگیز افتاده ، میمیرند . در محالات ایران ، گاهی دستجات به‌هم خورده ، از میان هـم عبور میکنند ؛ و نفوس کثیری ، بـدین واسطه ، به قتل میرسند . در تبریز ، در سنهٔ ۱۸۸۴ ، هیجان بزرگی شروع شد ، و چیزی نمانده بود که اغتشاش بزرگی برپـا شود ؛ و حکومت افـواج را حاضر کرده ، امنیت را برقرار نمود . در

تهران ، دستجات ، اگر ، در کوچه به‌هم برخورند ، رؤسای آنها طرف سیاست سخت میگردند . حیف که این مؤاخذه در سایر امکنهٔ ایران معمول نشده است ، و اغتشاشهای بزرگ هنوز هم به وقوع میرسد .

مسلم است که در این دستجات ، مردمان معقول درست به‌هم نمیرسد . عادةً مردمان‌جاهل و اراذل و اوباش هستند که منتهای میل را به‌اغتشاش دارند ؛ یا خود را فریب میدهند به این اعتقاد که اگر در سالی یك دفعه به افراط تعصب پردازند ، در بقیهٔ سال ، هر چه بیقاعدگی بنمایند ، معفو خواهند بود . از بدبختی ، چنین عقیده‌یی منحصر به ایران و هواخواهان علی نیست . طبقات معقول ایران ، مؤکداً ، میگویند که : «این تعصب اغتشاش‌آمیز بر خلاف احکام پیغمبر است »، و برای عذر میگویند : «آنهایی که به این اشتداد میپردازند مردمان لوطی هستند ».

معلوم و مدلل شده است که از اوایل ظهور اسلام در بعضی عیدها ، اهالی به‌اشتداد و اغتشاش میپرداختند، گماشتگان دولت ، درآن باب، چشم میپوشاندند؛ و اگر درصدد جلوگیری برمیآمدند ، اهالی ، از راه دیگر ، عدم رضایت خود را ظاهر میساختند . پس ، باید دانست که اغتشاشهای ماه محرم ، امتداد همان رسم قدیم است ، و ظاهراً فقط جهت دیگر دارد .

خلاصه ، یکی از وقایع عجیبه که در تاریخ پیشرفت تمدن و رواج مذهب دیده میشود ، این که ، بعضی رسوم ، در یك وقتی ، منسوخ شده ، همان رسوم ، به اسم مختلف ، و ظاهراً به جهات مختلفه ، در وقت دیگر تجدید میشود . ولی ، واقعهٔ مهم این زمان ، عزاداری تعزیه‌یی است که از وقایع حزن‌انگیز اخلاف علی و فاطمه ترتیب داده‌اند ؛ و ماه محرم و صفر ، درجمیع اقطار ایران ، این تعزیه را درمیآورند ، در بعضی جاها بهتر و جاهای دیگر پستتر . ولی ، شخص باید در یکی از این تعزیه‌ها حضور به هم برساند ــ مثلاً ، در جایی که خود اعلیحضرت شاه با خانوادهٔ سلطنتی حضور دارند ــ تا از اوضاع مختلفه و اهمیت تعزیه مطلع شود ؛ و در واقع ، تمام تعصب مذهبی و تعصب ملتی یك دین بزرگی در این تعزیه مجسم

شده است .

برای غیر مسلمان مشکل است که بتواند در تکیهٔ دولتی حضور به‌هم رساند. در اینجاست که ده روز متوالی، تعزیه درمیآورند. چون ظهیرالدوله ـ داماد شاه ـ مرا به این مجلس عظیم و تماشای غریب دعوت نمود، باید من از آنچه دیده‌ام ، با کمال دقت ، تفصیل دهم .

برای من، بعد از تعمق و تفکر زیاد، یقین حاصل شده است که وقتی شخص، تعزیهٔ ایران را دیده باشد، میتواند بازیهای تآتر یونان قدیم را به تصور دربیاورد، و بداند که بازیهای غریب، چه اثری به خیالات حضار مینمود؛ زیرا که مردمان آن زمان ، ساده‌تر و رقیق‌القلب بودند ؛ برای مجسم ساختن این بازی ، این تزیینات تآتری و لوازم و اضافات صنعتی ، که اکنون معمول است ، لازم نبوده است .

باید تکرار نمایم که قصهٔ عمدهٔ تعزیه، قتل امام‌حسین و خانوادهٔ او میباشد؛ ولی ، وقایع مهمهٔ این امر را به ترتیب وقوع در نمیآورند ؛ مثلاً ، بعضی وقایع را که بعد از قتل امام‌حسین به‌وقوع رسیده، در تعزیه، قبل ازآن واقعه درمیآورند.

چون در ده روز تمام، تمام نصف روز و شب را مصروف این بازی مینمایند، و باید بیشتر از بیست مجلس را، پی در پی ، درآورند، محض تفنن و رفع دلتنگی، بعضی وقایع دیگر را نیز ، که ربط بعیدی با خود واقعهٔ قتل امام‌حسین دارد ، درمیآورند ؛ جهت این امر ، به عقیدهٔ من ؛ عدم قابلیت مؤلفین مجالس تعزیه یا تعزیه خوانها نیست ، بلکه میخواهند دو مقصود حاصل کنند : یکی این که رفع دلتنگی تماشاییهای عامی را بنمایند تا بیمیل نشوند ، دیگر این که حواس حضار مشغول وقایع دیگر بگردد ، و اهمیت بزرگ آن واقعه را ، به درستی ، دریابند . بدین قسم ، گاهی اسباب رقت زیاد حضار را فراهم آورده ، گاهی فرجه میدهند تا این که از مجلس به مجلس ، تا روز دهم که روز قتل باشد ، میرسند ؛ و در آن روز ، هیجان مذهبی حضار، بلکه تمام شهر، به درجه‌یی میرسد که از وصف بیرون است .

مرا به روز پنجم تعزیه دعوت کرده بودند. تا قریب ظهر به تکیه رسیدیم. چون از کالسکه پیاده شدیم، بنای بزرگ مدوری را، مانند آمفی تآتر ورونا، دیدیم که تمام از آجر به طور محکمی ساخته شده است. فراشان جلو ما افتاده، برای ما راه باز مینمودند؛ و مردم را به سمت چپ و راست انداخته، راهی برای ما باز کردند، تا این که به در بزرگ تکیه رسیدیم؛ بعد، به دهلیز باریك و طاقداری داخل شدیم، و از میان جمعیت راهی برای خود باز کرده، بلکه از میان همان جمعیت رانده، رسیدیم به پله‌ها، و نوکرهای جمیع امنایی که وارد شده بودند، به روی همین پله‌ها ازدحام مینمودند.

در ایران، گویا، پله‌ها را برای پهلوانهای بزرگ میسازند؛ این پله‌ها هم به همان وضع بود. خلاصه، بعد از این که، مکرر، بالا جستیم، به دالان اول، که در دور بنا احاطه دارد، رسیدیم؛ چند پله هم در تاریکی بالا رفته، آخرالامر به یك پردهٔ گلدوزی رسیدیم، و چون پرده را بلند کردند، در طاقنمای ظهیرالدوله وارد شدم.

این طاقنما به دو قسمت منقسم بود، و یکی بلندتر از دیگری بود. من به طاقنمای پست، که در جلو واقع شده، پایین رفته، میزبان من، در دست چپ خود، بر روی تشك مخمل گلدوزی مرا دعوت به جلوس کرد؛ در ایران، جای با افتخار، در دست چپ است. دیوارهای طاقنما از آجر ساده بود، ولی شالهای کشمیری قیمتی بر روی آن کشیده؛ و زمین را از قالیهای ممتاز مفروش ساخته بودند.

جمعی از ایرانیها که شأن آنها کمتر بود، در طرف‌عقب طاقنما جا گرفته، همه دو زانو نشسته بودند؛ این قسم نشستن، خیلی کار مشکلی است، و اگر شخص از طفولیت به‌آن عادی نشده باشد، خیلی صدمه میخورد، و من مجبور بودم به‌طرز عثمانیها چهار زانو بنشینم.

باید در اینجا اظهار نمود که تصویری از پیغمبر، به بزرگی طبیعی، از دیوار آویخته بود. مسلم است که این تصویر خیالی بود، و خود پیغمبر تصاویر اشیاء

ذوالحیوة را ممنوع ساخته، راضی نمیشد که صورت او کشیده شود؛ ولی، ایرانیها چون میل زیادی به صنایع دارند ، وقتی مقتضی سلیقه یا میل خود دانسته‌اند که از متابعت بعضی احکام بگریزند ، آن احکام را به طرز مناسبی تعبیر کرده‌اند . چون تصویر مذکور نتیجهٔ تصورات مشرق زمینی در حق پیغمبر خود بود ، نمیتوانست با تصویر خیالی حضرت عیسی ـ که عیسویان آن را به‌تصور درآورده‌اند ـ طرف مقایسه شود . پیغمبر را به صورت وجیهی ، به سن اول عمر ، کشیده بودند ، با رنگ سرخ و شمایل شاعرانه ، که بیشتر میل به تعیش دارد تا به تفکر و تخیل ! عمامهٔ سبزی بر سر داشت ، و چهار زانو نشسته ، شمشیر کجی از غلاف کشیده ، بر سر زانو داشت .

من با خیالات اهل مملکت، مطابقت و گذشت نموده، کلاه ایرانی از ماهوت شبیه پوست بر سر داشتم ؛ به این واسطه ، من در جلو طاقنما نشسته بودم ، و میتوانستم بدون هیچ مانعی ببینم تا دیده شوم ؛ و حال آن که وقتی اهل خارجه به تکیه میآیند ، در جلو آنها یك پردهٔ زنبوری کشیده میشود ؛ و چاره جز این نیست، مگر این که مذهب خود را مستور دارند ، چنان که من داشتم .

چون به دایرهٔ وسیع تکیه نگاه کردم ، تماشایی برای من دست داد که ، فی‌الحقیقة ، عجیب بود . داخلهٔ بنا ، تقریباً دویست پا قطر و قریب هشتاد پا ارتفاع داشت . بر روی تکیه ، چوب بستی به طرز طاق زده‌اند ، و به واسطهٔ آهن آنها را با یکدیگر وصل نموده ، چادری بر روی این چوب بست میکشند تا داخل تکیه از بارش و آفتاب محفوظ باشد . از وسط طاق، چهلچراغ بزرگی آویخته بود، و چهار چراغ الکتریك در آن میسوخت . چراغ برقی را در این اواخر در ایران معمول کرده‌اند .

ولی ، تکیه را به طرز مشرق زمینی روشن میسازند ؛ و عدهٔ فوق‌العاده‌یی از لاله و چهلچراغ با کاسه‌های الوان در مقابل دیوارها چیده بودند . به میزان لاله‌های یك طاقنما تخمین زده ، گمان میکنم بیشتر از پنج هزار شمع در این لاله‌ها و



تکیهٔ دولت



میرزا غلامحسین درنقش [حضرت] عباس

چهلچراغها بود .

طاقنماها طرز خاصی داشت . دیوارها را چندان تزیین نکرده‌اند ، و در همه جا آجر فقط دیده میشود، فقط در بالای هرطاقنمایی سر لوحی به طور اعراب ساخته شده . نیز در نقشهٔ تفاصیل ، هیچ نظم و قاعده در کار نبود ؛ و حال آن که در آمفی تآترهای رم ، از قبیل کلوه ، همین دقت در تفاصیل اسباب شکوه شده است. مع‌هذا ، کلیهٔ بنا وضع با عظمت و قابل نقاشی است . مثل این که معمار این بنا میدانسته است که چندان قیدی به تزیینات لازم نیست ، و چون قصد از بنا حاصل شود ، خود بنا جلوه و شکوه و معماری به هم خواهد رسانید .

مثلاً ، طاقنمای اعلیحضرت شاه، از جهت نقشه، ورای تمام طاقنماهای دیگر است . و در میان وضع با قرینهٔ آنها حالت خاص با مناعتی دارد ، و طاق پنجرهٔ عریض آن ، دو مقابل طاقهای دیگر ارتفاع داشت ؛ نیز در رو به رو ، جرگه‌یی از طاقنماها تسلسل داشت، که بر روی پنجره‌های آنها ، خطی از هلالهای عربی‌کشیده شده ؛ در جلو این طاقنماها پردهٔ زنبوری سبزی کشیده و دور طاقنماها ، گچبری به رنگ سبز و طلایی ساخته شده بود . این طاقنماها مخصوص حرمخانهٔ مبارکه است.

در وسط این دو قسمت، باز جرگه‌یی از پنجره‌ها بود که جلو آن پرده کشیده شده ؛ و در مقابل آنها طاقنمای بزرگی بود که قدری شباهت به تالار پذیرایی داشت ، و به ارتفاع دو مرتبه بود این طاقنما مخصوص دختر شاه است . چون ، در وقتی که من دیدم . دختر اعلیحضرت شاه به آنجا نیامده بود ، پرده را بالا کشیده بودند ؛ و من در آنجا هم تصویری از پیغمبر دیدم .

گویا محض این که نقشهٔ بنا از جهت کثرت قید ، در قرینه ، به کلی ، یك رنگ نباشد ، مدخل طاقنما در همه جا به یك عرض نبود ، و عریضترین آنها قریب بیست و پنج پا عرض داشت ؛ طاقهای آنها از سی الی چهل پا ارتفاع داشت . چون این طاقنماها در خود دیوار کنده شده است ، از تماشای همینها معلوم میشود که بنا چه قدر بادوام است ؛ و دیوارهای بنا، در سطح زمین ، قریب پنجاه پا ضخامت

دارد ؛ و همین امر ، اسباب مزید عظمت این بنای حیرت انگیز گردیده .

اگر این تکیه را به طرز آمفی تآترهای زمان قدیم از مرمر میساختند ، خیلی تعریف به‌هم میرساند، و از حیثیت شکوه و لطف از آنها کمتر نمیشد ؛ فی‌الواقع، مصالح در معماری ، خیلی دخیل است . ترکیب طاقها به طوری است که در آنها استحکام و قشنگی با یکدیگر توأم است . معلوم نیست که ایرانیها اصول صنعت طاق زنی را از **آشوریها** اخذ نموده‌اند یا خیر ؛ در هر دو حال ، در این امر ، قبل از اهل **رومیةالکبری** اطلاع داشتند ؛ و این مطلب که اختراع طاق را به اهل رم اسناد میدهند ، صحیح نیست ؛ و هنوز هم ، در ایران ، طاق زنی یکی از خصایص و استادیهای معماری ایران است .

در مرکز تکیه ، سکوی مدوری هست که از زمین به‌قدر سه پا ارتفاع دارد، و دو پله در آن به‌کار میخورد . در یك‌طرف بنا ، وصل به دیوار ، منبری هست از مرمر سفید . واعظ بر روی پلهٔ بلند آن ایستاده یا نشسته ، وعظ میکند ؛ و در عقب پلهٔ آخر ، تاج مانندی قرار داده‌اند . چون واعظ به‌هیجان میآید ، بر روی پله‌های این منبر حرکت میکند ، نیز واعظ ، بـه ملاحظهٔ شأن و رتبهٔ خود ، جایی در آن منبر اختیار میکند .

اما ، به زودی ، من دیدم که در مقابل تماشای جمعیت ، تفاصیل معماری ، عظمتی ندارد . تمام دایرهٔ تکیه ـ به استثنای راه تنگی که برای بالا رفتن بر روی سکوی میان باقی گذارده بودند ـ ، سرتاسر، پر بود از هزار هزار زن؛ تخمیناً چنین حدسی زده‌ام که باید چهار هزار زن در آنجا نشسته باشند . همهٔ این نسوان ، در روی زمین ، چهار زانو نشسته بودند ؛ و زمین قدری سراشیب بود تا آنهایی که در عقب نشسته‌اند بتوانند از بالای سر آنهایی که در جلو نشسته‌اند مجلس تعزیه را ببینند .

نباید گمان کرد که ، در بعضی جاها، کلاه بلند ، جلو نظر کسی را میگیرد. ابداً چنین چیزی نیست، زیرا که هیچ مرد در آنجا نمینشیند ، و جز جمعیت نسوان

با چادر و روبند، چیزی دیده نمیشود. و زنها روبند را به واسطهٔ قلابه، درعقب سر میبندند؛ و نسوان متمول، قلابهای طلای مکلل به الماس دارند. زن ایرانی، جز این جواهر، هیچ زینتی، در وقت راه رفتن در کوچه، ندارد؛ اما، نسوان، در خانه، تلافی این را درآورده، سرخاب زیادی بر روی خود میمالند، و جواهر زیاد به خود میزنند. من که چیزی به رأی‌العین ندیده‌ام، اما این طور شنیده‌ام.

خیلی تماشا داشت که چهار هزاری سر سفید و چادر دیده میشد، بدون این که صورت یك نفر زن دیده شود! از این تماشا، برای شخص، حالت تبسم روی میدهد؛ اما، از طرف دیگر، فکر میکند که رسوم و عادات چه قدر مسلط به انسان میباشد. درغیر مشرق زمین ـ که، فی‌الحقیقة، پر است از اوضاع عجیب و غریب ـ، در کجا ممکن است که چهار هزار نفر زن، راغب باشند به این که وجاهت خود را از چشم انسان مستور دارند، در صورتی که احتمال میرود اغلب این زنها خوشگل باشند. گمان نکنید که اگر نسوان ایران میخواستند روبند را قدری تغییر دهند، نمیتوانستند. ـ این طـور نیست؛ و در هیچ مملکتی زنها آن قـدر نفوذ و اعتبار ندارند که در ایران؛ ولـی، از طفولیت آموخته‌اند که اقتضای دینداری این است که زن صورت خود را از مرد پوشیده دارد. ـ و تا در زن، حس عصمت باقی است، این اعتقاد هم باقی میماند.

مسلم است که قبل از شروع شدن تعزیه، زنها چه قدر هیاهوی میکنند؛ و این مطلب از بدیهیات است که گاه‌گاهی هم دو نفر از آنها بنای نزاع را میگذارند؛ و نزاع، کم‌کم، به زد و خورد کشیده، روبند را از سر هم میکشند، و صورت همدیگر را در مقابل اینهمه جمعیت باز میکنند.

میان این جمعیت، شخص با تماشایی دیده میشد: پیرمردی بود که مشك‌آبی و کاسه‌یی در دست داشت، محض ثـواب به مردم آب میداد. گویند که سالهای سال، این شخص، در تعـزیه، همین کار را میکند، و به خاطـر مردم میآورد که امام‌حسین، قبل از قتل خود، به صدمه و عذاب تشنگی هم مبتلا گردید.

چنان که در اسپانیا، در محل جنگ گاومیش، بعضی دستفروشها بعضی چیز میفروشند ، در اینجا هم شربت و چای و غلیان هم میفروشند . و نسوان هم ، مانند مردان ، غلیان میکشند .

در میان تکیه ، مردها خیلی کمتر از زنها بودند ، و معدودی در عقب قشون کثیرالعدد نسوان ، ایستاده بودند . اغلب مردها در طاقنما مینشینند .

وقتی میان تکیه پر شد ، و از بیرون ، باز ، جمعیت میخواست داخل شود ، فراشها ، به طور اشتداد و بیرحمی ، آنها را میراندند .

مکرر ، در طاقنما، شربت و غلیان آوردند . و برای من و مترجم من سیگار حاضر کرده ، تکلیف نمودند . ایرانیها به عیسویها غلیان خود را تعارف نمیکنند . اما ، همین که تعزیه شروع شد ، غلیان و شربت ممنوع گردیده ، این قسم تنعمات را مناسب با وقایع حزن انگیز مذهبی نمیدانستند .

اگر چه زمان انتظار طویل بود ، ولی اسباب دلتنگی نگردید ، و به طور بیفایده نگذشت . گاه‌گاهی ، شخص متعصبی میگفت : «یا علی ! یا حسین ! » فوراً مردم دیگر ، با او همراهی کرده ، همان کلمات را تکرار میکردند ؛ و بدین قسم ، حالت عبادت و تعصب مذهبی در این وقت انتظار زیادتر میشد تا به کلی ، غرق خیالات مذهبی گردیده ، تعزیه در آنها اثر درستی ببخشد . گاه‌گاهی ، ملاهای پیر یا جوان ، به‌نوبه ، بر روی منبر بالا رفته ، روضه میخواندند . یکی از این روضه خوانها پسری بود که بیشتر از پانزده سال سن نداشت . چنان که در وقت نماز عیسویان در اردو ، مکرر ، مردم آمین میگویند ، در اینجا هم وقتی کلمهٔ مؤثری گفته میشد، از هر طرف میگفتند : «یا حسین!» یا شخصی به‌سینهٔ برهنهٔ خود میزد.

آخرالامر ، جمعیت کثیری بر مدخل بزرگ رو به روی طاقنمای اعلیحضرت شاه جمع شده، به قطار حرکت میکردند، و قریب دویست نفر بودند ؛ و معلوم شد که اینها خدام درب خانهٔ شاه هستند . فراشباشی شاه از جلو آنها افتاده ، آنها ، دو به دو ، آهسته حرکت میکردند ، و در دور سکوی وسط حرکت مینمودند. همهٔ

این خدام ، لباس سیاه عزاداری پوشیده ، یقهٔ خود را باز کرده بودند : و چون راه میرفتند ، از روی ترتیب با دست راست به سینهٔ خود میزدند . و پوست سینهٔ آنها سرخ شده بود ، زیرا کـه در این پنج روز ، روزی دو دفعه این رسم غریب را به‌جا آورده بودند .

مطالعه کنندگان اوراق ما باید در نظر داشته باشند کـه در وقت کشیده شدن حضرت عیسی به روی صلیب ، بعضی بـا دست به سینهٔ خود میزدند . از قرون بسیار بعیده ، در مشرق زمین ، این رسم ، برای اظهار حزن ، معمول بوده است .

این دسته ، مانند جمیع دستجات دیگر ، که بعد آمدند ، اندك زمانی در رو به روی طاقنمای شاه ایستاده ، تعظیم کردند . فوراً بعد از آنها ، دستهٔ مغشوشی با لباس عربی آمدند. اینها سینهٔ خود را به‌طوری به اشتداد میزدند که شخص میترسید که مبادا ، اینها ، خودشان را بکشند !. بعد از آنها دسته‌یی آمد که از کمر به‌بالا برهنه بودند. هر یك از آنها در هر دست خود ، قطعه چوب سختی داشت ، و آنها را به یکدیگر زده ، چنان صدای غریبی حاصل میشد کـه آدم را دیوانه میکرد . دو دستهٔ آخـری ، نظیر دستجات آوازه‌خوانهای یونانیان قدیم ، بـه منزلـهٔ یك طبقهٔ مخصوصی بودند ؛ در این مورد ، این دسته ، به معنی اعراب بادیه‌نشین بود که از دور ، تماشای یـورش بـه امام‌حسین را مینمودند ، و گـریه و زاری میکردند که نمیتوانند به آن حضرت و همراهان او مددی برسانند .

دستهٔ آخر از تکیه خارج شد. صدای موزیك عسکریه مسموع گردید ؛ و مقام حزن انگیزی میزدند . ایـن دستهٔ مـوزیك ، یکی از دستجات خاص اعلیحضرت شاه بود . بعد از این دسته ، شش دستهٔ دیگر آمدند . و به صدای پستتر موزیك زدند . چون دستهٔ آخر از تکیه، خارج و صدای موزیك منقطع گردید، در نزدیك همان در، دستهٔ دیگری جمع شد و مرتب گردید . در جلو آنها اطفال زیاد به لباس سبز ملبس شده ، میآمدنـد . از پهلـوی آنها چند نفـر مردمان جنگی زره پوشیده ، کلاهخود ازمنهٔ ماضیه را به سر نهاده ، ایستاده بودند .

دفعةً، در میان آن سکوت کلیه، صدای طفلی ، مانند صدای مرغ درسکوت شب ، مسموع گردید ؛ و صدا ، اول ، پست بود ، و کم کم ، بلند شده ، آوازآن به طوری مؤثر گردید که روح شخص میلرزید . و این آوازهای محزون که اثر زیاد مینمود ، شخصی کـه یك دفعه در عمـرش شنیده بـاشد ، تأثیر آن ، هیچ وقت از اوقات ، از یاد او محو نمیشود ، اگر چه موزیك و آن آواز ، به کلی ورای ترتیب موزیك فرنگی است .

این آواز حـزن انگیز اعلانی بود کـه مردم مهیا شونـد ، و تعزیهٔ شهادت امام‌حسین و نوادهٔ پیغمبر را تماشا کنند. به‌تدریج اشخاص دیگر با آن‌آواز همراهی کردند ، و کم کم ، چنان آواز باعظمتی در این تکیهٔ وسیع شنیده میشد که شخص گمان میکـرد که این آوازه خوانها، آواز مـرگ خود را میخوانند . این دسته ، در حالت خواندن ، کم کم، داخل تکیه گردید، و به طور آهسته پیش آمده ، از روی سکو بالا رفتند ، و در آنجا به دو قسمت منقسم شدند ، و در جلو اعلیحضرت شاه تعظیم نمودند . بر روی سکو ، هیچ قسم اسباب و تزیینات تآتری نبود ؛ و بعضی اشیاء معدودی‌که در آنجا بود تناسبی نداشت. و شخص، چون این اشیاء را میبیند، و اوضاع اردوی کـوچك امام‌حسین را به نظـر میآورد ، و کناره‌های رود گلاآلود فرات را ـ کـه محل قتل آن دستهٔ شهدا و هلاکت آنها از جهت تشنگی گردید ـ به تصور درمیآورد ، حالت غریبی برای او روی میدهد .

بعضی صندلیهای طلا از خزانهٔ سلطنتی درآورده، یك نیمکت‌وچند تختخواب بد ترکیبی در آنجا قـرار داده‌اند . امـا ، اشخاصی که اوضاع تآترهای فرنگ را ندیده‌اند ، وقتی این صندلیها را ـ که هر یك چهار هزار دالر قیمت دارد ـ میبینند متعجب میگـردند ؛ و همین تـزیینات را دلیل بر احترام میدانند . اگر چه در جای چادر ، بعضی تختخوابها قرار دادن، خیلی بیمعنی و مضحك است ؛ ولی ، در یونان قدیم هم ، در دو هزار سال قبل ، اوضاع تآترها کمتر از این مضحك نبود ، و وقتی میخواستند بـازی دلاوران خود را درآورنـد ، چکمه‌های طرز قدیم میپوشیدند ، و

نقابهای غریب بر روی خود قرار میدادند ؛ مردم اعتنایی به اشیاء نداشتند ، بلکه به انسان اعتنا میکردند. تزیینات تآتر ، جاذب انظار نبود ، بلکه کلمات و بیانات آنها از ازمنهٔ بعیده تاکنون باقی مانده، درجهٔ تکمیل خیالات آنها را مدلل میسازد، و همان کلمات و بیانات ، قلوب مردم را جذب مینمود .

اگر این دلاوران عرب میدانستند که هزار و چهار صد سال بعد از قتل آنها ، شبیه قتل آنها را درخواهند آورد ، و چندین هزار جمعیت، از فرط عشق و احترام، بر آنها خواهند گریست ، در وقت مرگ تبسمی میکردند ، و با کمال بشاشت و به طور فتح، جان خود را تسلیم مینمودند ؛ و از کجا که چنین خیالی نکرده‌اند ، و ازمنهٔ آینده را پیشبینی ننموده‌اند؟.

شبیه امام‌حسین شخصی بود موسوم به ملاحسین ، که لباسهای ضخیم سبز از ترمهٔ کشمیر وگلدوزی میپوشید و عمامهٔ بزرگی، به‌طرز اعراب، بر سر گذاشته؛ در تمام مدت تعزیهٔ این روز ، این شخص نشسته بود ، و سر خود را به پایین انداخته ، در باب اتفاقات حزن آور آینده فکر مینمود ؛ و غرق غم و انده بود .

شبیه برادر صلبی او ـ یعنی عباس ـ شخصی بود موسوم به میرزاغلامحسین ؛ این شخص ، لباس و زره عربی پوشیده که به لباس سفید منتهی میشد ؛ کلاهخود طرز قدیم مزین از پر بر سر داشت . شخصی خوشقامت و وجیه بود ، و صورت و شمایل او به صورت دلاوران قدیم ـ که قصهٔ آنها را در کتب شعریهٔ مشرق زمین مطالعه مینماییم ـ شباهت تامی داشت ؛ و شمر ـ که یکی از رؤسای مخالفین بود ـ نیز به همین طرز لباس پوشیده بود.

بعد از امام‌حسین و عباس و شمر، شبیه زینب ـ خواهر امام‌حسین ـ اهمیت داشت ؛ آن شخصی بود موسوم به ملاحسین زینب‌خوان . این شخص ، صدای خود را تغییر داده ، به صوت زن تکلم مینمود .

شبیه نسوان ، مردها یا پسرها بودند . در وقت شروع شدن تعزیه ، زینب با چادر ضخیم بر زمین نشسته ، گریه و زاری میکند ؛ و اطفال مختلف خانوادهٔ که

در اردو بوده‌اند ، اغلب بر روی زمین گرد آمده‌اند . این وضع ، شباهت زیادی با دستجات **آوازه خوانهای یونان** دارد .

شخص ناظمی ، مراقب تــرتیب و نظم تعزیه میباشد ، و با کمال بی‌اعتنایی بر روی سکسو راه رفته ، به بعضی تعزیه خوانها دستورالعمل میدهد ، و بچه‌ها را ، که در جای خود درست قرار گرفته بودند، به تحت نظم درمیآورد؛ نیز در سر موقع دستورالعمل میدهد کـه موزیك بزنند ، یا آن را موقوف کنند . اما ، خیلی عجیب است که بعد از اندك زمانی ، تعزیه ، به طوری دقت مرا جذب نمود که این ناظم، دیگر به نظر من نیامده ، مثل این بود که در آنجا وقایع تعزیه ، خاطر مرا به‌طوری مشغول ساخت که فراموش کردم در اینجا هیچ اسباب و اوضاع تآتر حاضر نیست ؛ و وقایع ، در نظر من، به طوری مجسم شد که گمان میکردم ، به رأی‌العین ، وقایع واقعهٔ در کنار **فرات** را میبینم . این امر ، مرا مقرر ساخت که در قدیم ، **یونانیها** ، و بعدها **شکسپیر**، حق داشتند که چندان عظمی به‌تزیینات و اسباب تآتری نمیگذاردند.

مسلم است کـه هر قدر فروع و لوازم تآتری کمتر باشد و قوهٔ تصور شخص مجبور گردد کـه آن تفاصیل را در پیش خیال مجسم کند ، حقیقت وقایع ، بیشتر تجسم به‌هم میرساند، و رقت انقلاب شخص بیشتر میشود. اکنون در **تماشاخانه‌های فرنگ و آمریکا** تفصیلات و تزیینات گرانبها و باشکوه قرار میدهند ، و مردمان این عصر ، چون دایــم در هیجان هستند ، و انــواع اسباب تفنن و تهیج را طالبند ، از تماشای این زینت محظوظ میگردند ؛ ولی ، مسلم است که خود بازی تآتر ، چندان اثر نمیکنند .

موزیك این تعزیه عبارت است از یك دسته که در پشت تکیه ایستاده بودند. از خوشبختی ، جای آنها دور بــود ؛ زیرا که اسباب آنها عبارت بود از چند نقاره و کرناهای دراز ، و صداهای آنها به قدری خشن و حزن انگیز و بلند بود که مرده را بیدار میکرد . پس ، جای تعجب نیست که در قدیم ، دیوارهای شهر **ژریکو** از صدای وحشت‌انگیز چنین موزیکی به تزلزل درآمده، خراب شد؛ زیرا که این کرناها

از عهد **جمشید** و ازمنهٔ قبل از تاریخ باقی مانده است .

گویا ، در قدیم‌الایام ، این اسباب در جمیع ممالک مشرقی معمول بوده است. نویسندهٔ کتاب **انجیل** ، وقتی مینوشت که در روز آخرت ، صدای کرنایی مسموع خواهد شد و جمیع مرده‌ها را زنده خواهد کرد . مسلماً چنین کرنایی‌رادر نظر داشته است .

در ابتدای هر مجلسی ، رییس تکیه اشاره میکردبه نقاره‌چیها ، که در هرجا متفرق بودند ، جمع شده ، مشغول شوند ؛ و فوراً صدای کرناها مسموع و برای مردم حالت قشعریره دست میداد . در آخر هر مجلسی ، باز ، همان موزیك موحش ، تعصب و فرط ذوق مؤمنین را به هیجان در میآورد ، و آنها را مهیا میساخت که وقایع حزن انگیزتر و مؤثرتر را ببینند ؛

در این روز مخصوص، مجلس اول تعزیه شروع شد به‌مکالمهٔ **زینب** با **حسین**؛ آنها با یکدیگر صحبت داشته ، بر سرنوشت حزن‌انگیز خود میگریستند . و یکدیگر را در تحمل سختی ، به قوت قلب نصیحت میکردند . چون مجلس تمام شد ، **زینب** بر خاك افتاده ، خاك زمین را بر سر خود ریخت، و لحظه‌یی ساکت و صامت ماند. این سکوت اثر زیادی به شخص مینمود .

مجلسی که بعد از آن‌درآورده شد. از جهت تجسم حالت حزن و اندوه ، نهایت ممتاز بود ؛ **علی‌اکبر** - پسر **امام‌حسین** - از روی رشادت مصمم شد که به سمت رودخانه رفته. جنگ کند، و آبی به دست آورده ، به تشنگان اردوی خود - که از تشنگی هلاك میشدند - بدهد. این جوان رشید، زره پوشیده ، خود را به‌منزلهٔ قربانی فدا مینمود ، زیرا که هیچ امیدی به برگشت خود نداشت .

آوازی که در وقت مفارقت میخواند ، نهایت حزن انگیز بود ، و مثل این که دعای مرگ خود را میخواند ؛ کلمات او مانند صدای شیپور و صوت صافی به دورترین گوشه‌های تکیه میرسید؛ و در جواب آن، صدای گریهٔ چندین هزار جمعیت مسموع میگردید. صوت او مانند صدای رعدی بود که هنوز به زمین نرسیده باشد.

آواز، آهسته شروع نمود، و کم کم، بلند شده ، به صدای باد شدید جنوبی شباهت به‌هم رسانید، مثل این بود که در دریای آتلانتیك، در شب تاریك، کشتی متلاطمی، دچار توفان سخت شدیدی شده است . تا چندین دقیقه ، صدای گریه و ناله و گاه‌ـ گاهی صدای فـریاد ، از هر طرف ، مسموع میشد . مـردمان قوی‌القلب هم گـریه میکردند . در خود طاقنمای من همه گـریستند جز من ؛ و باید اقرار کنم که حالت من هم از این اوضاع رقت انگیز منقلب گردیده بود .

بعضی اهل خارجه گفته‌اند: «اغلب آنهایی‌که گریه و زاری میکنند، دروغی است ، و محض متابعت رسم، این طور مینمایند ، چنان که در تشییع جنازهٔ مشرق زمینی، پول میدهند که گریه‌کنند ». ولی، من قول آنها را تصدیق نمیکنم . امکان دارد که رقت قلب آنها سطحی باشد، و همانهایی که گریه میکردند، یك ساعت بعد بخندند ؛ اما ، وضع تعزیه به طوری است که، فی‌الحقیقة ، میتواند اسباب انقلاب حالت شود ، و شبیه‌ها کـه در تعزیه درآورده میشود ، از وقایع بسیار حزن انگیز روزگار است ؛ و بـا امتداد زمان ، ایـن وقایع در قلب اهالی نقش بسته است ؛ و چون در تعزیه، همان وقایع را با چنان تفصیلات حزن انگیز مجسم میسازند، مشکل است که دل انسان به حالت رقت در نیاید. همان طوری که عذاب حضرت عیسی در دل هر عیسوی متدینی نقش بسته ، ابـداً محو نخواهد شد ، همان طور عذاب اطفال علی در دل هر مسلمان متدینی مرتسم است .

بعد از آن ، اسب عربی سفیدی از اصطبل مبارکه ، با زین و لگام مزین ، به میان تکیه میآورند ؛ و علی‌اکبر ، بعد از خداحافظ بـا امام‌حسین و زینب ، سوار اسب شده ، به مأموریت خطرناك خود روانه میشود . فوراً ، از اطراف ، دسته‌یی از دشمن سواره و پیاده ـ کـه اعـراب مسلح صحراگـرد هستند ـ بـا کمال اشتداد ، علی‌اکبر را تعاقب میکنند. وقتی این تعاقب و اسبدوانی درمیان تکیه شروع میشود، دل شخص میلرزد ، زیرا که چندین هزار نسوان تا لب معبر تنگ ـ که در آنجا به تندی میتاختند ـ نشسته بـودند ، و خطر این بود که اسبها زنها را پایمال کنند .

ولی ، احدی از جای خود حرکت نکرد . اسبها خوب تعلیم یافته بودند ، و هیچ قضیه‌بی روی نداد . آخرالامر ، علی‌اکبر به سمت یکی از درهای تکیه برگشته ، از آنجا بیرون رفت ، در صورتی که دشمن ، باکمال اشتداد ، او را تعاقب مینمود . دیگر مراجعت نکرد، زیرا که، بعد از اندك زمانی، زخمهای متعدد برداشته ،به قتل رسید .

در این وقت ، صدای کرناها دوباره ، مسموع گردید . و شمر - رییس قشون دشمن - از سر تا پا زره پوشیده، رو به اردوی امام‌حسین کرد و گفت که : «بیایید و تسلیم شوید !» و با عباس - برادر امام‌حسین - مکالمهٔ طویلی کرد . شمر آمده بود که امام‌حسین را به تسلیم بخواند، و میگفت که: «قبل از این که قشون معدود شما به دست قشون‌کثیرالعدد ما به قتل رسد ، تسلیم شوید !» . امام‌حسین ، در یك طرف ، غرق فکر شده، قضیهٔ حزن انگیز را پیشبینی مینمود، درصورتی‌که عباس ، با کلمات فصیح و با عظمت ، تکالیف شمر را که مبنی بر ترك حقوق خانوادهٔ علی و فاطمه بود ، رد نموده ، دشمن را به جنگ میطلبید .

من‌که بهترین بازیگرهای این عصر را دیده‌ام، میتوانم اظهار کنم‌که مکالمهٔ عباس و شمر به قدری خوب بود که در هر تآتری ، چنین بازی خوب ، میتوانست اسباب افتخار شود ؛ اگر چه ، گاه‌گاهی ، طرز بیان را اشتداد داده ، به درجهٔ اغراق میرسانیدند ، اما ، کلیةً ، منتهای تعریف را داشت .

عباس ، در ختم کلام ، مثل این که ازمنهٔ آینده را پیشبینی نموده باشد ، گفت که : «ایران ، پناهگاه امت‌علی شده ، به منتهای شکوه و جلال نایل خواهد گردید». این ابیات فصیح شاعرانه ، از هر طرف مورد تحسین واقع گردید . شمر دست زره‌پوش خود را ، با حالت تحقیر ، تکان داده ، گفت که : « از این به بعد، آنچه بدبختی و بلایا روی دهد ، تقصیر امام‌حسین است !» و دوباره ، اسب خود را سوار شده ، عزیمت کرد . شب فرا گرفت . طرفین ، جنگ را قرار به روز دیگر دادند ؛ و همه در اردو خوابیدند ؛ و اغلب آنها دفعهٔ آخر در این دنیا از نعمت

خواب بهره‌مند شدند . امام‌حسین و خانوادهٔ او از حالت منتظره و تزلزل خسته شده ، به خواب سنگین رفتند ؛ ولی ؛ در وقت خواب هم به حالت خود نماندند . علی و فاطمه ـ والدین آنهایی که جان خود را فدای حفظ حقوق خانوادهٔ پیغمبر مینمودند ـ نتوانستند در قبور خود آرام بمانند ؛ از دست آنها بر نمیآمد که رفع بلا و سرنوشت اطفال خود را بنمایند ؛ و آنچه نوشته شده است ، نوشته شده است؛ اما ، لااقل میتوانستند بر سختی حالت آنها بگریند . اختراع چنین خیالی ، نهایت تعریف را دارد ؛ و گویا ، در هیچ تآتری ، چنین فکری نکرده‌اند . دو صورت ، در کفن خوب پیچیده ، با صدای اموات گفتگو میکنند . بدون اسباب و لوازم تآتری، چنین مجلسی را ترتیب دادن، نهایت مشکل بود؛ مع‌هذا، به‌خوبی از عهده برآمدند؛ و این مجلس ، نهایت مؤثر واقع شد .

چون علی و فاطمه ، از یك طرف ، بیرون رفتند ، از طرف دیگر ، شمر و یکی از سردارهای او ، از اردوی دشمن ، از محل خود بیرون آمده ، به اردوی امام‌حسین نزدیك شدند تا اطلاعات به دست آورده ، نقشهٔ جنگ را به طوری ترتیب دهند که روز بعد ، حملهٔ آنها پیشرفت حاصل کند .

مجلس آخر ، عبارت است از ابتدای جنگ ؛ ریاست قشون امام‌حسین ، بر عهدهٔ عباس قرار گرفت ؛ بعد از همان صدای وحشت انگیز نقاره و کرنا ، با دستهٔ معدودی که در سکوی تکیه بودند ، خدا حافظ کرده ، امام‌حسین کفن سفیدی به شانه‌های عباس انداخت ، و عباس روانه شد . به مجرد این که سوار اسب شده ، به دستهٔ کثیری از اعراب برخورد؛ و آنها او را تعاقب کرده ، عباس از تکیه بیرون رفت . وقتی عباس ، دوباره، پدیدار گردید ، از علایم چنین مینمود که زد و خورد سختی با دشمن نموده است ؛ یکی از بازوهای او چنین به‌نظر میآمد که بریده شده است، و از لباسهای او خون جاری و از هر طرف به‌زمین میریخت . دوباره ، دشمن از عقب او افتاده؛ و دفعهٔ دیگر که دیده شد هردو بازوی او بریده شده، او ازحالت رفته ، به اشکال میتوانست خود را بر روی زین نگاه دارد ، و اسب تعلیم یافته او

هم آهسته و به‌طور خسته حرکت میکرد . وقتی عباس به اردو رسید ، دوستان او ، به حالت گریه ، او را از روی زین برداشتند ؛ عباس ، خون‌آلود و بیدست ، بر روی ریگ افتاد و زندگی را بدرود گفت . در این اثناء ، دشمن به میان آمد ، و شمر شمشیر مشعشع خود را کشید که سر عباس را ببرد . در تمام تکیه ، از یك طرف تا طرف دیگر . صدای گریه و نالهٔ فوق‌العاده ، دفعهً ، بلند شد . در این وقت ، اعلیحضرت شاه از جای خود برخاستند ؛ و تماشا ، دفعهً ، به اتمام رسید . فوراً شخص مجروح بلند شد و ایستاد ؛ و شمشیر ، دوباره ، به غلاف گذارده شد ؛ و جمعیت با ازدحام زیادی به سمت درها روانه شدند .

اما . بعضی زنها ، از برای این که در شب ، جای خوبی برای تماشا داشته باشند ، نمیخواستند از جای خود حرکت کنند ؛ و فراشها به زور آنها را از جای خود حرکت دادند . برای نسوان تهران ، تعزیه بزرگترین واقعهٔ سال است ؛ هر روز صبح زود در تکیه حاضر میشوند ، و چندین ساعت تمام ، با کمال صبر ، منتظر میشوند که بسازی شروع شود . برای من نقل کرده‌اند که اعلیحضرت شاه ، قبل از عزیمت از تکیه ، لباس گرانبهایی به میرزاغلامحسین ، محض مرحمت و تحسین او عطا فرمودند .

در عصر همان روز ، شام را زودتر از سایر اوقات صرف کردیم ؛ و بعد از شام . دوست مهربان ما ، مرا دوباره دعوت کرد که با او همراهی کنم . در فاصلهٔ ده روزی که در تکیه تعزیه درآورده میشود ، هر روز ، دو دفعه ، درمیاورند ، یکی بعد از ظهر و دیگری در شب .

در آن شب ، نیم ساعت قبل از شروع شدن تعزیه ، ما وارد تکیه شدیم ؛ و فوراً برای ما چای و غلیان آوردند . آن شب ، جمعیت ، از روز هم بیشتر بود و تماشای دیگری داشت ، زیرا که تمام تکیه به واسطهٔ روشنایی چندین هزار چراغ ــ که از میان لاله‌های الوان میسوخت ــ منور گشته ؛ اما ، از بدبختی چراغهای الکتریك ــ که روی سکو آویخته بود و میتوانست تمام سکو را مانند روز روشن

کند ـ به قدری تاریك بود که هیچ فایده نمیبخشید؛ بنابر این ، تعزیه از طاقنماها دیده نمیشد ، زیرا که در عقب هر طاقنما به قدری چراغ میسوزاندند که چشم آدم خیره میگردید..

تفاصیل تعزیهٔ این شب ، خیلی مطبوع بود ، و تعزیه خوانها خوب از عهده برآمدند، اگر چه مطالب تعزیه ، چندان ربطی با واقعهٔ **قتل خانوادهٔ علی**[ع] نداشت. چنان که در فوق فصلی در باب **مختار** ـ که انتقام **قتل امام‌حسین**[ع] را کشید ـ نوشته شد ، تعزیهٔ این شب ، راجع به رشادت و جان نثاری **مختار** و ظفر او بر **عبیدالله** ـ محرك قتل **امام‌حسین**[ع] ـ بود . در مجلس اول ، **عبیدالله** ، با کمال تشخص ، بر روی تخت نشسته است ، و با عبارات نامعقول ، شعف خود را در باب **قتل امام‌حسین**[ع] اظهار داشته ، خوشحالی میکند از این که مأموریت بزرگی که **یزید**، آقای او ، به او داده بود انجام پذیرفت . قاصد سریع‌الحرکتی ، خبر قتل **امام‌حسین**[ع] را برای او آورده بود ، و او دید که از این به بعد ، **خانوادهٔ معاویه** ، به طور استحکام ، بر سریر سلطنت قرار گرفته‌اند ، و بنیاد استحکام آن به خون **اولاد پیغمبر** سرشته شده است .

بعد از اندك مدتی ، صدای زنگ شتر مسموع گردید ، و قطاری از این سفاین صحرایی پدیدار گردید . به واسطهٔ این قافله ، **زینب** و اطفال او را که نکشته بودند ، میآوردند ؛ و در جلو آنها اسرا افتاده ، سر **امام‌حسین**[ع] و **عباس** و سایر شهدای رشید را همراه داشتند . **عبیدالله** ، سر **امام‌حسین**[ع] را زده ، اسرا را با کمال تحقیر پذیرفت . ولی ، **زینب** ، به وضع کسان بیملاحظه و با جرأت ، با عبیدالله تکلم کرده ، گفت : «ما را هم حکم قتل ده تا بقیهٔ **اولاد علی** کشته شوند !». این سردار سبع ، در این مورد ، به طور فتوت رفتار کرده ، حکم قتل آن زن رشید را نداد؛ ولی حکم کرد **مسلمه** را بکشند. این شخص از اهل **کوفه** بود، و چون هواخواهی **علی**[ع] را نمود ، به حکم **عبیدالله** چشمهای او را درآورده بودند .

در این وقت ، **مسلمه** ، به هدایت طفل خود ، به حضور **عبیدالله** آمد که یك

دفعه هم او را از جهت بیرحمی خود نفرین کند. وقتی میرغضبها ریختند که او را به قتل رسانند، طفل او سعی کرد که پدر خود را از دست آنها خلاص کند. آخرالامر، ضربتی که به پدر میزدند، به پسر وارد آمده، او به زمین افتاد و فوت کرد. مسلمه از مدد طفل خود محروم گشته. جستجو میکرد که او را پیدا کند، و با صدای رقت انگیزی اسم او را میبرد و او را میخواند تا این که، آخرالامر، برروی جسد مردهٔ طفل خود افتاد؛ و به‌زمین افتاده، با منتهای بیطاقتی با دست خود جسد طفل را دست زد؛ و چون از آن حقیقت وحشت انگیز یقین به‌هم رسانید. فریادی کرد، و بر روی سینهٔ طفل خود افتاد.

این شبیه ـ که نهایت سوزناك بود ـ با منتهای مهارت درآورده شد. اما، بعد از این، موقع تلافی و انتقام در رسید؛ مختار به میان آمد، و مانند پادشاهی با مناعت حرکت کرده، داخل مجلس شد. همراهان او، عبیدالله را از مسند حکومت به زیر کشیده، به طور بی‌اعتنایی و رسوایی، با همراهان، او را، به قتل رسانیدند.

این قسمت تعزیه، چندان مطابقتی با اوضاع حالیهٔ تآتر نداشت؛ زیرا دو نفر را در همانجا، از طنابی که ازطاق تکیه آویخته بود، به دار کشیدند، و دیگری را سر بریدند؛ دیگی را حاضر میکردند که کس دیگری را میان آن گذارده، بجوشانند.

ولی، در این وقت، معلوم شد که شاه رفته است؛ و تعزیه، در همان وقت، به اتمام رسید، و شخص بیچاره، از آن بلیهٔ وحشت انگیز خلاصی یافت.

در آخر تعزیه، من دیدم آنهایی را که سر بریدند، خیلی خوشحال و چابك حرکت میکردند؛ و گویا دقیقهٔ قتل خود را در پیش نظر آورده، خیال میکردند که چیزی باقی نمانده بود که کشته شوند؛ و با کمال سرعت از سکو پایین رفتند.

اگر چه تعزیهٔ این شب، مانند تعزیهٔ روز، ربط درستی نداشت، وبیشتر حزن‌انگیز بود، ولی تعزیه خوانهای این شب هم کمتر از میرزاغلامحسین نبودند. نیز تماشای آن شب، حالت خاص تعزیهٔ ایران را نمودار کرد.

دو روز بعد از این ـ یعنی روز هفتم ـ من ، دوباره ، این تماشا را دیدم ؛ و دوست با ملاطفت من کالسکه و طاقنمای خود را به من تکلیف نمود ، و چنان که معلوم مردمان مؤدب ایرانی است با کمال مهربانی و لطف با من رفتار نمود .

چون ، کم کم ، تعزیه به انتها میرسید ، مردم ، بیشتر میل به آن به هم میرسانیدند ؛ و آن روز ، مدتی قبل از شروع شدن تعزیه ، تکیه ، کلیةً ، پر بود ، و دیگر گنجایش نداشت؛ و درهای آن را بسته بودند. چون ما به در تکیه رسیدیم، جمعیت کثیری مانند مور حرکت میکردند ، و با کمال بیطاقتی منتظر بودند ک بلکه بتوانند از درهای بزرگ آهنی داخل شوند ؛ ولی ، در را باز نمیکردند . فقط برای شخص ذی‌شأن مانند میزبان من ، در را باز کردند، آن هم بعد از این که چند دقیقه در را زدند و داد و فریاد زیاد کردند ، و خواهش نمودند که در را همین قدر باز کنند که ما داخل شویم؛ ولی ، این کار سهل نبود ؛ زیرا جمعیت کثیری درعقب ما به قدری های و هو میکردند که دربانها مجبور بودند در را فوراً ببندند ؛ و چیزی نمانده بود که ما را در آنجا خفه کنند ، چنان که در روزهای آخر تعزیه ، این امر ، مکرر به وقوع میرسید . آخرالامر ، وقتی که ما میخواستیم داخل شویم، دفعةً ، در را با کمال سرعت به‌هم زدند ، و ما به اشکال توانستیم عقب جسته ، خلاص شویم . معلوم نبود که ، آخرالامر ، ما داخل خواهیم شد یا خیر ! و مأیوس شده بودیم، که‌در این اثناء، دررا کم‌کم حرکت دادند ؛ و ما در جایی قرار گرفتیم که به‌محض باز کردن در داخل شویم . اما ، تعجب بزرگی برای ما دست داد ، و این دفعه در را تماماً گشادند ؛ و فیل بزرگی ، با روش مناعت خود ، پیش آمده ، جمعیت از جلو آن گریخت . ما با وصف این که از آن حیوان قوی‌جثه وحشت داشتیم ، مع‌هذا، بر ترس خود غالب آمده ، از این موقع مغتنم شدیم ، واز نزدیك، با کمال سرعت، گذشته ، داخل بنا شدیم ، در صورتی که درهای تکیه ، دوباره، باصدای موحشی بسته شد .

مانند دفعات دیگر ، تعزیه ، به‌واسطهٔ مقدمات معموله شروع شد . فاصله به

فاصله ، دستهٔ موزیك و دستجات سینه زنها به میان آمدند . این امر یادآوری می‌کرد که تعزیهٔ آن شب ، محض تماشای فقط نیست ، بلکه محض یادآوری وقایع مذهبی است ـ که بنای تعزیه در مذهب شیعه میباشد ،

به عقیدهٔ من ، تعزیهٔ روز هفتم را از روی منتهای مهارت ترتیب داده، خود مطلب تعزیه با اخلاق وافعال اهالی مشرق زمین مطابقت کاملی داشت . اگرچه بعضی از تفاصیل ، در نظر فرنگی این عصر ، نهایت بیمعنی و با خشونت به نظر میآید، مع‌هذا ، کلیهٔ مطالب تعزیه را خوب خیال کرده‌اند ؛ و مراد ، این بوده که قدری فرجه دهند تا مردم تجدید حالتی کرده ، برای حزن و اندوه بیحد و رقت بی‌اندازهٔ دو روز آخری،مستعد شوند .

برهمه‌کس معلوم است که حضرت سلیمان هنوز هم در،مشرق زمین شهرت زیادی دارد ، و بصیرت او و مهارتی‌که در اسرار طبیعت داشت و نفوذی‌که براجنه و شیاطین به هم رسانیده بود ، هنوزهم از انظار اهل مشرق محو نشده است . همان طوری که در قصه‌های الف لیله و قصص زمان جهالت فرنگ نوشته شده ، در ایران هنوز همان اعتقاد را درحق حضرت سلیمان دارند؛ ودر تعزیه ، شبیه حضرت سلیمان را ، با کمال جلال ، درآورده بودند .

ممکن است مطالعه‌کنندگان ما تعجب‌کنند که حضرت سلیمان چه مداخله در امر اولاد علی داشته است ! ولی ، تصور شاعرانهٔ ایرانیها ، با کمال سهولت ، پای حضرت سلیمان را به میان کشیده ، در تعزیه مداخله داده است ، و آن هم به یك وضعی که فقط با خیالات مشرق زمینی راست میآید و بس .

حضرت سلیمان چنان‌قوهٔ غیبگویی داشته است‌که نه تنها وقایع ازمنهٔ ماضیه را میدانسته ، بلکه اتفاقات زمان آینده را هم پیشبینی مینموده است ؛ بنابراین ، هیچ اشکالی برای خود او نداشته است‌که وقایع هزار و دویست سال بعد را پیشبینی نماید ؛ و اتفاقاتی را که قرنها بعد از فوت خود و نابودگشتن‌آثار جلال وجبروت خود میبایست به موقع وقوع رسد ، میدانسته است .

بنابراین ، درآن روز،آن پادشاه عظیم‌الشأن ، برروی سربر سلطنت نشسته، نمودار میشود ؛ و برای نمودن قوهٔ خود بر اجنه و جمیع مخلوقات ، دراین بورد، دیوها و اجنه‌ها و شیرها و ببرها و نهنگها و جمیع حشرات الارض را به حضورخود احضار میکنند . از هرطرف ، این حیوانات به میان آمده ، اطاعت خود را نسبت به آن پادشاه ظاهر میسازند . باید دانست که اغلب این حیوانات ، چندان شباهتی به حیوانات طبیعی مذکور نداشتند ؛ و معلوم میشودکه اجزای تعزیه ، چندان اطلاعی از علم حیوانات و صنعت شبیه سازی ندارند . ولـــی ، در هرحال ، از برای مردم؛ اسباب تماشا بود ؛ و مقصود ، بدین واسطه ، حاصل میشد .

اما ، در باب اشکال اجنه و شیاطین نمیتوانم بگویم شباهت داشت یا خیر ، زیرا که موقع این را که تاریخ طبیعی اجنه را تحصیل نموده باشم ، ندارم ! .

حضرت سلیمان ، بعد از نمودن قوهٔ خود مهیا میشود که **ملکهٔ سبا** را به طور شایستهٔ شأن و رتبهٔ طرفین متعاهدتین بپذیرد ؛ زیرا کـه برحسب احادیث و قصص مشرق زمینی ، **ملکهٔ سبا** به امید مزاوجت به دیدن **حضرت سلیمان** درآمد .

در این مجلس ، اگر چه چندان مطالب تعزیه و وقایع ، حزن‌انگیز نیست ، ولی از حیثیت تمـاشا قابل اعتنا است . برای شخص فـرنگی ، به‌خصوص ، خیلی اهمیت داشت ؛ زیرا که همین مجلس ، رسوم عروسیهای مشرق زمین را نمودار می‌کنند :

اول ، قطاری از شتر بـا جهازهای قشنگ میآید . زنگهای خـوش‌آهنگ از گردنهای این حیوانات باشکوه آویخته است ، و منگوله‌های سرخ و آبی بـر‌سر آنها زده ؛ درصورتی‌که با کمال مناعت از میان تکیه عبور میکنند ، سر خـود را میجنبانند . و اسباب و لوازم این شاهزاده خانم در صندوقهای‌آهنی بسته ، برروی این شترها و قطاری از قاطر پرزینت قـرار داده شده است . بعد از آنها دسته‌یی از سوار با اسبهای ممتاز میآیند . این سواران نیز به منزلهٔ سواران حاضر رکاب ملکه هستند . **ملکهٔ سبا** ، فی‌الحقیقة ، با جلال سلطنتی،برتختی از مخمل سرخ وگلابتون،

برپشت فیلی نشسته است ، و در دور او کنیزهایی گرد آمده‌اند .

تمام این دسته که عبارت است از عدهٔ کثیری از حیوانات . از میان گروه زنها عبور نمودند ؛ و گاهی به قدری نزدیك بودند که پهلوی این حیوانات به لباسهای نسوان میخورد ؛ و اگر یکی از این حیوانات بد خو میبود ، قضیهٔ بزرگی روی میداد ؛ ولی ، ابداً ، هیچ واقعه‌یی روی نداد . و حتی میتوان گفت که احدی نترسید . من از شعور این حیوانات در حالت تحیر بودم ؛ مثل این بود که اوضاع روز را ملتفت بودند . و اگرچه ، گاه‌گاهی ، میل به تفنن و شوخی داشتند ، ولی ، هیچوقت طوری نکردند که اسباب وحشت مردم شوند .

چون ملکهٔ سبا ، با تمام جلال و شکوهی که شایستهٔ شأن خود و رتبهٔ پادشاه است ، به حضور حضرت سلیمان آمد ، سلیمان ، باز ، قوهٔ غیبگویی خود را ظاهر ساخته ، عروسی قاسم‌بن حسن را پیش انظار ظاهر ساخت .

این واقعه ، روز قبل از حملهٔ دشمن بسر اردوی امام حسین[ع] واقع شد . امام حسین[ع] دید که خود و جمیع مردهای اردوی او به قتل خواهند رسید ؛ پس ، احتمال خطمر میرفت که تمام خانواده علی نابود شود ؛ و امام حسین[ع] خواست که جلوگیری این خطر را نموده باشد . چون حدس زد که احتمال میرود بعضی پسرها ودخترهای جوان اردو را نکشند. امام حسین[ع] میخواست تا خود زنده است تدبیری کند که سلسلهٔ علی[ع] باقی بماند ؛ بنابراین ، قرار داد که مابین دو شعبهٔ سلسلهٔ او مزاوجتی صورتپذیر شود ؛ و قاسم ، پسر جوان امام حسن[ع] را که مقتول شد ، با ربابه ، دختر امام حسین[ع] ، تزویج نماید .

این مزاوجت ، واقعه‌یی مهم و به واسطهٔ اتفاقات روزگار ، نهایت رقت-انگیز است، و در تاریخ مذهب اسلام، خصوصاً شیعه‌ها ، اهمیت زیادی داشته است. به‌واسطهٔ این مزاوجت سلسلهٔ علی[ع] باقی ماند، ونیز امام وچند تن از سلسلهٔ بزرگ صفویه - که ایران را به اعلی درجهٔ اقتدار رسانیدند - و جمع کثیری از سادات - که اکنون هم هستند و به‌واسطهٔ عمامه‌های سبز خود در تمام مشرق زمین دیده میشوند-

از نژاد همین مزاوجت هستند .

در ابتدا ، صحبت زینب ، خواهر امام حسین[ع] ، بـا لیلا ، مـادر قاسم ، و خود داماد جوان ، نهایت مؤثر است . عروسی ، که در سایر اوقات ، اسباب شعف و خوشحالی است ، دراین مورد ، به واسطهٔ اطلاعات از قضایای روز بعد ، مـوقع عزاداری وموجب حزن واندوه‌گردیده ، زینب و لیلا درد خود را به عبارت جانسوز اظهار میکردند ؛ و داماد جوان به روزگار خـانوادهٔ خـود و وقایع وحشت‌انگیز عروسی میگریست ؛ و کلمات او بـه طوری مؤثر بود کـه برای چنین سنی تعجب داشت .

در وقت معین ، عروس خرد سال ، در درب خیمهٔ قاسم حـاضر شد ، و در کجاوهٔ پوشیده ، برشتر سوار بود. در صورتی‌که اعراب صحرایی از جلو شتر افتاده بودند . وقتی عروس به میان آمد ، داماد او را گریان بغل گرفت ، در صورتی که نسوان هم با سوز دل گـریه میکردنـد ، و امام حسین[ع] نیـز از حالت متفکر خـود بیرون آمده ، در زاری آنها ، به طور مناعت ، اشتراك مینمود .

برهمه‌کس معلوم بود که در روز بعد ، چه وقایع روی خواهد داد . در این وقت ، اندوه شدیدی تمام حضار را فراگرفت ؛ و تا چندین دقیقه ، جز صدای‌گریه و اظهارات غضب ایـن چند هزار نفر ، هیچ مسموع نبود . اعلیحضرت شاه ، ایـن وقت رابرای اتمام تعزیهٔ آن روز مناسب دانست، چه، انقلاب حالت مردم به منتها درجه رسیده بود ؛ و از جای خود برخاسته ، تعزیه فوراً تمام شد .

من تعزیه‌های سه روز آخری را ندیدم ، اگرچه گاهی عیسویها را به تماشای تعزیه اجازه میدهند ، اما ، در سه روز آخـری ، به تکیهٔ دولتی دعـوت نمیکنند . وقایع آن سه روز به قدری مقدس است‌کـه شایسته نیست چشم اهل خارج مذهب ، آن را ببینند ، خصوصاً در روز آخر ، که برای عیسویـان چندان مناسبت ندارد که در تکیه دیده شوند ، زیرا کـه درآن روز ، تعزیـهٔ قتل امام حسین[ع] را درآورده ، حالت انقلاب مـردم به اعلی درجهٔ تصور میرسد ؛ و اگـر ، در آن وقت ، شخص

مسلمان متعصبی چسمش به اهل خارجه بیفتد . که میداند که عاقبت کار چه خواهد شد !.»

اکنون ، ظاهراً . مردم اهتمام میکنندکه در تعزیه افراط نشود . ولی، برای من نقل کرده‌اند که چندی قبل ، بعضی از تعزیه خوانها . به واسطهٔ وقایع آخری تعزیه ، به هیجان و تعصب درآمده ، خودشان را به قتل میرسانند .

قبل از اتمام مجلس آخـری ، هرساله ، مردم جمع شده ، از شاه خواهش مینمایند کـه یك نفر مقصر بزرگ را از محبس آزاد کنند . جمعیت بـه طوری بـه هیاهو و اغتشاش میپردازند که شاه صلاح میداند کـه خواهش آنها را قبول کند . شخص وقتی این واقعه را میبیند ، واقعهٔ باراباس را به یاد میآورد . باراباس مقصر بزرگی بود . و در وقت به دار کشیدن حضرت عیسی . مردم ریخته ، از حکـومت خواهش کردند که او را خلاص کند .

در ایام آخری محرم رسم است کـه دستجات به در زندان میرونـد ؛ و اسم فلان یابهمان مقصر را برده . او را خلاص میکنند . زندانبان ، از ترس جان خـود و از ترس این‌که مبادا تمام زندان را خراب کنند . مجبور میسود که مقصر را به آنها بدهد . در سنهٔ ۱۸۸۴ ، شصت و پنج نفر ، بدین قسم ، آزاد شدند . این رسم، هرساله ، به طوری معمول عامه است که گماشتگان دولت جسارت نمیکنند مداخله و جلوگیری نمایند ؛ اما ، مسلم است که عقاید با تمدنی کـه درعصر پادشاه حاضر رواج‌یافته‌است ، آخرالامر، اسباب موقوف شدن این رسم خواهد گردید . گماشتگان دولت ، نظر به امنیت اهالی، چند روزبعد از اسکات هیجان ، تدبیری به‌کار برده، همان مقصرین را دوباره میگیرند .

اگر شخص ازبعضی اغراقات و افراطات ماه محرم چشم بپوشد ، سایر رسوم تعزیه را خیلی تحسین میکند. چون تعزیهٔ مذکور، به منزلهٔ اظهار احساسات پیروان مذهب بزرگی است ، باید آن را طرف احترام و عظم قرار داد ؛ از یك طرف دیگر، چون قابلیت اهل ایران را در صنعت تآتر به ظهور میرساند، خالی از تماشا نیست.

از علایم چنین معلوم میشود که ایرانیها سلیقه و هنر زیادی در تربیت تآتر دارند؛ همین قدر کافی است کـه قوانین و رسوم مملکت مـانع از آن نشود ، آن وقت ، بعد از اندك زمانی به درجهٔ تکمیل خواهد رسید .

۱۴

مکنت و محصولات و تجارت ایران

مملکت ایران ، از ازمنهٔ متمادیه، حالت انزوا و دوری داشته است ؛ وهنوز هم روابط تجارتی مستقیم ممالک متحدهٔ آمریکا با ایران به قدری کم است که شخص متعارفی آمریکایی چندان اطلاعی از محصولات و وسایل ایران ندارد ، و نمیداندکه اگر مابین مملکتین مزبور ، تجارت مستقیمی برقرار گردد ، اسباب چقدر منفعت خواهد گردید . در باب معادن وافر ذغال سنگ ـ که انکشاف آن اسباب ترقی و ازدیاد اقتدار این سلطنت قدیم گردیده ـ ، شرحی در فصول سابقهٔ این کتاب ذکر نمودیم . اگر مملکت ایران ، جز معادن ذغال ، هیچ مداخل دیگری‌هم نداشت ، به واسطهٔ ارزانی مزد عملجات ، میتوانست کار معادن را رواج داده ، چنان بنیاد تجارت با قوتی برقرار کندکه در مقابل اتفاقات روزگار ایستادگی نماید ؛ و قضا و قدر را استهزاء کند ؛ اما ، اکنون در چنان وضع نامساعدی قرار گرفته است که همان وضع ، اسباب اختلال رواج معادن میگردد ، و محصولات داخله را نمی‌تواند به خارج نقل کند .

یکی از بدبختیهای ایران ، این که، هرقدر سعی میکنددر این راه ، ترقی و پیشرفتی حاصل کند ، مفید فایده نمیشود ، و به ضدیت روس و انگلیس برمیخورد؛

جهت ضدیت **انگلیس** . این‌که اگرچه دولت مزبور . متحد و دوست ایران است ، اما نمیگذاردکه این تجارت رواج پیدا کنند ، زیرا که اگر چنین باشد ، ذغال‌سنگ ایران در **هندوستان** ، بیشتر به فروش میرسد تا ذغال سنگی که از معادن **انگلیس** به آنجا آورده میشود ؛ و جهت ضدیت **روس** ، این‌که طریقهٔ پلتیکی آن دولت مبنی براین است که به هروسیله ، راه ترقی و تقویت ایران را مسدود سازد .

معلوم نیست‌که در ایران ، طلا و نقره وجود داشته باشد ؛ اگرچه معلوم می‌شود که در ازمنهٔ سالفه ، طلا و نقرهٔ زیادی ، در ایران ، تحصیل میشد . ایرانیها، اکنون، نمیتوانند با دقت ومواظبت درستی ، آثار معادن را تفتیش وتفحص نمایند. احتمال قوی میرود کـه اگر ، با مواظبت لازمـه ، این اراضی را تفحص کنند ، معادن این فلزات ، منکشف گردد .

سرب ، در ایران ، وافر است ؛ و با کُمال سهولت ، آن را درمیآورند .

بعضی علمای معادن فرنگی در این اواخر ، میان کـوههای ایران ، فلـزات دیگرهم انکشاف نموده‌اند .

یکی از وسایل مهمهٔ ثروت ایران ، معادن فیروزه است؛ اگرچه‌آن معادن‌هم، به تدریج ، کم میشود ، و فیروزه‌های ایران دو قسم است : یکـی فیروزه‌های سبز است که قدری مایل به کبودی میباشد ، که در **محال شمالی کرمان** یافت میشود ، و چندان ارزشی ندارد. قطعات بزرگ این فیروزه را بازوبند میسازند ، و بر روی آن بعضی از آیات قرآن را کنده ، مطلا مینمایند ، و بدین واسطه، تزیینات‌قشنگ میسازند ؛ ولـی ، فیروزهٔ خوب در **نیشابور** ، در **محال خراسان** ، یـافت میشود . معادن این مکان ، خیلی عمیق است ؛ و برای من نقل کرده‌اند کـه چاههای آن ، نهایت خطرناك میباشد ، ومکرر ، قضایا روی میدهد . فیروزه‌هایی‌که از این معادن عاید میگردد ، بهترین فیروزه‌های دنیا است ؛ آب خوبـی دارد و رنگ آن ، آبـی تند آسمانی است ، و اندکی میل بـه سبزی دارد . در ایران ، فیروزه ، هـر قدری بزرگتر باشد ، گرانتر است ؛ اما ، در **فرنگ**، فیروزه‌های کمرنگ را بیشتر طالبند.

گذشته از رنگ ، شرط فیروزهٔ خوب این است که هیچ لکه نداشته باشد . فیروزه‌یی که، به‌کلی، یك رنگ و بیعیب باشد، خیلی کمیاب است ؛ و برای چنین فیروزه ـ که به بزرگی یك لوبیا است ـ درتهران ، از هشتصد الی هزار دالر پول میدهند (دالر عبارت است از پنج قران). معادن فیروزه به مخبرالدوله ، وزیر تلگراف و معادن، اجاره داده شده است ؛ و مخبرالدوله ، برای این امتیاز ، سالی هشتاد هزار دالر به دولت میدهد .

مخبرالدوله برای صید مروارید در خلیج‌فارس ، نیز پنجاه هزار دالر در سال به دولت پول میدهد . مروارید، در یك وقتی ، فایدهٔ گزافی داشت ؛ ولی ، در این اواخر، مداخل‌آن کم شده است؛ و صدفهای مروارید، که در آب کم عمق میباشد، تقریباً تمام شده؛ و جهت این که ، به‌طور قاعده به صید آن نمیپردارند . و در تمام سال صید کرده ، به ملاحظهٔ مداخل جزیی امروز ، مداخل کلی آینده را از دست میدهند ؛ و حال آن که باید ، چنان که در هندوستان معمول است ، صید مروارید را منحصر به بعضی فصول کرد . مسلم است که مروارید کثیر باید در آبهای عمیق خلیج فارس موجود باشد . ولی ، صیادان ایران نمیتوانند به آنجا برسند . گویند که اسباب غواصی از فرنگ آورده‌اند، اما، چون ایرانیها نمیتوانند اسباب و آلات اختراع فرنگ را ، به طوری که باید، به کار برند . معلوم نیست که این امر فایده داشته باشد .

شخص ،چون وسعت صحاری ایران‌را میشنود، گمان میکندکه باید محصولات آن، خیلی کم باشد، و فرض میکنند که ایران مجبور میشود که اغلب لوازم زندگی خود را از خارج به داخل بیاورد؛ اما ، برخلاف این امر ، اراضی قابل زراعت ایران، به‌قدری حاصلخیز است که به واسطهٔ اندك زراعت و آبیاری، بیشتر از لوازم اهالی حاصل میدهد . نباتاتی که در ایران میروید و میتواند بروید ، به قدری زیاد است که ذکر جمیع آنها اسباب دردسر است ؛ و کافی است که چند مطلبی که راجع به محصولات است ذکر نماییم .

در تمام نـواحی ، زراعت گندم بـه طوری وافر است ، که هر ساله ، مقدار زیادی از آن به خارج میبرند ؛ و اگر وسایل حمل و نقل ، در ایران ، موجود بود، خیلی بیشتر از این به خارج میبردند . وضع زراعت زمین ، نهایت ساده است و به طرز قدیم ، و اسباب شخم زمین فقط سطح آن را میخراشد . شخص تصور میکند که اگر اسباب و آلات زراعت جدید را، بکـه اکنون ، در دشتهای مغربی ممالک‌متحدهٔ آمریکا به‌کارمیبرند، درایران معمول میساختند، نتایج‌آن چه‌قدرزیاد میشد ودرایران جو صحرایی و چـاودار کاشته نمیشود ؛ فقط جو زیاد میکارند . و خوراك اسبها جو است .

محالات بسیار حاصلخیز ایران، محالات شمال مغربی است ، اگر چه درجمیع محالات ، به قدر لوازم محلی ، محصول عاید میشود . در ایران، امر زراعت ، فقط بسته به آبیاری است . جویها و دریاچه‌های ایران ، به قدری کم است ، و چشمه‌ها به قدری معدود کـه میتوان گفت در هیچ مملکت مـزروعی نیست که برای تحصیل آب، ایـن قدر زحمت کشیده شود ، و آب ، این قـدر گـران تمام شود . آب را در ایران ، بـا ساعت میخرند ؛ و زمین ، هـر قدر بیشتر حق آب داشته باشد ، بیشتر ارزش دارد. تفاصیل این وضع آبیاری ، نهایت مشکل است؛ و گویا ، این اوضاع، لااقل از عهد انوشیروان بـاقی مانده باشد ؛ و چون شرح آن تفاصیل ، نهایت ممتد است ، ذکر آن در یك کتاب استاتستیك بیشتر مناسب است .

اما ، در اینجا ، در محالات شمالی ایران ، پنبه زیاد حاصل میشود ؛ ولی ، چندان پنبهٔ خوبی نیست ؛ و بعد از رفع احتیاج داخله ، قدری هم باقی مانده ، به خارج حمل مینمایند .

توتون ، یکی از محصولات مهمهٔ ایران است ؛ و در محالات شمالی ایران ، توتونی شبیه توتون عثمانی حاصل میشود ؛ و توتون مخصوصی هم در ایران حاصل میشود ، و گـویا ، جز در ایـران ، در هیچ مملکتی حاصـل نمیگـردد ؛ و آن را در محالات مرکزی ایران زراعت میکنند ؛ ولی ، بهترین قسم آن ، در خاك حاصلخیز

شیراز میرویند : و گـویا ، خاك شیراز خـواص مخصوصی دارد که این محصول را میپروراند و به درجهٔ تکمیل میرساند ؛ این توتون را ، در ایران ، تنباکو گویند . چون در عثمانی هم این محصول مطلوب است ، هر ساله ، به قدر یك ملیون دالر به عثمانی میبرند . بوی تنباکو اندك شباهتی به بوی چوب صندل دارد . خاصیت دیگر تنباکو ، این که آن را اول نم میکنند ، بعد میکشند ، والا شخص را گیج میکند ؛ به‌این جهت است که تنباکو را در عثمانی، با نارجیل و در ایران. با غلیان میکشند. تنباکو را، اول ، میخیسانند . بعد ، آب آن را کشیده ، در سر غلیان میگذارند ، و آتش ذغال برروی آن قرار میدهند؛ و دود ، از میان آب شیشهٔ غلیان عبور کرده، بعد ، از میان نی پیچی یا نی غلیانی کشیده میشود .

عثمانیها از نی‌پیچ میکشند . و ایـرانیها غلیان را ترجیح میدهند . از جملهٔ جمیع ادخنه که برای رفع پریشانی و خیالات اختراع شده ، غلیان بهتر است ، و به ذوق شاعری نزدیکتر ، هم از حیثیت قشنگی و ظرافت خود غلیان ، و هم از حیثیت عطر تنباکو . ولی ، مشکل است که غلیان در آمریکا متداول شود ، زیرا که وقت زیادی بـرای درست کـردن غلیان لازم است ؛ و برای نگاه داشتن و پاك‌کردن آن ، نوکر مخصوصی لازم میشود . در ایران ، در خانهٔ هر شخص معتبری ، نوکری هست که جز ترتیب چای و قهوه و غلیان، کار دیگری ندارد. مردمان فقیر ، برای‌کشیدن غلیان به قهوه‌خانه‌هـا میروند . این قهوه‌خانه‌ها در خود بازار و در دهات ، در زیر درخت چناری واقع است؛ و چند شاهی داده، به قدر پانزده دقیقه استراحت میکنند، و به تفنن میپردازند .

بعد از گندم ، معمولترین مأکول ایران ، برنج است . و از اتفاقات حسنه ، این محصول، به قدر لزوم، عاید میشود. محل عمدهٔ زراعت برنج، اراضی حاصلخیز سواحل جنوبی بحرخزر است ؛ و بـرنجزارهای این محال اسباب تضییع و عفونت هوا در این محال میگـردد . ایرانیها پختن بـرنج را به درجهٔ کمال رسانیده‌اند . در

روز یکشنبه بتواند خوراکی از سیب‌زمینی برای خود و اطفال خود ترتیب دهد ، نهایت مسرور میگردد ؛ و اگر بتواند نمکی هم بر آن بیفزاید ، شکر نعمت خداوند را زیاد به جا میآورد. و ما چون سیب زمینی را محصول خاص مملکت وسیع خود میدانیم ، در باب آن تفاخر میکنیم ، و امتنان داریم که این محصول اسباب تغذیهٔ اهالی پراختراع و تند ذهن مغربی گردیده است ؛ اما ، فراموش میکنیم که در امر تغذیهٔ جنس بشر ، برنج اهمیت تامی داشته است . اکنون ، سه خمس تمام اهالی روی زمین، با برنج زندگی میکنند. بانیان پنج مذهب بزرگ دنیا برنج میخوردند. بد نیست که علماء ، قدری در باب خواص برنج، تحقیق و تعمق نموده ، ببینندکه خاصیت آن برای ازدیاد ذهن به چه درجه است .

یکی از محصولات مهمهٔ ایران که به خارج برده میشود ، افیون است . این محصول ، در یك وقتی ، بیشتر از حالا رواج داشت ، و اسباب ثروت ایران بود؛ اما ، حالا هم ، کم کم ، رو به رواج گذارده؛ و آن را در خود ایران، چندان به‌کار نمیبرند ، و قسمت غالب آن را به خارج حمل مینمایند . چند سال قبل ، حاصل سالانهٔ افیون ، در ایران ، نهایت وافر بود . چون تریاك ایرانی ، خیلی بیشتر از تریاکهای جای دیگر، مرفین دارد ، ترجیح داده میشود ؛ و مقدار کثیری از آن را به ممالك خارجه ، بخصوصاً به چین ، میبرند .

در این اواخر ، دو چیز اسباب اختلال امر زراعت و تجارت افیون گردیده است ؛ و اگر یکی از این دو جهت ، به تنهایی ، عارض میگردید ، چندان مضرتی حاصل نمیشد ؛ اما ، چون هر دو جهت ، متوالیاً، در یك وقت ، ظاهر گردید ، اسباب اختلال این محصول شد. یکی از این جهات، این که در تریاك، روز به‌روز، تقلب میکردند ، و بدین راسطه ، از قیمت آن کاسته میشد ؛ و جهت دیگر ، این‌که چون مردم هم خود را مصروف زراعت تریاك کرده ، از زراعت گندم ـ که در واقع بیشتر اهمیت دارد ـ صرف نظر مینمودند ، به طوری که دولت مجبور گردید ، در این باب ، دقتی نموده ، مانع از زراعت افیون شود .

محل عمدهٔ زراعت تریاك ، در ایران ، محالات کرمانشاهان و **اصفهان** است . **اصفهان** ، به خصوص، مرکز تجارت افیون ایران میباشد. تریاك این محال ، بهترین تریاکها است . بهترین افیون اینجا ، از صد قسمت ، پانزده یا شانزده قسمت مرفین دارد . باید دانست که در این اواخر ، تریاك قم و تهران و یزد ، رفته رفته ، بیشتر مطلوب میگردد ؛ و بعضی اهل خبره گویند که تریاك قم ، بهترین تریاکها است.

چون بهترین تریاك ازمیر ، از صد قسمت ، فقط سیزده قسمت و نیم ، بلکه کمتر ، مرفین دارد ، و تریاك ایرانی ، از صد قسمت ، سیزده الی شانزده قسمت مرفین‌دارد. معلوم میشود که تریاك‌ایران میتواندباتریاك‌ازمیر رقابت‌کند، و از تریاك **مصر** و **هندوستان**،به مراتب ، بهتر است .

عیب بزرگ افیون ایران ، در این است که تقلب در آن مینمایند ، و شیرهٔ انگور در آن مخلوط میکنند ، و گاهی ریگ ریزه در میان تریاك دیده میشود . برای رفع این معایب ، لازم است که تجارتخانهٔ منظمی مقرر شود ، و آن تجارتخانه به توسط گماشتگان قابل درستکار ، تمام تریاك را ابتیاع کند ، یا تمام محصول یك ناحیه را اجاره نماید ، و آن وقت ، در ساختن و بستن آن محصول ، دقت کاملی به‌کار برد . نیز اگر تجارتخانه‌یی باشد که تریاك مخصوصی را منتخب کرده ، شرط کند که از همان جنس ، تا چندین سال ، قبول کند ؛ و اگر در جنس تریاك تقلب کنند ، حق داشته باشد که شرط‌نامه را باطل کند ، و متاع را قبول ننماید ؛ آن وقت ، ممکن است که تریاك خوب حاصل شود .

قیمت متوسط افیون خام ، در ایران ، کیلوگرمی چهار دالر و هفتاد و هفت سنت است . بر مقدار هفتاد کیلوگرم تریاك خام ، هفت کیلوگرم روغن کرچك وارد میکنند ؛ آن وقت ، آن تریاك را میمالند ، و به این واسطه ، هفتاد و هفت کیلوگرم، کسر شده، به‌شصت و شش کیلوگرم میرسد . این شصت و شش کیلوگرم را صد گلوله میکنند ؛ و عدهٔ معینی از این گلوله‌ها یك صندوق میشود . مخارج بستن بار و سایر لوازم جزئیه ، بر قیمت تریاك افزوده شده ، چون صندوق حاضر

میشود ، هر صندوقی به‌سیصد و شصت و شش دالر و شصت و شش سنت بالغ میشود. مالیاتی که دولت از تریاك میگیرد ، در امکنهٔ مختلف تجارت ، مختلف است ولی، به موجب **عهدنامهٔ ترکمنچای** ، قرار شده است که جمیع لوازم که به **فرنگ** و **آمریکا** نقل میشود ، و از ممالك مزبور به ایران ادخال میشود ، صدی پنج مالیات گرفته شود .

گویند که سالی قریب دو هزار صندوق تریاك ، به قیمت هفتصد و سی و دو هزار دالر ، از **بوشهر** به **انگلیس** بردهٔ میشود . گذشته از تریاکی که به **چین** و سایر جاها ، از سایر نقاط ایران میبرند . مسلم است که اگر اسباب ترقی این محصول فراهم آید، و در **اصفهان** و **تهران** ، تجارتخانه‌ها مقرر گردد، و شرطنامه‌های دایمی بسته شود ، زراعت تریاك ، رفته رفته ، زیادتر میشود ، و در خوبی تریاك ، بیشر سعی میکنند. فی‌الحقیقة ، تجار تریاك فروش **اصفهان** ، راهی به **آمریکا** باز کرده‌اند، و حاضرند که برای چندین سال شرطنامه ببندند .

باید دانست که ، از قرار تحقیق اطبای **تهران** ـ از آن جمله یك نفر طبیب آمریکایی میباشد ـ معلوم شده است که تریاك ایران، از حیثیت جنس وکثرت مرفین، خیلی خوب است ، اما ، در صورتی که در آن تقلب به‌کار برده نشود .

تجارت ابریشم ایران ، مدت طویلی ، یکی از مداخل مهم و مشهور این مملکت بوده ؛ بنابر این ، و به خصوص نظر به ازدیاد اهمیت **کارخانجات اقمشهٔ آمریکایی** ، لازم میدانیم که در باب این مطلب، شرح مفصلی به‌نظر مطالعه‌کنندگان برسانیم .

اول شخصی که از **تجار فرنگ** و معاملهٔ آنها در ابریشم **گیلان** ذکر نموده، سیاح معروف، **مارکوپولو** میباشد. ـ یعنی هزار و دویست و نود سال بعد از میلاد، سیاح مذکور ، در باب **بحرخزر** گفتگو کرده ، گوید :«اندك زمانی است که تجار **جنوا** اقدام به کشتیرانی در این دریا نموده‌اند ، و از آنجا ابریشم میآوردند؛ و آن را ابریشم قله گویند» . غرض از لفظ قله باید **گیلان** بوده باشد .

بالدوسی پگولتی از اهل **فلورانس** . در کتابی که در باب تجارت نوشته ، و در سنهٔ **۱۳۳۵** . آن را به طبع رسانیده ، در باب ابریشم **گیلان** ، ذکری نموده است. نیز شخص انگلیسی موسوم به **ر. چنسلر** در سنهٔ ۱۵۵۳ . به **مسکو** مسافرت نموده ؛ ورفیق راه او **جنکینسن** که سفرخود را امتداد داده ، در سنهٔ **۱۵۵۶** تا **بخارا** رسیده ، در باب تجارت ابریسم **شیروان** ، به **ملکهٔ الیزابت** اطلاع داد ، و ملکهٔ مزبور . در سنهٔ **۱۵۶۲** ، او را به ایران فرستاد . و سیاح مزبور . در این مسافرت ، **دربند** و **شماخی** و **قزوین** را سیاحت کرد . و **ادواردز** که نیز انگلیسی بوده ، و بعد از **جنکینسن** ـ یعنی در سنهٔ ۱۵۶۷ ـ به ایران آمد . نوشته است که ابریشم **گیلان** ، خیلی بهتر و بالنسبه ارزانتر از ابریشم **قفقاز** است ؛ بنابراین ، کارخانه‌یی درنزدیك **رشت** برقرار کرد ، در صورتی‌که رفیق او موسوم به **چاپمان** ، در سنهٔ ۱۵۶۸ ، در محال **ایران** ، مسافرت و سیاحت نمود .

در سنهٔ **۱۵۷۲** ، اول کشتی **انگلیس** در **بحر خزر** حرکت کرد ؛ و امر این کشتی ، از همان وقت ، پیشرفت حاصل نکرد . دزدهای قزاق ، از رود **ولگا** بر سفینهٔ مذکور ریختند ، و آنچه درکشتی بود به غارت بردند . بعد از اندك زمانی ، **هلاندیها** ، در **جزیرهٔ هرمز** ، بعضی کارخانجات برقرار کردند . و اهل مسلمین به اتفاق اهل شهر آزاد**هامبورك** سعی کردند که بعضی از فواید تجارتی **هلاند** را بدست آورند ؛ و به **روس** و **ایران** سفیری فرستاده ، میخواستند قرار دادهای تجارتی منعقد سازند و راههای ترانزیت را از میان **مملکت روس** باز کنند ؛ و از برای این امر ، مبالغ گزاف تکلیف نمودند .

شرح نتایج سفارت مزبور را در ایران ـ که در سنهٔ **۱۶۳۷** ، صورت وقوع پذیرفت ـ **آدام‌الناریوس** در کتاب خود نگاشته است ؛ ازآن جمله‌گویدکه : «کلیهٔ مقدار ابریشم خامی که از ایران حاصل میشد . بیشتر از بیست هزار صندوق نبود ؛ و هر صندوق عبارت بود از دویست و شصت گیروانکه . از **گیلان** ، فقط هشت هزار صندوق ، از **خراسان** سه هزار صندوق ، از **مازندران** دو هزار صندوق ، از **شیروان**

دو هزار صندوق ، از **قراداغ** دو هزار صندوق حاصل میشد ، و مابقی ـ یعنی سه هزار صندوق ـ از **گرجستان** حاصل میشد» . از این حساب معلوم میشودکه ازممالك حالیهٔ ایران ، مقدار دو ملیون و هشتصد و هشت هزار گیروانکه ابریشم عاید میشود ؛ زیرا که **شیروان** و **قراداغ** و **گرجستان** ، از ممالك حالیهٔ ایران ، مستثنی است .

باز ، در جای دیگر ، گوید که : «از این ابریشم ، به قدر هزار صندوق ـ یعنی دویست و شانزده هزار گیروانکه به مصرف مملکت میرسید ، و مابقی را در کشتیهای **هلاندی** گذارده ، به **هندوستان** و **عثمانی** و **ایتالیا** و **انگلیس** و **هلاند** نقل میکردند » .

در وقت **الناریوس** قیمت ابریشم خام، هر گیروانکه چهل و هشت الی پنجاه و دو سنت ـ یعنی قریب سه قران ـ بوده است، که در واقع، یك ربع قیمت حالیه است ؛ و سالی یك ملیون و چهارصد هزار و چهار هزار دالر ، از این راه ، عاید **ایران** میگردید .

شاردن ، سیاح معروف ،که درسنهٔ ۱۶۶۹ ـ یعنی سی‌سال بعد از **الناریوس**ـ، کتاب خود را نوشته است ، گوید که : «محصول سالانهٔ ابریشم ایران ، بیست ودو هزارصندوق است؛ از **گیلان** ، فقط ده هزار صندوق، واز **خراسان** سه هزارصندوق، واز محالات مرکزی سه هزار صندوق، و از **مازندران** دو هزار صندوق ، واز **کرمان** دو هزار صندوق ، و از **گرجستان** دو هزار صندوق عاید میگردد ؛ و مبلغ ده الی دوازده ملیون فرانك ، مداخل ایران بود» . و قیمت ابریشم ، در وقت **شاردن** ، به عینه قیمت زمان **الناریوس** بوده است ، نیز **شاردن** نوشته : «این محصول ، روز به روز ، رو به تزاید بود و **هلاندیها** سالی به قدر ششصد هزار فرانك ابریشم ، از **هرمز** به **فرنگ** میبردند». باید دانست که فرانك آن وقت ، غیر ازحالا قیمت داشته است، و طلا خیلی ارزانتر شده است .

دراواخر مأیهٔ هفدهم ـ یعنی دویست سال قبل ـ قسمت عمدهٔ تجارت ابریشم ،

در دست ارامنهٔ ایران بود که . در آن وقت ، تبعهٔ ایران بودند . و اکنون . اغلب آنها تبعهٔ روس هستند . تجارت ابریشم . حالاعم . در دست تجار ارامنه است . پطر کبیر ، در سنهٔ ۱۷۱۱ . با این تجار . قراری داد که آنها تمام ابریشم خود را از خاك روسیه حمل و نقل کنند . نه از خاك عثمانی . از طرف دیگر . تجار ارامنه ، از شاه ایران تحصیل امتیاز نمودند کـه تجارت ابریشم . فقط در دست آنها باشد . اما . معلوم شد که آنها ، هم با روسیها و هم با ایرانیها تقلب کـرده‌اند ؛ و دولت روس ، قرار داد خود را با آنها به هم زد ؛ و دولت ایران ، در سنهٔ ۱۷۲۵، امتیازی را که به آنها داده بود پس گرفت . بعد از این امر ، روسیها سعی کردندکه تجارت ابریشم را خود به عهده گیرند ، زیرا شخصی از اهل هلاند به حاجی ترخان آمـده ، بعضی اخبار ، در آنجا ، شایع ساخته بود . این شخص در سنهٔ ۱۷۲۲ ، به پطرکبیر اطلاع داد که : «تجارت ابریشم ایران ، ترقی طرز غریبی کرده ، هنوز رو به تزاید است» ، وگفت‌که : «سال قبل ، به قدر یك ملیون و دویست هزارگیروانکه، ابریشم گیلان به عثمانی حمل شده است، وقیمت آن سه ملیون ودویست هزار منات بوده». روسیها چون از این مطلب مطلع گردیدند ، سفاین خـود را به بحر خزر انـداخته ، ولی ، به واسطهٔ فوت پطر کبیر ، و اغتشاشاتی که در عهد نادرشاه ، در ایـران ، به ظهور رسید ، مقاصد دولت روس ، در باب تجارت ابریشم ، مختل و معوق گردید. در سنهٔ ۱۷۳۸ تجار انگلیس ، چندی از نادرشاه اجازهٔ تحصیل کردند که در گیلان ، کارخانجات بازکنند . و قبل از این‌هم ، در سنهٔ ۱۷۳۴ ، بـا دولت روس عهدنامهٔ تجارتی بسته ، مقرر داشته بودند که تمام ابریشم ایران که به فرنگ برده میشود ، و تمام امتعهٔ انگلیس‌که برای ایران‌آورده میشود ، از راه روسیه عبور کند . شخصی موسوم به جناس هانوی ،که رییس تجارتخانهٔ گیلان بود ، گوید که در سنه ۱۷۴۴، از گیلان ، دویست و چهل هزار گیروانکه ابریشم خام حاصل شد . در اوایل ریاست هانوی ، قیمت ابریشم خام ، گیروانکه‌یی دو دالر بود ، ولـی در سال بعد ، قیمت آن رسید به گیروانکه‌یی پنج دالر .

گملین ، در سنهٔ ۱۷۴۵ ، نوشته است که : «در ایران ، بهترین ابریشم را به مصرف اقمشهٔ خود مملکت میرسانند ؛ فقط ابریشم بد را به خارج نقل میکردند. در وقت پاییز ، تجار **عثمانی** و **ایرانی** و **روسی** در **رشت** ازدحام کرده ، خرید و فروش ابریشم میکردند . **تجار عثمانی** نقد میخریدند و از سایر تجار که نسیه میخریدند . یا با امتعهٔ دیگر ، معاوضه مینمودند ، ارزانتر ابتیاع مینمودند» .

در سنهٔ ۱۷۴۱ ، ابریشم درجهٔ اول ، هر سیزده گیروانکه‌یی ، دوازده دالر و نیم بود. و درجهٔ دوم ده دالر ، و درجهٔ سوم هفت دالر و نیم . بهترین تفصیلاتی‌که در باب تجارت ابریشم نگاشته شده ، بعدها شرحی است که **فریزر** ، سیاح معروف انگلیسی نوشته است . **فریزر** گوید که : « در سنهٔ ۱۷۸۲ : مقدار متوسط محصول ابریشم **گیلان** ، سالی هفتصد و هشتاد هزار گیروانکه بود . یك ثلث از این ابریشم به **روسیه** برده میشد ، و یك ثلث به **عثمانی** ، و یك ثلث دیگر ، در خود مملکت به مصرف کارخانجات میرسید ». پس معلوم میشود که حاصل حالیهٔ ابریشم ایران ، به قدر یك سدس حاصل اواسط مأیهٔ هفدهم است . قیمت حالیه ، سه مقابل قیمت‌آن وقت است؛ ولی، در وقتی که **انگلیسیها** ، در ایران، امتیاز داشتند ، قیمت ابریشم، چهار مقابل قیمت حالیه بود . اما ، تفصیل حاصل ابریشم ایران ، در این زمان ، از قراری است که ذیلاً نگاشته خواهد شد :

محالاتی که در آنجا ابریشم حاصل میشود از این قرار است : در طرف مشرق **خراسان** ، درمحالات سواحل جنوبی **بحرخزر** ــ یعنی در طرف شمال **سلسلهٔ البرز** ــ؛ ومحالات وسطحی ایران ــ مابین **کاشان** و **یزد** ــ، و شمال **فارس** ــ که مرکزآن **اصفهان** باشد ــ، و در طرف شمال مغربی **آذربایجان** . ابریشمی که از این محالات حاصل میشود ، به درستی معلوم نیست که چه قدر است ؛ ولی ، حسابی که در ذیل نگاشته خواهد شد ، از مأخذهای صحیح ، در **تهران** ، اخذ نموده‌ام ، و گویا قرین به‌حقیقت باشد :

در گیلان و مازندران ، تقریباً درجمیع خانه‌ها، تخم ابریشم تربیت مینمایند؛

و اغلب ابریشمی که بدین واسطه ساخته میشود. به‌بازار نمیآید ، و داخل درحوزهٔ تجارت نمیگردد، زیرا که خود نسوان هر خانه، از آن ، پیراهن و دستمال و شلوار زنانه و از این قبیل چیزها میسازند. در سایر نواحی که حاصل ابریشم آن قدر وافر نیست ، هر کسی کـه ابریشم به عمل میآورد ، مقدار مخصوصی از آن را به مصرف خود و اهـل خانه میرساند . در بـاب مقداری که ، بدین واسطه ، حاصل و مصرف میشود ، هیچ اطلاع درستی نمیتوان به دست آورد : ولی . من گمان میکنم که به قدر یك عشر و یك سدس ابریشمی که در تجارت خرید و فروش میشود . میباشد .

ابریشم خام ایران. سه قسم است: قسم اول که بهترین اقسام است . ابریشم نامیده میشود . درجهٔ دوم آن ، کرك است . و درجهٔ سوم آن لاس نامیده میشود . و ابریشم درجهٔ اول ، نظـر به ظرافت و رنگ و براقی . به اقسام مختلف ، منقسم است .

باید دانست که **گملین**، عالم طبیعی **روس** ، درباب ابریشم ایران نوشته است که آن سه قسم است . **شاردن** ، در سنهٔ ۱۶۶۹ ، چهار قسم ابریشم تعداد میکند ؛ از آن جمله ، یك قسم ابریشم **شیروان** میباشد کـه بدترین اقسام ابریشم است.، و در **فرنگ** به اسم اردش مشهور است. دیگری خرواری نامیده میشود که ابریشم خشن و پست است ، و در مملکت **فرانسه** ، آن را لقیان مینامند ، کـه باید تحـریف لفظ **لاهیجان** باشد. قسم دیگر ، کدخدا پسند است. این قسم وسطی را در ایران ، برای کارخانجات داخله بـه کار میبرند و قسم دیگر که شعربافی باشد ، بهترین ابریشمها است برای نسج ، بخصوص بـرای اقمشهٔ **یزد** و **کاشان** . این چهار قسمی که **شاردن** اسم برده ، هنوز هم موجود است ، اما تقسیم اقسام ابریشم به طور دیگری است ؛ مثلاً **شاردن** ، هیچ ذکری از کرك و لاس نمینماید . اکنون اسامی اقسام ابریشم از این قرار است: ابریشم علاقه‌بندی، که برای نخ و قیطان و غیره به‌کار برده میشود. ابریشم شعربافی ، کـه در **اصفهان** و **کاشان** و **یزد** بـه کار بافتن پرده و قالی و رویهٔ تشك و دستمال و لنگ حمام بـه‌کار میبرند . ابـریشم پارچه‌بافی ، که در **خراسان**

برای بافتن پارچه به‌کار میبرند. و ابریشم شیروانی، که قسم پستی است از ابریشم، آن را گاهی باابریشم **گیلان** به‌کار بافتن پارچه‌های وسط میرسانند. ولی، جمیع این اقسام از شعب یك قسم است که اسم کلیهٔ آنها ابریشم است.

و فی‌الحقیقة، تقریباً تمام اقسام پست ابریشم ایران را به خارج میبرند؛ اما از اقسام خوب، فقط به‌قدر یك ثلث به خارج میبرند. در وقت **گملین**، فقط ابریشم درجه سوم را به **روسیه** میبردند، زیرا که درآن وقت، کارخانجات خوب برای بافتن ابریشم در **روسیه** نبوده است.

در **گیلان** و **مازندران**، ابریشم را در ماه مه جمع میکنند، و در ماه‌های اوت و سپتامبر به بازار میآورند. اما در **خراسان** و سایر نواحی ایران، کرم ابریشم، دیرتر میرسد. و ابریشم خام را فقط در ماه ژوئن یا ژوئیه جمع میکنند. **خراسان**، سالی قریب شانزدهٔ هزار و دویست و پنجاه‌گیروانکه ابریشم خام حاصل میشود. مراکز تجارت ابریشم **خراسان**، **سبزوار** و **نیشابور** است. این امکنه، در سی و شش درجهٔ عرض شمالی و سه چهار هزار پا بالاتر از سطح دریا، و در حدود شمالی صحرای نمکزار مرکز ایران واقع است. اکنون، در **سبزوار**، ابریشم، یك من شاه- که عبارت از سیزده گیروانکه است - از پنج الی چهارده تومان قیمت دارد. از ابریشم **خراسان**، هیچ به **تهران** آورده نمیشود؛ مقدار قلیلی به**یزد** و **کاشان** فرستاده میشود، قدری از آن را **تجار روسی** میخرند، و مابقی به مصرف خود مملکت میرسد.

در این اواخر، اغلب اشخاصی که مشغول عمل آوردن ابریشم بودند، به کاشتن تریاك میپردازند؛ از این جهت، در ناحیهٔ مزبور، حاصل ابریشم خیلی کم شده است. چند سال قبل، در **خراسان**، سالی چهل هزار گیروانکه ابریشم حاصل میشد. در محالات جنوب **بحرخزر**، در دو جا؛ ابریشم حاصل میشود: یکی در **گیلان**، و دیگری در **مازندران**. **استرآباد** هم جزو **مازندران** محسوب میشود. ابریشم **گیلان**، بهترین ابریشم ایران است. اما، از سیزده-چهارده سال به این طرف، میان

کرم ابریسم ناخوشی افتاده ، به این واسطه ، حاصل ، بالنسبه ، کم بوده ؛ ولی ، در این دو سال آخری ، دوباره ، علامت پیسرفت و ازدیاد دیده میسود .

در سال ۱۸۸۵ ، قریب هفتصد هزار دسته ، که هریك شصت و پنج گیروانکه میشد ، حاصل شده است . هر دسته که در رشت شصت و پنج گیروانکه وزن دارد، چون به تهران میرسد شصت و یك گیروانکه و سه ربع میشود ؛ و جهت این امر ، آن که چون هوای گیلان رطوبی است، ابریشم رطوبت برداشته ، سنگین میشود ، و حال آن‌که در تهران ، چون هوا گرم است، خشك میشود. مقدار کلیهٔ ابریشم خامی که در سنهٔ ۱۸۸۲، از محال گیلان حاصل و در تجارت داخل شد ، عبارت از چهار صد و سی و دو هزار و دویست و پنجاه گیروانکه بوده است . این ابریشم را کلاف میسازند ، و هر یك کلافه ؛ بیست الی بیست و یك اینچ طول دارد ، و در رشت و لاهیجان و سایر بلاد کوچك گیلان فروخته میشود ، هرمن شاه از دوازده الی چهارده تومان .

ابریشم گیلان را گاهی با ابریشم شیروان ، که از قفقاز عاید میشود، مخلوط ساخته، به‌تهران میفرستند. قسمت غالب ابریشم گیلان را در خود رشت نخ میکنند، و در سایر جاهای ایران ، قیطان و بند پرده و غیره میسازند . این ابریشم را ابریشم علاقه‌بندی میگویند . نخ ابریشم را در رشت ، بعد از این که حاضر کرده، به‌الوان مختلف رنگ کرده‌اند ، به قیمت گیروانکه‌یی هجده قران فروخته میشود . ازبرای این کار فقط ابریشم بسیار خوب را ، که سیزده گیروانکه‌یی چهارده تومان قیمت دارد ، به کار میبرند . و تقریباً درصدی پنجاه ، بر قیمت اصلی ابریشم ، برای پاك کردن و رنگ‌زدن و بافتن و بستن‌آن میافزایند. قریب بیست هزارگیروانکه ابریشم را هرساله نخ میکنند. بهترین قسم ابریشم گیلان ، در حوالی لاهیجان حاصل‌میشود، خصوصاً در قراء متعلقه به میرزامحمدعلی‌خان . در میان ابریشمهایی که این شخص سفارش کرده است بسازند، به‌قدری ابریشم به هم میرسد که گیروانکه‌یی سه تومان به فروش میرسد . تجارت ابریشم گیلان ممکن است ترقی زیاد کند ، و قسمت

غالب آن به روسیه برده میشود .

از محال مازندران که مجاور محال گیلان است، سالی قریب سی و پنج هزار گیروانکه ابریشم حاصل میشود . این ابـریشم از درجهٔ وسط است ، و نادر اتفاق میافتد که سیزده گیروانکهٔ آن ، بیشتر از ده تومان قیمت داشته باشد ، و آن را با کیسه میفروشند ، و هـر کیسه شصت و پنج یا هفتاد و هشت گیروانکه وزن دارد . و ازاین ابریشم، چندان به روسیه برده نمیشود. کلیةً، وقتی میخواهند این ابریشم را به‌کار برند ، قدری از ابریشم گیلان به آن میافزایند . قدری از این ابریشم ، از راه تهران ، به کاشان و اصفهان فـرستاده میشود ، و در آنجا با ابریشم کاشان و یزد مخلوط کرده ، پـرده و اقمشهٔ دیگر میبافند . مرکز تجارت ابریشم در مازندران ، بارفروش است . این قسم ابریشم ایران ، ممکن است خیلی ترقی کند .

ابریشم محالات مرکزی ایران ، سالی عبارت از سیزده هزار گیروانکه است . این ابریشم ، بدترین ابریشمها است ، و هیچ وقت آن را به خارج نبرده‌اند ، بلکه فقط در کارخانجات داخله به‌مصرف رسانیده‌اند. مشکل است که در محالات ، مقدار حاصل ابریشم ، از این میزان زیـادتر شود ، زیرا که به واسطهٔ قلت آب و درخت توت ، زیاد به عمل نمیآید .

از محال آذربایجان ، سالی سی و دو هزار و پانصد گیروانکه ابریشم حاصل میشود ، و در نواحی پست این محال به هم میرسد . من اطلاع به هم رسانیده‌ام که در ایران ، در جایی کـه بیشتر از شش هـزار و پانصد پا از سطح دریا ارتفاع داشته باشد ، ابریشم به عمل نمیآید .

تقریباً تمام ابـریشم محال آذربایجان را به روسیه نقـل میکنند ، و چندان ابریشم خوبی نیست .

خلاصهٔ این تحقیقات ، این کـه ، الحال ، در ایران ، سالـی قریب ششصد و هشت هزار گیروانکه ابریشم خام عاید میشود ؛ و از صد قسمت ، پانزده قسمت را به‌مصرف کارخانجات داخله میرسانند . باید دانست که از چند سال به این طرف،

به جهات مختلفه ، در باب زراعت افیون . بیشتر سعی مینمایند تا در باب ابریشم، اما چون در تریاك ایران هم ، که به خارج فرستاده میشود ، تقلبی شده است ، و به این واسطه تریاك ایران رواج ندارد . مردم ؛ دوباره . به فکر ابریشم افتاده‌اند ؛ و اگر آنها را تشویق نمایند . ممکن است تجارت به قدری ترقی کند که ، در این اواخر ، نظیر آن دیده نشده باشد .

تجارت قالی ایران . کمتر از تجارت ابریشم نیست . از چندین سال به این طرف ، به قدری قالی ایران به خارج برده شده است که گویا اطلاعات تام و تمام، در آن باب . در دست باشد . پس . من فقط به ذکر بعضی مطالب راجع به این امر اکتفا خواهم نمود :

اغلب اقسام مختلفهٔ قالیهای ایران را به‌اسم قالی‌ایران؛ فقط موسوم مینمایند. ولی ، از این اسم . هیچ مفهوم نمیشود ، زیرا که بیست و پنج الی سی قسم قالی ایرانی هست که با یکدیگر . به کلی ، فرق دارند ؛ و اگر اسم مخصوص قالی‌برده نشود ، مشکل است معلوم شود که منظور چه قسم قالی است . همین قدر میتوان گفت که بافت قالیهای ایران از قالیهای عثمانی نازکتر است؛ چه، قالیهای عثمانی؛ کرك زیاد دارد ، و ضخیمتر است .

جمیع قالیهای ایران را ، بدون استثناء ، با دست میبافند . قالی را بر روی تخته‌های چوب میاندازند ، و جمیع افراد اهل خانه، سر قالی کار میکنند و نقشه در پیش نظر دارند ، و برطبق سلیقهٔ خود ، بیش و کم ، مطابقت سرمشق را مینمایند . باید دانست که در بافتن قالیها، آزادی زیادی به کار برده میشود ، و هرشخصی سلیقهٔ خود را در آن نمودار میسازد ؛ بنابر این؛ دو قالی دیده نمیشود که شبیه هم باشد ؛ و هرکسی که یك قالی کهنه خریده باشد ، باید به خوبی بداند که احتمال میرود قالیهای زیاد، شبیه قالی خود به‌دست‌بیاورد، ولی‌امکان ندارد که قالی دیگری پیدا کند که بعینه و نقطه به نقطه ، شبیه قالی او باشد .

گذشته از این حالت خاص قالیهای ایران ، مطلب دیگری در کار است که

خیلی غرابت دارد اینکه : در هرناحیه‌یی از ایران که قالی میبافند ، نقش و بافت قالیها و پشم آن به طور مخصوصی است ، و ورای نقشه و بافت و پشم سایرنواحی است ؛ بنابراین ، شخصی که در قالیهای ایران سررشته داشته باشد ، فوراً ، به نظر اول ، میتواند بگوید که فلان قالی درکجا بافته شده . در این قاعده ، یك‌استثنایی هست ، و آن ، این است که **کمپانی زیگلر** در ایران ، طرز مخصوصی برای بافتن قالیها متداول کرده است . در **سلطان‌آباد** به‌کارگرها ، قبل از وقت ، بیعانه داده، آنها دایم مشغول بافتن قالی هستند ، ولی به شرط این‌که سلیقهٔ شخصی خود را به کار نبرند، بلکه مانند ماشین، هرنقشی که فرنگ پسندیده است، همان را ببافند . اگر این طریقه در ایران متداول شود و توسعه به هم رساند ، اسباب خرابی تجارت خواهد گردید ، زیرا که خاصیت بزرگ امتعهٔ مشرق زمین این است که کارگر ، از سر خود ، نقشی اختراع کند ، و در بافت قالی سلیقهٔ خود را نمودار سازد . در **ژاپن** هم ، چون طریقهٔ **زیگلر** به کار برده شده ، اکنون ، مصنوعات **ژاپن** ، هیچ‌قدر و قیمتی ندارد . ممکن است تا مدتی **تجار فرنگی** از این امر منتفع شوند . ولی این مسأله ، به‌کلی ، شبیه حکایت آن پیرزنی است که چون مرغ او یك تخم طلا آورد . گمان کرد که باید در شکم مرغ گنجی باشد ، و مرغ را کشت که آن‌گنج را به دست آورد ؛ هیچ نیافت !.

گذشته از قالیهای سفارشی **زیگلر** ، قالیهای ایرانی ، هنوز عیب و علت و علامت تنزلی ندارند ؛ ولی ، کلیهٔ گلبوته‌های درشت قدیم ، کم‌کم منسوخ‌میشود، بعضی این امر را به کم شدن سلیقهٔ صنعتکاران اسناد میدهند ؛ ولی ، در مطالب صنعتی ، به طور سهولت فتوی دادن جایز نیست . در یك وقتی جای ترس بود که مبادا معمول شدن الوان جوهری اسباب خرابی صنعت قالیبافی ، بلکه تمام صنایع اقمشه شود ؛ اما دولت ایران، به زودی ، خطر مزبور را پیشبینی نمود ، و باکمال تأکید قدغن کرد که الوان جوهری به ایران نیاورند .

خیلی غریب است که در میان ملل ، گاهی ، بعضی صنایع از ازمنهٔ بعیده

باقی میماند، اما بعضی از لوازم وجزئیات راجع به همان صنایع مفقودالاثر میگردد. در تاریخ تمدن ، این امر ، مکرر دیده میشود ؛ مثلا از ازمنهٔ بسیار بعیده ، هیچ وقت نبوده است که اهل ایران ، قالی نبافته باشند ؛ و دراین مدت طویل، رنگهای خود را ، خود میساختند ؛ مع هذا ، از چهل پنجاه سال به ایــن طرف ، سر ساختن رنگ آبی قشنگ که در بهترین آجرها و کتب خطی و قالیهای قدیم دیده میشود، مفقود گردیده . اکنون ، دیگر ، احدی نمتواند آن رنگ را پیدا کند .

بهترین قالیهای ایران ، قالیهای **فراهان** و **کرمانشاهان** و **کرمان** و **شیراز** و **خراسان** و **کردستان** است . نیز قالیهای **ترکستان** ـ که آمریکاییها ، از روی اشتباه، قالیهای **بخارا** گویند ـ قالی ایران است . اگرچه دراین اواخر ، **تراکمه** بهدام **روس** افتادهاند ، اما مدتی قبل تبعیتی نسبت به ایران داشتند ، و اغلب قالیهای ترکمانی به توسط مملکت ایران بهخارج برده میشد. بهعقیدهٔ من قالیهای ترکمانی، بهترین قالیهای کوچك است . و منتهای دوام را دارد ، رنگهای بـا جلوهٔ این قالیها به رنگ پردههای نقاشی **هلاند** میماند، و بهامتداد زمان، بیشتر جلوه یافته ، وکم کم، رنگ گل شفتالو به هم میرساند ؛ و خود بافت قالی ، مانند مخمل ریزه است ؛ به طول زمان ، مانند سمور نرم میشود . ولی ، از قالیهایی کـه ، حالا ، **تراکمه** میسازند ، باید احتیاط کرد ، و با کمال دقت ، رنگ آنها را تحقیق نمود ، زیراکه **تراکمه** ، اکنون، در تصرف **روسیه** هستند، و میتوانند رنگهای جوهری بهکار برند. و امکان دارد که در قالیهای جدید ترکمانی ، نه تنها رنگ ، بیدوام باشد ، بلکه امکان دارد که نقشهای آن هم ، ظرافت و تناسب قدیم را نداشته باشد .

بافت قالیهای **کردستان** ، چندان خوب نیست ، و خلل وفرج آن زیاد است، و شبیه گلدوزی است ؛ بــه همین جهت ، دو رویه میباشد . رنگهای آنها تند و با یکدیگر تناسب و جلوهیی دارد ، و بعضی از آن رنگها ، مانند ابریشم ، نرم وبراق است .

قالی دیگری که بهکلی نقطهٔ ضد این قالی است ، آنهایی است که درجنوب

میسازند ، و خیلی کلفت و ضخیم است ؛ و زمینهٔ قـالی را از پشم شتر میسازند ، و به رنگ طبیعی خود باقی میگذارند .

در ایران ، یك قسم قالی میسازند که به واسطهٔ ضخامت و وزن ، هیچوقت از ایران به خارج بـرده نمیشود . ـ غرض ، نمد است . بهترین نمدها را در **یزد** و **اصفهان** میسازند. نمدهای **یزد** رنگ‌تیره‌بی دارند، ونمدهای **اصفهان** رنگ خاکستری دارند . برای ساختن نمد ، اول ، پشمها را درجای گودی جمع میکنند ؛ بـا تخماق آن قدر میکوبند تا این‌که با لب گودی مساوی شود؛ آن وقت ، این‌نمد را ترکرده، به هرطرف برمیگردانند ، و آن قدر میکوبند تـا مانند قالی شود ؛ بعد ، به واسطهٔ نخهای الوان ، نقشی به روی آن ترتیب میدهند . این نمدها خیلی دوام دارد؛ اما، باید زیاد مواظبت کرد که بید آنها را نخورد ؛ و خیلی مناسب و اسباب استراحت است ، و برای اتاق خواب وکتابخانه ، خیلی خـوب است ، و در وقت حرکت بـا چکمه ، هیچ صدا ندارد ـ مثل این است که شیر در روی ریگهای **آفریقا** راه میرود. نمدها را خیلی بزرگ میسازند . من یك تخته نمد دیده‌ام که هشتاد پا طول و پنجاه پا عرض داشت ، و آن را از **اصفهان** آورده ، بار ده قاطر کرده بودند . مانند اغلب قالیهای بزرگ ایران ، این نمدهای بزرگ راهم به طور سفارشی درست میکنند .

دیگر از قالیهای ایران ، که ابداً بـه فرنگ برده نمیشود ، قسمی است کـه گلیم گویند ؛ و آن را دراز و کم عرض و نازك میسازند . رنگهای آن درخشنده و نقشهای آن غالباً به یك وضع است، و کلیةً، یك قسمت‌آن از پنبه است . رنگهای آن ، خیلی بادوام است ، و مثل چلـوار میتوان آن را شست . ایـن گلیمها خیلی قشنگ است و به هرکاری میخورد .

قیمت درست قالیهای ایران را نمیتوان مشخص کرد. گاه‌گاهی برای ذرعی، قیمت مشخص تعیین میشود ، ولی حقیقت حال ، این‌کـه ، در ایران ، قیمت درست وجود ندارد . شخصی با عیال خود مشغول بافتن قالی میشود ، و اگـر خیلی معطل باشند ، به هرقیمتی که باشد ، میفروشند ؛ و همچنین شخص قالیفروش در بـازار ،

قالیهای خود را به هرقیمتی میفروشد ، و آخر سال تحقیق میکند که آیا ضرر کرده است یا منفعت . پس ، شخص خارجه که در ایران قالی میخرد ، باید سال بـه سال تحقیق کند کـه قالی را به چه قیمتی خریده است . امـا ، گاهی یك تخته قالی را خیلی ارزانتر از قیمت معموله میخرد ، و دفعهٔ دیگـر ، برای قـالی بسیار خوب و کمیابی قیمت گزافی میدهد . پس ، در تهران ، قیمت قالی را به طـور ذرع تعیین کردن ، خیلی مشکل ، بلکه بیمعنی است .

قبل از اتمام این مطلب ، لازم است کـه ذکری از قالیهای ابریشمی ایـران بنماییم . این قالیها خیلی گران و کمیاب است ، و قد آن کوچك است ، و بیشتر برای زینت به کار میبرند . برای فروش ، در واقـع ، بهترین قالی ایران ، از میان قالیهای کوچك ، همین قالیهای ابریشم است . بهترین قالی ابریشم که من دیده‌ام، همان‌قالیچه‌یی است که درجلو تخت طاووس درتالار بزرگ اعلیحضرت شاه انداخته شده ، و درمیان آن مروارید دوخته‌اند .

نیز یکـی از شعب مهمهٔ صنایع ایـران ، صنعت گلـدوزی است . اگـرچـه گلدوزیهای قدیم زنهای ایرانی ازحیثیت هنر ضنعتی و مهارت، بهتر ازگلدوزیهای عالیه است ، مع هذا، باید دانست کـه هنوز هم گلدوزیهای بسیار ممتاز در ایـران مینمایند ؛ و تفصیل آن را در فصل یازدهم نگاشتیم .

در ایران ، پارچه‌های زیاد بـه طرزهای مختلف میبافند ؛ اما ، همهٔ آنها بـا اسباب دستی بافته میشود ، و عبارت است از پارچه‌های پنبه و ابریشم و پشم. همهٔ این پارچه‌ها یك خاصیت دارد که در پارچه‌های فرنگ به هم نمیرسد ، و آن، دوام است . شرح جمیع این پارچـه‌ها و اقمشه را نمیتوان بـه تفصیل در اینجا نگاشت، زیرا که تصویرات لازم میشود ، ولـی ، رنگهای همهٔ آنها نهایت ممتاز است . آن رنگها را در ایران میسازند ، و از نباتات استخراج میکنند . نیز باسمه‌های قشنگ اصفهان که همه با دست ساخته میشود ، خیلی تعریف دارد .

یکی از صنایع بزرگ ایران ، ساختن چرم است . در یك وقتی ، در هیچ جا

مانند ایران ، چرم نمیساختند . چرم معروف **روس** که برای جلد کتاب ، آن قدر پسندیده است ، از روی چرم ایرانی اخذ شده است ، و آن چرم را اول در ایران می‌ساختند ، و **روسیها** سرآن صنعت را از ایران دریافت‌کرده، اما هنوز به درجهٔ تکمیل چرمی که در جلدهای کتب بسیار قدیمهٔ ایران یافت میشود ، نرسانیده‌اند . درمیان ایرانیها ، افـواهاً ، گفته میشود کـه در قدیم ، چرمها را به قلهٔ کـوه برده ، آنجا میگذاردند که برق به آنها بزند . به عقیدهٔ من ، در ساختن چرم ، سری بوده است، صاحبان آن سر ، محض این‌که مردم به فکر تفحص و تجسس نیفتند ، آن را به‌امر غیر طبیعی اسناد داده‌اند .

چند سال قبل، تاجری از **روس** شرط بست‌که چرم زیادی از **روس** به **انگلیس** بفرستد . بعدها معلوم شد که آن چرمها را به قیمت نازلی از ایران خریده است .

محصولات و میوجـات ایران ، فـرق زیادی با محصولات **عثمانی** و **عربستان** ندارد ، اما در بعضی موارد ، میوه‌های ایران ، به منتها درجهٔ لطافت میرسد ؛ و از جمله انار است ، که مردم در ایران گمان میکنند کـــه رفع تب مینماید . خـربزهٔ ایران ، خیلی شیرین است ، ولی چندان بوی خوشی ندارد ؛ با وصف این ، منتهای مواظبت را در زراعت آن به‌کار میبرند ، و از فضلهٔ کبوتر کـود میدهند . همچنان زردآلو و شفتالو خیلی خوب است ، و آن را خشك کـرده ، مقدار زیادی از آن را به خارج میبرند . هلو اگرچه از مملکت ایران به سایر جاها آورده شده ، ولی هلو‌های ایران که من دیده‌ام ، به هلوهای **آمریکا** نمیرسد . بعد از انار ، میوه‌یی که در ایران به درجهٔ کمال رسیده ، به است . به ایران ، اگرچه خیلی درشت نیست ، ولی چنان عطری دارد که در هیچ‌جا به آن درجه نرسیده . انجیر وسیب و خرما وپرتقال و گلابی و انگـور ایران ، بعینه ، شبیه میوجات **عثمانی** است ؛ فقط انجیر بـه آن خوبی نیست ، ولی انگور ، خیلی وافر است ؛ نه تنها مـردم ، آن را ، هم تر و هم خشك ، به جای غذا به‌کار میبرند ، بلکه شرابهای خوب هم از آن ساخته میشود .

شرابهای ایران، قرمز و سفید است. شراب قرمزایران ، از حیثیت رنگ ممتاز

است و در طرف شمال ایران به عمل میآید . بهترین شراب ایران ، شراب **شیراز** و **همدان** است ؛ هر یك از آنها عطر و طعم مخصوصی دارد . این شرابها را **ارامنه** و **یهودیها** میسازند ، و برای شخص مسلمان ، ساختن یا خوردن شراب ممنوع است . از منع خوردن شراب ، راه گریزی پیدا کرده‌اند ، ولی ساختن آن ، خیلی مشکل میشود ، و به این واسطه ، امر تجارت شراب هم مختل میشود . ولی ، اعتقاد من این است که به واسطهٔ اندك تدبیر و مواظبت این اشکال برطرف خواهد شد . طرز ساختن شرابهای ایران خیلی معیوب است . من یقین دارم که اگر اهل خبرهٔ **فرنگی** از کمی اجرت عملجات ایران منتفع شده ، به ایران میرفتند ، و به طور جد مشغول ساختن شراب ایران و حمل آن به خارج میشدند ، نتیجهٔ آن هم برای تمام دنیا مفید واقع میشد ، زیرا که اکنون شرابهای **فرانسه** خراب شده، شرابفروشهای **فرانسه** مجبور شده‌اند که مقدار کثیری شرابهای خارجه را به مملکت خود داخل کنند ، و انواع شرابهای با تقلب را به فروش رسانند .

در محالات **بحرخزر** ، نیشکر هم میروید ، ولی به طور تجربه و اطلاع به پرورش آن نپرداخته‌اند تا حاصل آن مفید فایده باشد . در مملکت ایران ، هیچ وقت به‌قدر ممالك **فرنگ** ، در غرس اشجار، مهارت نداشته‌اند . در کاشتن درختهای میوه قدری مواظبت نموده‌اند ، و در حوالی شهر و میان کوهها باغهای میوهٔ خوب به هم میرسد . ایرانیها درخت نارون را به طوری پیوند میکنند که تمام درخت مانند گلوله‌یی از مخمل میشود ؛ و سایهٔ این درخت ، خیلی تار است ، ولی خود وضع درخت ، زیاده از حد ، مصنوعی است . نیز بته‌های گل سرخ را ، از درخت پرورش میدهند . گل سرخ ، در ایران ، خیلی وافر است ، اگرچه اقسام آن ، چندان متعدد نیست . در شمال ایران ، جنگلهای وسیع از درخت گردو به هم میرسد ، و میوهٔ آن را به خارج میبرند . درطرف جنوب مغربی ایران، اراضی زیاد ، در درخت بلوط کوچك مستور است . ولی درختهایی که در تابستان و زمستان سبز است ، در ایران ، چندان به عمل نمیآید ، و در شمال مملکت ، اگرچه پیدا میشود ، ولی

معلوم میگردد که از ممالك خارج به ایران آورده شده است .

جنگلهای با شکوهی که من در محالات گیلان و مازندران دیده‌ام ، و کوه و دشت را مستور داشته است، عبارت است از درختهای نارون و چنار و گردو و انار و بلوط و توت . در محالات شمال ، درخت شمشاد به هم میرسد ، و سالهای سال، چوب آن را بـه روسیه بـرده‌اند ، و شخص یونانی آن را اجـاره کرده است ، ولی چیزی نمانده است که این چوب تمام شود .

اشجاری کـه در ایـران وفـور دارد ، و با آب و هوای هرجای این مملکت شاعرانه ساخته است ، درخت سفیدار و چنار است ، و در ایران پرورش میدهند که چوب آن را به مصرف برسانند، خصوصاً برای ابنیه . طبیعی درخت چنار این است که به هر طـرف مایل میشود؛ ولی ایرانیها ، محض این که تیرهای راست از چنار تحصیل کنند، آنها را نزد یکدیگر میکارند، و شاخه‌های آن را همیشه زده، درخت بالا میرود ، و وضع قشنگی به هم میرساند . در فصلی از فصول سابق ، تفصیلی در باب چنار ایران نوشتیم ، اکنون به صید ماهی ایران بپردازیم .

چون ایران ، هیچ کشتی ندارد، و در خلیج فارس ، کشتیهای تجارتی ایران عبارت است از سفینهٔ کوچك ساحلگرد. در انظار غریب میآید که ایران، صیدماهی داشته باشد. دولت روس ، به واسطهٔ تهدی، به ایران اجازه نمیدهد که در بحرخـزر فقط بیرق خود را برافرازد ؛ و این امر ، مزید بر سایر اسباب ضعف ایران میگردد، و در واقع ، به منزلهٔ بیحرمتی نسبت به ایران است . با وصف این مراتب ، امکنهٔ صید ماهی در سواحل جنوبی بحرخزر ـ که خاك ایران است ـ ، خیلی اهمیت دارد. شخصی از ارامنه موسوم به الیانف ، آن را اجاره کرده است ؛ از ماهی آزاد و سگ ماهی کـه از دهنه‌های رودخانه‌های ایـران میگیرد و بـه خاك روس میفرستد ثروت بی‌اندازه به هم رسانیده است .

نیز نمك یکی از امتعهٔ مهم تجارت ایران میباشد ، و معادن زیاد ، درجاهای مختلف این مملکت ، از این متاع بههم میرسد .

از تحقیقات مزبوره معلوم میگردد که مملکت ایران ، دارای وسایل کثیره و اسباب ثروت طبیعی زیاد میباشد؛ و اگرچه از این وسایل و نعم، به درستی ، منتفع نمیگردد، معهذا، مملکت ایران را نمیتوان فقیر دانست؛ همه چیز بالنسبه و متناسب است . مواجب و اجرت مردم کم است ، ولی طبقات کارگر و کسبه ، هر سال ، چیزی اندوخته میکنند . طبقات عالیه . ثروت بههم میرسانند ، دولت قرض ندارد، و دربار ایران ، به‌یك درجهٔ محترمی شکوه و جلال ظاهری دارد، و اعلیحضرت‌شاه، از مداخل خود چیزی اندوخته میکنند . در این صورت ، چه‌گونه میتوان ایران را فقیر دانست ؟ به دلیل این که به قدر دول‌معظمهٔ فرنگ وجوه ندارد ؟. اگر چه ترقی مملکت ایران ، خیلی آهسته به نظر میآید ، معهذا ، ترقی میکند .

و باید دانست که از چندین هزار سال قبل تا حال ، مهاجرین جدید به ایران نیامده‌اند که با اهل ایران امتزاج نموده ، اسباب تجدید حیات واقع شوند ، چنان که آلمانها بـه روسیه و اعراب مور به اسپانیا و هوگونوتها- که پروتستانهای فرانسه باشند - به انگلیس رفته ، اسباب ترقی اهالی گردیده‌اند .

نیز باید دانست که تجارت ایران ، کم کم ، به طرز و سبك مغربی درمیآید، و رو به ترقی است . ایرانیها ، بر خلاف عثمانیها ، ملتی هستند مایل به تجارت . در مملکت عثمانی ، تقـریباً ، تمـام تجارت در دست یونانیها و ارامنه و یهودیها و فرنگیها است ؛ امـا ، در ایران ، به کلی ، ورای این است . تاجری قابلتر از خود ایرانیها به‌هم نمیرسد ، و دلیل قابلیت آنها در تجارت ، این که تجار فارسی مقیم بمبئی -که ایرانی خالص و ساده هستند -، مکنت زیاد از تجارت به‌هم رسانیده‌اند.

در باب تجارت ایران با خارجه، اطلاعات و تحقیقات درست تحصیل نمودن، امری است مشکل . ولی ، من از مأخذ صحیحی شنیده‌ام که هر سالی به قدر هجده ملیون دالر ، امتعه از فرنگ به ایران آورده میشود ، و هنوز هم در ازدیاد است .

باید دانست که‌آیا نباید ممالك متحدهٔ آمریکا سعی‌کندکه خود نیز در تجارت ایران سهمی به‌هم برساند ؟. ایرانیها از امتعهٔ ما کراهت ندارند . هر سال ، به قدر

چندین هزار دالر **امتعهٔ آمریکا** ازقبیل پارچه‌های پنبه و بازیچه و سیگار و بخاری آهنی و سایر امتعه ، به توسط تجار فرنگ ، به ایران آورده میشود . چون امتعهٔ ما از دور دست میگذرد ، مسلم است که گران وارد میشود ؛ و امتعهٔ خود فرنگیها چون ارزانتر است ، بیشتر فروش به‌هم میرساند . پس ، منفعت ما در این است که اسباب تجارت و روابط بیشتر دو مملکت را برقــرار سازیم . و تمام سعی و اهتمام من در ایران ، محض همین بود .

معلوم شد که هم ما از وسایل و امتعهٔ ایران بیخبریم و هم ایرانیها از وسایل ما . محض نمودن این‌که ما از وضع ایران چه‌قدر بیخبریم، همین قدر اظهار خواهم کردکه صاحب کارخانه‌یی از اهل **آمریکا** میخواست درایران کارخانه‌یی راه بیندازد، و قرمهٔ گوشت خوك بفـروشد . بهتر این بود که آن شخص بادبزنی به **قطب شمال** برده ، به اهل **اسکیمو** بفروشد ! .

اغلب تجار مـا به من کاغذ نـوشته ، در باب ایران ، اطلاع میپرسیدند ، و اغلب، وقت من، به‌مصرف‌نگاشتن جواب آنها ومنتشر کردن اعلانهای تجارتی **آمریکا** در میان ایرانیها و امنای دولت و تجار مملکت میرسید ؛ حتی بعضی مطالب را به نظر خود اعلیحضرت شاه میرسانیدم . قبل از عزیمت از ایران ، با کمال خوشحالی دیدم‌که مابین تجار و صاحبان کارخانجات این دو مملکت روابط برقرار شده است؛ و همین قدر کافی است که از این راه مداومت کنند، و یقیناً ، نتایج مهمه حاصل خواهد گشت .

یکی از اسباب تشویق و برقراری تجارت ما با ایران این است که سفارت ما در **تهران** باقی بماند ، و اجزای آن ، مردمان ساعی باشند، و در منافع مملکت خود جد و مواظبتی داشته باشند . نیز باید به واسطهٔ ایجاد قنسولگری در **تبریز** و **رشت** و**بوشهر** ، از اهتمامات سفیر **آمریکا** تقـویتی به عمل آورده شود. من در فصل دیگر ذکر نموده‌ام که برای دولت بزرگی مانند **ممالك متحدهٔ آمریکا**، چه‌قدر قبیح است که حمایت تبعهٔ خود را به عهدهٔ دولت دیگری واگذار کند ، اگر چه آن دولت دیگر ،

دوست ما باشد . نیز تکرار میکنم که اگر بخواهیم ، فی‌الحقیقة ، با ایران روابط تجارتی درستی برقرار کنیم، باید قنسولها و دستگاه دیپلماتیکی درستی داشته باشیم. این مطلب به قدری واضح و آشکار است که اگر شخص نخواهد ، در مقابل ، ضد گویی کند ، از دو حال خارج نیست : یا آن قدر بی‌اطلاع است که جز منافع محلی محال‌خود چیزی نمیداند، یا این که غرضی جز پیشرفت شخصی و رسیدن به‌مناصب، چیزی در مد نظر ندارد ، و منافع دیگر را، به کلی ، طرف بی‌اعتنایی قرار میدهد.

دولت روس ، اگرچه، ظاهراً، اظهار دوستی با **ممالک متحدهٔ‌آمریکا** مینماید- یعنی درهر موردی‌که منافع آن دولت با منافع ما تباین ندارد، اظهار میل مینماید-، ولی مسلم است که میخواهد، به هر نحو وُ طریقی که باشد، تجارت **آسیای مرکزی** را مخصوص خود نماید ، و سفیر آن دولت در **واشنگتن** هر قدری هم به عبارات ملاطفت‌آمیز بپردازد ، اما باید دانست که به چشم حسد به اقدامات دولت ما در ایران مینگرد ، و نمیخواهد که خیالات با تمدن، به توسط **میسیونرهای ما درایران**، مشهور شود. حتی در یك موردی معلوم گردید که برضد آنها دسایس و اسبابچینی میکند ؛ و اگر ببیند که **تجارآمریکایی** میخواهند با ایران روابط به‌هم برسانند ، و تجارت ما در مملکت ایران ریشه‌یی بگیرد ، آنچه ممکن باشد به‌کار خواهند برد تا نگذازند کارخانجات ما در ایران قرار گیرد .

دلایلی را که برای اثبات این مطلب دارم ، البته باید در اینجا اظهار کنم ؛ ولی، این اظهارات را بعد از تحقیق و تعمق دراینجا مینگارم. اگرچه **دولت‌انگلیس** باطناً ، بیشتر میل به ما دارد تا **دولت روس** ، معهذا ، آن دولت هم به تجارت ما در مشرق زمین به دیدهٔ حق نمینگرد . از طرفی دیگر ، دولت ما ، دیوانگی است‌که منافع تجارتی ما را در ایــران به‌عهدهٔ دولت مزبور یا دولت دیگری واگذار کند ، زیرا که هر یك از آنها منافع تجارتی شخصی دارند .

در این اواخــر ، **دولت‌آلمان** هم با دولت ایران روابط تجاری برقرار کرده است ، و آشکارا قصد او ایــن است که در هر جای دنیا محل تجارتی داشته باشد .

جای تأسف است کــه سفیر جدیدآلمان ، **مسیو برانش‌ویگ** ، به کرات ، عدم میل خود را به **ممالک متحدهٔآمریکا** ظاهر ساخته، سعی نموده است که نفوذ ما را درایران زایل سازد . مسیو برانش‌ویگ ، رسماً و بیجهت ، نسبت به هر یك از اجزای **سفارت آمریکا در تهران** ، به طور بی‌احترامی رفتار کـرده است . و اگر من ، در این محل، صراحةً این امر را اظهار میکنم، نباید گمان کرد که برخلاف رسم سرپوشی دولتی رفتار مینایم . ایـن واقعه ، در **تهران** ، هم بر ایرانیها و هم بر **فرنگیها** معلوم بود ، و یقیناً آنها هم به‌سایر دوایر دیپلماتیکی اطلاع داده‌اند. مصنف این کتاب، فریضهٔ ذمهٔ خود میداند که در این باب ، جاذب دقت بشود . اگر دولت ما ، در این باب، از **دولت آلمان** ، طلب توضیح و ترضیه نموده‌است ـ چنان‌که مقتضی شأن او بودـ، و اگر **دولت آلمان** ، تـرضیه داده است ، لازم است که امر ترضیه آشکار شود ، چنان که بی‌احترامی آن شخص آشکار بوده است .

و لزوم این کار به سه جهت مدلل میشود: یکی این که باید معلوم ساخت‌که دولت ما در بـــاب روابط دیپلماتیکی ما در خارج ، بیقید و بی‌اعتنا نیست . دیگر اینکـه در باب رفتار وزیـر مختاری کـه نسبت بـه یکی از دول متحابه ، این طور بیقاعدگی کرده بـاشد ، جذب دقت بشود . و ثالثاً بدین واسطه باید مدلل کرد که خدمات سفرای وطنپرست ما ، در حفظ شرافت و نفوذ مملکت خود، همان طوری‌که در داخل مرعی است ، در خارج هم ملحوظ خواهد بود .

اگرچه احتمال نمیرود که **پرنس بیسمارك**، چنین دستورالعملی به**مسیو برانش ویگ** داده باشد ، مع‌هذا ، احتمال میرود که این قسم رفتار گماشتگان دیپلماتیکی خود را نسبت به دولتی کـه طرز و سبك پلتیك خارجهٔ آن دولت ، به کلی ، ورای پلتیك **پرنس‌بیسمارك** است، مذمت ننماید. اما اگر قبول‌کنیم‌که این قسم بی‌اعتنایها در حق ما بنماید ، نتیجهٔ آن ، این میشود که نفوذ ما زایل میگردد ، و اشخاصی‌که در تحت حمایت مـــا هستند ، مختل گشته ، تجـارت مـا هم توسعه به هـم نخواهد رسانید، و آخرالامر، اسباب زوال امور داخلهٔ ما خواهد شد. منافع داخله و خارجه

ما با یکدیگر ربط تامی دارد . و اگر در باب یکی از آنها بی اعتنایی شود ، امر دیگری هم زایل میگردد . پلتیك خارجهٔ متزلزل ، آخرالامر ، اسباب مضرت خواهد گردید . الحال ؛ اگر به شرافت و اقتدار سفارت‌آمریکا در ایران ، نقصی واردآورده شود ، یا دولت ، بخواهد آن سفارت را موقوف کند ، نه تنها این امر اسباب بی‌احترامی دولت ما خواهد گردید، بلکه‌آن وقت باید از تجارت در آسیای‌مرکزی، به کلی ، قطع امید کنیم ، و حال آن که ما هم ، مانند سایر دول ، حقی بر آن داریم .

مکرر از من پرسیده‌اند که : «آیا میتوان وجوه آمریکایی را در بنای راه‌آهن ایران به مصرف رسانید ؟ ». چون قدری در این باب ، تحقیق و تفتیش نموده‌ام ، برمن معلوم شده است که پیشرفت این کار ، آن قدر موانع دارد که گویا به جهت تصادف با آن موانع ، اکنون ، میسر نباشد . درست است که میتوان در ایران راه‌آهن‌ساخت، ولی نکتهٔ مسأله در این است که آیا بعد از ساختن فایده خواهد بخشید باخیر؟. اگر امید درستی به تحصیل منافع پول نباشد ، پول را در آنجا به خطر انداختن، با عقل، موافق نیست . وقتی در میان مملکت روس یا عثمانی ، راه‌آهن میخواهند بسازند ، به اشکالات بزرگ مهندسی برمیخورند ، و مخارج گزاف لازم میشود. پس ، اگر خطوط و کالسکهٔ راه‌آهن را به ایران بیاورند، باز خرج دیگری برآن افزوده خواهد شد، و اگر هم مصالح راه‌آهن از خود مملکت حاصل شود، باز برای ماشین و غیره که باید از بالای جبال مرتفع ، به واسطهٔ بار قاطر ، حمل و نقل کرد ، مخارج زیاد لازم خواهد شد . پس ، از هر طرف که این مسأله را در مد نظر گیریم، مخارج ساختن راه‌آهن بخار در ایران، خیلی‌گزاف خواهد شد؛ و تا ضمانت درستی در کار نباشد ، نمیتوان اطمینان داشت که به قدر و تناسب سرمایه ، منافع عاید خواهد شد .

وضع مملکت ایران طوری نیست که به‌خودی خود ضمانت شود. اهل ایران، فقیرند و در یك مملکت بزرگی ، متفرق و معلوم است که مخارج یومیهٔ حرکت

راه‌آهن از آنها حاصل نمیشود . اگر یك وقتی امید بود که از میان ایران راه‌آهنی به **هندوستان** کشیده شود، اسباب منفعت خواهدگردید، اکنون، آن امید هم برطرف شده ، زیرا که راههای آهن **انگلیس و روس** به سمت **هرات** پیش میرود. اگر راه‌آهنی کـه میخواهند از **درهٔ فرات** بسازند ، صورتپذیر شود ، آن هم بر سایر موانع راه‌آهن ایـران افزوده خواهد شد . ممکن است بعدها از راههای آهن مزبور بعضی شعب به ایران کشیده شود ، اما برای حالا ، ساختن راه‌آهن در ایران ممکن نیست .

گذشته‌ازاین‌اشکالات موجوده، اشکال‌دیگر هم درکاراست، وآن،امتیازی‌است که**بارون رویتر** برای ساختن راه‌آهن درایران‌تحصیل نموده است. اگرچه اعلیحضرت شاه ، از روی مصلحت ملت ، امتیاز را ـ کـه به واسطهٔ عدم احتیاط و پیشبینی به **بارون رویتر** داده شده ـ باطل کرده‌اند، ولی حقیقت حال این است که اگر فرنگیهای دیگر سعی نمایند که در ایران راه‌آهن بسازند ، شرطنامهٔ **بارون رویتر** ، دوباره ، به میان میآید . شخصی از اهل خارجه ؛ جز **بارون رویتر** ، حق ندارد در ایران راه‌آهن بسازد، مگر این که، ظاهراً، وانمود کند که به‌حساب خود اعلیحضرت شاه میسازد، و در سال ؛ یك مبلغی از منفت را به شاه بدهد .

راه‌آهن بخار، در ایران، نافع نخواهد بود، مگر این که تمام مصالح راه‌آهن از خود مملکت حاصل شود . و اسباب از آهن ایران ساخته شده : و به ذغال ایران به کار افتد . چنین راهـی ، همین که ساخته شد ، بـه مخارج قلیل دایر میگردد . زیرا که اجرت کارگر ، در ایران ، کم است ، و آب و هوا به طوری است که راه، به زودی ، خراب نخواهد شد .

وضع حقیقی شروع کردن راه‌آهن در ایران، این است که اول در دشت مرکزی ایران ، دو سه راه‌آهن اسبی بسازند ؛ و چون اسب، در ایران، ارزان است ، مسلماً چنین راه‌آهنی صرفه خواهد داشت . همین که مردم به این طرق عادت کنند ؛ ممکن است ، به تدریج ، ماشینهای کوچك بخاری درجای اسب قرار داد، و بدین واسطه، کم کم ، راه‌آهن حسابی متداول خواهد گشت . مثلاً ، اگر چنین راهی مابین تهران

و شاهزاده عبدالعظیم برقـرار شود ، مفید خواهد گردید ؛ بعد ، میتوان همان قسم راهی تـا شمیران ساخت . نیز اگر راه‌آهن اسبی از تهران تا قزوین و راه‌آهن دیگر از قم تـا اصفهان کشیده شود ؛ مسلماً صرفه خواهد بخشید . همین که این طرق ، پیشرفت حاصل کند ، به‌نـوبت ، راه‌آهن بخار هـم متداول خواهد شد . ولی ، اگر پولداران آمریکا بخواهند دراین اوقات راه‌آهن بخار در ایران بسازند ، نباید چندان امید صرفه ازآن داشته باشند؛ و با من ، اگر مشورت کنند، صلاح نخواهم دانست.



کارگاه یك نعلبند ایرانی

۱۵

شرع و عرف ـ یعنی قوانین ایران

اصول عـدالت ابدی است ؛ و در میان جمیع ملل و طـوایف ، مردم از عدل اطلاعی دارند ، اگرچه گاهی آن اطلاع ، بسیار ضعیف و ناقص است . ولی ، همان طوری که مردم در پرستش خدا ـ که همگی قایلند ـ اختلاف و تباین دارند ، همان طور در امر احقاق حق و عدالت ، تفاوت و مغایرت با یکدیگر دارند . پس ، چنان که تحقیق مذاهب بـرای اغلب مطلوب و مفید است ، همان طور تطبیق قوانین ملل با یکدیگر ، خالی از فایده نیست. حتی برای اشخاصی هم که شعر و قصه را برمسایل حشك حکمت‌الهی ترجیح میدهند، تحقیق قوانین مختلفه، جاذب و مطبوع میباشد.

قوانین ایـــران ، از دو حیثیت ، قابل تحقیق و شایستهٔ اعتنا است : یکی به واسطهٔ این کـه ، به‌کلی ، مخالف قـوانین ملل عیسوی است ، و دیگـر این که در ایران ، جمیع امور زنـــدگی از روی احکام مذهبی است ؛ چنان که فرقه‌یی از میان عیسویان، میخواستند در میان ما هم، همان رسم را معمول سازند ، و اصول مذهب را در امور یومیهٔ زندگانی مدخلیت دهند .

در ایران ، هنوز از اصلاحات و تنظیمات زیاد گفتگو نمیشود ؛ اما ، ما در مملکت خود این قسم اقوال را به قدری شنیده‌ایم که خسته شده‌ایم !ـ مثل این که

اهل آتن از استماع بیانات آریستیدز عادل منزجر شده بودند . هر یك از ماها گمان میکنند کــه خود از جانب خدا سمت رسالت یافته است که در امور سایرین مداخله کنند ، و اخلاق و عادات مردم را اصلاح نماید ، و قوانین آنها را مطابق عقاید خود سازد!. ما در عصـر اسبهای چـوبی هستیم!، و بدتر از همه ، این که نه تنها اسب چوبی خود را سوار میشویم ، بلکه میخواهیم دیگران را هم مجبور کنیم که همراه ما سوار آن اسب شوند .

قوانین ایران به دو قسمت منقسم است : قانون شرع و قانون عرف . قانون شرع مبنی‌بر قرآن است ، و به دست روحانیان و علماء مذهبی است. قانون عرف عبارت است از قـوانین شفاهی که به دستیاری قضات حکومتی جاری میشود . این قضات، محاکمات را برطبق عادت معموله وسوابق، قطع مینمایند؛ و شفاهاً درمیان اهالی باقی میماند. چون قانون عرف، بدون تبعیت شرع، حکم مینماید ، بنابراین، هر قـدری بیشتر رواج و اقتدار بـه‌هم رساند ، همان قدر از رواج و اقتدار قانوع شرع کاسته خواهد شد .

اکنون ، کلیةً ، امور ارتکابیه به عرف راجع میشود ، و امور بلدیه به‌شرع راجع میگردد . هـرکس که به عمل شنیع مرتکب شده باشد ، او را نزد حاکم شرع یا کدخدای قـریه میبرند . امـا ، در تنبیه او احکام شرع ، مرعی و ملحوظ است ، مگر ایـن کــه آن قـوانین بـه واسطه‌یی منسوخ گردیده باشد . گاهی از اوقات ، مرافعهٔ ارتکابیه را ، مستقیماً به لحاظ خودحاکم محال یا به لحاظ اعلیحضرت شاه میرسانند ، مخصوصاً در وقتی که مدعی ، یـا مدعی علیه ، سمت نوکری دولت را داشته بـاشد ؛ در چنین مـوردی اعلیحضرت شاه یـا حاکم چندان اعتنایی به قانون نمینمایند، بلکه به‌عقیدهٔ خود فتوی میدهند؛ و یك لفظ یا حرکت دست آنها اسباب اجراء یا تنبیه شخص میگردد .

اگر چه بـرحسب عـادت ، جمیع امـور غیر بلدیه را به لحاظ قضات عرف میرسانند ، مع‌هذا ، مکرر اتفاق میافتد که چون حل مسأله مشکل میگردد ، یا یکی

از طرفین شخص معتبری است و ممکن است بعد از فتوای قاضی به او صدمه برساند، خود قاضی مرافعه را رجوع به شرع میکند. و آنچه حاکم شرع حکم کند، بدون هیچ ایرادی قبول میشود، زیرا که به واسطهٔ تقدس قانون شرع و مقدس بودن حکام شرع، ابطال آن غیر میسر میگردد. اگر چه در امور عدلیه، عرف تقدم دارد ـ یعنی اغلب امور به وسیلهٔ عرف فیصل مییابد ـ ، معهذا، قانون شرع، مهمترین قانون مملکت است. و شخص فقط بهواسطه اطلاع از قوانین شرع است که میتواند اطلاع درستی از امر عدالت ایران بههم رساند.

حکام شرع، ملا یا مجتهد نامیده میشوند. بزرگترین مجتهدهای حالیه ـ که بهمنزلهٔ رییس عدالتخانهٔ حالیهٔ ممالک فرنگ است ـ ، حاجی‌ملاعلی است که درباب او در سابق هم ذکری نمودیم. این مجتهد، مانند پیشینیان خود، باید اول درپیش مجتهد بـزرگ کربلا تحصیل کـرده باشد. حاجی‌ملاعلی، شخصی است مسن، و در اطوار، وقـر و مناعت زیادی دارد. و ظاهراً مایل به تجمل نیست. بلکه میل به سادگی زیاد دارد. اگر چه املاك او زیاد است، معهذا، نمیخواهد جلال و ظاهر سازی به خرج دهد. وقتی در کـوچه راه میرود بر قاطر سفیدی سوار است، و فقط يك نفر نوکـر دارد. اما جمعیت، از هر طرف، به جلو او ازدحام میکنند. مثل این که وجودی ملکـوتی است. اگر يك کلمه بگوید میتواند اعلیحضرت شاه را از تخت سلطنت خلـع کند. یـا تمام عیسویها و خارجهٔ مقیم ایران را به کشتن دهد. وقتی به نزد اعلیحضرت شاه میآید، پادشاه، به جهت احترام او، قیام تمام بهعمل میآورند.

سربازهایی که در سفارت ممالك متحدهٔ‌آمریکا قراول میکشیدند به من گفتند که: «اگر چه مـا بـرای حفظ وجود شما این جا فرستاده شدهایم، اما اگر حاجی ملاعلی امر کند، همهٔ شماها را میکشیم».

از اتفاقـات حسنه، شخصی که، اکنون، دارای چنین اقتدار فوق‌العادهیی است، پیرمرد ملایم و خوشحالتی است، و بـه واسطهٔ تجربهیی که در امور دارد،

میداند که باید از اعمال با اشتداد حذر نموده؛ ولی باید دانست که در ایران، هر اصلاح و نظمی را که بخواهند مجری سازند، باید اول به لحاظ حاجی‌ملاعلی برسد. در امور متعارفی، حکم مجتهدی از مجتهدهای متوسط جاری است، ولی در امور مهم باید مسأله را به لحاظ حاجی‌ملاعلی برسانند. یا تفصیلات را شفاهاً به عرض‌او میرسانند یا سوآل میکنند که: «اگر فرضاً چنین اتفاقی روی دهد، عقیدهٔ شما چیست؟». حاجی‌ملاعلی مسألهٔ شرعی آن را ذکر نموده، یا از کتب فقه، دلیلی اقامه نموده، فتوای خود را میدهد، و حکم را درحاشیهٔ عریضهٔ راجع به‌آن مسأله، به دست خود نوشته، مهر میکند، و مسأله، بدین وضع، ختم میشود.

اگر چه اغلب سعی میکنند که، به واسطهٔ دادن رشوه، او را به طرف خود مایل سازند، مع‌هذا، مجتهد بزرگ، تا به یك اندازه، بیطرفی مینماید. حاجی ملاعلی که این طور است، سایر مجتهدها، نمیدانم! . مقام و رتبهٔ حاجی‌ملاعلی به قدری رفیع است که نمیتوانند، به واسطهٔ گرفتن رشوه، اسباب تضعیف نفوذ خود را فراهم آورد؛ از طرف دیگر، احدی جرأت ندارد که از فتوای او رنجیده، بتواند به او صدمه برساند. از اتفاقات، چنین اسباب فراهم آمد که برای حل مرافعه‌یی که از مدت طویلی در کار بود، به او رجوع کنم؛ و وقتی که اظهار شد که به واسطهٔ رشوه یانفوذ نمیتوان او را وادار به‌اغماض کرد، و از این مطالب، بشخصه، اطلاع داشتم، به او رجوع کردم؛ و در این مرافعه، فتوایی دادکه مسأله به نفع ما خاتمه یافت.

قانون شرع عبارت است از مجموعه‌یی از فتواها که در باب جمیع اتفاقات و امور زندگی که به تصور درمیآید، داده شده است. این قانون هم مانند فقه سایر مسلمانها، مبنی بر قرآن است، ولی با قوانین سایر مسلمانها فرق دارد، به واسطهٔ این که شیعه‌ها گذشته از قوانین قرآن، احکام و عقاید دوازده امام را قبول دارند؛ چه، شیعه‌ها این امامها را خلیفهٔ حقیقی دانند، و احکام آنها در نظر شیعه‌ها به‌قدری معتبراست، مثل این که احکام خود خدا باشد.

در اوایل مذهب اسلام ، پیروان و امت پیغمبر عادت داشتند که برای توضیح و تعبیر بعضی کلمات غیر واضح قرآن ، از او طلب تفسیر نمایند . بعد از رحلت پیغمبر ، این تفسیرها ، شفهاً سینه بسینه گفته شد . و آنها را احادیث نامیدند ، و به امتداد زمان ، این احادیث به قدری زیاد شد که مجبور شدند آنها را مختصر کرده ، در کتاب بنویسند ، و در باب بعضی موارد غیر واضح ، عقاید خود را برآن بیفزایند . احکام امامها از اینجا شروع شد ؛ ولی گذشته از آنها از سال سیصد هجری تا سنهٔ هفتصد ، مفسرین زیاد برای قوانین شیعهها پیدا شد ، از آن جمله شیخ محمد بن محمد بن نعمان ابوعبدالله و شیخ سیدمرتضی ابوالقاسم علی‌بن احمد الحسینی ملقب به علم‌الهدی . یکی از کتب کاملهٔ فقهیه که اکنون در ایران معتبر است، کتابی است که به‌واسطهٔ شیخ نجدالدین ابوالقاسم جعفر بن علی یحیی ملقب به المحقق نگاشته شده است . سلسلهٔ این شخص، اباعن‌جد ، فقیه بودند . عنوان کتاب او شریعة الاسلام فی‌المسایل‌الحلال و الحرام است .

پس ، مدلل میشود اشخاصی که گمان میکنند در ایران ، امر عدالت تحت هیچ قاعده‌یی نیست ، و قوانین حسابی ندارد ، اشتباه میکنند . درست است که قوانین ایران با قوانین سایر ملل اختلاف دارد ، ولی به همان درجه ، مشخص و مفصل و معین است . قوانین ایران به چهار قسمت منقسم میشود ، و هریك از آن قسمتها ابواب و فصول زیاد دارد. قسمت اول راجع است به‌رسوم و تکالیف مذهبی. قسمت دوم شرطنامه و تعهدات . و قسمت سوم راجع به مطالب شخصی و قسمت چهارم راجع به قوانین صید و گوشتها و مشروبات و محاکمات شرعیه و تعین تنبیه شرعی و عرفی .

اغلب تحقیق کرده‌اند که قوانین شرع، شباهت زیادی به‌احکام حضرت‌موسی دارد ، و از این جهت ، بعضی مورخین معتقد شده‌اند که محمد اغلب احکام قرآن را از قانون موسی اخذ نموده ، ولی این عقیده به واسطهٔ دو امر رد میشود : یکی این که از تمام تاریخ مشرق زمین معلوم میشود که از ازمنهٔ بسیار بعیده ، این

قوانین در کار بوده است؛ دیگر این که احکام شیعه، به مراتب، مفصلتر و مشروحتر از قوانین موسی است. پس احتمال میرود که این هر دو قانون از یك مأخذ، اخذ شده باشد.

اغلب قوانین شرع، مبنی بر اقتضای عقل است، و از این حیث شبیه به قوانین سایر ملل است. مثلاً عدهٔ کثیری از قوانین بلدیه راجع به تملك املاك و تعهدات و غیره، معینه، شبیه به قوانین فرنگ است. اما ازطرف دیگر، بعضی از این قوانین، در نظر اهل فرنگ، نهایت غریب مینماید. اغلب آنها مبنی بر حوایج زندگی و اقتضای زمان است؛ و اگر ورای آن بود، در مشرق زمین پیشرفت حاصل نمیکرد. ولی قوانین راجع به تکالیف مذهبی، به کلی، شبیه قوانین موسی است، و احکام راجع به روابط مرد و زن و امور ارتکابیه، وضع دیگری دارد. شخص وقتی قوانین شرع را مطالعه مینماید، دیگر از تصورات با هیجان خیالات ایرانی و اقسام مختلفهٔ اخلاق و عادات ایشان متعجب نمیشود؛ و پس از مطالعه، آن وقت میبیند که عبارات الف لیله، در نظر اهل مشرق زمین، قبیح نبوده است. اغلب این قوانین را در این کتاب نمیتوان درج کرد، اما اگر نمونه‌یی از قوانین شرع نوشته شود، فی‌الجمله اطلاعی به دست میآید.

در میان احکام راجع به اعمال مذهبی نوشته شده است که:

جایز نیست که شخص در حضور زن نماز بخواند، اعم از این که آن زن، در پهلوی مرد یا جلوی مرد مشغول‌نماز باشد، و با مرد همراه نمازبخواند یا جداگانه بخواند، و اعم از این که آن زن، زوجهٔ خود مرد باشد یا از اقوام نامحرم او، یا به کلی خارجه باشد. اما شخص میتواند نماز بخواند، در صورتی که مابین مرد و زن، پرده یا چیزی باشد که بتواند مرد را از دیدن زن مانع شود، یا این که باید زن، لااقل، سه اندازهٔ دوازده پا دور باشد. شق اخیر این که زن، در عقب مرد باشد، و به قدری دور باشد که وقتی بخواهد سجده کند، دست مرد به پای زن نرسد. اگر فاصله، گنجایش نداشته باشد که پرده‌یی را بیاویزند، یا فاصلهٔ حسابی

مابین مرد و زن قرار دهند ، آن وقت باید مرد و زن به نوبت نماز بخوانند ، و مرد ، حق تقدم دارد .

شخص باید اجتناب کند از این که در مقابل آتش غیر مستور یا در مقابل تصویر حیوانات جاندار یا در اصطبل اسب و الاغ و قاطر نماز بخواند ، اما در زاغهٔ گوسفند نماز جایز است .

اگر در اتاقی که شخص نماز میخواند گبری باشد ، نماز باطل میشود ، اما اگر عیسوی و یهودی در اطاق باشند ، ضرری ندارد .

شخص نباید کتاب را در جلو خود باز بگذارد ؛ و در جلو دیواری که مایل باشد یا در اتاقی که در آن اتاق ظرف ادرار باشد نماز بخوانند .

هرشخص مسلمانی که به حد بلوغ رسیده ، از جنس اناث باشد ، حق دارد نماز جماعت بخواند؛ لازم نیست که سن زیاد داشته باشد، همین قدر کافی است که به سن تکلیف رسیده باشد .

شخص مؤذن باید دارای صفات ممدوحه و صوت خوش باشد ، بتواند اوقات روز و ساعات معین اذان را بداند، و از هرقسم ناپاکی پاك باشد، و درمکان مرتفعی اذان گوید .

زن میتواند مؤذن باشد ، اما فقط برای نسوان .

شخص لالی که در وقتی که در خیال خود نماز میخواند، باید زبان خود را حرکت دهد .

در وقت سجده . باید مکان پیشانی با جای پا مساوی و در تحت یك خط افقی باشد ـ یعنی پست و بلند نباشد . فقط به قدر ضخامت یك آجر ، ممکن است پست و بلند باشد .

هرکسی که کفشهای تنگ درپا داشته باشد، قبل از نماز باید بیرون بیاورد.

هرکسی که در وقت نماز خواندن یقین نداشته باشدکه تمام واجبات را بهجا آورده است ، باید دوباره نماز بخواند :

اگر حضارکه برای نماز جمع شده‌اند، فقط زن باشند و مردی میان‌آنها نباشد، ممکن است زنی پیشنماز واقع شود.

آن شخص که نمیتواند اعراب کلمات را به درستی ادا کند، نباید پیشنمازی کند.

از پانصد و چهل و نـه قانونی کـه در باب فرایض مذهبی نوشته شده، این چند فصل را بـه منزلـۀ نمونه نگاشتیم. احکام راجع به روزه و زیارت، کمتر از هزار و دویست فصل نیست. همچنین قسمت بزرگی از کتاب اول شرع، منحصر به اعمال احسان و امور راجع به فقرا میباشد.

قوانین بیع و شری عبارت است از ششصد و بیست و پنج عنوان‌که درقسمت دوم شرایع نوشته شده است. در همین قسمت، بعضی احکام غریب در باب خرید و فروش اسرا نوشته شده است. نیز بعضی مطالب، از این قسمت، ذیلا نگاشته میشود:

اگر شخص میخواهد یك پارچه قماش یا یك قطعه زمین بفروشد، همین قدر کافی است که کلیةً، آن را به نظر خریدار برساند و لازم نیست کـه خریدار را مجبور کند که به دقت آن را ملاحظه کند؛ مع‌هذا، اقتضای احتیاط این است که چیز فروخته را به خوبی تحقیق کند، زیرا ممکن است آن را بـه مصارف مختلفه برساند؛ دیگر این‌که بدون لمس و ذرع و وارسی، وضع چیزی را به درستی معین نمیتوان کرد.

اگر مابین طرفین، در باب شرط بیع چیزی، نزاعی باشد، یا یکی ازطرفین، آن شرط را در وقت فروش، به درستی ملتفت نشده باشد، خـریدار میتواند قسم بخورد، آن وقت، حرف او را میتوان باور کرد. ولی، در ایـن فقره، اختلاف کرده‌اند.

وقتی چیز فروختنی، خوردنی یا بـوکردنی است، باید طعم آن را چشید یا بو کرد؛ و اشیایی را کـه جز به شکستن نمیتوان تحقیق کـرد، از قبیل گردو و خربزه و تخم، باید آن را به شرط غفلت از معایب فروخت، و اگر شخص خریدار

ببیند که آنها معیوب است . حق دارد که طلب خسارت کند ، اما حق ندارد آن را پس بدهد .

اشیاء ذیل را نمیتوان فروحت : ماهی که از دریاچه یا جویی گرفته نباشند، درصورتی‌که آن جو به‌رودخانه بریزد . شیر و پشم وپوست ومو و روده واستخوان‌های حیوان ، قبل از این‌که از بدن آن حیوان مجزا شده باشد . همچنین نمیتوان کرهٔ اسب را قبل از تولد فروخت . حتی در صورتی‌هم‌که این اشیاء متمم بیع اشیاء دیگر باشند .

وقتی شخص شیئی را فروخته است ، بعد از این‌که آن را به‌صاحبش واگذار کرده باشد ، حق ندارد پس بستاند .

شخص حق ندارد که میوه‌های روی درخت را قبل از این که هستهٔ آن بسته باشد ، به فروش رساند ؛ اما چون به این درجه رسید ، میتواند بفروشد .

بعد از این که میوه برسد ، میتوان میوه را با خود درخت یا بدون درخت فروخت .

میوه‌هایی که در وقت رسیدن رنگ سبز دارند ، آنها را قبل از این که سبز شده باشند ، نمیتوان فروخت .

شخصی‌که اسیری را میخرد، نباید اسم او را تغییردهد ، یا در وقت خریدن به او شیرینی بخوراند ، یا به او تصدق بدهد .

شخص‌باید در وقت خریدن اسیر ، قیمت آن‌را درپیش نظراو بشمارد، و وزن نکند .

کلمات بیع و شری را بر زبان باید به طوری ادا کرد که اسباب تشکیك طرفین نشود ، و بعد بایدآن را به عبارت معموله بیان نمود تا اگر نزاعی درگیرد، حل آن را با کتاب لغت بتوان نمود .

سنگهای قیمتی و مروارید را نباید شرط‌کرد که بعد از مدتی داده شود ، به واسطهٔ این‌که معلوم نیست بعد اززمان معهود، شخص فروشنده آنها را دارا خواهد

بود یا خیر ؛ دیگر این‌که به امتداد زمان ممکن است در شکل و جنس بعضی اشیاء تغییری به هم رسد .

اگر در خرید و فروش بار خانه‌های جواهر در فرنگ، این قوانین مرعی‌بود، چه اختلافات بزرگ در امر وجوهات به هم میرسید .

نیز نوشته شده است که : مخارج وزن و ذرع چیزی که فروخته میشود ، به عهدهٔ فروشنده است . مخارج شمردن و وزن کردن پول خرید ، برعهدهٔ خریدار است .

جهت این قانون ، آن که تا این اواخر ، هیچ وقت در مشرق زمین ، سکهٔ مضروب منگنه‌یی نبوده ، بلکه مسکوك را میبریده‌اند . و بدین واسطه ، اختلاف در وزن آن به هم میرسیده و مجبور به وزن کردن بودند .

مخارج دلال را باید همان شخص که دلال را در میان معامله آورده است بدهد ، نه طرفین .

قوانین راجع به ورشکست ، و گرو ملکی ، خیلی ممتد است ، و دویست و یازده عنوان دارد .

نیز در باب شراکت و اجارهٔ املاك و اسناد وکالت و وصیت و سایر امور بلدیه ، از این قبیل قوانین کثیره در شرع، وضع گردیده است .

نیز شرح مخصوصی در باب نظم امور اسبدوانی و شکار به واسطهٔ تیروکمان، نوشته شده است . در انظار غریب میآید که مسایل راجع به تفنن و تفرج هم در قوانین مذهبی ذکر شده بشد، ولی وقتی فقیه عاقلی در قوانین شرع ، در این‌باب، شرحی نوشته است ، مسلم است که جمیع تعهداتی که به واسطهٔ این تفننات به ظهور میرسد، مشروع است، زیرا که پیغمبر امر نموده‌که تفنن و شکار غیرمشروع، است ، مگر درصورتی که با تیروکمان باشد .

در اسبدوانی فقط میتوان حیواناتی را به کار برد که سم دارند ، و سمهای آنها یکپارچه است .

و نیز ، متوالیاً ، تکرار نموده‌اند کـه ملایکه از بستن شرط اکراه دارند ، و مرتکبین این عمل را لعن میکنند ، به استثنای شرطهایی کـه در اسبدوانی یا تیر ـ اندازی مینمایند .

اسبی را کـه در اسبدوانی ، سبقت بـر دیگران میجوید ، السابق میگویند . باید ایـن اسب ، قبل از عمه ، به محل برداشتن بیرق برسد ، و گـردن و شانه‌های اسب ، جلو از دیگران باشد ؛ بعضی از فقها به این عقیده هستند که همین‌قدر کافی است که اسب به قدر طول سر ـ یعنی تا نوك گوشها ـ از اسب دیگر ، جلو باشد ، ولی ، عقیدهٔ سابق‌الذکر معتبرتر است .

هرکسی که در اسبدوانی ، نزدیك به پیش افتادن باشد ، حق ندارد کـه به واسطهٔ گرفتن پول عقب بماند ، زیراکه قصد از این قسم اسبدوانیها یا دویدن پیاده، این است که هنر معلوم میشود ؛ پس، اگرمردم آن را به معامله قرار دهند، مقصود حاصل نخواهد گشت .

روابط مرد با زن‌که در میان جمیع ملل، به درجهٔ اول ، اهمیت داشته است، مسلماً در کتب فقهیهٔ ملت مشرق زمین ، نهایت مهم شمرده شده است ، زیرا کـه در اینجا با وصف این‌کـه زن مستور است ، اما مرکز جمیع خیالات و جاذب دقت همگی است .

در شرع، هزار و چهارصد ودوازده عنوان به مزاوجت و طلاق مربوط است. گذشته از قوانین کثیره که درباب صیغه‌ها و اسرا واطفال آنها میباشد .

فصل اول به تفصیل ذیل :

مزاوجت امری است واجب ، برای آنهایی کـه نمیتوانند جلوگیری شهوت خود را بنمایند. اما درباب اشخاصی‌که برنفوس خود غالبند ، عقاید مختلف است. مع‌هذا، همگی متفقند در این‌که مزاوجت امری است ممدوح ؛ زیرا که پیغمبر گفته است : «مزاوجت‌کن و خانه برقرار نما !» . نیز فرموده است‌که : «بدترین‌اشخاصی که از دنیا میروند ، آنهایی هستند که زن نگرفته‌اند» . نیز فرموده : «بعداز قبول

اسلام، نعمتی بزرگتر از داشتن زن مسلمان ـ که مطبوع نظر وتابع شوهر خود باشد، و در وقت غیبت او به طور وفا عرض و مال او را محافظت کند ـ نیست» .

در باب عزوبت حضرت یحیی عقاید مختلف است ، و اشخاصی که عزوبت را ترجیح میدهند ، دلیل صحت خیال خود ، این واقعه را ذکر مینمایند . مع هذا ، باید دانست که اگر عزوبت بر مزاوجت ترجیح داشته باشد، آن‌هم در مذاهب خارج از اسلام است ، ودرکتب فقهیهٔ اسلامی هیچ چنین چیزی دیده نمیشود. پس، مسلماً باید دانست که در هرحال ، مزاوجت امری است ممدوح .

شخصی که میخواهد مزاوجت کند ، باید زنی را بجوید که جامع این حالات باشد : حاصل يك مزاوجت مشروع ، بکارت و عصمت .

شخص نباید به‌حسن صورت و مال ومکنت زن اکتفا کند . فی‌الواقع ممنوع است که شخص به ملاحظهٔ این چیزها فقط ، مزاوجت کند .

و تا قمر در عقرب است ، مـــزاوجت نباید سر بگیرد ، و همچنین در وقت خسوف ماه یا در روز کسوف آفتاب یا در وقت ظهر یا در وقت‌آخر حمره یا در سه روز آخری ماه ـ که محاق نامیده میشود ؛ درآن وقت ، ماه ، پایینتر از افق است ـ یا مابین طلوع فجر و آفتاب یا در وقت شب اول هرماه ـ به استثنای ماه رمضان ـ یا در شب وسط ماه یا در سفر یا در وقت توفان یا در وقت زلـزله باید عقد نکنند .

در امر مزاوجت ، حضور دونفر شاهد واجب نیست . و مزاوجتی که به طور مخفی منعقد گردیده باشد ، درست و مشروع است .

وقتی به زن تکلیف مینمایند ، اگر زن ساکت بماند ، سکوت او دال بـر رضا است ، اما زن بیوه و مطلقه باید کلمات را به طوری بگوید که مسموع شود .

هرشخصی ـ اسیر باشد یا آزاد ـ میتواند هرچند که صیغه بخواهد بگیرد .

اگر مردی زن خود را طلاق داده باشد ، و زن بعد از طلاق اول ، دو دفعه ، باز ، طلاق گرفته باشد ، دیگر شوهر نمیتواند او را بگیرد ، مگر مرد دیگری اورا عقد یا صیغه کند ، بعد ، طلاق دهد ، و این شخص را محلل گویند .

اگر شخص بخواهد سفرکند و یکی از زنهای خود را همراه ببرد ، باید قرعه بکشد ، و به اسم هرزن که افتاد ، او را همراه ببرد .

شوهر مجبور است به این‌که با جمیع زنهای خود به طور تساوی رفتارکند، و حقوق آنها را ادا نماید .

زن میتواند حقوق خود را بـه شوهر یا به سایر زنهای شوهر خـود ببخشد . اگر زنی حقوق خود را به سایر زنها واگذار کند ، آن وقت ، شوهر مجبور است به این‌که زمان واگذار شده را میان زنهای خود بالسویه تقسم کند .

اگر زنی از حقوق خود دست کشیده ، آن را بـه یکی از نسوان شوهر خـود واگذار نموده باشد ، شوهر مجبور است به این که آن وقتی را که صرف زن اولی خود بایست بکند ، مصروف زن معهود نماید .

همین قوانین و ترتیب مجری خواهد بود . در صورتی هم کـه چندین زن از حقوق خود دست کشند ، وآن را به یك زن واگذار کنند ؛ مثلا ، اگـر شوهر چهار زن داشته باشد ، و سه زن او بـه رضای شوهر از حقوق خـود دست کشند ، شوهر مجبور است که فقط با آن یك زن زندگی کند .

زن میتواند ، در هـروقت ، ترك حقوق را نکـول نماید ـ یعنی دوباره ، آن حقوق را مطالبه نماید ـ ، اما فقط میتواند برای آینده حقوق خود را مطالبه نماید، و حق ندارد که حقوق ماضیهٔ خود را بطلبد .

منتها زمانی‌که برای دادن شیر به‌طفل معین شده ، دوسال است ، ولی شخص میتواند طفل را بعد از بیست ویك ماه از شیر ببرد ؛ و اگر شخصی از مدت مزبور کم کند ، تقصیر بزرگی نموده است .

اگر مادری برای دادن شیر به طفل ، مواجب بطلبد، چنان‌که به زنهای دیگر داده میشود ، همیشه ، باید ، مادر را ترجیح داد .

اگر مادر قبول نکند‌که طفل خود را مجاناً شیر بدهد ، شوهر مختار است‌که طفل را به زن خارجه بدهد .

قوانین راجع به طلاق ، خیلی زیاد است، و شرایط و رسوم آن به‌قدری مفصل و مختلف است که به واسطهٔ نگارش بعضی فصول از فقه راجع به طلاق ، به‌درستی، نمیتوان فهمید که وضع طلاق در ایران چیست. اغلب تفاصیل و شرایط آن به قسمی است که نگارش آن میسر نمیشود ، ولی کلیهً ، نکات مهمه و کلمات معمولهٔ آن، از قرار تفصیل ذیل است :

طلاق را باید شوهر ، درحضور دو شاهد ، لااقل ، بدهد ، مشروط بر این که دو شاهد در یك وقت حضور داشته باشند .

و طلاق اعتبار ندارد ، مگر در صورتی که با دهن گفته شود . فقط شخص لال حق دارد که طلاق را کتباً بدهد .

شوهر باید یکی از سه عبارت معمولهٔ طلاق را بیان کند ، و اگـر به عبارت دیگر گوید ، اگرچه آن عبارت خیلی واضح باشد ، قبول نیست . عبارت طلاق این است : «انت طالق» ، و دوم «فلان‌الطالق» ، وعبارت ثالث این است: «هذه طالق». این کلمات را همیشه باید به لفظ عربی ادا کرد .

زن باید مدت یك ماه قمری از پیش شوهر خود دورمانده باشد تا طلاق معتبر باشد .

اگر مرد فقط یك زن داشته باشد، لازم نیست درصیغهٔ طلاق اسم او را ببرد، اما اگر بیشتر از یك زن دارد ، آن وقت ، باید در وقت طلاق ، اسم زن مطلقه برده شود ؛ والا چون کلمهٔ طلاق برده شود ، باید قرعه‌کشیده ، به اسم هرزنی دربیاید، او را باید مطلقه دانست .

شوهری کـه از ده سال کمتر داشته باشد یا شوهری کـه جنون داشته باشد ، حق ندارد طلاق بدهد .

زن نمیتواند طلاق داده شود ، مگر بعد از اجـرای پنج شرطی کـه لازمهٔ مزاوجت است : شرط اول این است که مزاوجعت ، از هرحیث ، مشروع بوده باشد. شوهر میتواند در غیبت ، به واسطهٔ مراسله ، زن خود را طلاق دهد ، امـا

نمیتواند به توسط شخص ثالث طلاق دهد .

اگر شوهر ، بعد از تفکر ، طلاق را به هم زند ، و بگوید که : «من ، فی‌الحقیقه ، خیال نداشتم که از زن خود جدا شوم» . آن وقت ، طلاق باطل میشود .

سه قسم عمده از طلاق هست : یکی آن طوری است که زن خود را نمیتواند پس بگیرد . وقسم دیگر ، این است که این حق را داشته باشد . و قسم ثالث طلاق موقتی است . و محض مدلل‌کردن این است کـه آیا زن از شوهر سابق خود طفل دارد یا ندارد . اما اگر شخص سه دفعه زن خود را طلاق داده باشد ، دیگر نمیتواند او را بگیرد .

ـ اگر شوهر بخواهد اختیار داشته باشد که زن مطلقهٔ خود را پس بگیرد ، باید به علاوهٔ کلمات معمولهٔ طلاق ، لفظ دیگری‌هم برای داشتن این حق بیان کند .

مزاوجت موقتی نیز امـری است منحصر به ایران ، و مسلمانهای دیگر ، از این امر کراهت دارند . شیعه‌ها آن را درست میدانند ، به دلیل این که پیغمبر آن را قدغن نکرده است ؛ زیـرا که یکـی از اصول قوانین ایران ، این است که : «آنچه ممنوع نیست مجاز است !» .

به عقیده من مزاوجت موقتی ، قبل از غلبهٔ اسلام هم ، در کار بوده است ، و ایرانیها آن را از آتش‌پرستان گرفته‌اند . چنان که گفته میشود که رستم در وقت شکار ، دختر پادشاه سمنگان را موقتاً عقد نمود ، و از او طفلی زاده شد موسوم به سهراب .

اکنون هم این امر معمول است ، چنان که در یکی از فصول سابقه ، درعمل معیرالممالك دیده شد .

برای این کـه مزاوجت مشروع بـاشد ، چهار شرط لازم است : یکی عقد ، دیگری شرایط شخصیه ـ که تفصیل آن ، ذیلاً ، نگاشته خواهد شد ـ ، سوم مهریه ، چهارم تعیین زمان مزاوجت . و هریك ازاین شرایط ناقص باشد ، مزاوجت نامشروع و حرام است .

شرط عمدهٔ عقد این است که قباله به‌طرز وعبارت معموله، درحضور مجتهد، و رضایت طرفین نوشته شود .

ملاحظات شخصیه که باید مرعی باشند ، زیاد است ، از آن جمله ، یکی آن که باید زن یکی از چهار مذهب مسطور در ذیل را معتقد باشد : یا مذهب اسلام یا مذهب یهود یا مذهب عیسوی یا مذهب مجوس .

این مطلب که مذهب مجوس نیز جزو این چهار مذهب محسوب میشود ، به درجهٔ ثبوت میرساند که این قسم از مزاوجت از عهد زردشت باقی مانده است .

اگر شخص ، از روی اشتباه، با زنی‌که هیچ یك از این چهار مذهب را قابل نباشد، مزاوجت نموده باشد، باید شرط کند که زن در مدت مزاوجت ، از خوردن شراب و گوشتهای حرام اجتناب کند .

در مزاوجت موقتی ، بهتر است زن مسلمان و با تقدس را اختیار کرد ؛ اما اگر این مزاوجت بـا زن فـاحشه انجام پذیرد ، باید زن را مجبور کرد که در زمان مزاوجت از اعمال شنیعه اجتناب کند .

در امر مزاوجت موقتی، مطلب عمده، مهریه‌یی است‌که شوهر به زن میدهد. باید مهریه چیزی باشد که قابل ذرع و وزن باشد، و شرح آن را ، به تفصیل ، باید در قباله نگاشت ؛ اما کم و زیاد بودن قیمت دخیل نیست .

اگر شوهر ، زن را ، قبل از اتمام مدت مزاوجت ، طلاق دهد ، مجبور است به این که نصف وجه یا متاعی کـه در قباله قید شده ، به زن بدهد . بعد از اتمام مدت مزاوجت ، بر تمام وجه یا متاع معهود حق دارد ، و او را از آن حق نمیتوان مسلوب داشت .

مدت مزاوجت موقتی ، به رضایت طرفین ، باید قرار داده شود ، و در قباله باید قید نمود، ممکن است یك ساعت از روز باشد ، و ممکن است نود سال باشد! .

حتی میتوان برای زمان گذشته ، قباله نوشت و در صورتی که طرفین راضی باشند، شرایط زیاد دیگر هم میتوان در قباله قید نمود . ولی ، این شرایطی که ذکر

شد ، واجب و ناگزیر است .

زنی که بدین قسم قبول مزاوجت کرده باشد ، نمیتواند طلاق بگیرد . بداین جهت . اگر چه نسوان درجهٔ پست . میل به مزاوجت موقتی دارند و غالباً یك روز مصاحبت با یك مرد مینمایند ، اما زنهای معتبر از آن کراهت دارند ، و میخواهند مزاوجت دوام داشته باشد ، و عمل مهریهٔ خود را مستحکم مینمایند .

در این قسم مزاوجت موقتی ، مرد نمیتواند وارث زن باشد ، و همچنین زن نمیتواند وارث مرد شود .

بعد از اتمام چنین مزاوجت . زن تـا یك ماه قمری نمیتواند ، دوباره ، عقد چنین مزاوجتی بـا کس دیگـر منعقد سازد . تا معلوم شود که از شوهر آخری خود طفل داشته است یا خیر. و اگر داشته باشد تا چهار ماه و ده روز نمیتواند ، دوباره، مزاوجت کند .

پدر طفل، اگرچه شرعاً مجبور نیست، معهذا، برسبیل رسم، او را به‌فرزندی قبول میکنند تا این که به سن بلوغ برسد .

تنبیه اعمال شنیعه از قبیل زنا و لواط ، شرعاً خیلی سخت است ؛ به خصوص تنبیه لواط ، سنگسار کردن است ؛ و در زنا ، در دفعهٔ اول ، تنبیه سنگسار نمودن باشد . ولی به قدری شـرایط و استثناء در اجرای این تنبیه قرار داده شده ، که اگر شخص، اندك اطلاعی‌از قـوانین شرع داشته بـاشد ، میتواند جمیع این تقصیرها را بنماید ، و مورد هیچ سیاست نشود .

و جهت دیگر این تنبیه این قسم اعمال ، در ایران ، مجری نمیشود ، این‌است که کلیهٔ اهل ایران بـا شهوتند . و چنان کـه حضرت عیسی فرموده : «آن کسی که به‌کلی بیگناه است، اول او اقدام به‌سنگ‌زدن نماید». چون هیچ‌کس بیگناه نیست، این قسم تنبیه مجری نمیگردد .

اما ، جهت دیگر ، باز ، در کار است ، و آن ، این است که شاهد پیداکردن کار مشکلی است. در اغلب این موارد ، شهادت چهار نفر لازم است. و اگر از این

شهود یك نفر یـا چند نفری زن باشند ، باید شهادت دوزن به جای شهادت یك‌مرد شمرده شود .

مسلم است‌که برای این قسم‌کارها ، چهار نفر شاهد پیدا کردن، خیلی مشکل است . ممکن‌است در قدیم‌الایام، این قسم تقصیرات را به همین اشتداد، تنبیه کرده باشند ، اما در زمان حالیه چنین امری نادرالوقوع است .

در عمل زنا،سهولت طلاق کفایت میکنند .

در وقت بودن من، در تهران ، فقط یك دفعه اتفاق افتادکه زن زانیه و رفیق او را حکم به سنگسار نمودن کـردند . ولی ، دیگر نشنیدم که آیا حکم را مجری کردند یا خیر .

باوصف قوانین مخصوصه و عادات معموله در مزاوجت ، مکرر اتفاق میافتد که زن و شوهر ، مزاوجت با دوامی مینمایند ، و خوشبخت میشوند .

فی‌الواقع ، من حاضرم بـه این که اقرار کنم که از راه مزاوجت در مملکت ایران ، بیشتر از ممالك عیسوی ، بدبختی و پریشانی حاصل نمیشود .

یکی‌از حالات مخصوصهٔ اهل ایران این است‌که والدین و فرزندان با یکدیگر میل و محبت زیادی دارند ، و فرزندان نسبت به والدین خود به طور احترام رفتار میکنند .

قوانین راجع به انعقاد و عقد در سیصد و نود و پنج فصل منطور است.

حاکم شرع بـاید دارای شرایط ذیل باشد : باید به سن تکلیف رسیده ، عقل درست داشته‌باشد، و در ادای تکالیف مسلمانی مراقب‌بوده ، اخلاق خوب و نجابت و علم داشته باشد . و از نوع ذکور باشد .

نیز لازم است کـه حافظهٔ خوبی داشته باشد ، و هر حاکم شرعی که به این صفت موصوف نباشد ، قابل حکومت شرع نیست .

در باب این کـه حاکم‌شرع بـاید سواد داشته باشد ، اشخاصی که سواد را واجب نمیدانند ، دلیل میآورند کـه پیغمبر در بدو امر رسالت خود سواد نداشت ،

مع‌هذا، حکومت اسلام را مینمود . اما ، کلیهً ، داشتن سواد بهتر است ، زیرا که پیغمبر مستثنی است . و برای شخصی که سواد ندارد ممکن است بتوانند به اغلب امور رسیدگی نمایند .

حاکم باید در جای وسیع بنشیند تا مردم ، سهلتر بتوانند پیش او بیایند .

حاکم شرع باید مردمان دانا و عالم را به مجلس خود بطلبد ، و هر وقتی که فتوای امری مشکل است . بـا آنها مشاوره کند . زیرا که شیعه‌ها ، جز یك نفر ، احدی را قایل نیستند که قابل خطا نباشد ، و آن شخص . امام است .

قوانین راجع به شهادت عبارت است از صد و هفتاد و یك فصل. اما ، همین قدر کافی است که از آنها دو سه فقره بنگاریم :

شهادت شخصی کــه به سن بلوغ نرسیده است ، قبول نیست ؛ اما ، فقها با یکدیگر اختلاف دارند که آیا در صورت قتل شخصی ، شهادت اشخاص کمتر او ده سال را باید قبول کرد یا خیر .

به تصدیق و اتفاق جمیع فقها ، شهادت مجنون قبول نیست .

شخصی که مذهب اسلام را قایل نیست ، اعم از این که ظاهراً مسلمان باشد ، وقتی در کار شخص مسلمان درستی یـا شخص دیگری شهادت دهد ، قبول نیست ، زیرا که مسلم نبودن او دلیل بر بدی خیالات و عدم درستی است .

در صورتی کـه شاهد درست مسلمان نباشد ، شهادت اهل خارج مذهب ، در امر وصیت قبول است .

برای این که شهادت شخص قبول شود ، شرط است که زندگی او حسابی و با شرافت بوده باشد ، زیرا کـه وقتی شخصی به بدنامی مشهور است ، به اقوال او نمیتوان اطمینان داشت .

شهادت شوهــر در حق زن ، در صورتی که آن شهادت مساعد باشد ، قبول است . شهادت زن در حق مـــرد ، درصورت مساعد هم ، قبول نیست . مگر این که شخص درست دیگری هم همان شهادت را بدهد .

بهترین فقها براین عقیده هستند که شخص برده میتواند در حق همه کس شهادت بدهد ، جز در حق شوهر خود .

قوانینی که در باب عدهٔ شاهد نگاشته شده ؛ خیلی متعدد و مفصل است . این چند سطر که ، ذیلاً ، نگاشته خواهد شد، نمونه‌یی از آن میباشد :

هر تقصیری و گناهی که راجع به حکم شرع باشد ، به شهادت یك مرد و یك زن محقق نمیشود .

و همچنین به‌شهادت یك مرد؛ و قسم خوردن عارض، به‌درجهٔ ثبوت نمیرسد.

همچنین شهادت چند زن ، بـه تنهایی ، قبول نیست ، عدهٔ آنها هر قدر هم زیاد باشد .

در مسألهٔ وارثی طفلی که فوراً بعد از تولد فوت کرده باشد ، شهادت یك نفر زن برای یك ربع تمام پول ارث قبول است .

به جز دو استثنایی کـه سابق ذکر شد ، شهادت زنها قبول نیست ، مگر این که ، لااقل چهار نفر باشند .

مسألهٔ تنبیه و قصاص و خونبها عبارت است از دویست و پنجاه و نه فصل . اغلب تنبیه‌هایی که در شرع نوشته شده ، اکنون در ایران منسوخ میشود ، اگرچه بنا و مأخذ آن قوانین ، هنوز هم معتبر است .

یکی از اصول اصلیهٔ قوانین ایران ،قصاص است ؛ و شخص مدعی نـه تنها حق دارد طرف مقابل را بـه دست خـود تنبیه کند ؛ بلکه شرعاً هم میتواند مطالبهٔ جریمه نماید .

در میان قوانین ما هـم بعضی قوانین راجع به طلب خسارت هست ؛ مثلاً ، اگر ، به طـور بی‌اعتنایی ، کسی پـای کسی را شکسته بـاشد ، باید جریمه بدهد . این قانون ، شباهت به قانون شرع دارد .

ولی در ممالك اسلام، امر طلب خسارت و قصاص را به‌قدری رواج و توسعه داده‌اند که مـا آن را دلیل بر دوری از تمدن میدانیم . و باید دانست که آیا این

اعتقاد ما صحیح است یا نه ؟ عقیدهٔ من چنین نیست ، خصوصاً در صورتی که مبلغ خسارت . مناسب با تقصیر باشد .

آیا در میان مـا مقصرین زیاد نیستند که به منت قبول دارند مبلغی پول به عنوان جریمه بدهند تـا این که سالهای سال در حبس باشند؟ از طرف دیگر . آیا اشخاصی نیستند کـه بیشتر راضی هستند یك انگشت . بلکـه یك دست آنها بریده شود تا این که مجبور باشند ده هزار دالر جریمه بدهند، یا پنج سال در حبس باشند؟.

جمیع این مسایل از روی تناسب و نسبت است . و اگـر ما بگوییم «طرز و رسم حکومت ما . از هر حیثیت . در جمیع مـوارد . بهتر است »، اشتباه میکنیم . و بدون تأمل ، بلکه بدون تعقل اظهار عقیده مینماییم .

یکی ازمعایب بزرگ قانون ایران این است که تعیین مبلغ جریمه یا خونبها را به عهدهٔ خانـوادهٔ مدعی میگذارند ؛ مثلاً درصورت قتل ، اقـوام یا عیال مقتول حق دارند که قاتل را، به هر نحو بخواهند، به قتل رسانند ؛ ولی میتوانند درجای قتل ، مطالبهٔ خونبها بنمایند . و فقر و پریشانی ملت یا عشقی که عادةً ایرانیها به پول دارند ـ و یکی از معایب اخـلاق آنها است ـ آنها را وادار میکند بـه این که خونبهای مقرره به واسطهٔ شرع را قبول کنند .

دراین اواخر، کمتر اتفاق میافتدکه اقوام مقتول، اصرار بهقتل قاتل بنمایند. جهت این که . زیاد شدن حالت ترحم ، اسباب کراهت مردم از قتل میگردد .

جمیع این قسم مرافعهها به عهدهٔ عرف راجع است، و قاضی برحسب اقتضای زمان و وسایل طرفین ، مبلغی را برای خونبها تعیین میکند .



سقای ایرانی

۱۶

بعضی امکنهٔ بعیدهٔ ایران

در تابستان سنهٔ ۱۸۸۴، به واسطهٔ کثرت مشغلهٔ دعات ، تکسر مزاجی بهم رسانیده، مصمم شدم که اندك زمانی ار تهران ، غیبت و مسافرت نماییم . نیز یکی از میسیوسرهای بسیار خوب ما ، مستر پوتر ، احتیاج به استراحت داشت ؛ و ما ، همراه ، مصمم شدیم که به‌سمت بحرخزر ، به تفرج برویم . لازم بود که چند چادر همراه برداریم ، یکی برای خود ، دیگری برای نوکرها . نیز لازم بود اسباب،خواب و مایلزم آشپزخانه همراه برداریم . و برای حمل و نقل تمام این اسباب ، دوازده رأس اسب و قاطر لازم شد . نیز دو نفر غلام سوار همراه داشتیم که ما محافظت نموده ، منزل خوب برای ما بگیرند . و سگ گله همراه داشتیم که در وقت شب کشیك میکشید .

ماه ژوئیه بود ، و میبایست ما هنگام شب سفر کنیم ، زیرا که در مدت تابستان ، مسافرت در روز غیر ممکن است . و شخص ، خیلی خوشبخت است اگر سفر او در وقتی واقع شود که ماهتاب، در دشتهای منزوی، این مملکت کم جمعیت را روشن نماید .

بار و بنه را در ساعت پنج بعد از ظهر ، قبل از ما ، راه انداختند ؛ و حکم

کردیم که یك فرسخ دورتر از شهر ، نزدیك **خرابه‌های ری** چادر زده ، شام حاضر کنند . خیال داشتیم کـه نیمه شب از آنجا راه افتاده . عـزیمت کنیم ، و تا هفت ساعت ، طی مسافت نماییم . اما چون به محل معهود و منزلگاه رسیدیم ، دیدیم که هیچ اثری از چادرهای ما نیست. از هر طرف، سوار فرستادیم که آنها را پیداکنند. ولی پیدا نشدند . کار مـا طور خوبی شده بود ! ، میبایست تمام شب ؛ بیخواب و گرسنه و سرگـردان بمانیم ، بدون این که بدانیم از کدام راه باید رفت و قافله را پیدا کرد. آخرالامر، مصمم شدیم راه کوه را که به **خاتون‌آباد** میرود، اختیارکنیم، و حال آن که از اول ، هیچ قصدی نداشتیم که از این راه روانه شویم .

شب بسیار خوبی بود . مهتاب روشن ، آسمان صاف و سکوت مطلق در کار بود ؛ و ما چندین ساعت از میان دشت ریگـزار سفر کرده ، متدرجاً به سمت گردنهٔ مرتفع و سنگلاخی بـالا میرفتیم . دو ساعت از نصف شب گذشته ، به دهی رسیدیم که از هر طرف ، مشحون به درخت و سبزی بود ، و فی‌الحقیقة ، مثل خزندهٔ بری مینمود کـه میان صحرایـی واقع شده باشد . این ده ، محل اقامت تابستانی یکی از امنای **تهران** بود .

دربان عمارت را بیدار کـرده ، در تالار بزرگی داخل شدیم ، و فوراً ، بدون درآوردن چکمه و مهمیز ، بـر روی نیمکت دراز کشیدیم . برای ما نان وهندوانه و چای آوردنـد ، و خیلی به طـور مهربانی رفتار نمودند . چون دوباره راه‌افتادیم ، به شخصی بـرخوردیم ، و معلـوم شد که او یکی از قاطرچیهای ما است که به یك جنهتی ، در شهر ، عقب مانده . اکنون تعجیل داشت که به قافله برسد . این شخص راه قافله را به ما نشان داد .

در ساعت هشت ـ یعنی نیمه شب ـ مـا به قریهٔ **خاتون‌آباد** رسیده ، دیدیم که چادرهای ما در یك طـرف ده ، در کنار رودخانه زده شده است . دیدن این چادرها اسباب شوق و شعف گردید ، زیرا که ابداً ابری در آسمان نبود ، و میزان‌الحراره، در سایـه ، به صد و شش درجـه میرسید . بعد از صـرف غذای مختصری ، بر روی

تختخوابهای سفری خود افتاده ، تا مدت چندین ساعت خواب رفتیم .

چون بیدار شدیم، دیدیم که میزان‌الحراره در میان چادر بزرگ ما به صد و ده درجه رسیده ، مع‌هــذا ، نسیم خوبی میوزید . در این وقت ، ما در دشت متعفن ورامین بودیم، و حال آن که هیچ میلی به سیاحت آن محل نداشتیم ، و جای ترس بود که مبادا به واسطهٔ حرارت و عفونت هوا ناخوش شویم . با وصف این حرارت فوق‌العاده ، اطفال به جوی افتاده، آبتنی میتمودند ، و مدت چندین ساعت در زیر آفتاب ، سر برهنه میایستادند، و زنها به طور آرامی در زیر آفتاب نشسته، رختهای خود را میشستند ، و ابداً اعتنایی به حرارت نداشتند .

آب و هوای این اقلیم به‌طوری است که شخص ضعیف، تاب آن را نمیآورد، و میمیرد، و آنهایی که تاب آورده، زنده میمانند ، به درجه‌یی سخت جان میشوند که متحمل هــر قسم صدمه میگردند . گمان میکنم شدراك و شاك و آبدنگو که در جنوب ایــران بودند ـ و هوای آنجا گــرمتر از ورامین است ـ ، جــان ایشان از حرارت، به طوری پرطاقت گردیده‌بودکه مستعد تحمل آتش بودند .

طـرف عصر توانستیم از چــادر بیرون بیاییم . چون هــوا خنکتر شد ، ما به صرافت خوردن یك گیلاس شیر افتادیم. اما ، در ایران، آدم فرستادن که شیر بخرد و بیاورد ، کار درستی نیست ، به واسطهٔ این که غیر ممکن است که شیر را بدون اختلاط آب بیاورند. پس ، بعد از اشکال زیاد، برای ما میسر شد که گاوی به‌چادر خود بیاوریــم ! ،اما ، در این وقت هم ، رفــع اشکال نشد ! . عقیدهٔ ایرانیها براین است که گاو را نمیتوان دوشید اگر گوسالهٔ آن در پیش مادر نباشد ، دیگر این‌که برای مرد ، شوم است کــه شیر گاو را بدوشد !.پس ، لازم بود که زنی هم همراه بیاید، و چون زن ، تنها نمیآید، لازم بود شوهرش همراهی کند . زن خیلی زحمت میکشید از این که هم گاو را بدوشد ، هم صورت خود را مستور بدارد ، و چادر، دایم ، از سرش میافتاد . ولی ، آخرالامر ، راه حل اشکال را پیدا کرده ، او در آن طرف گاو نشست ، در صورتی که ما در این طرف بودیم .

بعد از این که در رودخانه آبتنی کردیم ، سعی نمودیم تا طلوع مهتاب ؛ دوباره ، بخوابیم ؛ ولی، حرارت و پشه، به درجه‌یی بود که به‌گفتن راست نمیآید به‌خصوص ، خیلی کج خلق میشدیم ، وقتی میدیدیم که تمام نوکرهای ما خوب خوابیده‌اند .

در ساعت یازده ـ یعنی یك ساعت به نیمه شب مانده ـ ، بدر شبیه به سر اجداد ما ، بر روی دشت ؛ تابان شد ، و دیوار کنگره دار عقب ما را به رنگ نقره نمود . تقریباً دو ساعت طول کشید که چادرها را خوابانیده ، قاطرها را بار کردیم ؛ زیرا که یکی از قاطرچیها گریخته بود و کار ما به تأنی انجام پذیرفت .

مسافرت ما در آن دشت ساکت و عبور کردن از شعب **رودخانهٔ جاجرود** ، با تماشا بود ـ **رودخانهٔ جاجرود** ، نمونهٔ خوبی از اغلب رودهای ایران میباشد ، و از میان جبال برخاسته، مانند رودها حق رسیدن به دریا دارد. به تنهایی یا به‌همراهی رود بزرگتری به سمت مقصد خود روانه میشود ، ولی ، در عرض راه ، به چندین جویهای کوچك منقسم میگردد ، و زارعین ، آنهارا به مصرف شراب املاك خود میرسانند. آخرالامر، آنچه در مجرای رودخانه باقی میماند، در میان ریگهای داغی که در دشت مرکزی ایران وفور دارد ، نابود میشود .

چون فجر طلوع کرد، شکل مخروطی عظیم و باشکوه **دماوند**، از میان تاریکی طرف شمال پدیدار گردید ، و در صورتی که نور خود را بر روی قلهٔ آن کوه بزرگ میتابید ، و به منزلهٔ جقهٔ جواهری در سر آن کوه بود ، روشنایی صبح بر برفهای جبال افتاده ، آنها را به رنگ سرخی درآورد . چون مکرر ، طلوع فجر و غروب آفتاب را تماشا کرده‌ام، برای من یقین حاصل شده‌که درطبیعت هیچ تماشایی با شکوه و مؤثرتر از این تماشا نیست ، و روح انسان را بلند مینماید ؛ مثل طلوع روز صافی ، در صورتی که باد خفیفی آواز محزون خود را مسموع میسازد ، مثل این که عزاداری از ازمنهٔ بعیده را مینماید ، و قصهٔ روزگار را میخواند .

در وقت طلوع آفتاب ، به کوچه‌های تنگ پرگیاه **شریف‌آباد** رسیدیم. مسلم

است کـه هیچ منزلگاه درستی در آنجا نخواهد بود. غلامهای ما ، بعد از این که چندین در را زدند ، آخرالامـر ، باغی پیدا کردند که در آنجا منزل نماییم. چادر را در زیر سایهٔ خیابانهای چنار زدند. ولی ما نمیتوانستیم ، آن قدر وقت، منتظر شویم، و بر روی زمین کثیف اتاق دربان افتاده ، غرق خواب شدیم. نزدیك ظهر از خواب بیدار شده ، صدای زنبورهای قـرمز را شنیدیم که معلوم میساخت درجهٔ هوا به منتهای حرارت است؛ ولی ، احتیاج به اعلان آن نبود. و میزان‌الحراره به صد و پنج میرسید.

ناهار در چادر ، به جهت مـا ، حاضر کرده بودند ؛ و ما نتوانستیم از روی اشتها بخوریم، زیرا که ما هر دو از صدمهٔ سفر شب ، نهایت خسته بودیم.

دو روز در آنجا لنگ نمودیـم کـه رفـع خستگی بشود. شب سوم ، مصمم گردیدیم که به‌سمت ایوان‌کیف روانه شدیم.

در ساعت یازده روانه شدیم. ولـی ، یکی از قاطرهای ما به چاه افتاد ، و اسباب تأخیر گـردید. همین که داخل دردشت شدیم ، منزلی برای ما حاضر شد که امکنهٔ صحرایی کویر آفریقا را به یاد آورد. و فی‌الواقع ، ما از یك قسمت صحرای بزرگ نمکزار عبور مینمودیم. این صحرا به‌قدر چند صد میل به‌طرف شمال وجنوب امتداد مییابد ، و مـوسوم است به صحرای کویر خراسان. در این صحـرا ، ابداً ، اثری از حیات دیـده نمیشد ؛ مرغی در هـوا نبوده ، مگسی سکوت را برهم نمیزد ، علفی دیده نمیشد ، حتی بـدر ، در این آسمان بی‌ابر ، تار مینمود. رفیق راه من ، به‌قدری خسته شده بود که به‌کرات بر روی ریگ افتاده ، فوراً خوابش میبرد.

به قـافله‌های زیاد بـرخوردیم. راه ما ، همان راه‌بزرگی بود که به مشهد و ترکستان میرود. و به خصوص ، قـافلهٔ یك نفر شاهزاده قابل اعتنا بود. اسبها و قاطرهای زیاد و جمعیتی از خدام به‌لباسهای عجیب و زنهای زیاد درکجاوه و تخت روان نشسته ، در آن قافله بودند.

چون به سمت صحـرا پیش میرفتیم ، چشم انـداز از نظرهـا ، رفته رفته ،

حزن‌انگیزتر میشد ، و صحرا بیحد خشك مینمود ؛ و اگرچه روشنایی ماه و ستاره هرطرف را روشن مینمود ، مع‌هذا ، اشیاء ، فقط از مسافت قلیلی دیده میشد ، و چشم خیلی کار نمیکرد ، و زنگ قوافل و آواز قاطرچیان، مدتی قبل از این‌که خود قافله پدیدار شود ، به سمع ما میرسید . پای بیصدا و اسفنج مانندهٔ شترها ، این سفاین صحرایی را به اجنه شبیه میساخت . درمدت این بیداریهای ممتد ، شب مرا به خیالات وقایع ماضیهٔ این مملکت و سرگذشت آن انداخته ، کلمات **شلی** ، شاعر معروف انگلیس ، دایم به خاطر من درمیآمد که گفته است : «آنجایی که قبور مخروبهٔ سلاطین **پرتویان** ، غبار خود را با هر بادی متفرق میساخت ...» .

قدری به سمت جنوب ، در دست راست ما ، خرابه‌های شهر **ورامین** ـ که گویند وقتی پایتخت **پرتویان** بوده ـ واقع شده ؛ و مسلماً همین واقعه بودکه اشعار شاعر معروف را به خاطر من میآورد .

آفتاب میتابید ، و حرارت وحشت انگیزی درکار بود ، و ما با کمال عجله روانه میشدیم که در **ایوان کیف** به جای خوب با سایه‌یی برسیم . آخرالامر دیوارهای مایل به سرخی این بلده ، بر روی سراشیبی پدیدار شد . درصورتی‌که در دشت بی‌علف ودرختی، مابین دو قلهٔ کوه ، قرار گرفته ، چنین فرض میشود که یکی از این قلاع گردنهٔ **خزر** باشد که **اسکندر** از آنجا **داراب** را تعاقب نموده، به طور ظفر به سمت **هندوستان** یورش برد .

در حینی که ما به سمت **ایوان‌کیف** میتاختیم ، قافلهٔ بزرگی از **تراکمه** به سمت **تهران** روانه بود . این **تراکمه** ، مردمان پشمالو و وحشی و از سر تا به پا مسلح بودند ، و کلاههای بزرگی از پوست گوسفند که متشکل به شکل قارچ بود ، برسر داشتند . البته، در این وقت ، **تراکمه** با اهل ایران در مقام صلح بودند . اما، چندان وقتی نگذشته است که **تراکمه** به ایران تاخت و تاز نموده ، تا **ایوان‌کیف** پیش میآمدند ، و زنها و اطفال را به اسیری برده ، اموال اهالی را غارت کرده ، به همان سرعت که آمده بودند ، ناپدید میگشتند .

بعد از اندك تفحص ، شخصی در ایوان‌کیف پیدا شد که قبول کرد در خانهٔ خود به ما منزلی دهد . دو اتاق قشنگ به ما تکلیف کردند . ولی ما بالاخانهٔ سردر را ترجیح دادیم ، اگرچه باد شدیدی در آنجا میوزید .

بعد ازناهار، ما ازخستگی، بیحال شده ، برروی تختخواب سفر خود افتادیم. وقتی من بیدار شدم ، همه‌کس در خواب بود ، و شرحی‌که تمسن از قصر تنبلی نگاشته است ، برای من مجسم گردید . هنگام ظهر بود . و تمام اهل شهر در خواب بودند . در حیاط ، درجای سر پوشیده‌یی ، قاطرچیهای ما ، مانند مردمان مرده ، به هرطرف ، حتی میان پاهای اسب‌ افتاده ، درخواب بودند . خود اسبهاهم خوابیده بودند . در صورتی‌که در آسمان ، هیچ ابری‌نبود ، باد سختی ، با کمال اشتداد ، میوزید ؛ و میزان الحراره ، در سایه ، به صد وهشت درجه رسیده بود . یکی از اسبهای مرا ، چون از روی بی‌احتیاطی، درآفتاب بسته بودند ، تمام صورت آن باد کرده بود . مردم میگفتند که برای ایوان‌کیف ، این حرارت ، چندان زیاد نیست ، و اگرباد نبود ، خیلی گرمتر میشد . خلاصه ، ما دراینجا فهمیدیم که سایهٔ سنگ بزرگی ، در مملکت خشك بی‌آب چه معنی دارد . قریب عصر ، تمام اهل شهر بیدار شدند . هوا خیلی خنکتر شد ، و مردم در بازارها و پشت بامها راه میرفتند ، و در زیر آسمان نشسته ، شام میخوردند .

در باب‌آب و هوای نواحی مرکزی ایران باید ذکر نمایم که چون اصل مکان آن نواحی ارتفاع زیادی از دریا دارد ، هوای روز و شب ، با هم خیلی اختلاف دارند . به مجرد این‌که آفتاب غروب میکند ، چهار پنج هزار ذرع ارتفاع هوا را سرد میکند .

در ایوان‌کیف ، مسافرت خود را به راه دیگر قرار دادیم . چون هوا در منتها درجهٔ حرارت بود ، و مزاج ما در وقت عزیمت از شهر ، چندان استقامت نداشت ، مصمم شدیم در عوض این که سفر خود را از طرف مشرق امتداد دهیم ، به سمت شمال مایل گشته ، داخل درکوهستان شویم ، و لااقل ، آب و هوای سالمی

داشته باشیم . پس ، میبایست در باب طرق و مسافات ، بعضی اطلاعات به دست آریم .

در ایران ، کتابی که هادی مسافرین باشد ، نیست ؛ و گذشته از راههای منظم پستخانه ، در راههای دیگر معلوم نیست که یك فرسخ راه ، چقدر مسافت است ، و آن را از سه میل و نیم تا پنج میل تخمین میزنند . پس ، امر منوط است به شعور راهنما . یکی از چیزهایی که در ایران طاقت شخص را به انتها میرساند ، تحصیل اطلاعات صحیح در باب مسافات است . از شخصی پرسیدیم که : «از اینجا به فیروزکوه ، چقدر مسافت است ؟» جواب داد : «شش فرسخ». از شخص دیگر پرسیدیم که : «چقدر راه است ؟» جواب داد : «هفت فرسخ» آن وقت گفتیم : «آن شخص میگوید شش فرسخ است .» شخص ثانی شانه‌های خود را تکان داده ، گفت : «اگر میگوید شش فرسخ‌است ، پس شش فرسخ است» . پس ، شخص دراین صورت، چه میتواند بکند ، جز این که حد وسط را اختیار کرده ، به پناه خدا روانه شود .

در ساعت هفت ، ما دو باره سوار شدیم ، و به سمت شمال روانه گشتیم . بعد از یك ساعت ، نسیم خنکی از دماوند وزید ، و هوا به سرعت خنك شد . دفعهٔ اول ، بعد از چهار روز ، اندك استراحتی برای ما دست داد .

از ایوان‌کیف به راه کج و معوج کوهستان داخل شده ، به سمت خرابه‌های قصری بالا رفتیم . این قصر در قلهٔ کوه دیوار مانندی واقع شده ، برمنظر خشك بیدرختی چشم‌انداز داشت ؛ مع هذا ، آن منظر ، یکی از مناظر غریبهٔ دنیا بود . در پایین دره ـ که در قدیم محل آتشفشانی بوده ـ ، با وسعت نمودار و پستی و بلندی آن ، به سطح دریای منقلب در وقت توفان شباهت داشت . تقریباً تمام الوان درآنجا دیده میشد ، و تپه‌های پرسنگ ، وضع باشکوهی به‌هم میرسانید ؛ ولی ، ابداً ، اثری از گیاه و نبات مشهود نبود ؛ حتی طیور از آن امکنهٔ ملامت‌آمیز اجتناب مینمودند .

از آنجا ما با کمال خوشحالی سوار شده، به سمت قصر دورآباد روانه شدیم.

این قصر عبارت است از خرابه‌های چندی که بر روی قلهٔ تپه واقع شده . در دور تپه ، رودخانهٔ کوچکی ، مانند خندق ، جاری است ، و خالی از تماشا نبود . از اینجا به بعد ، منازل لطفی بهم رسانیده ؛ اوضاع متباین منازل که یکی از حالات خاص طبیعت مملکت ایران است، درآنجا مشهود بود . باغات درخت سیب وانجیر و انار ، رفته رفته ، کثرت میرسانید ، و خانه‌های دهقانی در زیر سایه‌های انبوه چنارهای پرشاخ و برگ واقع بود ، و جویهای خوشرفتار در میان راه جاری بود؛ و در هرجایی که تپه سراشیب میگردید ، امکنهٔ خوشمنظر دیده میشد ، و دهاقین در آنجا مشغول جمع کردن غله بودند . به اشکال میتوانستیم به تصور درآوریم که روز قبل از همان روز ، ما در پشت بامهای کوره مانند ایوان کیف از حرارت هوای خشك خفه میشدیم .

وقتی به قریهٔ سارون رسیدیم ، رضایت ما به درجهٔ کمال رسید ، و حالت تعجب برای ما دست داد . در ایران ، کلیهً در مشرق زمین ، قراء عبارت است از جمع کثیری از خانه‌های بزرگ و کوچك و دکاکین که بر روی یکدیگر ریخته ، بر روی آن ، دیوار بلند کنگره‌داری کشیده شده که در وقت شب ، دروازه‌های ده را میبندند . اما ، در سارون ، هیچ این طور نبود . ما از کنار سیلابهای با پیچ و خم داخل شده ، به تدریج بالا رفتیم . درمرکز تنگهٔ کوه ، رودکم عمق و عریضی جاری بود ، و چون در زیر سایهٔ قطعات کوه و تپه‌ها واقع شده ، دایم خنك بود . در هر طرف ، باغات باشکوه و خانه‌های دهقانی خوشوضع از نبات و گیاه احاطه شده ، پدیدار میگردید ، و در دور آن خانه‌ها دیوارهای علفی کشیده شده ، گلهای سفید و زرد و لاله رنگ پدیدار بود . صدای سنگین آسیاها و چهچه بلبل با صدای نسیم ، سرهای درختان را متحرك میساخت ، و صدای جریان جویها مخلوط بـه هم میشد . در جمیع مسافرتهای من ، مکانی که به این درجه از محسنات طبیعی وآثار زندگی دهقانی مزین باشد ، نبوده است .

خلاصه ، از کنار با پیچ وخم جوی بزرگ و پیش رفته ، گاهی از میان آب

عبور نموده، اسبهای پرطاقت ما، آخرالامر، ما را به مرکزآن قریهٔ مفروز رسانیدند. در اینجا هم اسباب تعجب و خرسندی برای ما فراهم آمد ، زیرا که رسیدیم به یك تپه که ، دفعةً ، از میان دره بالا کشیده است . از پایین تا قلهٔ این تپه ، خانه‌های دهقانی ، به تدریج ، ساخته شده ، نهایت قابل نقاشی بود . پنجره‌های آنها مشبك و جلو خانه‌ها ایوانهای خروجی قرار داده شده ،آنها را منبت ساخته بودند. کلیةً، وضع با ظرافت و قشنگ بود . در پایین تپه ، درکنار رود ، محل گشاده‌یی است، و چند چنارهای بزرگ درآنجا سایه میافکنند . در این محل باشکوه ، پیرمردان و ریش سفیدان ده نشسته ، تسبیح میانداختند، و غلیان میکشیدند ؛ گاه‌گاهی به‌طور وقر و مناعت با یکدیگر صحبت میکردند ؛ و شخص خارجه ، چـون زبان آنها را نمیداند ، پیش خود گمان میکند کـه صحبت آنها باید از مطالب مهم باشد . چون از غلامهای ما ـ که قبل از ما به‌آن ده رسیده بودند ـ ، این اشخاص ، خبرگرفته، مطلع شدند که ما که هستیم ، در این وقت ، آنها با یکدیگر شور نموده ، بـه طور مناعت به استقبال ما میآمدند که خوشآمد بگویند .

و از غرایب ، این که ما را دعوت نمودند که در حیاط مسجد قــریه ساکن شویم ، و اسبهای ما را به آن سمت بردند . اما، در ایران چون تعصب مذهبی نفوذ کثیر دارد ، و ابداً اتفاق نمیافتد کـه عیسوی را در حیاط مسجد منزل دهند ، مـا بهتر دانستیم که دعوت آنها را قبول نکنیم . یحتمل ، بعضی از دهاقین که ازآنها متعصبتر بودند ، از این امر اکراه داشته باشند ؛ بنابراین ، ما قدری دورتر رفته ، چادرهای خود را در یك باغ زردآلو و گوجه در کنار جویی زدیم ، و اسبهای مـا را در دور ، میان علفها ، بستند ، و بعد از چند دقیقه ، آشپز مشغول طبخ شد ، و ما اشتهایی به‌هم رسانیده ، به طور بیطاقتی منتظر غذا بودیم . در این محل مصفا ، تا چند روز ماندیم ، و هوای صاف وسالم اینجا برای تقویت مزاج ما نهایت مفید واقع شد .

مردم به‌طور احترام با ما رفتار مینمودند، ولی قدری حالت تجسس داشتند،

و چون احتمال میرود که قبل از ما هیچ فرنگی از آنجا عبور ننموده باشد ، در روز اول ، به تماشای ما میآمدند ، و ما مانع آنها نمیشدیم ، چرا کـه در نظر آنها مـا چیز غریبی میآمدیم ، و به چشم تحقیر نگـاه میکردند . در نزدیك چادر ما دیـوار پستی بود ، و زنها با چادرهای کبود و تیرهٔ دو رنگ بـر روی آن جمع شده ، یك گوشهٔ چادر خود را بلند کرده ، با دقت ما را تماشا مینمودند ، و در باب هـر یك از حرکات ما با یکدیگر صحبت میداشتند . چون ، کم‌کم ، مأنوس شدند ، چندان احتیاط و اعتنایی به چادرهای خود نمیکردند ، و بـه کرات ، صورت زیبایی میان آنها دیده میشد . اطفال ، آن قدر احتیاط نداشتند . بعضی از آنها برهنه ، و بعضی لباس مختصری داشتند ، و کم‌کم ، پیش آمـده ، بـه چادرهای مـا میریختند . اما غلامهای ما بـه آنها چند سیلی و لگد زده ، آنها را متفرق میساختند ، والا ممکن بود اسباب دردسر شوند .

از **سارون** حرکت کرده ، از تنگهٔ کوه بالا رفتیم ، و در بالای کوه ، به محل مسطحی رسیدیم که از سطح دریا چندین هزار پا ارتفاع داشت ، و برفهای متشعشع کوه با عظمت **دماوند** برآن مشرف بود. بعد از اینجا ، به شهر **دماوند** ــ که به‌منزلهٔ مهمترین شهرناحیهٔ پرحاصلی است ــ رفتیم. شهر **دماوند** جای مصفا و پرآبی است، و در عمق یك درهٔ سبزی، در میان اشجار و نباتات انبوه واقع است . چادرهای مـا را در میان باغی نزدیك به مرکز شهر زدند .

در **دماوند** ، مردم به بـافتن ابریشم و ساختن چرم و نمد مشغولند . نیز ایـن مکان ، به واسطهٔ قبور قدیمهٔ چندی کـه اهمیت صنعتی و آرکئولوژی دارد ، محل نظر و طرف دقت گردیده است . چند ماه بعد از ورود ما به اینجا ، حمام کهنه‌یی در **دماوند** خراب شد ، و دهقانی از **دماوند** ، بعضی از آجرهای داخل حمام را بـرای من به **تهران** آورد . آن آجرها نمونه‌های نادر از صنعت زمان **شاه عباس** بـود . و از همین ، من استنباط کردم که باید چند خزاین از مصنوعات در قبور شهر **دماوند** مستور باشد ، و برای ما دیدن آن میسر نیست .

وقتی که ما در اینجا بودیم خواستیم به دوستان خود که در تهران بودند ، کاغذ بنویسیم . چون این شهر از محل عبور و مرور چاپارخانه‌ها و خطوط تلگراف دور افتاده ، هیچ چاپارخانه‌ای آنجا نبود . پس چاره‌یی نبود جز این که قاصدی بگیریم ، و قرار دادیم که نصف پول او را پیش بدهیم ، و اگر در وقت معهود ، کاغذ را برساند ، نصف دیگر را در تهران بدهند . البته ، مخارج این قسم مراسله‌نگاری ، خیلی زیاد است .

از دماوند ، ما عازم رینه شدیم . راه‌ها از تنگهٔ بسیار سخت کوه عبور می‌کرد ، و برای رسیدن به قلهٔ کوه ، راههای با پیچ و خم خوب ساخته‌اند . این راهها به مهندسی ژنرال گاستیگر ـ که شخص فرنگی و مشغول خدمت اعلیحضرت شاه ایران است ـ ساخته شده . در قلهٔ تنگه ، امامزاده‌یی واقع است ، و کاروانسرای محکمی در آنجا واقع میباشد . در نزدیك این امامزاده ، قبرستانی هست ، و اجساد آنهایی که در وقت توفان زمستان ، در اینجا ، هلاك شده‌اند ، در همین قبرستان مدفون است ؛ و هرساله ، در این کوه ، مردمان زیاد به هلاکت میرسند . و ازمیان تنگه ، راه باشکوهی بر روی سراشیبهای پست دماوند ساخته شده است . و قلهٔ با وحشت دماوند ، در دست چپ ، به بیست و یك هزار پا ارتفاع میرسید .

منازل سفر آن روز ما به قدری باشکوه و با صفا بود که مافوق آن تصور نمیشود . ودر دست راست ما رود هراز جاری بود. بعد ، این رود با رود پرکف لار وصل شده ، از میان تنگهٔ کوهی به پایین میریزد . و پهلوهای دیوار مانند تنگه ، از هرطرف ، به قدر هزار پا ارتفاع دارد . در پایین ، بلدهٔ عجیب اسك را میدیدیم. اسك در پایین قطعه کوه واقع شده ، در دو طرف این سیلاب پر صدا قرار گرفته است . بعد از طی راه ممتدی در کنار این پرتگاهها که در واقع ، مثل سفر در کوه آلپ میماند ، به رینه رسیدیم .

رینه ، قریهٔ قشنگی است که از هرطرف ، نبات و اشجار مانند مخمل ، آن‌را احاطه نموده ، برروی سراشیبی واقع شده است ؛ این سراشیب ، به قدری تند است

که شخص گمان میکند خانه‌های ده ودرخت خواهند ریخت. ما در یك مکان مرتفعی، قطعه زمین مسطحی پیدا کرده ، چادرهای خود را زدیم که روز یکشنبه را بـه طور استراحت به‌سر بریم . از برای ما چنان استراحت و آسودگی دست داد کـه برروی چمن ، در زیر درختها نشسته ، چای صرف مینمودیم ، و مانند اشخاصی که لطوس میخورند ، و ترك وطن میکنند ، ماهم پیش خود میگفتیم : «از اینجا دیگر نخواهیم رفت ، یا لااقل یـك هفته در اینجا خواهیم ماند» . یونانیهای قدیم مملکتی را قایل بودند در آفریقا موسوم بـه لوطوس خواران . میگفتند در آن مملکت میوه‌یی هست به قدری لذیذ که اهل خارجه وقتی آن را میخوردند ، از وطن خود میگذشتند .

در وقت‌شب، چون میخواستیم بخوابیم، دیدیم که، بدون صدا دست شخصی داخل چادر شد ، و بـره‌یی کشیده به حضور ما آورد ، بدون این‌کـه یك‌کلمه حرف بزند . ما نوکر خود را صدا کردیم که ببینیم غرضش چیست . معلوم شد کـه ملای آن ده ، بره برای ما پیشکش فرستاده است .

در وقت اقامت ما در رینه ، یکی از همراهان ما مریض شد ، و چـون طبیب لازم گردید ، ما متحیر ماندیم‌که از کجا طبیب پیداکنیم . اگر میخواستیم از تهران طبیب بیاوریم ، چندین روز طول میکشید . بعد از تحقیق و تجسس ، معلوم شدکه طبیب دوره‌گردی در اینجا هست ، و بعد از این‌که تمام مریضهای رینه را چاق‌کرده یا کشته است ، حالا مصمم میشود که به ده دیگری برود . قرار شدکه آن طبیب را احضار کنیم . آن طبیب شخصی بود بلند قامت وگندمگون با ریش سیاه و چشمی که به چشم عقاب میماند . او مانند پادشاهی ، به طور مناعت ، داخل چادر شد ، و تعظیمی کرد ، ولی نه به طور پستی ، بلکه به طور مناعت ، و اذن جلوس خواسته ، دامنهای لباس خود را بالا کشیده ، دو زانو بر روی قالی نشست . بعد از این کـه نبض مریض را گرفت وبه طور تعمق صورت مریض را تحقیق کرد، گفت: ان‌شاءالله چاق میشود !» و قبول نکرد که دواها را خود بسازد ، بلکه از ما خواهش نمود که نوکری همراه او بفرستیم که دواها را خریده ، در حضور ما آنها را مخلوط کند .

عادت اطبای ایران این است که مسؤلیت را از گردن خود بیندازند ، زیرا کـه اگر مریضی به دست طبیب بمیرد ، جان طبیب در معرض خطر خواهد بـود . و دواها را وقتی مهیاکردند ، چندان طعم بدی نداشت. اگرچه ، به کلی ، ورای دواهای فرنگی بود ، در این مورد اثر خوبی بخشید ، و دوباره استقامت مزاج حاصل شد .

ما از **رینه** بیرون آمدیم ، و به سمت دره- یا در واقع مـرکز آتشفشانی **کوه دماوند** - روانه شدیم. این دفعه جسارت نکردیم بیشتر ازاین پیش رفته ، درجنگل- های **مازندران** داخل شویم ، زیرا که عفونت هوا تولید تب مینماید .

در بقیهٔ سفر ما بعضی اتفاقات غریب روی داد ؛ ولی ، دراین فصل گنجایش ذکر آن نیست .

من به اشخاصی که میخواهند سواری اسب بنمایند ، و در صحرا منزل کنند و از این تفنن محظوظ شوند ، نصیحت میکنم که به ایران بیایند .

۱۷

وضع پلتیکی ایران

وضع پلتیکی ایران اهمیت زیادی دارد ، و روز به روز بر عظم آن میافزاید. همسایگی دولت روس با این عظمت قدیم و مقاصد واضحهٔ آن دولت که در حق این مملکت دارد ، اسباب اهمیت مسألهٔ ایران گردیده ، و اگر ملاحظه کنیم که در امر پیشرفت دولت روس به سمت هند ، دولت ایران هم مدخلیتی تام دارد ،.و دسایس کشیده راجع به حل مسألهٔ مشرق زمین، در تهران به موقع وقوع میرسد، آن وقت معلوم میگردد کــه باید در باب وضع پلتیکی و عسکریهٔ دولت ایران در این زمان پر صعوبت اطلاع کاملی داشت .

اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه ، پادشاه حالیهٔ ایران ، چهارم پادشاه سلسلهٔ خود میباشند، و اکنون، سی و هشت سال است که سلطنت میکنند. وقتی برتخت سلطنت جلوس فرمودند، دیدند که امور مملکت مغشوش و معیوب است ، و به مدد سفرای خارجهٔ مقیم دربار ایران ، بر سریر سلطنت قرار گرفتند . در دفع چندین شورش ، پیشرفت حاصل کرده ، هرات را به طور ظفر متصرف گردیدند ؛ و این امر ، درجهٔ حسن مملکتداری ایشان را مدلـل ساخت . در آن اوقـات ، دزدی و قطع طریق در مملکت متداول بود، به خصوص در راههای خراسان و میان اصفهان و بوشهر . اما،

حالا ، در مشرق زمین ، هیچ مملکتی نیست که به‌قدر ایران ، برای مسافر ، امنیت در کار باشد .

مسلم است که باید **اکراد سرحد مغربی** را مستثنی دانست . ولی ، **اکراد** ، در جمیع ازمنه و قرون ، گرفته از زمان **گزنوفون** ، راهزن و غارتگر قابل بوده‌اند ، و احتمال کلی میرود که تا قرنها در همین رویه باقی بمانند . **بختیاریها** نیز طایفهٔ مزور خائنی هستند ؛ و اگرمسافر بدون حمایت ، به مملکت آنها برود ، دچار خطر خواهد شد . ولی ، در سایر امکنه ، شخص میتواند در ممالك وسیعهٔ اعلیحضرت‌شاه ایران مسافرت کند . حتی در جاهایی هم که جمعیت ، چندان کثرتی ندارد ، و در آن ممالك امنیت به درجه‌یی است که در هیچ جای **مملکت عثمانی** به آن درجه امنیت نیست ، حتی بیشتر از بعضی جاهای **ممالك فرنگ** و **ممالك متحدهٔ‌آمریکا** ، خاطرجمعی در کار است .

گاه‌گاهی ، چاپسار وقتی پول حمل و نقل میکند ، دزدها ، فهمیده ، بر سر آن میریزند ، و پول را به غارت میبرند . اما جز این دزدی ، در تمام وقتی که من در ایران بودم ، از دزدی دیگر چیزی نشنیدم . در وقتی که **کمیسیون تحدید حدود انگلیس** در **افغانستان** بود ــ یعنی در سنهٔ ۱۸۸۴ ، هشتاد هزار دالر پول مسکوك ، هر ماهه از راههای منزوی بیابانهای **خراسان** برای مخارج اجزای آن مجلس حمل و نقل میشد . تمام این وجه را یك نفر فرنگی با دو سه نوکر و یك سرباز میبردند . مع‌هذا ، یك دفعه شنیده نشد که دزد این خزینه را زده باشد . خود این واقعه دلیل قاطع است بر امنیت ، و اخبار کاذبه که در باب ایران شهرت میدهند ؛ به همین واسطه رد میشود . اگرچه ، اغلب ، حکومت دولت ایران در عهد **ناصرالدین‌شاه** را انتقاد مینمایند ، به عقیدهٔ من ، همین وقایع ، حسن مملکتداری آن پادشاه را به درجهٔ ثبوت میرساند .

دولت ایران ، هیچ قرضی ندارد . درست است که به قشون خیلی کم پول میدهند . ولی جهت این امر ، طمع اشخاصی است که تقسیم مواجب عسکریه در

عهدهٔ آنها است. در ایران، پول، بیشتر ارزش دارد تا در مملکت ما، و اگر چه مواجب سربازها خیلی قلیل به نظر میآید، ولی در وقع، با مواجب قشونهای فرنگ تناسب دارد. وجوه عسکریه، اگر صاحب منصبان نصف مواجب را به جیب خود بریزند، مبلغی که به سربازها داده میشود، در میان چنین مملکتی و چنین ملتی، به درستی، کفایت مخارج سرباز را مینماید. اما دزدی در وجوه عسکریه، منحصر به ایران نیست.

تبعهٔ اعلیحضرت شاه ایران، فقیر نیستند، و در مملکت ایران، کمتر دیده میشود که شخص به منتها درجهٔ فقر رسیده باشد. البته، همه چیز به تناسب و نسبت است. اگر دهاقین یا زارعین ایران، دو ثلث وقت خود را به‌مصرف رسانیده، میتوانند اسباب معاشی برای خود و خانوادهٔ خود فراهم‌آورند، و قدری هم پس‌انداز نمایند، پس، به درجهٔ زارعین فرنگ خوشبخت هستند. اگر چه اجرت زارعین ایران، کمتر از زارعین فرنگ باشد.

مسلم است که در ایران هم تکالیف سخت موجود است؛ مثلاً، جمع‌آوری قشون، بار سنگینی است. در جمیع ممالکی که سرباز را به جبر میگیرند، همین طور است. تصور کنید که در روسیه چه‌قدر اشخاص زیاد را به‌طور بیرحمی سرباز کرده، مجبور میکنند که در تمام عمر خدمت نمایند. ولی، فقرا و مردمان بیچیز در ایران، خیلی کمترند تا در ایتالیا و در اسپانیا. و متمولین ایران، برحسب احکام مذهب خود احسان میکنند، و به حاجتمندان کمك مینمایند. مسلم است که در دنیا هیچ جایی نیست که به اندازهٔ خود به بلای حرمان و پریشانی گرفتار نباشد. و همیشه در دنیا فقیر بوده، در تمام دنیا مردم گرفتار بوده‌اند، و هر عصر و ملتی متناسب خود فقیر داشته.

دلیل این که در ایران ثروتی موجود هست، این است که اعلیحضرت شاه، با وصف مخارج کثیرهٔ شخصی خود، دایم، مبلغی بر خزاین دولتی میافزایند. سلطنت ایران، نه تنها مجموعهٔ بسیار گرانبهایی از جواهر دارد، بلکه مشهور است

که اعلیحضرت شاه ، چندین ملیون پول مسکوك و طلای غیر مسکوك در خزینه دارند؛ و گویا این امر صحیح باشد. نیز وزراء و تجار بزرگ ایران، به یك اندازه، مکنت دارند، که در سایر ممالك هم آن قدر مکنت بیقدر نیست. تهران ، خانه‌های با شکوه دارند، و دایم بر اثاث‌البیت آن میافزایند ، و با آینه‌ها و قالیها و اسباب فلزی و غیره که به مخارج زیاد از فرنگ میآورند ، مزین میسازند .

ایرانیها ، برخلاف عثمانیها، در تجارت ، ید طولا و پیشرفت کاملی دارند. در تهران ، جمعی تجار هستند که به قدر چندین ملیون مکنت دارند . تمام این اوضاع ، دال بر تمول و ثروت مملکت‌است. محصولات مملکت ایران ، مانند مملکت فرانسه، برای خود کافی است، و جمیع حوایج اهل مملکت در خود مملکت به‌هم میرسد . مسلم است که ایران به قدر زمان با شکوه شاه‌عباس ، جلال و اقتدار ندارد . نیز مدلل است که رشوه خواری عمومیت به هم رسانیده است ؛ مع‌هذا ، مطالبی که در اینجا ذکر شد ، مدلل میسازد که قوای مملکت ، به کلی ، تحلیل نرفته است ، بلکه میتوان گفت که در راه انحطاط و زوال نیست ، و اگر بگذارند بدون اذیت در این راه ترقی ، که ظاهراً برای خود اختیار کرده است ، پیش برود، و روابط آن با ملل فرنگ ، روز به روز، بیفزاید ، دولت ایران، دوباره ، پیشرفت حاصل کرده ، به مقامی عالی و شایسته رسیده ، به شهرت قدیمهٔ خود نایل خواهد گردید .

دولت ایران در اهتماماتی که در راه ترقی به عمل میآورد ، به موانع کثیره برمیخورد ، و هر یك از آن موانع به درجه‌یی مشکل است که اگر ملت دیگری در جای ایران بود، و این قدر کفایت و سخت جانی نداشت . مقهور و درمانده میشد. پس ، باید مهلت داشته باشد که به تدریج ، هر یك از این موانع را مرتفع سازد. ملت قدیم ، به سهولت نمیتواند با اوضاع جدیده مطابقت نماید ، و گاهی ملت جدیدی که هنوز به درجهٔ تمدن نرسیده ، زودتر از ملت قدیم ترقی میکند . ولی از این واقعه، نباید استنباط کرد که ملت قدیم، مسلماً ، در راه زوال است و امیدی

به بقای آن نباید داشت. در باب ایران هم، اغلب، به هیاهوی زیاد، اعلان میکنند که این مملکت مشرف به انقراض و خرابی است. ولی، این اشخاص، آرزوی خود را به منزلهٔ تحقیق قرار داده‌اند؛ این نیست که ایران در راه زوال باشد، بلکه میل آنها براین است.

مانعی که برای ترقی ایران هست، رشوه خواری گماشتگان دولت است. اغلب امنای دولت ایران، صرفهٔ خود را ترجیح به وطن پرستی میدهند، و ممکن است به واسطهٔ گرفتن رشوه، از پیشرفت هرگونه ترقی مانع شوند. اگر، ظاهراً هیچ نگویند، اما، باطناً به وسایل پرداخته، نسبت به خود اعلیحضرت شاه خیانت مینمایند، و هر قصدی که اعلیحضرت شاه برای ازدیاد وسایل مملکت داشته باشند، به واسطهٔ دردسر و مقاومت، مانع از اجرای آن میشوند. آنهایی که به این درجه مقاومت نمیکنند، طوری رفتار میکنند که نتیجهٔ کار ضدیت با ترقی میشود؛ و آن این است که آنچه اعلیحضرت شاه برای صرفهٔ مملکت پول میدهند، آنها قسمت زیاد آن را به کیسهٔ خود میریزند، به طوری که اعلیحضرت شاه مأیوس میشوند، و جرأت نمیکنند که به‌اقدامات صحیحه بپردازند؛ چه، میدانند که آن اقدامات، هیچ فایده ندارد، جز این که صندوق و زرای خود را مملو سازند.

نباید فرض نمود که این امر، در ایران، تازگی دارد؛ و رشوه‌خواری امنای دولت از ازمنهٔ بعیده، در ایران، رسم بوده است، چنان، که در سایر ممالک هم بیش یا کم موجود است. ولی، در مملکت قدیم، مثل ایران، که دایم مورد خطر حملهٔ خارجی است، این عمل شنیع، ظاهرتر و به مراتب، مضرتر از سایر جاها است.

مانع دیگری که در راه ترقی ایران موجود است، رقابت دایمی انگلیس با روس، و مداخلهٔ روس در امور راجع به ترقی ایران میباشد. هیچ شك و شبهه نیست که دولت روس میخواهد ایران را منصرف شود، بنابراین، میخواهد اشکال این امر را، قبل از وقت، از میان مرتفع سازد. به این خیال، دیپلماسی روس در

ایران، شب و روز با مواظبت تمام در کار است ؛ گاهی به تهدید، گاهی به تزویر، گاهی بـه تملق ، و همیشه با پـول ، آشکارا و به‌طور مخفی در اجرای مقاصد خود تلاش مینمایـد . در دنیا ، چون مردم از **دولت روس** ترسی دارند ، **دیپلماسی روس** را تمجید مینمایند . ولـی ، سر پیشرفت آن دیپلماسی ، واضـح و آشکار است ؛ جهت این است که آنهایی که با **دولت روس** سروکار داشته‌اند ، مردمان ساده‌لوح بوده‌اند ، و **روسیها** در تزویر ، چنان مهارت دارند که بالاتر از آن ، در هیچ اوقات دیده نشده .

گذشته از این ، بهانهٔ مضحکی هم برای خود پیدا کرده‌اند که در نظر بعضی انسان دوستان ساده و بی‌اطلاع ، مقبول افتاده ؛ و آن این است کـه **دولت روس** ، به‌خیال آزادی ملل اسیر و حفظ مذهب و تمدن، این لشکرکشیها و مملکت ستانیها را مینماید. در این صورت واضح است که **دیپلماتهای روس** ، در دولت و ملتی مثل ایران ، چه‌قدر پیشرفت حاصل میکنند .

قشون ایران، به قدری ضعیف است که در مقابل همسایهٔ مقتدر خود مقاومت نمیتواند کرد ، و صاحب منصبان دولت ، به‌قدری رشوه‌خوار هستند کـه در مقابل طلای **روس** مقاومت نخواهند کـرد . در این صورت چه جای تعجب است که نفوذ **روس** در ایران ، آن قدر پیشرفت حاصل کرده است .

نفوذ **روس** ، به‌خصوص به‌واسطهٔ ضعفی که **دولت انگلیس** در قرار داد مسألهٔ **افغانستان** ظاهر ساخت ، قوت زیادی به‌هم رسانید ؛ و ایـن ، دو جهت دارد : اول ، آن که ایرانیها هم مانند جمیع اهل مشرق، هرستاره‌یی را که در حالت طلوع است، میپرستند ، و از آمتاب تابنده در وقت غروب ، روی خود را برمیگردانند . دویم، آن که برای ایران، نهایت خطرناو است که ظاهراً میل به دشمن **دولت روس** کرده، همسایهٔ رو به ترقی خود را برنجاند .

به درجهٔ ثبوت رسیده است که در این ده سال آخری ، نفوذ و رونق **دولت انگلیس** ، ضعف زیـادی به‌هم رسانیده ، به طوری که دیگر احتمال نمیرود که به

درجهٔ اول برسد. جهت این امر، عدم قابلیت مأمورین انگلیس درمشرق زمین نیست، بلکه ضعف و حمق دولت انگلیس است . واگر مأمورین دولت انگلیس در ایران و هندوستان در اهتمامات مجدانهٔ خود از جانب دول متبوعه تقویت یافته بودند و آن طوری که آنها پیشنهاد میکردند، دولت انگلیس رفتار نموده بود، مسلماً در مسألهٔ مشرقی به قدر مقاومت با روس، قابلیت و زیرکی داشتند.

اگر شخصی از من بپرسد که: «ایرانیها، صرفنظر از گرفتن رشوه، باطناً مایل به کدام یك از این دو دولتند ؟» ، فوراً جواب خواهم گفت که: «آنها از ته دل، هم با روس و هم با انگلیس عداوت دارند، و خدا را شکر میکردند اگر اسم هر دو از صفحهٔ زمین محو میشد!»

به اقتضای پلتیك، اعلیحضرت شاه و تمام ایرانیهای باشعور، باطناً مایل به انگلیس هستند، زیرا که آن دولت، بـا کمال اشتداد، ضد روس است، زیرا که مقاصد آن دولت در بـاب ایران، معلوم و مسلم است. ما، دولت انگلیس. چون در ایران به مقاومت نفوذ روس اکتفا مینماید، و البته در این کار هم جد موفوری ندارد، و نمیخواهد کـه با ایران، اتحاد و تعرضی و تدافعی نسبت به دشمن هر دو دولت منعقد سازد، بنابراین، اعلیحضرت شاه، منتهای تدبیر را به کار میبرند که میل خود را به انگلیس معاینه ظاهر نکنند. از طرف دیگر، از جانب دولت ایران، تدبیر خوبی است کـه ظاهـراً اظهار دوستی به روس مینماید، و در زیر این ادب مزورانـه، عداوت سختی مستور است. حتی شخصی هم کـه از دولت روس رشوه میگیرد، در باطن دعا میکند که خدا دولت روس را سرنگون کند، و مردمان کافر را به هر طرف متفرق سازد. ولی پیش خود میگوید: «اگر من پول را نگیرم، دیگری خواهد گرفت، و بیشتر از من ضرر خواهد رسانید».

دولت روس به‌بعضی ایرانیها پول میدهدکه برضد وطن و مذهب خود خیانت کرده، مقاصد او را انجام دهند. اما، اگر دولت روس گمان میکند که این رشوه خوارها باطناً هم میلی بـه او دارند، اشتباه میکند. اثر اقدامات روس در کارها به

طوری ظاهر است کـه مشکل است در اینجا آنها را تعداد کنیم . ولی به واسطهٔ اظهار چند مطلب معلوم میگردد که طریقهٔ آن دولت چیست و تا چه درجه پیشرفت حاصل کرده است .

از بدبختی ، دولت ایران ، برای تجارت با خارجه و ادخال و اخراج امتعه، وسایل حسابی ندارد . از طرف شمال ایران ، راه رشت و قفقازات بهترین راهها است ، ولی ، از آن راه، جز با دولت روس با هیچ دولتی تجارت نمیتوان داشت؛ زیرا که دولت روس قوانین سخت برقرار کرده؛ تقریباً ، راه ترانزیت را از مملکت خود بسته است تا بدین واسطه بتواند تجارت آسیای مرکزی را در دست خود نگاه دارد و بس .

راه دیگری از طرابزان و تبریز هست . و اشکال این راه ، این که امتعه باید از یك بندر عثمانی داخل شده ، از مملکت خارجی عبور کند . دولت عثمانی چنین وانمود میکند که عبور امتعه را از مملکت خود آزاد ساخته است؛ ولی ، این آزادی را به انواع و اقسام اشکالات و دردسر مختل ساخته. از آن جمله یکی این که برای امتعه ترانزیت قرار داده است که امتعه را باز کرده، ببینند . در فصل زمستان، این راه ، تقریباً ، بیثمر است ؛ و بنادر طرابزان ، به واسطهٔ وضع خود در آن فصل ، آن بنادر بیفایده یی است .

همچنین راه جنوب مغربی کـه از بغداد و کرمانشاه عبور میکند ، بیفایده است. زیرا که امتعه یی که از آن راه میگذرد، باید در یك بندر عثمانی داخل شود، و در آنجا ترانزیت را قبول نکـرده ، هر متاعی که از آن راه ، داخل خاك عثمانی شود باید تحقیق شده ، از قرار واقع، از آنها گمرك گرفته شود . و چون این امتعه به سرحد ایران میرسد ، و در آنجا هم باید گمرك گرفته شود ، پس ، فقط راه بوشهر باقی میماند . .

ظاهراً برای تجارت ایران ، این راه، باید بهترین راهها باشد، و مسلماً برای تجارت جنوب ایران، نهایت مهم است. و اگر ایران با روس و عثمانی جنگی داشته

باشد ، میتواند از این راه ممتنع شود ؛ زیرا که امتعهٔ خارجه در خاك ایران پیاده میشود، و لازم نیست که از خاك یك همسایهٔ دشمنی عبور نماید . ولی ، راه بوشهر، در مقابل این فوائد ، اشکالات زیاد هم دارد ؛ مثلاً ، فقط سفاین بسیار خفیف و کم عمق میتوانند به این بندر داخل شوند ، و سفاین دیگر باید در خلیج وسیعی ، بهقدر چند میل مسافت دورتر از شهر، لنگر اندازند . گذشته از این ، راه بوشهر تا شیراز بسیار صعب است ، و باید از گردنههای وحشتانگیزی از کنار پرتگاهها بارها را گذرانید، و گاهی راه بهقدری تنگ است که اگر بار خیلی بزرگ باشد، نمیگذرد؛ و اتفاقات زیاد در این راه بههم میرسد .

یکی از چیزهایی که میتواند اسباب خوشبختی ایران واقع شود ، این است که در خاك ایران ، بندری مناسب مقرر گردد که امتعه از آن راه ، بدون اشکالاتی که در سایر طرق بههم میرسد ، حمل و نقل شود ؛ و چنین بندری در محمره موجود است ، و در شطالعرب ـ یعنی در دلتای دهنهٔ فرات ـ واقع است ، و تعلق بهایران دارد ، و برای لنگر انداختن کشتی ، مناسب و مکان امنی است . و به قدری آب عمق دارد که بزرگترین سفاین میتوانند به ساحل وصل شوند ؛ و امتعه را از آنجا میتوان در سفاین کوچك قرار داده ، تا شوشتر با طناب از ساحل کشید، و از شوشتر تا تهران و اصفهان راهخوبی هست ، و از میان یکی از نواحی پر حاصل ایران عبور مینماید. اگر از میان این ناحیه، یك راه خوب تجارتی بر قرار شود، نه تنها اسباب ترقی کلیه برای تجارت خواهد شد ، بلکه ناحیهٔ جنوب مغربی ایران را باز و دایر ساخته، وسایل آن ناحیه را میتوان، به واسطهٔ احداث این راه ، زیاد کرد ؛ و ذغال سنگ زیاده که در این طرفایران ، بیکار مانده ؛ در معادن مسدود است ، میتوان درآورده ، به ممالك خارج فرستاد . چنین راهی را با پول کمی میتوان دایر کرد ؛ گویاکه بادویست هزار دالر ـ یعنی صد و بیست الیصد و سی هزار تومان ـ میتوان ساخت .

اعلیحضرت شاه میل به احداث این راه دارند ، و حاضرند به این که وجوه

لازمه را بدهند. مهندسین قابل فرنگی، آن راه را تحقیق کرده ، تخمینها زده‌اند ؛ و به کرات به آنها حکم شده است که برای اقدام کار مهیا شوند . **سفرای انگلیس و اتریش** و مصنف این کتاب ، بـه کرات ، دقت اعلیحضرت و وزرای ایشان را در این باب جاذب شده ؛ مدلل ساختند که اگر راه **محمره** برقرار شود ، هم برای ترقی خود ایران ، هم بـرای ازدیاد روابط تجارتی با ممالك مغربی ، نهایت نافع و اهم خواهد بود . بـا وصف همهٔ تفصیلات ، کار هنوز در عهدهٔ تعویق است ، و گویا ، به‌هیچ وجه ، در شرف شروع نباشد .

بعضی اشخاص هستند که ، بدون تأمل ، اظهار میکنند که جهت تعویق این کار ، قلت پـول خود اعلیحضرت شاه است . درست است که چون در جمیع ابنیهٔ عامه ، وجوه دولتی تفریط شده ، دزدیده میشود ، اعلیحضرت شاه میترسند که پول خود را در چاه بی ته بریزند . ولی اگر این راه ساخته شود ، برای مملکت به قدری منفعت خواهد داشت که باید از زیادی مخارج آن باك نداشت .

خیر ، جهت تعویق ، این نیست ! . جهت حقیقی ، این است که احداث راه **محمره** به قدری اسباب ترقی و رواج تجارت و کثرت وسایل ایران خواهد گردید که ایران، فی‌الجمله، استخلاصی از دست **روس** خواهد یافت ؛ بنابراین ، **دولت‌روس** ، بـه واسطهٔ تـردیدات واضحه و دسایس مخفی ، در مقابل آن ، ضدیت مینماید ؛ و قصد **دولت روس** این است که با دست آهنی خودگلوی این مملکت بدبخت را فشار داده . خفه کند ، مـانع شود از این کـه هوای این عصر ترقی را استنشاق کرده ، تجدید روحی نماید. تا این که آن سلطنت قدیم بیجان شده و بیمدد مانده، به‌چنگ دشمن محیل و غاصب بیرحم خود بیفتد .

وسیلهٔ دیگری که **دولت روس** ، به‌واسطهٔ آن، میخواهد در امور داخلهٔ ایران مداخله کند، این که طوایف بادیه‌گرد را ، از آن جمله **طایفهٔ شاهسون** را ، به‌سوی خود جذب مینماید ، و میگذارد که از ساحل شمال مغربی ایران عبور کرده ، به‌خاك **روس** داخل شوند . و قصدش این است که آنها را در آنجا نگاه دارد؛ چون بهترین

سربارهای قشون ایران، از همین طایفه گرفته میشوند، مراد و قصد **دولت روس** در این امر ، هویدا میگردد .

طریقهٔ دیگری که پیشنهاد خود کرده ، این است که تبعهٔ اعلیحضرت شاه را به‌روسیه کشیده ، آنها را در تبعیت روس قرار میدهد . و به آنها وعده میدهد که وضع و حالت آنها را بهتر سازد . اما ، این تبعه ، یك وقتی ملتفت میشوند که به چنگ یك دولتی افتاده‌اند که آنچه بتواند غضب میکند ، و هیچ چیز پس نمیدهد . آسمان و زمین را جستجو میکنند تابلکه تابع تازه، به‌زیر ربقهٔ سلطنت سفید بکشانند، و سرپازی بر قشون خود بیفزاید یا اسیری بر دستجات طوایف مسلمان ویا محبوسی بر حبسیهای سیبر اضافه‌کنند .

در وقتی‌که من درحال حرکت ازایران بودم، شخصی از علماء مذهبی ذی‌شأن ارامنه نزد من آمده ، گفت که : «بعضی ارامنه ، تبعهٔ روس شده‌اند ، و در حق آنها انواع تعدیات به‌کار برده میشود ؛ از آن جمله به‌آنها امر شده که از مذهب خود دست بکشند ، و زبان خود را ترك نمایند ، و اطفال خود را مذهب و لسان خود نیاموزند» ، و از من خواهش‌کرد که در این امر مهم ، همت خود را به‌کار برم . من از صمیم قلب اظهار تأسف کرده ، گفتم که : «دراین امر ، امیدی به مدد انسان نباید داشته باشید ، و ملتی حق ندارد به‌کارهای داخلهٔ ملت دیگر مداخه نماید» .

دولت روس ، طریقهٔ محیلانهٔ دیگری هم برای مداخله در امور ایران اختراع کرده ، اسمی برای آن قرار داده است ؛ و آن ، این است که به بهانهٔ تحدید حدود ، کم‌کم، به ممالك همسایه‌های خود دست اندازی میکنند. **دولت روس** ، همیشه بهانه میآورد که میخواهد سرحدات خود را به درستی تعیین‌کند تا رفع اشکالات و تاخت و تاز همسایه‌ها شود . از غرایب ، این که دولت مقتدری مثل **دولت روس** ، از همسایه‌های ضعیف خود ، آن قدرترس و لرز دارد ! .

دولت روس ، در سنهٔ ۱۸۸۳، سلسلهٔ بسیار مهم سرحد شمال شرقی ایران را ـ که **دامنکوه** گویند ـ ادعا کرد ، و گرفت . و حال آن‌که ، آن سلسله ، یکی از

سنگرهای بسیار مهم این مملکت بدبخت ایران بود .

اعلیحضرت شاه ، در سنهٔ ۱۸۸۳ ، سفر طولانی به **مشهد** کردند ، و ظاهراً قصدی جز زیارت قبر **امام رضا** نداشتند ؛ ولی ، قصد حقیقی ایشان این بود که مسألهٔ سرحد را تحقیق نمایند ؛ و اگر امکان دارد ، نگذارند که چنین ناحیهٔ مهمی از ممالك ایشان به دست **روس** بیفتد . این مطلب ، در **تهران** ، خیلی اسباب گفت وشنید وانقلاب گردید ؛ و اگر ایران قوت جنگ داشت ، در آن وقت ، جنگ می‌شد ؛ ولی ، مجبور گردید که گذشت نماید . و **دولت روس** ، اکنون ، در سرحد شمال مشرقی ایران ، به طور استحکام ، قرار گرفته است ، و اگر بخواهد پیش برود ، هیچ سنگری مانع از آن نخواهد شد .

نیز ، در آن وقت ، میگفتند که **دولت روس** ، اعلیحضرت شاه را به اصرار وامیداشت که با آن دولت ، عهدنامهٔ تدامعی و تعرضی منعقد سازد ، و در صورت جنگ ، ایران به حمایت **روس** پردازد. وقتی این اقدام **روس** معلوم گردید ، **دولت انگلیس** ، فوراً ، اظهار کرد که : «ممکن نیست چنین عهدنامه‌یی منعقد گردد !» و دولت روس ، ریا و تزویر کرد ، زیرا که هنوز موقع اظهار مقاصد او نرسیده بود . ولی ، برای من ، به جهات چندی مدلل شده است که چنین عهدنامه نگاشته شده بود ؛ اما ، در باب امضاء شدن آن شك و تردید است .

یك‌سال بعد، **دولت روس** به‌فکر تصرف قسمت شرقی محال بزرگ **خراسان**- که بیشتر از جمیع نواحی آن ، حاصلخیز است ـ با شهر مقدس **مشهد** افتاد . این مکان را هم برای مقاصد حسنهٔ تحدید حدود خود از ایران مطالبه میکرد ! وقتی چنین تکلیفی شد ، صدراعظم ـ که شخصی است موقر و با عزم و جزم ، و در امور نفوذ تام دارد ـ ، به طور تغیر و تحقیر ، جواب داد : «شما گاهوارهٔ ما را از ما گرفته‌اید ؛ اکنون میخواهید که زندگی خود را هم به شما بدهیم ؟». قصد صدر-اعظم ، محالی بود که سال قبل ، **روسیها** آن را تصرف کرده بودند ؛ و آن محال ، وطن اصلی **سلسلهٔ قاجار** میباشد. از طرف دیگر، **مشهد** به منزلهٔ پایتخت مذهب شیعه

است ، و اگر دولتی آن را بگیرد ، مثل این است که بنیاد استقلال و قوانین آن را متزلزل ساخته باشد ؛ ایران به مرگ خود راضی خواهد شد و به ترك مشهد راضی نخواهد شد .

نیز مسألهٔ **سرخس** که **دولت روس** ، قبل از پیشرفت به سمت **هرات** ، در این اواخر ، آن را از ایران دزدید ، معلوم است ، و حاجت به ذکر آن نیست . **دولت روس** آن را خواست ، و گرفت ! . در باب مسألهٔ **سرخس** ، همین قدر کافی است.

و از این وقایع اخیره، معلوم و مدلل میگرددکه وقتی نزاع و دسایس **دولتین انگلیس و روس** در سرحد مشرقی ایران درگیرد ، دولت ایران ، از آن شر ، محفوظ نمیماند . اگر چه هیچ یك از دولتین مزبورتین ، با ایران استشاره نمیکنند ، ولی در **مسألهٔ مشرق زمین** ، **ایران** هم منافع کثیره دارد .

از جمله دلایل این امر ، یکی واقعهٔ **ایوب‌خان** است که مدعی سلطنت **افغانستان** میباشد ، و اکنون، به‌واسطهٔ اصرار **دولت انگلیس**، این شخص ، درایران، محبوس است ؛ و به طور مخفی گفته میشود که مخارج **ایوب‌خان** را **دولت‌انگلیس** میدهد. در وقتی که جنگ **روس و انگلیس** قریب‌الوقوع بود ـ یعنی درسنهٔ ۱۸۸۵ ـ، سفارت مقیم **تهران** ، حیله به‌کار برده ، به **ایوب‌خان** نصیحت کرد که از **تهران** بگریزد، و مخارج آن را به او داد. همه چیز برای فرار او مهیا بود. در این اثناء، سر عمل منکشف شد ، و **ایوب‌خان** که به طور آزاد بود، در عمارت سلطنتی به‌طور مراقبت محبوس گردید . از این که این وقایع ، در زمستان سنهٔ ۱۸۸۴ و ۱۸۸۵ ، مابین **ایوب‌خان و سفیرروس** واقع شد ، و **ایوب‌خان** آن پول را برای همدستان خود که نزدیك سرحد مشرقی ایران بودند ، فرستاد ، و تهیه دید که خود را در تحت حمایت **روس** قرار دهد ، و به خاك **روس** پناه برد . هیچ شك و شبهه نیست .

همچنین مقاصدی که **دولت روس** در حق **ایران و افغانستان** دارد ، بر هیچ کس پوشیده نیست . عقیدهٔ من ، این که ، اقدامات **دولت روس** ، در سنهٔ ۱۸۸۴ و ۱۸۸۵ ، در مملکتین مزبورتین ، محض این بود که **دولت انگلیس** را فریب دهد ،

و آن دولت از ترك حدود خود مجبور شود ، و قشون خود را در هند جمع کند . از طرف دیگر ، چون قوت دولت انگلیس ، مصروف مسألهٔ سودان بود ، اگر ، دفعةً ، حمله بر اسلامبول برده میشد ، انگلیس نمیتوانست مداخله کند ، ومانع از تصرف آن شود .

اما مقاصد اصلی دولت روس این است که زود یا دیر از طرف جنوب به قدری پیش برود که به مجرد محیط هندوستان برسد ، خواه از راه بمبئی و خواه از راه بوشهر . سر اقدامات دولت روس در حوالی مشرق همین است؛ و همان طوری که از صد سال به این طرف ، در طرف فرنگ مشغول اجرای مقاصد دور اندیش و نقشهٔ بزرگ خود میباشد ، همان طور در آسیا مشغول اجرای چنین مقصودی است ؛ والا اقدامات دولت روس ، هیچ قصد دیگری ندارد . و اشخاصی که عقیدهٔ آنها ورای این است ، و مقاصد حسنه به دولت روس اسناد میدهند ، باید منتهای ساده‌لوحی‌را داشته ، از عوالم پلتیك ، خیلی دور باشند .

قبل از این که خبر پیشرفت دولت روس به فرنگستان شیوع یافته باشد ، من اطلاع صحیح از حرکت آن دولت به‌سمت پنجده و سایر نقاط جنوبی داشتم . بعد، وقتی این خبر در فرنگ شیوع یافت ، هم دربار و روزنامجات انگلیس ، هم دربار و روزنامجات روس ، این خبر را تکذیب نُمودند، تا آن که آخرالامر، تصدیق شد.

پلتیك و قصد دولت روس بر این است که به همین قسم ، به طور مخفی پیش برود ، و راه خود را بـه واسطهٔ وعده و وعید و رشوه مسطح سازد ؛ وقتی اعمال او منکشف شود ، داد و فریاد کند ، و زد و خورد نماید؛ ولی ، در هرصورت ، بدون تعلل و تردید پیش برود، و به‌قدر یك انگشت زمین‌گذشت نکند تا این که آخرالامر باطالیانهای آن دولت ، در کنار بحر جنوبی اقامت کنند . طریقهٔ دولت روس این است .

شخص روسی به‌یکی از اجزای سفارت آمریکا میگفت: «در باب منازعهٔ سرحد شرقی ، آنچه بشنوید ، بـاور نکنید ، حتی اگـر کسی برای شما قسم بخورد که ما

نمیتوانیم هرات را بگیریم . باور نکنید ، اگر خود من ، بلکه اگر خود امپراتور روس قسم بخورد. باز اعتقاد نکنید !. ما هرات را میخواهیم، و آخرالامر خواهیم گرفت !». این صحبت ، در وقتی بود کـه روابط دولتین روس و انگلیس به منتها درجهٔ سختی رسیده بود . و در تهران ، وضع امور ، به طوری سخت شده که اجزای سفارت روس و انگلیس از ملاقات یکدیگر احتناب داشتند .

اگر مسأله را از سر بگیریم ، همان قدری که دولت انگلیس حق بر تصرف هندوستان دارد . دولت روس هم ، همان قدر حق دارد ؛ و اگر به چشم عدالت، این مسأله را بنگـریم ، هم دولت روس ، هـم دولت انگلیس ، در آسیا ، غاصب حقوق دیگرانند . ولی ، ملل دنیا ، بدین طـرز و سبك ، پیش نیامده‌اند . از تواریخ جمیع ملل و ممالك مدلل میگردد که ، در امور ملل . عدالتی جز زور در کار نبوده است، و هرکسی کـه قویتر بوده ، ذی‌حق شمرده شده است . مـا ، در اینجا ، در پیشرفت دولت روس و حقانیت آن دولت در ایـن کار ، ایراد نمیکنیم ، بلکه در خیانت و تزویر و تقلب و اطوار مخفیهٔ آن دولت ، حرف داریم .

گذشته از این ، ملل دنیا وقتی میبینند کـه دولت روس ، آن قدر ممالك را متصرف شده ، بـاز در فکر گـرفتن ممالك جدیده است ، به تفکر درمیآیند. دولت روس به قـدری مملکت دارد ـ کـه از زور ایجاد کرده ـ که تا حال هیچ دولتی در دنیا نداشته است . اگر بر ممالکی که دارد ، تمام هندوستان و ایران و چین و کره و ژاپـن را هم بیفزاید ـ چنان که برهمهٔ آنها چشم دوخته است ـ ، نتیجهٔ آن برای دنیا چه فایده خواهد داشت؟.

اما هندوستان ؛ این یك فقرهٔ مسلم است که ، تا قرنها ، این مملکت در زیر ربقهٔ انگلیس یا روس خواهد بـود . و حالا ، تـازه ، شروع کرده است به این که از اقتدار انگلیس منتفع شود . چه فـایده خواهد داشت که صاحبان او عوض شده و به جای انگلیس ، روس قرار گیرد؟. آیـا هیچ ممکن است که ملتی از ملل آسیا از زیر ربقهٔ انگلیس درآمده ، در تحت ربقهٔ روس قرار گـرفته ، حالت او بهبودی حاصل

نماید ؟. آیا اعتقاد چنین مطلبی ، ناشی از حمق نیست؟.

درست که حکومت **انگلیس** برای حفظ اقتدار خود ، بعضی خبطها و تقصیرها مینماید، اما باید دانست که حکومت **روس** ، این مضرات را ندارد . مع‌هذا ، اگر **دولت‌انگلیس** بخواهد در مشرق زمین در اقتدار خود باقی بماند ، باید احتیاط زیاد و استقامت رأی به‌کار برد . در مشرق زمین پیشرفت امر به این دو چیز است .

در این اواخر، تعیین **یحیی‌خان مشیرالدوله** به وزارت امور خارجه ، معلوم میسازد که **دولت‌انگلیس** در خواب است! . از غرایب ، این که هواخواهان **دولت روس** ، هر قدر هم مغرض و کور باشند ، ملتفت این مسأله هستند که اگر **دولت روس** حق دارد هر قدری که زور و تدبیر داشته باشد، پیش برود ، از طرف دیگر، **دولت‌انگلیس** هم آن طور حق دارد که آنچه را در دست دارد ، از دست ندهد ، و در حفظ آن اهتمام نماید . حفظ مـایملك ، اول قانون مال است ، همان طوری که اول حق افراد ناس میباشد .

اما این‌که **دولت‌انگلیس** قادر به‌حفظ **هندوستان** هست یا خیر، مسأله‌یی است علی‌حده ؛ و در این بـاب ؛ هیچ قسم پیشبینی ممکن نیست و میسر نیست . تبعیت ملت متمدنی‌که قریب دویست و چهل ملیون تبعه دارد به دویست هزار اهل خارجه، که از صدنفر، چهل نفر آنها قادر به جنگ نیست ، امری است غریب! ، ودر تاریخ دنیا نظیر آن کمتر دیـده شده . چنین حکـومت مدبـر و اقتدار غریب را به واسطهٔ استهزاء یـا مقاله بـا سایرین نمیتوان بیقدر کرد . اگر شهرت **دولت‌انگلیس** ، هیچ بنیادی جـز تملك و حفظ **هندوستان** نداشت ، همین مطلب کافی بود که شهرت آن دولت را ، ابدالدهر ، باقی بگذارد . اما ، حالا این مسأله طرح شده است که آیا تا چه قـدر هم ، در ایـن مملکت وسیع ، اقتدار **انگلیس** باقی خواهد بود ؟ ، زیرا که مردمان این مملکت ، هم رشیدند و هم باشعور، و در تحت **حکومت‌انگلیس** تربیت شده، اسلحه میسازند که یك روزی باهمان اسلحه ، **انگلیس** را از هند اخراج کنند.

یکی از اسرار پیشرفت **دولت انگلیس** در **هند** ، اختلاف ملتی و مذهبی است

که در میان اهالی بـا حوش و خروش هندوستان درگرفته از کوه هیمالیا تا دماغهٔ کامرون ، درکار است . همین کـه عداوت و رقابت اسلام و بـودائیها و هندوهـا از میان بر طرف شود، یکی از ارکان اقتدار انگلیس متزلزل خواهد شد . تربیت و مشق عسکریه که هندوهـا در تحت حکم انگلیس دریافت میکنند ، آنها را مستعد میسازد که همان قدری که امروز به دولت‌انگلیس فایده میرسانند، همان قدر ضرر برسانند، زیرا که اهل هند ، دشمن خـارجه و عیسویها هستند ، و خواهند بود . بر همه‌کس معلوم است کـه اهالی هند مشرقی ، بـه طور بیطاقتی ، مایل به سرکشی از ربقهٔ انگلیس اند، و محض سرکشی امکان دارد کـه راضی به تبعیت روس شوند ، تا یك روزی آن را هم ازگردن خود بیندازند. هندوهـا ، مانند جمیع ملل تبعه، امیدوارند که هر تغییری اسباب فرج است. از آن دقیقه‌یی که صرفهٔ خود را در خدمت انگلیس ندانند ،دولت‌انگلیس ، ابداً ، امید و اعتمادی بر آنها نمیتواند داشت .

از حالا ، گماشتگان روس ، در طرف شمال هندوستان دره‌کارند ـ نه این که این گماشتگان از خـود اهل روس باشند، بلکه اهل آسیا و مواجبخوار روس‌اندـ که اقتدار فـوق‌العاده و تسلط و وسعت و ثروت و سخاوت روس را آب و تاب داده ، با شرح و بسط ، بـرای اهالی هند بیان و تعـریف کنند ، و وعـده‌های زیاد کرده ، گویند کـه وقتی روس ، انگلیس را اخراج نمایند ، فلان و فلان امتیازات را برای اهل هند دایر خواهد ساخت. و نمیتوانند از روی حقیقت استدلال نموده ، نمودار سازند کـه دولت روس بـا ملل و مذاهب خارجه ، بـه طور ملایمت رفتار نموده ، خیالات بـاطله ورسوم تبعهٔ آسیایی خود را محترم میدارد ، به استثنای تبعهٔ‌عیسوی خود ! .

دولت روس ، طوایف‌آسیایی را با انواع و اقسام دسایس و حیل به‌سمت خود جذب نموده ، چـون آنها را به تحت تصـرف خود درمیآورد ، باز ، طوری با آنها رفتار میکنند که تبعه راضی میمانند ؛ جهت این امر ، این که ، پلتیك دولت روس عمیقتر و مشخصتر است، و خط مخصوصی پیشنهاد خود کرده، بدون تردید و تعلل،

پیروی همان خط را میکنند ؛ جهت دیگر ، این که چون **روسها** خودشان هم ، ملت نیمه آسیایی هستند ، حالات و طبایع **اهل آسیا** را بهتر میدانند .

باید دانست به همین جهت است که دیپلماسی **دولت روس** از حیث ترتیب و تنظیم دفاتر دیپلماسی ، پیروی **فرنگ** را مینماید ، اما از حیثیت اخلاق و اطوار و تدابیر ، پیروی **آسیا** را مینماید . اگر دولت روس ، حیله و تزویر و دورویی **آسیا** را نداشت، چه گونه جسارت میکرد که **سرپیترلومسدن** و**کمیسیون تحدیدحدود** **انگلیس** را در صحرای ایران و **افغانستان** سرگران بگذارد ، در صورتی که این کمیسرها منتظر، بلکه متجسس کمیسرهای **روس** بودند . **دولت روس** با وصف وعده‌یی که نموده بود ، ابداً ، خیال نداشت که از جانب خود کمیسری تعیین کند. این بیحیایی فرد اعلی ، مخصوص **آسیا** است ! ، و بــه قدری تعجب‌آمیز و فوق‌العاده بود کــه **مسیوگلادستن** ، با وصف زیرکی که داشت ،گمان نمیکرد که شخص ، عمداً جسارت کند بدین وضع مضحك با ریش شبر **انگلیس** بازی کند . اما **افغانستان** کــه مملکت بیترتیبی است از حالاهم تعلق به **روس** دارد .

دراین ده سال گــذشته ، سه دولت از دول معظمهٔ **فرنگ** ، هـریك ، اشتباه بزرگی کرده‌اند . **روس** ، خبط غریب ، بلکه علاج ناپذیری کرد از این که در سنهٔ ۱۸۷۶ ، **اسلامبول** را متصرف نشد . کمتر اتفاق میافتد که روزگار ، چنین اسباب مساعد فراهم آورده باشد .

از طرف دیگر ، **دولت انگلیس** خبطی کرد که نتیجهٔ آن تضییع **هند** خـواهد شد ؛ و آن ایـن است که از **افغانستان** خود را عقب کشید . جای انکار نیست کــه **انگلیسها** هیچ قسم امید و اعتمادی به دوستی یـا وفای **افغانها** نباید داشته باشند . **افاغنه** ملتی هستند فرقه فرقه ، مـرکب از طوایف متعدد کــه با یکدیگر از جهت شرارت و سبعیت و خیانت و جمعیت مذهبی همسری دارند . مهمترین این طوایف، دو طایفه است : یکــی موسوم به **صدوزایی** ، و دیگری بــه **بارك‌زایی** . و سلطنت **افغانستان** ، گاهی برعهدهٔ این و گــاهی بـرعهدهٔ آن است . جهتی ندارد کــه آنها

انگلیسها را دوست داشته باشند. نکتهٔ مسأله دراین است که آیا روسیها را کمتراز انگلیسها دوست دارند یا زیادتر ، و از کدام یك از آن دو رقیب بیشتر میترسند . افاغنه میدانندکه، زود یا دیر ، روسیها بر افغانستان حمله خواهند برد، نه آن طوری که انگلیسها حمله بردند ـ یعنی خون و پول خود را مصروف ساختند ، در آخر کار خود را به‌کنار کشیدند ـ بلکه روسیها اگر بیایند ، درآنجا باقی خواهند بود . اگر بدانند که انگلیس به قدری ضعیف است که نمیتوان برآن تکیه کرد و اعتماد نمود، البته جیبهای خود را با وعده‌ها و پولهای روس مملو خواهندکرد ، و اظهار ناتوانی و تأسف کرده ، باطناً ، از روی شعف ، به بغل روس خواهند افتاد .

عبدالرحمن ، امیر حالیهٔ افغانستان ، سالهای زیاد درخاك روس اقامت داشته، درآنجا به اقتضای پلتیکی از او پذیرایی خوبی‌کردند ، به طوری که امیر، شخصاً، میلی به‌آن دولت زیرك به‌هم رسانیده است . همین حالا که انگلیس و افغانستان مانند یك جفت کبوتر، درکنارهای سبز وخرم بند امیر پرواز میکنند ، گماشتگان دولت روس ، در کابل ریخته ، در میان کوچه‌های آنجا راه میروند ، و همه‌کس را می‌شناسند جز انگلیسها ، که در افغانستان برای مراقبت قرار داده شده‌اند . از طرف دیگر ، دولت روس ، راه‌آهن خود را به طور سرعت از بحر خزر تا هند امتداد می‌دهد . در میخایلوسك واقع برساحل مشرقی بحر خزر،دولت روس ، آذوقه و لوازم وافری برای جنگ انبار میکنند . هفتصد سفینهٔ بخار و غیره که دولت روس در بحرخزر دارد ، میتوانند سی‌هزار نفر را در فاصلهٔ چند ساعت از بحرخزر عبور دهند ، و ابداً ترسی ندارد که از آن طرف خط ، حمل و نقل قشون و آمد و شد آن منقطع گردد . اگرچه درست است‌که دولت انگلیس میتواند از راه کانال سویز ، در همان قدر وقتی‌که برای حمل و نقل قشون روس لازم است ، پنجاه هزار نفر را به هرات برساند ، اما باید ، از طرف دیگر ، ملاحظه کرد که ، روز به روز ، راه آهن روس به هرات نزدیکتر میشود ؛ و هرروز احتمال جنگ عمومی در فرنگ میرود ؛ و دو دشمن با انگلیس،کانال سویز را میتوانند ، در آن وقت ، بگیرند یا محاصره

نمایند . همین قدر که ، دفعةً ، این راه آمد و شد **انگلیس** بریده شود ، نه تنها امر تجارت **انگلیس** مختل خواهد گردید ، بلکه **هندوستان** را ، مسلماً ، از دست خواهد داد ؛ وتمام روابط **دولت انگلیس** با **هند** ، اکنون، بسته به یك رودکوچك مصنوعی است که آن را ، با کمال سهولت ، میتوان پر کرد یا خراب نمود . خاطر جمعی دولت **انگلیس** در این است که **نهر سویز** را در تصرف و تحصن داشته باشد ، خواه به واسطهٔ گرفتن **مصر** در تحت حمایت خود، خواه به واسطهٔ احداث راه‌آهن درتمام امتداد این خط ؛ و اگر به این وسیلهٔآخری متوسل شود ، در صورت سد **تنگهٔ سویز**، میتواند از راه **نیل** و **سواکیم** ، قشون خود را به **هند** بفرستد . چون نمیتواند **مصر** را به تصرف خود درآورد ، حق دارد که به طرز دوم ، خود را محافظتی نماید . و اکنون که سلطنت **عثمانی** ، قدم دیگری هم ، به سمت **مصر** ، پیش نهاده است ، این اقدام ، سهل الاجرا و با مناسب است ، به خصوص به این واسطه که **مملکت فرانسه** هم ، به تدریج ، مملکت خود را توسعه میدهد ؛ و معلوم میشود که این دوست احتمالی **روس** خیال دارد تمام شمال **آفریقا** را، گرفته از **مراکش** تا خود **مصر** را به تحت تصرف خود درآورد .

بعضی سوآل خواهند کرد که : «در صورتی‌که **خرس شمالی** ، به تدریج ، **ملل آسیایی** را میبلعد ، و با خود ممزوج میسازد ، دولت ایران ، از این میان ، چه‌گونه جان به در خواهد برد؟. آیا ایران و **خیوه** و **افغانستان** امید به نجات خود میتوانند داشت ؟» . درجواب این امر ، من ، بلاتأمل ، خواهم گفت : «بلی!» .

ممالك خان نشینی‌که **دولت روس** ، در **آسیای مرکزی**، به تحت تصرف خود درآورده ، فقط حکومتهای موقتی بوده‌اند . رؤسای‌آن ممالك ، خوانین و یاامرایی بوده‌اند ، که در واقع ، مساوی با کنتهای سلطنت قدیم **آلمان** میباشند ـ یعنی به قدر همانها اقتدار دارند ـ اما ، بنیاد حکومت اینها ضعیفتر است ، زیراکه رؤسای این ممالك کوچك ـ یعنی کم جمعیت ـ، هیچ وقت بر سریر حکومت خود مستحکم نبوده‌اند ، و مکرر آنها را به قتل رسانیده ، یا از حکومت خلع نموده‌اند ، در

تواریخ قدیم ، اهمیتی نداشته‌اند ؛ و برای شکست آنها **دولت روس** ، آن قدر که وانمود میکنند ، زحمت نکشیده است ، بلکه اشکالات تصرف مملکت آنها را ، عمداً ؛ به درجهٔ اغراق رسانیده‌اند .

در چند سال قبل ، وقتی مابین دولتین **روس و چین** ، درباب **کلجا** ، نزاعی درگرفت ، **دولت روس** مجبور گردید که حل مسأله را ، موقتاً ، به عهدهٔ تعویق اندازد ، زیرا که برای گرفتن و نگاه داشتن آن ناحیه لازم بود که پنجاه هزار نفر قشون به محل دوری حرکت کنند . این قشون قلیل ، در مقابل عساکری که در محاربات فرنگی لازم میشود ، چیست وچه اهمیتی دارد؟ **ژنرال کفمان، تراکمهٔ تکه** را با چهار هزار و پانصد نفر سرباز شکست داد . اما ، این که **دولت روس** ، باوسایل محدود و زحمت کم ، این طوایف نیمه تربیت شدهٔ مشرق ایـران را در تحت ربقهٔ انقیاد خود درآورده است ، دلیل نمیشود که ، اگر بخواهد ، ایران را هم به‌تصرف درآورد ، به همان سهولت ، کار را از پیش ببرد .

دولت روس ، در دو جنگ آخری که با ایران داشته است از سی الی پنجاه هزار نفر قشون داشت ؛ اگرچه ، آخرالامر ، به ایران غالب آمد ، ولی ، این امر ، بعداز محاربات زیاد و زد و خورد سخت میسر گردید ؛ و فقط آن وقت ، پیشرفت میسر گردید که سردار قابلی مثل **ژنرال پسکویچ** ریاست قشون را در عهده گرفت . ایـرانیها ، در آن وقت ، از دو راه ، دچار اشکال بـودند : یکـی این کـه در عهد **فتحعلی شاه** ، پول ، نهایت کـم بود ؛ دیگر این‌که مشق نظامی فـرنگی را تازه در ایران داخل نموده بودند ، و سرباز ، به درستی ، مأنوس به‌آن نشده بود . باوصف این موانع ، ایرانیها ، به‌کرات ، قشون **روس** را در میدان جنگ شکست دادنـد ؛ و در چندین جا ، به طور رشادت ، در محاصره تاب آوردند ؛ اما ، از آن وقت به بعد ، مشق فرنگی، در ایران، معمول شده است ؛ و قشون ایران ، تا به‌یك اندازه، به اسلحهٔ جدیده مسلح است. خود سربازها خیلی قابل هستند؛ و ایرانیها و**بختیاریها** و **لرها** و **جمشیدیها** ـ که قشون ایران را ترتیب میدهند ـ اگـر خوب تربیت شوند ،

کمتر از **عثمانیها** نیستند .

در مشرق ، تمام‌کار ، بسته به رئیس است . صاحب منصبان ایرانی ، به‌هیچ وجه ، بیشعور نیستند ؛ اما ، به قدری تنبل و رشوه‌خوار هستند که اهتمام درستی درلوازم‌کار سرباز نمینمایند. دراین صورت، اگرایران با **روس**جنگی داشته باشد، و ریاست قشون ایران برعهدهٔ صاحب منصبان قابل **انگلیس** و **آلمان** باشد ، مسلماً، اعتقادی به چنین قشون میتوان داشت .

قشون ایران ، در این وقت ، اسماً ، پنجاه هزار نفر است ؛ ولی، در واقع، عبارت است ازسی‌هزار نفر. ولی، درصورت جنگ میتوان قشون ایران را به‌دویست هزار رسانید .

نیز تحصنات طبیعی ایران اهمیت زیادی دارد ، اگرچه بعد از این‌که **دولت روس** ، سلسلهٔ **دامنکوه** را از ایران گرفت ، از درجهٔ استحکام آنها خیلی‌کاسته شد. اگرمهندسین قابل و سردارهای ماهرباشند، دشت بزرگ مرکزی ایران را میتوانند، درکمال خوبی ، در مقابل تاخت و تاز خارجه حفظ کنند ؛ زیرا که قشون خارجه ، باید از میان صحاری خشك ، مسافات بعیده را طی نمایند ؛ در این اثناء ، قشون سوارهٔ ایران میتوانند بر سر دشمن ریخته ، صدمهٔ سخت بزنند . همچنین محالات **بحر خزر** را میتوان ازحملهٔ طرف دریا حفظ کرد ، زیرا که بندر خوبی، جز **آشوراده** برای لنگر انداختن سفاین بزرگ نیست ؛ فقط سفاین کوچك میتوانند وارد شوند .

در وقت تابستان ، کمك متحد دولت ایران ، تب و عفونت این محالات خواهد بود، وسربازهای فرنگی ازدست آن خلاص نخواهند شد؛ و درفصل زمستان، گل و برف زیاد ، مانع از عبور خواهد گردید . و اگر **دولت انگلیس** یا **آلمان** به ایران کمك کنند ، میتوانند قشونی در **محمره** پیاده کرده ، بدون اشکالات زیاد ، به **اصفهان** رسیده ، از آنجا در تنگه‌های **کوه البرز** به مدافعه بپردازند ، یا خط راه‌آهن **روس** را که به سمت **هند** روانه میشود ، منقطع سازند .

ممکن است بعضی ایراد کنند که این اقدامات اهمیت فوق‌العاده دارد ، و

خسارت آن به قدری خواهد شد که به حصول قصد نمیارزد. ولی . این طور نیست. اگر دولت انگلیس میخواهد هندوستان را دارا باشد ، باید مستعد قدامات عسکریهٔ سخت شود.

دولت انگلیس باید بداند که اگر خود به روسیها ، درامتداد خط مطول آنها ، حمله نکند ، و راه‌آهن بیصدای آنها را خراب ننماید ، دولت روس به‌این اقدامات خواهد پرداخت ، و اسبابی فراهم خواهد آورد که در صورتی که سربازهای انگلیس در سرحد مشغول حفظ تنگه‌ها باشند ، درخود هندوستان شورشی درگیرد . درصورتی که هفتاد و پنج هزار قشون روس . از جلو . بجنگند . و صد و پنجاه هزار قشون تربیت شدهٔ هندی به شورش پرداخته ، از پهلو و عقب ، حمله بیاورند ، آیا درمیان این دو سنگ آسیا ، قشون انگلیس ، به طور بسیار نرمی ، آرد نخواهد شد ؟ .

موافق عقل نیست این قسم خیالات را استهزاء وتحقیر نمودن؛ اینها احتمالات است ؛ اما ، چون بی‌اعتنایی زیاد به کار برده شود ، آن وقت ، قریب به حقیقت و وقوع خواهد شد . پس ، صلاح انگلیس در این است که با ایران اتحاد دوستانه و گرمی داشته باشد ، و مصمم شود که نه تنها به واسطهٔ پول و اسلحه ، قشون ایران را امداد کند ، بلکه درصورت جنگ ، اگر بیست و پنج هزار قشون خمپاره انداز انگلیس به ایران بفرستد ، مدد خارجه اسباب جرأت و قوت قلب سایر افواج خواهد گردید . و اگرچنین هیجانی در میان قشون ایران به هم برسد ، یك نفر سرباز ایران با یك نفر سرباز روس ، برابری و همسری خواهد نمود .

دولت روس ، اغلب فتوحاتی که مینماید به واسطهٔ تعصب افواج اهل او است ؛ و اگر تعصب افواج ایران نیز به هیجان در آورده شود ، از عهدهٔ مقاومت روس بر خواهند آمد . حمیت مذهبی قشون ایران ، لااقل ، به درجهٔ تعصب روسها است ؛ و رشادت سرباز ایرانی ، کمتر از سرباز روس نیست . مسلم است که اگر دولت روس بخواهد اقداماتی را که در خیوه و مرو و پنجده نموده ، در ایران هم تجدید نماید ، پیشرفت ندارد .

در این اواخر، مسألهٔ دیگری هم به‌مدد ایران رسیده است؛ غرض، روابط دیپلماتیکی است که مابین دولت ایران و سلطنت آلمان مقرر گردیده. مسلم است که اگر پلتیک‌دان عاقل و ماهری، مانند **پرنس بیسمارک**، در امر ایجاد روابط با ایران، قصد و مرادی نداشت، در این زمان پرصعوبت ایران، با آن دولت ایجاد روابط نمیکرد. پس، اگر چنین نموده، لابد منفعتی دارد. **پرنس بیسمارک**، آن قدر اقدامات مهم در پیش دارد که بیجا و بیفایده، هم خود را مصروف یك کار بیثمری نمیسازد. **دولت آلمان** فقیر است، و آن قدر وسایل ندارد که بیجا، سفارت درجه اولی برقرار کند، پس، مترقب است که در عوض این مصارف، فواید کثیره عاید نماید. اهمیت این اقدام را در دنیا، به‌طوری که شایسته بود، ملتفت نشدند. همین که شخص به‌ملاحظه و تعمق این مسأله مشغول شود، به خاطر آورد که مابین دولتین **آلمان و روس**، اتفاق کاملی در کار نیست. مابین دربار **آلمان** و دربار **روس**، یك دوستی ظاهری موجود است؛ زیرا که **امپراتور آلمان** فراموش نمیکند که **امپراتور روس**، خواهرزادهٔ او است، و به واسطهٔ خیالات استقلال طلبی خود، میلی به اوضاع مستقلهٔ **خانوادهٔ رمانف** دارد؛ اما بیشتر از همه چیز، مفید است به این که در مدت سلطنت قریب الانتهای او، جنگی مابین آن دوملت درنگیرد. اما، در میان ملتین مزبورتین، هیچ میل و محبتی در کار نیست. **ولیعهد آلمان**، هم به واسطهٔ جهات شخصی و هم به واسطهٔ ملاحظات ملتی، با **امپراتور روس** عداوت دارد؛ و زوجهٔ او چون شاهزاده خانم **انگلیس** است، و از قراری‌که گویند نفوذ زیادی بر شوهر خود دارد، و محتمل است که بعد از فوت **امپراتور ویلیام**، به بهانهٔ بیعظمی، اسباب جنگ **آلمان و روس** شود. این نزاع، قریب‌الوقوع است، و وقتی درگیرد، صرفهٔ **آلمان** در آن خواهد بود که از پهلو، حمله به **روس** آورده شود؛ و تمام ممالك آسیای مرکزی، دفعةً، شوریده، بر **روس** حمله نمایند؛ **و آلمان**، در این صورت، تمام آذوقه و لوازم جنگ را به ایران خواهد داد. لااقل، صاحب‌منصبان و چند فوجی به مدد ایران خواهد فرستاد. گذشته از این جهات، صواب

و منفعت دولت آلمان در این است که در این وقت ، مملکت ایران مستقل باشد . آلمان ، تمام اهتمامات خود را میبماید که رواج تجارت خود را توسعه داده ، برای امتعهٔ خود جای فروش بههم برساند . دولت روس ، چون منع ترانزیت را نموده ، نمیگذارد که امتعهٔ خارجه ، از میان ممالك او عبور کند ؛ و معلوم میسازد که میخواهد تجارت آسیای مرکزی را منحصر بهخود سازد. و اگر در ایران هم، چنین تسلط بیحدی بههم رساند، همین موانع را درآنجا هم برقرار خواهد کرد، آن وقت، امتعهٔ آلمان ، دیگر نمیتواند از راه مستقیم و آزادی به محل فروش برسد، چنانکه اکنون خیال دارد . و امــر مقاصد دولت آلمان ، در باب تجارت ، بدین واسطه ، مختل خواهد گردید .

بنابر این ، پرنس بیسمارك، هم به خیال محافظه در وقت صلح و هم دروقت جنگ بــه قصد مدافعه ، صلاح خود را در این میبیند کــه مانع از انقراض سلطنت ایران شود . پس ، بــه اتفاق چنین متحدی ، وسایــل دولت ایــران ، در مقاومت با روس افزوده خواهد شد . مطلب دیگر آن که، دولت روس یا دولت دیگری‌که چشم به تملك ایران داشته باشد، باید در مدنظر گیردکه ملت ایران قوای حیات غریبی داشته است ؛ در ایــن خصوص ، مملکت ایــران ، شباهت زیــادی با فرانسه دارد . فی‌الحقیقة ، بعد از انقلاب و اغتشاشاتی که مملکت فرانسه ، در عرض مأیهٔ گذشته، گرفتار آن بوده است، کدام ملت از ملل‌فرنگ ، جز فرانسه، میتوانست تاب‌آورده، اکنون چنین اقبال و حالت ترقی داشته باشد ؟.

مملکت ایــران هم ، نه یك دفعه ، بلکـــه دفعات عدیده مورد تاخت و تاز گردیده است ، و ظاهــراً چنان بهنظر آمده که مضمحل شده است ؛ اما ، بعد از هر شکست و مقهوریتی برخاسته؛ زنجیرهای خود را پاره کرده، با قوا و شکوه جدیدی حیات نموده است .

یکی از دیپلماتهای بزرگ عثمانی ، در باب اختلاف خاصی که مابین اخلاق عثمانی و ایــرانی در کار است ، دقت مرا جاذب گردیده ، گفت : «وقتی عثمانیها

مغلوب میشوند ، به‌قدری مغرور و متکبرند که کسر شأن و شرافت خود میدانندکه در تحت ربقهٔ دولت دیگری باقی بمانند ؛ و مهاجرت اختیار مینمایند . بعد از برقراری آزادی **یونانیها** ، **عثمانیهایی** که در مملکت آنها ساکن بودند ، املاك آنها را فروختند و مهاجرت کردند. اکنون هم در**رومانیا** و **باطوم** ، همان‌کار را مینمایند؛ و حال آن‌که ایرانیها به قدری خالی از تکبرندکه وقتی مغلوب میشوند ، و مملکت آنها به دست خارجه میافتد ، باز، در همان جا باقی میمانند . میبینید که صرافها و تجار ایرانی در **بادکوبه** باقی مانده ، مشغول معامله هستند؛ و مال و مکنتی به‌هم میرسانند ؛ و در تحت **حکومت روس** ، به کلی ، راضی هستند . این واقعه معلوم میسازد که **عثمانیها** چه قدر اختلاف با ایرانیها دارند ».

عقیدهٔ دیپلمات **عثمانی** این بود ؛ اما ، عقیدهٔ من این نیست که این حالت **عثمانیها** دلیل بر بهتری آنها باشد . اگر چه **عثمانیها** را خیلی محترم میدارم ، اما عقیدهٔ من این است که این حالت ، دال بر عدم مطابقت **عثمانیها** است ، و معلوم میسازد که در امور ، نظر درستی ندارند. **اهل بومی‌آمریکای‌شمالی** ، مملکت خود را رها کرده ، کم‌کم نابود میگردد ، به‌طوری که آثار آنها از انظار محو میشود؛ و حال آن که اهالی متمدن **آتن** ، بعد از این که **رمنها** ، آن را تسخیر نمودند ، در مرز و بوم خود باقی مانده ، به واسطهٔ تفوق شعور خود غالب بر **رمنها** شدند ؛ و به نظر من میآید که اگر **روسیها** ایران را تسخیر نمایند ، ایرانیها همین طور خواهند کرد. و حال آن که تسخیر **روسها** هیچ محتمل نیست ، و هر سال که به‌عهدهٔ تعویق میافتد ، بیشتر استبعاد به‌هم میرساند ، به واسطهٔ این که هرسال برای **روسها** تولید موانع خواهد کرد ، و بر ترقی و وسایل ایران خواهد افزود .

خطری که از جانب حملهٔ شمالی برای ایران موجود است ، در این نیست‌که **دولت روس** ، دفعةً ، بر ایران حمله کند ، و ممالك را مسخر نماید ؛ خطر در این است که ، به تدریج ، و به طور حیله و ریا از سرحدات ایران پیش بیاید ؛ و ، کم‌کم محال ایران را بلع کند . مقاومت با این طریقه مشکلتر است ، زیرا که ،

صغرٰ، دشمن چنین و نمود میکند که میخواهد رفع نزاع و مصالحه کند: از طرف دیگر، این قسم رفتار روس، در فرنگستان، چندان طرف اعتنا و جاذب انظار نمیشود. تا وقتی که دولت روس با انگلیس نزاع داشته باشد، یا هم آن مصروف جنگ طرف فرنگ شود، ایران را به حالت خود باقی نخواهد گذارد؛ و پیش خود مطمئن است که وقتی بخواهد میتواند ایران را ببلعد. اما، همین که مسألهٔ عثمانی و افغانستان، موقتاً، در حالت آرامی قرار گیرد، آن وقت، دولت روس طریقهٔ خود را، دوباره، پیش گرفته، کم‌کم، سرحدات ایران را میجود.

خلاصه، دولت روس، در راه بیقراری که در تمام قسمت قدیم دنیا پیشنهاد خود کرده است، و در واقع، مثل اردوی مسلحی گردیده، باقی و برقرار خواهد بود تا این که حوایج و احتیاجات داخلهٔ آن مملکت، تمام دقت آن را مصروف خود سازد، و مجبور کند که اهتمامات خود را در راه اصلاح امور داخله به‌کار برد.

حل موقتی مسألهٔ انگلیس و روس و مصالحه‌یی که حاصل شده، باید نتیجهٔ فوت متمهدی و اتمام اقدامات انگلیس در سودان باشد. وقتی که دولت انگلیس، در آن طرف، مشغول بود، دولت روس، موقع را مساعد دانسته، قدری هم برممالك خود افزود، و قدمی دیگر به سمت هرات پیش رفت، اگر چه پیشرفت آن دولت، موقتاً، تعطیل شده است، ولی این تعطیل برای مدت کمی است. در اثناء این مدت، دولت روس، راه‌آهن خود را به سمت هند امتداد خواهد داد، و باز به‌فکر تصرف بعضی از محالات ایران خواهد افتاد. در اینجا باید تکرار نمایم که غرض من از بیانات مزبوره، این نیست که دولت روس حق ندارد ممالك آسیایی را به تصرف خود درآورد. اگر انگلیس حق دارد که در آنجا بماند، روس هم حق دارد. اما، وقت این امر رسیده است که هر دو دولت از توسعهٔ مملکت دست بردارند، و به استحکام و ترقی ممالك مکتسبهٔ خود بپردازند. طرز و رفتاری که دولت روس در پیشرفت مقاصد خود به کار میبرد، مورد ایراد و مذمت است؛ حتی دوستان آن دولت، آن را انتقاد میکنند.

مصنف این کتاب از جانب **روسیها** ، به کرات ، مهربانیها دیده است . و بعضی از حالات حسنهٔ اخلاق آنها را ، نهایت پسندیده و محترم میدارد ؛ و هیچ شك و شبهه‌یی به ازدیاد عظمت و اقتدار آن دولت ندارد . اما ، این ازدیاد شوکت در صورتی خواهد بود که **امپراتور روس** ، قدری گوش به حرفها و مطالب یك‌ملت بزرگی داده ، راه ترقی داخلهٔ آنها را مسدود نکند ، تا به یك اندازه ، که در جمیع دول جایز است ، آزادی تبعهٔ خود را بدهد ؛ زیرا که هر دولتی برای اصلاح ملت است ، اعم از این که آن دولت ، جمهوری باشد یا سلطنت مستقله .

مردمان متمدن عاقل میدانند که در این عصر دنیا ، پلتیك خارجهٔ **دولت روس** و اطوار و رفتار ماکیاولی آن دولت ، پسندیده و مطبوع نیست ؛ و مجبور میشوند که مابین **ملت‌روس** و آن دولت بیمروتی‌که خیالات ملت را در قید اسیری قرار میدهد ، و ، دایم، آسودگی و راحت دنیا را مغشوش میسازد ، فرقی بگذارند؛ و ملت را جدا و دولت را جدابدانند .

آمریکاییها ـ که با هر دولت ، سمت دوستی دارند ـ اقبال و شوکت حقیقی **دولت روس** را طالبند ؛ ولی ، به همان درجه ، آرزومند هستند که آن شوکت و اقبال ، مضر صلح و وجود یك ملت قدیمی ، مثل ملت ایران ، نباشد .

نامنامه

ص

ط

ظ

ع